



حسن و بقیه نیکوکاران و نیکوکاران

درین اوان جمیع انبیا و اولاد و قاریان و عوام و فروع

کتاب

صفت جبرائیل علیه السلام
صاف اکابر و بزرگان
محمد بن الفتنانی بقیمه و تکریم تمام
محمد الدین غلامی

طی و صلی و ابرق و ابرق و ابرق

صورته مظهر للوجود والوجوب والوجود واذا كانت صفته كما لا يخفى فلو كان له اسم الصفة والصفة
 والاعتبار في ذاته الظاهر والباطن والبرزخ والكون وبرزخ التجليات وبرزخ المشاهدة والمكاشفة والاعتبار
 بمقتول وراء كل موهوم وتخييل فهو وجه انوار وراء الوراة ثم وراء الوراة فهو دراهة الوراة
 جليهم بانوار مرغى نشانه وركه باعقابهم شيا به برعفاست نام پيش مروه به برعفاست نام پيش مروه
 فلا يصلح له ان يدعى بالوجه كما ان الله تعالى لم يسم له اسم من اسماء الملائكة والجن والانس
 وسجد ذاته بذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود واسواه حليج عن اداء الحمد المقصود كما
 يخرج عن حمد سبحانه هو حاصل ولاء المحرمين القبيحة تحت ادم ورجوعه وهو افضل البرايا واكملهم ظهورا وافتخارا
 وجميهم كما قال الله تعالى لا اله الا هو العليم الغني عن كل شيء وشرقا وقومهم دينيا واعدلهم ملة واكرمهم
 حسبا واشرفهم نسبا واهمهم بيت الكواكب الخالق الله سبحانه الخلق والظاهر الربوبية وكان يسمي
 بين الكا والطين واذا كان يوم القيمة كان هو المالم النيين وخطيبهم وصاحب فاستم الله قال الحق
 ونحو السبقون يوم القيمة وان قال قول غير فخرنا نحبب الله وانما خاتم النبيين ولا فخرنا ان الله
 اخروجا اذا بعثوا وانما كانهم اذا وادوا وانما خطيبهم اذا اذعنوا وانما مستشفعهم اذا اذعنوا
 مبشرهم اذا بشروا والمفاتيح يوم القيمة في ذلك انما است ونام زعم وانما است ونام زعم وانما است ونام زعم
 صلوا الله سبحانه وتعالى على نبيه وآله وصحبه وسلم وكنهه على هاتك عليه وعلى جميع الخلق النبيين والمرسلين
 والكلالة المفضلين وعلى اهل الطلوع جميع صلوة وسلاما وتحية وبركة على اهلها اهل الكواكب المذكورة وكلها افضل
 من ذلك الغافلون بعد الحمد والصلوة وتبليغ الدعوات وارسال التحيات ثم ودهي يد صفيحة نير لفرقة نامر وانما فقير شاة
 وذاغوى غرى شيخ محمد طاهر رسانيد زور خوشوقت ساختن چون متضمن جفايق ووصاف ارباب كشف وشهود
 وفرحت بر فرحت افز وجزاكم الله خيرا بغير من رفعت صفيحة الاثيان نموده از اذواق وندلق اير طالع
 في ريان وده بخند گلر صده گشت مخدوما معلوم شريف است که وجود مبداء بر خير وكمال است ودام
 بل نقص شرارت پس وجود موجب انابت باشد بلطمانه و عدم نصيب بكن و تا به خير وكمال طيبا و
 تيد و نبيج باين بكن وجود ثابت کردن خير وكمال لاجر باو شوق في حقيقة بشير که در است او را و
 بل طمانه همچنين بكن باين بكن بكن شانه صفات فعال و باين صفات وفعال وفعال

افتن سواد است و محاد است و اسما و صفات اولی که کما حق سبحانه و تعالی قسم است چنانچه که
نیز سلطان عظیم الشان که در تشریفات و کمالات است تصور نماید و صفات و افعال و سیمیه و در این صفات و افعال
حیله و تدبیر نماید و ابواب قضیه تشکیک بر وجهی که اولی و اقدم گفته اند از این جهت که هر یک حکم
است و کمالات و فضائل که از وجود او ناشی گشته اند تعالی مدحین ملک ملک کبیرا در حدیث قدسی آورده
که بپایه سواد و الوعظیه از ادعای اگر علماء ظاهر ازین دقیقه آگاه میگردند که ممکن است وجود ذات یکبار
احمال که مخصوص آن حضرت است جل علاه اعتبار اختصاص وجود ممکن اثبات نمی نمودند و بنا لا نقول و لا خذ
مستطاعا اکثر صوفی علی خصوص متاخران ایشان ممکن است واجب تعالی دانسته اند و صفات و افعال
و مسایره و تشرین همه و همه است و در ذوق کذا و طلس شده است و در سخن فرق و نهانخانه جمیع
است ثم بالمدح است و این نزدیکواران هر چند از تشکیک جو و تفرقه نموده اند و از انقیادیت گرفته اند
لغفه اند و فاعیل کالات میگویند و هیچ چیز شرافت و نقصانی نیست اگر است نسبتی است
هم قابل نسبت با انسان شرافت دارد که فاعیل است و نسبت بجوایی که در آن هم مخلوق است
آجاست و در تباری ناقصه مقتدی ایشان درین امر کشف شده است هر قدر که ظاهر ساخته اند دریافته اند
الام و تحقیق که اینها یکی است و این باب نیز به غیر ظاهر ساخته اند تفصیل را نماید اول در مرتب و نحو محمدی الدین ابی العزیز
که امام و مقتدی متاخران صوفیه است و درین مسله بیان میکند بدانان آنچه مکتوف گشته است و در تحریر می آورد و ذوق
در میان و در مرتب و جمله حاصل گرد و از وقت یکی بدگری غلط نشود و شیخ محمدی الدین عز و اما بیان در میفرماید که
اسما و صفات و جمعی جل علایین ذات و جبند تعالی عین یکدیگر اند مثلا علم و قدرت چنانچه می بین اند
عین یکدیگر اند نیز این در آن موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تمایز و تمایز و تمایز نباشد و خود غایه مافی اباب
آن اسما و صفات شیون و اعتبارات در حضرت عالم تمایز و تباین پیدا کرده اند اما لا و تفصیلا نیز
است معبرترین اول است و اگر تفصیل است سه عین ثانی تعیین اول را وحدت می نامند و
محمدی سدانند و عین ثانی را وحدت میگویند و حقایق سایر ممکنات می انکارند و این حقایق ممکنات
ناقیه میدانند این دو عین علی که وحدت و واحدیت اند در مرتبه وجوب ثبات میمانند و گردان این عیان
از وجود خارجی نیافته و اینها غیر از احدیت مجرد و هیچ نمودی نیست و این کثرت که در عیان

عکس آن عیان ثابتهست که در مراتب ظاهر وجود که جزا و در خارج موجود نیست منکس شده است وجودی بیدار
در ملک انکه در مراتب صورت شخص منکس گردد و وجودی بیدار در مراتب پیداکند این عکس وجودی جزو تخیل است
نیست و در مراتب روی حلول نکرده است و در روی آن مراتب چه منکس منکس گشته اگر انقاس است و در
تخیل است که در روی مراتب متوهم شد این تخیل مستویم چون صفت خداوند است جل سلطان که لا اله الا
او و بر وجه تخیل بر لغت نگردد و ثواب عذاب بدی بر آن مرتب باشد این کثرتی که در خارج وجودی بیدار
است به قسم منقسم است قسم اول تین تین که نشاءات تعلق دارد این سه تین تین تین تین تین تین تین
و در مرتبه امکان ثبات میان تین
شیر گویند چون علم خارج غیر از ذات واجب تکا و غیر از اسما و صفات واجب جل سلطان که علم دان
تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علم بر اعیان این صورت دانسته اند و شیخ و شال
آن همچنین صورت منکس عیان ثابتهست که در مراتب ظاهر وجود و نمودی پیدا کرده است عین آن عیان
قصور کرده اند و شنبه آن ناچار حکم با اتحاد نموده اند و همه دست گفته است بیان نه شبخ می الدین
ابن العربی در مسیله وحدت وجود و بر وجه اجمال همین علمند و این علوم که شیخ آنها را مخصوص بنجامت الاولیاء
میداند و میگوید که تم النبوة ابن علوم را از خاتم الولايت اخذ نماید و شرح فصوص و توحیه ان تکلفات نماید
باجمله پیش از شیخ سپهریکه ازین طایفه باین علوم سرار زبان نکشاده است و این حدیث را برین نحو
بیان نموده هر چند سخنان توحید و اتحاد و غلبات سکرات ایشان بظهور آمده اند و انما حی و سبحان گفته اند
اما در اتحاد و اسلم و ناسخه اند و نشان توحید را در نیافه پس شیخ برمان متقدمان این طایفه آمده
و محبت متاخرین ایشان گشته معذک و فایق کثیر و درین سلسله مختلف مانده است و اسرار و مضمون بسیار
بر نسخه ظهور نموده که فقیر باطهار آن توفیق یافته است و تحریر بر شبر گشته و الله حق و هو میدی السبیل
مخدوما صفات ثانیه واجب الوجود و تعالی و تقدس شنبه را شنبه بیزیک از قسم عجبی و عجیبی بود و همچنین
این صفات از یکدیگر متمایز و مجزا نیستند بلکه تین
با وجه اجمال کیفیت تمیز که در آخر فهم و ادراک ما باشد از ان جناب من سلو است چه بعضی توحیدی و انجا
تدریس است تحلیل و ترکیب دران حضرت جل سلطان ابره و عالیت و محلیت و انجایش نه با جمله توحید و صفات

و در این ممکن است از آن جناب نفس معلوم است چنانکه مشتمل بر اشیاء و افعال و احوال و عوارض و غیره است
و همچنین در صورت بی کیفیها و صفات واجب جل سلطانها در خانه علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و منعکس شده و در
هم وصف و تمیز را مقابل است و در مرتبه عدم و تعین نیست در آن موطن مثلاً صفت علم را در مرتبه عدم مقابل
است و تعین که عدم علم باشد که معبر محال است و صفت قدرت را مقابل است عجز که عدم قدرت باشد علی هذا
و آن است مثلاً بله نیز در علم واجب جل شانه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و در ایام سما و صفات مقابل وجود
گشته و در عکس آن نهاده و در فقر آن عداوت آن عکس سما و صفات حقایق ممکنات انداخته و در
آن عداوت آن عکس سما و صفات حقایق ممکنات انداخته و در فقر آن عداوت آن عکس سما و صفات حقایق ممکنات
شیوخی بالبرین همان سما و صفات تمیزه اند و در مرتبه علم و در فقر حقایق ممکنات عداوت آن عکس سما و
صفات آن عکس سما و صفات که در ایام آن عداوت در خانه علم ظاهر گشته و با یکدیگر متمیز شده و قیاس
مقابل سلطان هرگاه خواست مائیتی از آن ایات متمیز بود و ظنی که بر تویی است از حضرت وجود برین
گردانیده موجود خارجی ساخته با محله بر تویی از حضرت وجود برین مائیتی متمیز انداخته مدارا را خارج گردانید
پس وجود ممکن علم و در خارج سائر صفات او چه تو گیت از حضرت وجود و از کمالیت تا با او مثل علم
مکن بر تو گیت از علم حقیقی و تقدس مطلق است از آن که در مقابل خود منعکس شده است و قدرت ممکن نیز ظاهراً
است که در عجز و مقابل است منعکس شده و همچنین وجود ممکن ظاهراً است از حضرت وجود که مراتب عدم که مقابل
او است منعکس شده است و نیا و درم از خانه چیزی نیست به تو وادی همه چیز و در چیزی است به لیکن در فقر
ظن شیء عین نیست بلکه شئی است و مثال آن شیء و عمل یکدیگر میمنه است پس در فقر ممکن عین جابجاست
نموده حقیقت ممکن عدم است و عکس که از آنها و صفات در آن منعکس شده است شجر و مثال آن سما و صفات
است نه عین آن نیا پس هم او است درست نباشد بلکه همه او است چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت
و نقص و غیث را فشار است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پیدا است از وجود و توابع آن همه متفاد از آن حضرت
است جل سلطانها و بر تویی است از کمالات ذاتیه او سبحانه و پس با جا و او تمام و نه تنها از زمین باشد و ماورای
سما و ملکوت بود که با عدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این بحث کما یفهم و در کتب و بی نام فرزند علی علیه السلام
در بیان حقیقت وجود و تحقیق مائیتی ممکنات نوشته است طلب بر این دلیل عالم با سزاوارتر و شیخ

از هما وصفات است که در خانه علم تمیز پیدا کرده و در ذات ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده است و نزد
فقیه عالم عبارت از عبادات است که هما وصفات و حقیقی جل سلطانها در خانه علم در اینجا شکسته اند و در
خارج بایجاد حق سبحانه آن عبادات بآن مکتوبات^{مکتوبات} موجود شده پس در عالم خبیث ذاتی پیدا شد و شرارت جمل
ظاهر گشت و ضیو کمال بهر اینجانب مسل و شد و صلح عدا که **ما اهلنا من جنس فانی و اهلنا من سید عالم و فیض**
بود این معرفت است و الله سبحانه العالم هم این را این تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است و وجود و علم
بل بذاته غایب مافی الباب بین خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس علم را عین حق جل و
سلطان نمیتوان گفت و حمل یک بر دیگری جایز نباشد ظل شخص را عین شخص نمی توان گفت لوجود و التماثل و
فی خارج لان الانفس متغایران و اگر کسی ظل شخص را عین شخص دید بریل تمام و تجوز خواهد بود و که خارج از
است اگر گویند که شیخ محمد الدین و ما لبان او نیز عالم را ظل حق میدانند توانی پس فرق چه بود و گوئیم که ایشان
وجود آن ظل اجز در و هم نمی انکارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجوز نمی نمایند با حمله کثرت موجود را
بظل حدت موجوده تغییر نمینمایند و در خارج موجود را حد میدانند تعاضات آن ناکسید تا پس در شایع ظل بر صل
و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مرطل را و عدم اثبات آن وجود ایشانان و در ظل وجود خارج
اثبات نمی نمایند با چار بر صل محمول میسازند و این فقیر چون ظل او خارج موجود میدانم بمل مبارزه نیما
و نفی وجود و صلی از ظل فقیر و ایشان شرکیند و در اثبات وجود و ظلی نیز مستحق لیکن این فقیر و در ظل و ظاهر
اثبات نیماید و ایشانان وجود و ظر را در و هم و تحلیل می انکارند و در خارج جز احدیت مجوده را موجود میدانند
وصفات ثانیه را که باری اهل سنت و جماعت ضعیف اند تا عنهم وجود اینها در خارج ثابت شده است نیز در علم
اثبات نمیکند علما از طو اسرار ایشانان رضی الله تعالی عنهم و طرف اقتصار را اختیار فرموده اند حق متوسط
این فقیر بوده که با آن موافق گشته اگر ایشانان نیز این خارج را ظل آن خارج میافقند از وجود خارجی عالم
انکار نمیوند و در و هم و تحلیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجود خارجی از صفات و حقیقی وجود نیز نمیکوند
و اگر علما نیز آگاه میشدند که ممکن بود وجود و ظلی انکافا بمنمودند و آنچه فقیر بعضی متوجه
نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن بطریق حقیقت است نه بطریق مجاز مافی این تحقیق نیست زیرا که ممکن
بر وجود و ظلی بطریق حقیقت موجود است نه بر صیل توهم و تحلیل که از سوال صاحب توهمات مکیده بیان

ثانیاً بر این گفته است بین الوجود والعدم پس عدم ظهور از نیز داخل حقایق ممکنات گشت پس حق و مبارک
 تحقیق دان قول چه بود و جوابی زخم باین اعتبار گرفته است که صوری علیه یاد و دست رگ است که بوجود دارد
 بوجه ثبوت علم و دست است که عدم دارد بوجه خارجی لان لامعین انتم است را نیز بین الوجود خارجی خنده
 عدی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین بجهت عیالات بعضی اغرفه که طلاق عدم
 بر ممکن فته است مراد از ان معدوم خارجی است نه عدی که بالا تحقیق یافته و اولها اذن اما صفات که در علم
 تفصیل تمیز یافته و در مایهی صفات متکسر گشته حقایق ممکنات شده اند و او دست پس باین عالم در استجانه
 بهیچ وجه مناسبه نباشد ان الله لغنی عن العالمین و در استجانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن حق
 فقیر بسیار گران است **ع** آن ایشانند و من چنین باری و سبحان ربک رب العزّة عما یصفون و سلام علیک
 و الحمد لله العزیز و السلام علیکم و علیکم بکرم و بیکم بر شمس الدین غفرانی تحریر یافت در بیان آنکه مرتبه ذات او
 و مرتبه صفات او سبحانه فوق از اعتبار وجود و وجوب است به الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفیٰ و صفات
 شریفه که از روی محبت و خلاصه در فرموده بودند رسید فرست فزاد ان سائید کثرت اخوان من سبب
 امید و اگر است و آخرت اللهم اکثر اخوانی فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیهم
 الصلوة و افضلها فی التسلیم **ع** از هر چه میرود و سخن و دست خوشتر است به محبت اما صفات سبع یا ثمان
 و جب الوجود ثمان و هفتس اختلاف الارا که صفات حقیقیه اند و خارج موجود اند و غیر از اهل حق شکر الله تعالی
 سعیدم از فرق مخالفه سچ کی بوجود صفات واجبیه جل ملطاء قابل گشته است حق که تا خزان حد و فیا از ایشان
 نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادنی صفات را بعلم راجع دانسته گویند از روی نقل همه غیر از صفات با ذات
 تو از روی تحقیق همه علین و حق که سخن اهل حق بر حق است و مقبول است از شکات نبوة و مودیت نبوکشف
 و فرست غایه مافی الباب شکالی که مخالفان در وجود صفات دارند قوی است چه صفات اگر موجود باشند
 نیستند ممکن باشند یا وجب مکان متکرم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم
 و قول بتعدد وجب منافی توحید است و ایضا بر تقدیر امکان جواز انفاک صفات از ذات ثمان و تقدس لازم
 این امکان از پنج برین فقیر ظاهر است که حضرت حق سبحانه و تعالی ذات خود موجود است نه بوجود عین باشد
 آن خود یا زائد صفات و جب تعالی ذات تعالی و موجود و توجو ذریه که وجود را در ان مومن گنجایش نیست شیخ

علاء الدوله اشارتی باین فرموده است انجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملكات بود و پس نسبت به کمال و جبر
 نیز در آن موطن تصور نباشد چه کمال و جبر بقی است میان ماهیت و وجود و محیث لا وجود و لا امکان و لا وجوب
 معرفت و لا طوطی و فکر است محسوسان عقلاء این معرفت چه در یابند و غیر از آنکام فیض است چه بود و الا
 عصمه الله سبحانه و دیگر سیادت پناه میر محبت لعل خیز گاه اینجا بود و نه محال چون متوجه آن خود و شدند صحبت و نه
 ایشانرا منتقم دانند و السلام علیکم و علیٰ آئینکم مکتوب میوم بخودم را درگی حقایق و معارف گامی
 فیض آیه خواج محمد سعید سلمه الله تعالی و ربیان آنکه عالم آفاق و نفس من غل ظلال است و در بیان ولایت
 و کبری و کمالات نبوه و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه را رد داده اند که غل غل حق است نه غل
 اصناف و ذرات ~~بجمله علم عالم عباده الذین سطفت بر چه در مایه ای فاق و نفس ظاهر شود بدافع طلیت~~ شتم
 است پس سزاوارتی بود و اثبات نموده آید و چون مایل از افاق و نفس گذشت از قید طلیت رست
 و تجلی فعل و صفت میسر شد که قبل ازین هر تجلی که رد داده بود و در سیر افاقی و نفسی اگر چه از تجلی
 ذات دانند و تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه نفس فعل و صفت بذات خود چه رسد تا تقدس را که دایره
 طلیت نهایت نفس منتهی میگردد و پس هر چه در افاق و نفس ظهور کند و داخل آن دایره است فعل و صفت نیز
 فی حقیقه ظلال حضرت دانند و عالمی و تقدس را داخل آن دایره و ولایت این مرتبه ولایت اصل است نه تجلی
 ولایت مرتبه سابق که بافاق و نفس تعلق دارد که ولایت ظلی است منتبهان دایره ظل را تجلی برقی که تا
 از مرتبه اصل است میسر است که کیاست از قید افاق و نفس در آن دایره جمعی که از دایره افاق و نفس در
 گذشتند و از ظل باصل پیوستند دنیا تجلی برقی در حق ایشان و بجای است چه ممکن ما و سی این بزرگواران
 که تجلی برقی ناشی از ان است بلکه عالم این بزرگواران را تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی ظهور
 به مرتبه که تعلق کند از شأن طلیت بیرون نیست و گرفتاری اصل از اصل ایشان از ظل فارغ ساخته است
 و از لایع البصر خلاف کرده نهایت کمال و ولایت ظلی که ولایت صغری است تجلی حصول می یونند و این تجلی بر
 قدم اول است و ولایت کبری که ولایت انبیا است علیه السلام و تسلیمات و ولایت خضوع و ولایت اولیا است
 و ازین بعد ازین تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید در یانیت صلوٰه الله تعالی و تسلیما و تسبیحا علیهم
 که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است از کمالات نبوه از انبیا علیهم السلام که در ولایت نبوت نهایت ولایت

[illegible]

تعالى سلب است بس قسم الجبريد شد سواي وجوب الامكان وانما جرحه وانما انما انما انما انما
 است ودين شيار ثلثة كوكيم كراين خصار ما راية راست توجو وان فحيث لانسبة للماهية الى الوجوه
 كما في ذات الواجب تعالى وصفاته سبحانه فان ذاته تعالى موجود بذاته لا بالوجود عينا كما ان اوزارها
 وصفاته تعالى موجودة بذاته سبحانه من غير ان يتخلل فيها وجود قد ذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق
 الثالثة المنخفضة غاية ما في الباب اذ تصور ذاته تعالى ونقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات
 اذ لا سبيل الى الكثرة عرض لانه سبحانه في الوجود التصوري الظلي الوجوب كما هو المناسب واللائق بعنايته
 تعالى وعرض صفاته سبحانه في الوجود الذهني الامكان لما هو المناسب لها لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى
 وصفاته سبحانه في حد نفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود
 التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات تعالى والامكان يناسب الصفات تعالت وتقدسست فاصفات فاع
 من حيث الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل هي فوق الوجوب والامكان وباعتبار الوجود الذهني ممكنة
 ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث لما انه ليس لذاتها كمال الممكنات بل بوجوداتها الطيبة ويناسب هذه
 المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والجزئية تعرضان للماهية باعتبار خصوصية الوجود الذهني
 فلا يوصف بهما الماهية حال الوجود الخارجي فزيد الموجود في الخارج مثلا قل العقل ليس بجسمي كما انه ليس بجسم
 بل عرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول جميع النسب والاضافات والاحكام والاعتبارات
 التي تخل عليه تعالى كاللاوهية والازلية غير الصفات الثمانية للوجود اذ اصدق عليه سبحانه باعتبار التصور
 والعقل والافال ذات من حيث هو غير متصف بصفة ولا يسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى
 انما اطلق على ذاته اسما واحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات ويكون الحكم
 على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج يدون ملاحظة وجوده الذهني انه حرتي على سبيل التشبيه
 التخييل ويكون حكمهم بالجزئية لزيد النسب واشبه من حكمهم بانه كلي فكذا لك الحكم بالوجوب على الذات الغني
 العلمي وادى وانت من الحكم بالامكان والامتياز والاعلا يصل الى جناب قدس تعالى وجوب لا يلقى ثباتا بغيره تعالى
 هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين وفصل الصفات الذات تعالت وتقدسست وتكمم باحد من الظواهر
 استأثر الله سبحانه هذا القدر من العلم والاساطع التي لا يطلع عليها الا من استأثر الله

استأثر الله سبحانه هذا القدر من العلم والاساطع التي لا يطلع عليها الا من استأثر الله

عالم الیقین حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند فی حقیقه و در شطر انداز سه شطر علم الیقین
 و پیش است تا بعین الیقین چه رسد و بیان آنکه صاحب بن علوم مجدد این لفظ است به نحو مد و سلام
 علی عباده الذین صطفی علیهم است که از احوال خیر مال خود و ظلاله نه بخشیده اند لیسئلون من الله سبحانه و تعالی
 و استقامتکم بدانند که علم الیقین عبارت از شهوات و ایستادگی فاعده یقین علمی نماید این شهود فی حقیقه استدلال
 است از اثر مبرز پس از تجلیات و ظهورات و در ایامی قاف و نفس دیده شود همه از قبیل استدلال
 از مبرز است اگر چه آن تجلیات و ظهورات و آثار نامند و آن ظهور را بی کیف خوانند چه پوششی در دست
 حصول از لیت از آثار آن شیء بمحصل عین آن شیء پس سیر فاعلی و نفسی تجسمه قدم از دایره علم الیقین بیرون
 نکند و غیر از استدلال از اثر مبرز نصیب آن نباشد قال الله تبارک و تعالی سادیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
 حق یتبین لعلهم یحرف و دیگران سیر فاعلی علم الیقین دانسته اند و عین الیقین حق الیقین در سیر
 اثبات نموده اند و سیر و نفس سیر گفته سه آن ایشانند و من چنیم یارب میدانند که حضرت خاتم
 مبرکه از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا و جانب قرینیت سیر دیگر مختل است که وصول
 بقطعه آن منوط است این سیر ثالث نیز فی حقیقه مثبت علم الیقین است هر چند از دایره ظلمت بیرون
 و اما از شائبه ظلمت پاک و مبر است زیرا که اسما و صفات اجبی جل سلطانهای فی حقیقه ظلال حضرت ذاتند
 تعالی و نقد من هر جا خوب ظلمت است و دخل آثار و آیات است پس ایشانان از سه سیر علم الیقین
 یک سیر از خصوص علم الیقین ساخته اند و سیر دوم آنرا محصل عین الیقین حق الیقین گردانیده اند و
 سیر ثالث نموده تا دایره علم الیقین تمام شود و عین الیقین و حق الیقین هنوز و پیش است
 و فایز کن ز گلستان من بهار را از عین الیقین و حق الیقین چه گوید و اگر گوید که فهم کند و که دریا بد
 این معارف از حیطه ولایت ارباب لایت و رنگ علم را هر دو را در آن عاجزند و در درک آن قاصر
 این علوم یقین از مشکوه انوار نبوت اند علی اربابها الصلوة و السلام و تحیه که بعد از تحید اللف بانی به
 نسبت و وراثت تازه گشته اند و بطراوت ظهور یافته صاحب بن علوم و معارف مجدد این لفظ است
 كما لا یخفی علی الناظرین فی علمه و معارفه التي تتعلق بالذات و الصفات و الأفعال و تتلخص بالأحوال المعنویة
 و التجلیات و الظهورات فیعلمون ان هؤلاء المعارف و العلوم و العلوم العلماء و وراء معارفهم الاولیاء

همان علم که با نسبت الی تلك العلوم تشبه تلك المعارف لتلك القسمة الله سبحانه العالیه و بدانند که بر سر هر مرتبه
مجددی گذشته است اما مجد و مانده دیگر است و مجد و الف و دیگر خیا نچه در میان آن فرق است و مجد وین
اینها نیز تمام فرق است بلکه زیاده از آن مجد و است که هر چه در آن مدت از فیوض باستان برسد مستقیم
او بر سداگر چه قطب او تا دامن وقت نبند و بدلا و نجایا باشد خاص کند و مصلحت علم را و استقام
علی من اتباع الهدی و التزم متابعة للصطفى علیه و علی الله الصلوات و التسلیات العلی و علی جمیع الخوانه
من الانبیاء و المرسلین و الملائكة المقربین و عباد الله الصالحین اجمعین **مکاتوب پنجم**
بشیرتس الدین علی خلی فی صدر یافته و بیان آنکه صفات او تعالی و اعتبار و از اول اعتبار حصول آن
است فی انفسها و اعتبار و ویم قیام آنهاست بذات و هر دو اعتبار متمیز و خارج اند از یکدیگر و علم
عباده الذین صلیفے نمود ما صفات اوجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذات دارند بجا و تقدس و
اعتبار دارند اعتبار اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبار و ویم آنکه قیام بذات و حیثیت آنها
و تقدس بجا اعتبار اول مناسبت به عالم دارند و مساو تقدسات اند و باعتبار و ویم از عالم مستثنی اند و هیچ توهمی
ب عالم و عالمیان ندارند و ایضا و نظر کشف باعتبار اول زوات تعالی و تقدس منزه یک نیاید و اثبات ذات
تعالی و تقدس را در ای اینها نموده ای آید باعتبار ثانی نه انجین اند و انفعال مستور و ایضا باعتبار اول
محاجات اند و تعالی و تقدس باعتبار ثالث محاجات مرفوع است در رنگ آنکه بیاضی که قایم بجامه باشد محاجات
فیس غایه مافی البالی بیض هر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیام محاجات ات جامه نیست سرحد محاسن
همان بیاض است اما محاجات مرفوع است بخلاف صفات اوجبی ثالث تقدس که باعتبار اول محاجات
اند و باعتبار ثانی غیر محاجات فرق در میان این دو اعتبار را از نزدیک بر پانزده سال قطع کرده است
علماء متقدمین بفرق این دو اعتبار مشهور گشته اند و گفته اند که حصول عرض نفسیه همان حصول قیام است
در جوهر و از علماء متأخرین بعضی بفرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی به
عرض گیر است و حصول قیامی و دیگران العوض بقال فی حقه انه وجد فقام فالوجه عند القیام این تحقیق
متاخران که عرض نموده اند ازین بود از برای عروج مستند نمی وسیله بود از برای معرفت جاتیمند
سیر از تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدون نموده است و وسطه معارف آبی جل شاگردان است

در بیان تمایز این فیض
و در بیان قیام و محاجات
و در بیان این اعتبار را

علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفى وعلی آله و احواله من الصلوة اتعاهو من التسلیما اکلها
 مکتوب ششم بخودم را دو گوی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته و بیان
 از اسرار غامضه از انجا و جدا مرا تابع نمیرم بلکه خدمت بزرگم علیها تسبیح و تهنیت میگردد و بعد از سلام علیها و ده الدین
 اصطفی انکارم که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیه الصلوة و التحیات منضم
 گردد و حسن بلاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت تمبر شود و در حدیثی می بینیم و انا الطاهر
 و این انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد تا آنکه مقصود از امر با تابع علمت ابراهیم علمینیا
 و علیه الصلوة و السلام حصول این دولت عظمی بوده و پشت صلوات و برکات ماثل صلوة و برکات حضرت
 ابراهیم علمینیا و علیه الصلوة و السلام بر این غرض بوده و ملاحظه و صباحت هر دو و بی از حسنات انوار
 لیکن حسن صفات و افعال آثاریم مستفاد از حسن صباحت است که شیر البرکت است حسن بلاحت
 بحضرت اجمال مناسب است گویا ملاحظه مرکزی است محسن را و صباحت و اثره آن مرکز و در حضرت
 ذات تعالی و تقدس چنانچه بساطت است وسعت است نیز آن بساطت و وسعت که در فهم ما و ناید
 و نیز آن اجمال و تفصیل که در مرکز ما گرد و ولادت که الانصباغ هوید که الانصباغ و هو اللطیف الخبیر بساطت
 و وسعت که حضرت ذات تعالی ثبات می نماید نزدیک جدا از آنکه عین یک و در انچه با بعضی گمان برده اند اما نیز می که
 در میان انبیا و ائمه مرتبه ثابت است خارج از حیطه ادراک ما است و بیرون از اثره انهام ما بساطت
 و صباحت نیز در مرتبه متمیز باشند و احکام یکدگر از هم جدا بوند و کمالاتی که با آنها متعلق شوند از هم جدا
 جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینش خود می دانستیم معلوم شد که حصول پیوست و متصل هزار رساله
 با جابت قرین گشت محمد تهذیبی و علی صله بنی الجبرین و مصلحان بنی الفشتین اکل الحمد علی کل حال و
 الصلوة و السلام علی خیر الانام و علی احواله الکرام من الانبیاء و الملائكة العظام و چون صباحت نیز رنگ طاعت
 متلون گشته است لاجرم مقام خلعت ابراهیمی نیز و حتی پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست
 که مقام محبت بمرتبه ملاحظه نرسد و در مقام خلعت بمرتبه صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیب تم
 الرسل است علیه الصلوة و السلام و محبت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و حضرت

خلیل علی بنیا وعلیه الصلوٰۃ و السلام نسبت یکدیگر در محبت محبوب گیرست و یا برینیم دیگر بر کلام نسبت
 علیه و است و این فقیر چون مراد ولایت محمدیه و ولایت موسویه است علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و الصبیحه
 و مقام لایست و در بوطه علیه محبت ولایت محمد علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و تحیه نسبت محبوبیت غالب است
 نسبت محمد علی علیه السلام و فرزند با وجود این بنا بر آنکه خلقت من مربوط بوده است کا خانه عظیم من حواله فرموده اند
 و بر کایری و مریدانیا و رده اند و مقصود خلقت من تکمیل ارشاد و خلق نسبت مساوی دیگر است و کا خانه دیگر
 و این پنجم هر که نسبت دارد و فیض خواهد گرفت و الا اسماء که تکمیل ارشاد نسبت بان کا خانه امر است همچون مطر در
 فی طریق دعوت بنیا علیهم الصلوٰۃ و السلام نسبت به معاملات باطنیه ایشان من حکم دارد و بر خیزد نسبت به تمام
 یافته است اما زکالات نبوت و خصایص آن بطریق تجتید و در ائت کمال باغبان انبیا الصبیح علیهم السلام
 و تحیات مکتوب هفتم فقیر حقیر عبدی که با مر این مکتوبات شریفه است صدق یافته و بیان مراتب پنجگانه محبت
 و محبت و محبت حب رضا و مریدان فوق آنها و خصوصیت هر کدام اینها: پیغمبری ما ناسب کائنات محمدی و سلام علی عباد
 الذین یعطون بکربان ارشدک الله تعالی که در محبت ذاتیه حضرت ذات تکا و تقدس و در دوستی و در راه اعتبار است
 محبوبیت و محبت ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه بخاتم الرسل علیه السلام و علیهم الصلوٰۃ و السلام است
 غایه مافی الباطن جانب محبوبیت و کمال است فعلی و فعلی و فعلی صلیت افعال تابع آن لیکن افعال علت کمال است
 فعلی را بر چند در وجود و متاخر است اما و ظهور متقدم ظهور کمالات محبت نصید حضرت کلیم الله است علی بنیا وعلیه
 و سلام و متاخر است که نفس محبت است ابوالبشر حضرت آدم علی بنیا وعلیه الصلوٰۃ و السلام و اولاد و نیا شمشو گشت تا نیا
 حضرت ابراهیم نیز علی بنیا وعلیه الصلوٰۃ و سلام و نیا شمشو گشت تا نیا حضرت نوح نیز در همان اعتبار بطور و در و الا امر
 سبحان حضرت ذات تکا و تقدس و خاں خود را دوست مبدار و کمالات است و صفاتی و فعلی خود را نیز دوست میدار
 و ظهور این محبت حضرت ذات تکا و تقدس مرا سمای صفات خود را در حضرت خلیل تم است علی بنیا وعلیه الصلوٰۃ
 و سلام و ظهور محبوبیت است و صفاتی و فعلی و کمالیا دیگر علی بنیا وعلیه الصلوٰۃ و سلام و تحیات و در رنگ
 ظهور محبت اینها و چون مساوی صفات و افعال و کمال است ظهور محبوبیت آن لکن مقبول اصول بنیا نصیب او با مر
 به محبوبان است و در رنگ محبت آن لکن کمال نصیب او با مریدین و مجیدین است و فوق مقام محبت ذاتیه مقام است
 که با مریدان است و در رنگ محبت و صفاتی و مقام محبت و در مقام محبت و در مقام محبت و در مقام محبت و در مقام محبت

و الحمد لله الذی اعطانا هذا فی الاسلام و هدانا
 لهذا الذی کنا علی الضلاله و الضلاله

[illegible]

ایمان غیبی حاصل کرده اند و شخص هر فیصله غیبی و پیرایه ای خلال جمال و جلالت و در احوالات تجلیات نبوت مطهره
 ایمان غیبی حاصل نموده اند و متوسلان خلال حاصل نگاشته و تجلیات **عین** **سجده** دانسته ایمان شهود خود سازند و
 حق ایشان ایمان غیبی غیبی است کلی حزب جمالی که باطن تصدیق آنکه مولانا عبدالمقدور مولانا حاج محمد زار
 مخصوص هر حق اسم حسان باشد ایها بود و عاید و جیب تنان غیر است **س** اگر ایمان را در توارث است و دستمال کمال
 شهود با عارف و معرفت در بیان فضل کلمه طیب لا اله الا الله و تحقیق مقام تیز در بیان آنکه ایمان غیبی حق است و که
 رسم چنان است که از ضبط در خیال بیرون است و بعد از سلام علی عباد و الذین حفظه مولانا محمد زار حق نبوت نطقی کلام طیب
 اثبات شهود حق جل سلطان نماید و بعد از بدو چون و چه در شهود است اگر در تحت لای خلسه ایمان بجای چگونگی حاصل
 تمام تریم عبارت و نطقی و اثبات کلمه طیب لا اله الا الله است قال علیه و علی آله الصلوٰة و السلام افضل الذکر **لا اله الا الله**
 و قال علیه و آله الصلوٰة و السلام و کما عدا الله سبحانه لوان السموات السبع و عاها اهلها و عیونهم
 السبع و کذا **لا اله الا الله** افضل نباشد و اگر چنانکه یک کلام آن نفوذ جمیع آسمانها و زمینها و حیوانات و طریقی و زمین و جبرئیل و میکائیل و
 روح قلم و روح عالم و دیگر و کلیه دیگر این اثبات شهود حق و غیر ما چنان بر آنکه در خالق سموات و ارضین است و آسمان حق جل علامت
 است از خالق و نفس مع بدو چون و چه در شهود است پس چارچهره در هر یک از افاق نفس تجلی شود و بطریق اولی چند چون
 خود بدو در شایان نفس است پس معلوم می شود و مشهور محسوس همه چون چگونه متعین است و بصیفت و امکان شهود یک
 معلوم محسوس شهود است و محسوس نیز **لا اله الا الله** متعلق شود و عین تشبیه و کمال که با اندازه فهم ما بود و عین نقص پس هر
 براتجلی و کشف مشهور گردد و غیر متعلق است سبحانه و اول و اول است محضر فیض علی نبی و علیه الصلوٰة و السلام و ایا اعبده
 ما خلقنا و الله خلقهم و اهل السموات و اخواه بدست ترشیده باشیم و خواه بقبل و بعد هر مخلوق حق سبحانه و شایان
 در شایان بدست ان خدا چون چگونه است که دست هم از این دکان و کما کرناه است و عین کشف و شهود ما شهود است
 و جلالت و جلال خبر و تبارک ایمان این چنین خدا چون چگونه جل نایز نشود و بطریق تشبیه ایمان شهود ایمان بدست کمال
 بلکه ایمان شهود خود که از مخلوقات است و کما و تشبیه است ایمان غیر با ایمان و کما بلکه ایمان غیر است و بر خدا **لا اله الا الله**
 سبحانه و علی لایمان غیبی قهر می شود که همه به سلیقه خود نگاه نماند و هیچ چیز از اینجا در متعین است
 مستقر نگردد و انیس و در این اولی است و تکرار خط و رسم و خیال بیرون است چه چند عدد تر و در جولان گاه در اینجا
 بیشتر باشد و در خط خیال و در ذهن و در اندیشه و در خصوص انیاست علیه الصلوٰة و السلام و بصیفت و شهود

و قد علمت ان الله اعلم

الرب العالمین
 علیهم السلام
 این برادر
 ایمان غیبی

باصل شدنی از نور و نور طالع امود و مقبوس بر اصل و اینده عیدی الله لنوره من یشاء اکلایه انکریمه محمول
 علی امر الله تعالی و یخنی فاولنا تابا و یل کشف علینا بقول یعول الله تعالی سبحانه و حسن توقیفه تعالی الله
 زینت که اشیا با روشن کردن آسمانها در زمین با و تعالی روشن گشته است چنانچه آسمانها را از ظلمات
 عدم برآورده است و بظلال وجود و توابع وجود و منصف گردانیده نور ساخته است آسمانها و زمین که بان نور اینها
 روشن گشته اند در رنگ مشکوه تصور می نمود و آن نور را بنابر مصباح باید دانست که در آن مشکوه مودع است و غول
 تنقیل بر مشکوه بنابر مثال آن مشکوه است بر آن مصباح و از زجا جبرده هما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور
 با سواد صفات است نه صحران زمین و اعتبارات و زجا جبرده صفات غرض طایفه بحسن و جوب جمال قدس
 بر آن کوهی است و درختان و آن مصباح که در آن مشکات مودع است از شجره مبارکه زینت العیاد یافته است
 که کایت از ظهور جامه عری است که استوی زیر سیست از آن ظهور ظهورات دیگر که با سواد زمین تعلق دارند و رنگ
 اجزا اندر آن ظهور جامه را چون آن ظهور جامه لامکانی است و بی جهت است که شرقیه و کخریه از افق
 گفت یکا از یتیم ایضا و لم یتسک صفة ما وجه است مر آن شجره مبارکه را و بیان صفات و تالانویت آن شجره است
 که مثل نهایت نور یعنی آن پرده زجا جبرده صفات و درختند که از دیاد آن نور مودع است و در زمین جمال
 آن نور مودع که کالات صفات با کمال آن است و تقدس همه گشته است و حسن صفات با حسن است که مقرب
 با وجود تصاحف نور و کمال ظهور هیکل الله لنوره من یشاء علی علم یجعل الله له نورا فالله من خلیق ظهور
 جامه که بر شش آفتابیه است منتها می شهادت و معانیات و مکاشفات است و نهایت تجلیات ظهورات
 است تجلیات باشد یا تجلی صفات بعد از آن معامله بعمل قرار می یابد چنانچه شیایان در بیان خواهد آمد
 انشاء الله تعالی و این ظهور جامه هر چند مقرون بصفات است اما صفات درین مظهر حجابات نیستند حجاب
 صفات مرفعات را تعالی و تقدس مخصوص بطهورات ظلیه است زیرا که ظهورات ظلیه در مرتبه علم است و ظهورات
 در مقام صین و در علم صفات مجلیات تندر و عین نور یعنی که زید را در مرتبه علم چون تعقل کنه ظهور او در علم بصفا
 خواهر بود مثل طویل قصه یا عالم یا جاهل صغیر یا کیه شاعر یا کاتبین همه صفات که تعقل کنه حجابات او قیاس
 همه تقدیرات کلیه صفتی شخص و نخواهند گشت و چون آن زید نیست از علم عین کشید و با وجود صفات شهوگرو
 و معامله از طلیت بر اصالة قرار یابد چه صورت علمی زید ظل است مر زید و وجود خارجی را که اصل است اینجا صفات

حجاب است اندر این بود و موسوس شخص متجسم صفات خواهد گشت و همچنین مفارقت صفات از حضرت ذات تعالی
 و تقدس در مراتب ظلال در تصویرات مثال چون وصول اصل میرگشت صفات را منفک از ذات تمام نخواهد
 یافت و ظهور ذات منفک از ظهور صفات نخواهد بود و تعلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تعلی افعال
 علامه دانسته اند و مقامات ظلالی است بعد از وصول اصل یک تجلی است که متضمن تجلیات نموده است
 مثلاً زید را کسی میداند ظهور ذات او را ظهور صفات او منفک نیست و همان وقت که زید را می بیند می باید
 که او عالم و فاضل است علم و فضل چنانچه حجاب دیت او نیستند منفک و نیز نینداری که زید را عقل کند
 و بصورت ظلیه او را او را که نمایند صفات از ذات او منفک خواهند بود و حجاب ذات خواهد گشت چنانچه که گشت
 نمی بینی که مری و آخرت ذات است جمیع صفات است تعالی و تقدس ذات معز از اسما و صفات که محجور اعتبار است
 زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرد نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند تجرد بان اعتبار گویند که عارف
 کامل چون گرفتاری ذات تعالی و تقدس استیلا می باید ملاحظه اسما و صفات از نظر او ساقط میگردد و غیر از
 ذات احدیت تعالی هیچ ظهور و انبیا ندیش تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت اعتبار
 خارج از نفس امر که هیچی تحقیق انشاء الله تعالی و اینها این ظهور جامه متها تصویرات مثال است کمالی که بعد از ان
 رود و در مراتب مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امری را تصویر نمایند که مشابیه و مناسبت بخارج
 داشته باشند اگر چه اینها بهر دو قسم بود و امری که هیچ چیز و بهر چه در خارج مشابیه ندارد و تصویرات
 مثال محال است کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز بهر چه و چه مشابیه آنها نیست و در مثال تصویرات آن محصور
 از اینجا است که دلائل مطلق هر دو وقت و هنگامی است و عدم او را که نشانه او را که است درین نشان هر چند از
 غیر از این علم یافت امری دیگر حصول پیوسته اما امید است که در آخرت قوی متجسد و ولی و بنده که در ایشان نور
 مستلشی نگر دو از حقیقه مالمه آگاه بود **دوس** تو را اول به دلیری بین و در به خویش خوان شیر می بین به
 آگاه باش که ظهور فوق العرش و در هم نیندازد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان
 و جهت او را ثابت باشد تعالی عن ذلك و عما یلیق بجلالت قدسه تعالی ظهور صوت زید و در آن مکان
 استقرار ازین نیست و در مراتب هر چند چیزی دان در تو هم افتد و الله المثل الاعلی مومنان و آخرت حضرت
 حق سبحانه و تعالی را بدو پشت خواهند دید با آنکه پشت و غیر پشت نسبت بجن سبحانه بر او اندو هم مخلوق بنده

از او کشته گرفتاری نداشت اصل سلطان پیداکند و از صفات و حیوانات بهر لحاظ و منظور و مقصود و مطلوب و نایب
 بحکم الموعود صاحب اورا یک هم فصلی مجهول الکیفیه حضرت احدیت مجروح پیداسیگر و در آن گرفتار کشته
 اصل سلطان او را حاصل شده بود نسبت قریب بحیوان نداشت چون در کتابات نماید در ثبوت انسان کامل
 ذات احدی که در جمیع کلمات صفات و حیوانات در آن هیچ مشهود و مرئی نشود بلکه احدیت مجروح و تقا
 و تقدست و ربوبی ظاهر و متجلی باشد سبحان الله عظیم ذاتی که از صفات هرگز انکار نکرده و در مرت
 این انسان کامل بحیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت و حسن ذاتی از حسن صفاتی مجرب شد و این ذات و مظهر غیر
 از انسان کامل حدیث میسر نشده است و حضرت ذات تکا و تقدس به اقران صفات و حیوانات در هیچ چیز
 غیر از انسان متجلی نگشته عرش مجید و عالم کبیر مظهر حضرت ذات شبح صفات است تکا و تقدس اینا
 کامل و عالم صغیر مظهر ذات احدیت است که مجرد از اعتبارات است این مرتب از عجوبه کیهانی انسان است
 والله سبحانه المعط لما أعطاه و کلامه لما منعه و السلاحه علی من یعرض له و لا یزعم متابعه
 المصطفی علیه و علی الله و اصله الصلوة و التحیة **توب و وار و هم برات** آگاهی برادر حقیقی
 حضرت ایشان سید کیمیا غلام محمد صدور یافت و ربیان آنکه ملک هر چند شاد صلت و شهنشاه
 و در مراتب نفس است اما آن دولت را در انسان کما بجز رساخته اند و بقایمی بخشنده و دانیان ربانک
 الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ملائکه که رام علی بنیا و علیهم الصلوة و السلام شاد صلت و شهنشاه
 باصل و از نشانه طلیت و حق ایشان مقصود انسان بیچاره درین فشار کم است که از دایره طلیت قدم بر روی
 نه بدلی تر سطح و آفاق نفس شهنشاه پیداکند بعد از وصول اصل پر تویی شهنشاهان انوار اصل و در قاف
 متجلی ساخت با لشکر از دیگر داند تربیت نامضان باحواله میدارند درین رجوع هم تربیت اوست و هم تربیت
 دیگران زیرا که آن پر تو انوار اصل که بجز جزو رساخته اند در مدت رجوع اخرا و دیگر او را نیز منصفی تر گشت و
 میاز و متلون بلون خود میاید چنانچه دیگر از انقض بحال می آرد و از غیبش ظهور دلاله میکند و چون
 مدت همت و رجوع تمام شود و کتاب تا چهل رسد شوق اصل پیدا شود و در رفیق علوانها و او سر بر زدن
 تعلقات شخصی و ارسته خفت از غیبه بشهاده کشته و معامله را او کوشش با غشش و در حالت حسیه و اصل الحیة
 اینجا صادق نماید و نسبت که ملک هر چند شاد صلت است و شهنشاه انسان در مراتب نفس است اما آن دولت

در انسان کا بنیاد ساخته اند و بقای آن بان بخشیده اند و تحقق بان گردانیده خلاف ملک که اندولت را در وی جایگزین
نگردانیده اند و بیرون نظارگی میکنند و بقای تحقیق بان حاصل بینما آن انضباع و تلون که انسان اولین
اصل میسر شده است مانده اند و خصاصی که خاکیان را دوست داده و در سان حاصل در یکا از درون
بیرون تفاوت بسیار است اگر چه دولت درونی کا بنیاد و دولت بیرون کا کل درون است بیرون بیرون
کائنات است و بشارة اینها خواص بشر از خاص ملک افضل گشتند و با وجود اینها تحقیق خلافت پیدا کرد و خدا الله
بیتخص بوحسنة من يشاء والله اعلم ان زمین زاده برسان ناخته زمین زمان الهی نداشت و ایندولت
انسان البرمط جزا رضی میسر شده است و قلد که عرش اندگشته است بدولت مخصوص است که جامع است و در
دهر و امکان بلزمن نیست و بی سرحد است و علود و قوت پیدا کرده است و درونی او را سر بلند ساخته من جوامع
الله سبحانه و تعالی و چون انسان بعد از عامی مدت رجوع و دعوت بعد از انضباع و تلون صل جرم حاصل
نماید و منو به بنیاد است پس گرد و خصاصی و انبساطی او را بنجا میسر شود و قیل است که دیگری را نشود و درونی و سرشته
که او را حاصل گرد و غیر بر اینچه او حاصل نمائے گشته است و بقای حاصل پیدا کرده و منو به بزرگ اصل شده و دیگر را چه
حاصل که با و برابری جوید چه انضباع و دیگران اگر چه باعتبار تجرد و تشره اکمل اتم بود اما از خارج آمده است حکم عام
دارد انسان چون مدد است حکم ذاتی دارد نشان باینها این کمال مخصوص باینها است صلوات الله تعالی و علیهم
علیهم جمیع مراد از خواص بشر ایشانند و در اراحت و جمعیت هر که باین دولت عظمی مشرف سازند و در جماعت
انبیا علیهم الصلوٰة و التحیات بیک صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر که انبوا از مد
هر چه قلیل از بدل قل اگر با دشته بر دیزین نوباید و از اینجا چه سبب کمونی من انعم لانا و لانا
واعقر لانا انک علی کل شیء قدیر بحسنة سید المرسلین علیه السلام و آله و انما یستوی فی العلم
مهر را شمس الدین صدور یافته و جواب کتاب انوریان انکه نصیب علما نظر اهر حیات و نصیب فی علمیت
و نصیب در سخن حیات که در انبیا اند و در صلوة و تکلیف الدعوات میسر اند صحیفه شریفه که از وی هم
حاضر و موده بودند انوی شیخ محمد طاهر رسانید و خوشوقت ساختند اند را چه مانده بود که تا حصول ملاقات
بکتابات که شمل بر انصاح باشد یا سیکوه باشد و خدا ما مکرمه البصیحة هی الدین سالیة سید المرسلین علیه السلام و علیهم الصلوٰة
فصلها من التحیات الکه نصیب علما نظر اهر از دین منالبت اجدار نصیحة علیهم السلام و عظام است و عمل بختها

و السلام و علیهم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

که بحسب مبدء صحابه پايه علم صلوات و تسلييات ما و بر عوارض و انديشان ممنوع حضرت شيخ بن کابر
صواب اند و از آثار بشارت و علم الحيات پس بحسب و مودت احوال باشند قال الله تعالى قل اني استسلم
عليكم اني استسلم و في القرآن و قال عليه وعلى الله الصلوة والسلام الله اعلم بالصالحين و هم غرض ما من الله
فمنهم من جعلهم من اهل البيت و من الله اني قد اذني الله في اهل البيت و من الله اني قد اذني الله في اهل البيت
ما انوقت معلوم است که در هندوستان شگفته باشند و يك است که از اين مسأله تمام شهر شيخ گويد و بلكه عباد خدا
مرافقه شود سلطان وقت نصر الله سبحانه على اعداء الاسلام از اهل سنت و فخر مذهب است در زمان و اين خبر
يدعت نمودن نهايت جرات است بلكه في حقيقت نماز كرون است با سلطان خروج است از طاعة اول الامر
و لك عجبت که بخدا و عظام انتقام دين و اقد خود را معاف دارند و مسأله فرمايد قال الله تعالى و تعاقبوا اهل
الكتاب و منهم البرانيون و اهل البيت و اكلهم السمك و اكلهم السمك و قال الله تعالى و تعاقبوا
ما من الله ان يتناهن عن صمك فخلوه و ليسوا كالمو يصنعون درين طور و اوقات در زيرين متباعد نازد اسر مختار
است و رخنه در دين كردن مسايلات است كه جا نموده اخبار اهل حق ابطال خود دعوت نمايند و در اندك
مدت يك دوي را در رنگ كيدگان از روي مبي نمايند و زياده چه تقديم و در چون تمام اين جزو حشمت انگيزه و شورش
آور و درگنا را در قيم را حركت داد و بچند كلمه تمام نمود و معذور خواهند داشت و السلام عليكم و على ما سئلتكم به
و التزم متاخر المصطفى عليه و على الصلوة و تسلييات و تحيات و البركات مكتوب شماست و هم شيخ
بلغ الدين چهار پيروي حدود و رايه و جواب است فصار اعمى و در بيان عجائب غرائب احوال بزرگ صنعتي
و فضيلت مرگ طاعون و بجهت سلام على عباد الله الدين مصطفى صحفه شريفه رسيد اندراج يافته بود که دين
حدود و جاديه قوی رود و ده است اول حاديه طاعون و دوم حاديه طوطا عاذا لله سبحانه و اياكم على البليات
نوشته بودند که با وجود اين نقص شب روز بيات و مراقبه صرف ميگرد و در باطن مغمور است و سبحانه و الحمد لله
على ذلك جواب سؤلكه اندراج يافته بود و در سن اكثر اوقات قرار است چهار قتل كرده ميشود و كفن ميكنند
رجال اسه ثوب است و ستار زانده است اقتضا بر پسنون ناگيم و جواب نامه مني نوشتم كه احتمال تلوش
بقا و زلات است و بندگان صحيح نبوت نه پيوسته است و عمل علماء را و دار النهر بر نيست و پير اين تبرك
اگر رجائي تمخيص كفن بدنه گنجائش دارد و جامه هاي شهدا همان الكافان اليشان است و حضرت صديق الصديق

وصیت کرده بود که منوفی فی ثوبی بنزدین بر خضر صبری چون از یک جوار موطن منوی است که بجا رفتی دارد
 و احوال بن موطن نظر باشخاص متفقا فاشحش ارد الانبیا بصلوات لقبور شنیده باشند و حضرت نیامبر
 علیه و علی اله الصلوٰه و السلام شب مواعیر چون بر خضر کلیم علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام گذشتند دیدند که در
 قبر نماز میگذارند همان لحظه پانسان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند و ماله این موطن عجاب غراب دارد
 و درین ایام چون بتقریر فرزند علی عظمی مرحومی نظریان موطن بسیار کرده میشود و اسرار غیریه ظهور
 می آید که اگر شمه از ان در گفت آید باعث فتنه گردد و هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قهر
 نیز روضه نیست از ریاض جنت هر چند عقل کوه اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم دیگر است
 که تماشا می این عجوبها بیناید مجر و ایمان اگر چه بعد الدنیا و التی منجی است اما رفقه طیبه بر لوط بعمل صا
 است و اگر تخمین از موت گنا گبیره است در رنگ فرار یوم زحف و کسکه در زمین و بابا صبر بماند و بیرون
 از شهید است و از قرب مامون و آنکه صبر نماید و غیره از غار زیان است ان قال لی صنت سمعنا و طاعة
 و قلت لدا عی الموت اهد و و جابا چند روز است که بلغم و سر فر زبون ساخته است و ضعت بدن
 بهم رسید بضرورت اقتضای راجوبه نموده آمد و السلام مکتوب مقتدیهم مبر احسام الدین احمد
 یافت و در بیان آنکه مصیبتا می عالم اگر چه بطاهر حراحت اندامانی بحقیقه باعث ترقیات اند و مرا هم و در فضیلت
 مرگ طاعون ^{و ما یافک} بنی محمد و صلوٰه و تلبیه الدعوات تصدیق ده میگردد که صحیفه شریفه که بمصوب شیخ مصطفی در
 باب غرار مصیبتا ارسال داشته بودند مضمون آن مشرف گشت انا لله و انا الیه راجعون این مصیبتا
 بطاهر جبراحتها بوده است و فی بحقیقه ترقیات و مرا هم لغایت الله سبحانه و تعالی که درین
 نشان بر آنها مترتب شده است عشر عشرین ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت
 متوقع و مامول است پس وجود فرزندان علین رحمت است هم در حیره شان منافع و فواید است
 و هم بر مات شان ثمرات و نتایج مترتب است امام اجل محله است و رحلتیه الابرار منوبید که در زمان
 عبداللہ بن الزبیر سه روز طاعون و اقصه و در ان طاعون هشاد و سه پیر از حضرت انس که خادم
 حضرت نیامبر بوده علیه و علی اله الصلوٰه و التلیات و ان سرور و رحی او دعا برکت فرموده فوت کرد
 و جبل پسر از حضرت عبدالرحمان بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هر گاه با صاحب کرامت امیر الانام

علیه و علی له اصوله و ثبوت کلام این سالانه فرماید ما هیان در کدام صاحب خبر مصیبت که طاعون زانسان
 سابق را فدا ب کرده است و این است را شهادت است و بحق جماعه که درین و بای میرزا محمد جابر خرمی
 میرزا محمد موسی آید که کس در این ایام این جماعه را باب بلا طحق شود و درخت از دنیا با آخرت بکشاید
 بلا درین محنت بظلم غرض است و بیا طمن رحمت سیان شیخ طاهر نقل میکردند که در راه بود و رایام
 طاعون شخصی دیده بود که میگوند که هر که درین ایام نمیرد حسرت خواهد کشید بلی هرگاه که نظر نماید
 این گزشتگان سزا و ده میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه بشا بده میگردد و دیگر شهدا رنی سبیل الله
 باین خصائص متمیز باشند و خدا و ما مفارقت فرزند علی غری قدری سوره از عظم مصائب است معلوم
 نیست که کس بتل این مصیبت مصائبه باشد اما صبر و شکر س که حضرت حق سبحانه و تعالی
 درین مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و عظم انعامات است از حضرت حق سبحانه
 مسالت نماید که جزا ران مصیبت سخت با آخرت باشد و در دنیا هیچ از ان جزا را هر نشود و هر خدیه میداند
 که این مسأله از شکر سینه است و والا لولا و واسع الرحمت فصله الاخره والاولی المسکول من الاحوال الکلامه
والعنه و دعا سلامه الحامه والعفو من الزلات اللانه للانسانیه والتعاو من التعصبات الانسانیه
من البشریه سربنا غفر لنا ذنا فا امرنا و ثبت اقد لنا و انصرنا على القوم الکافرين
و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الحق مکتوب شرو هم بنی جهل تا گری صدور یافت و ریان کی نگر
علمار رخن جیت و نصیب علما نظر هر جیت و نصیب کی جیت در جواب التماسی کنوده بوده میر
و سلام عباده الذین لصطفی العلمار ورثه الانبیاء و رواحی علمار عظام کافی است علم وراث علم شرعی
است که از انبیاء باقی مانده علیه صلوات و التسلیمات و علم شرعی را صورتی است و حقیقه صدور این نگر
نصیب علما نظر هر است شکر الله تعالی سبح که منلق محکمات کتاب سنت دار حقیقتش آنکه نصیب علمار
را سخن بی است رضی الله تعالی عنهم که منلق متشابهات کتاب و سنت است و محکمات هر خبر اهیات
کتاب در انسان چ و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب نداهیات و سایل پیش نیتند از برای
حصول تایید کتاب متشابهات آمد و محکمات کتاب تشران لب متشابهات که بریز و اشارت
باین محل نمایند و از حقیقت آن بما ط تشان میدهند علمار را سخن تشر را لب جمع ساخته اند و مجموع

صورت و حقیقت شریعت را در یک شخص تصور نموده اند که شریعت را در صورت شریعت و حقیقت شریعت
 باشد علم شریعت را احکام را صورت شریعت دانسته اند و علم حقایق و اسرار را حقیقت شریعت دریافت
 و جمیع بصورت شریعت گرفتار گشته اند حقیقت آن انکار نمودند و پیر و معتدای خود را غیر از دایره و در دور
 دانسته و جمیع دیگر هر چند گرفتار آن حقیقت گشته اما چون آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانسته بلکه غیر
 را مقصور بصورت دانستند و قشر الگاشته و لب را آن مقصور نمودند لاجرم از حقیقت آن حقیقت
 آگاهی نیاختند و از تشابهات نصیبی فرا نگرفتند و العلماء را سرخون هم الوارثان فی الحقيقة جعلند و
 و ایام کمین مجسم و مقصور انار هم نایا آنکه اخوی شیخ نو محمد از جانب ایشان ظاهر شدند که میفرمودند ما
 از شیخ سلسل اجازتهاست از جانب نقشبندیه نیز اجازتهاست میخوام خود را که ما پیگیر و مرید می
 و طریق علیه نقشبندیه بتعلیم و قلم طریق است نه بکلاه و شجره که در سلسل دیگر متعارف است طریق
 این بزرگواران صحبت است و تربیت ایشان العکاسی است لاجرم و در دایره ایشان نهایت دیگر
 اندراج یافته است و راه اقرب گشته و نظر ایشان ثانی امراض قلبیه است و توجه شان هم علل منقوبه
 نقشبندیه محب قافله سالارانند که بزرگواران پنهان بحجم قافله را به خود خوانند داشتند
 و الخدر غندر کرام الناس مقبول استلام مکتوب نور و هم میر محمد صدور یافته در اتیان شریعت
 و اجتناب از بدعت نامرضیه و انباشت بجا محمد و صلوة و تبلیغ الدعوات بسیادت بنای اخوی خودی
 میر محمد صدور برسانند که احوال و اوضاع فقر را برین حد و مستوجب حمد است مسئول من الله علیکم
 و شما که دستگیرم درین مدت اگر کیفیت احوال بنی و اطلاع نه بخشیده اند بعد مسافه از مولود است
 الفیضیه سی الدین و متابعین سید المرسلین علیه علیهم صلوة و سلام و اتیان السنه السنیه و الاحتفال
 البدعه الصریحه و ان كانت البدعه منی مثل فلق الصبح کانت فی الحقیقه کانت فیها و کتبه و کلام لایستحق
 و کلاله از من بود و اکثاف و البدعه اما لا فاعله السنه او ساکنه عنها و السکنه لعبد و ان لکون لایذله
 علی السنه فکون لایستحقها فی الحقیقه ایضا لان الیه قاعه النقص فله و البذل کیف کانت بکون فی السنه
 فآخر فیها و ارحمن فیها لیت متعمر من این حکم بحسب البدعه المحدثه فی الدین احوال الاسلام الموصی
 اتمام النعمه و لم یعلموا انک احوال لعبد امکان و اتمام و حصول العلم فیها من اذ النعمه انک لعبد و اتمام

و الدین الکامل مستلزم لعدم کماله و منبئ عن عدم
 تمام النعمة لما اجتروا علیه ربنا لا تاخذنا ان تسينا او اخطانا
 والسلام علیکم وعلی من لدیکم مکتوب بیستم بولانا محمد طاهر خوشی صدر یافته و فضائل صلوة
 و تحریص نمودن بر آنکه ارکان و شرائط و ادب و تعدیل ارکان کما یشی بجا باید آورد و نایاب نگشت و
 الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی مکتوب شریفی که از نوحی جو نور نوشته بود و در سید چون شصتین خبر
 صنف بوده باعث بی ارامی گشت مترصد خبر صحت است بدست آید یا مرسل و از دو کیفیات احوال
 نویسد محبت الطوار چون این دارد و رحل و در جزا و آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحه باید نمود
 و بهترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامه صلوة است که عماد دین است و معراج مومن است پس تمام
 در ادای آن معنی باید داشت و احتیاط باید نمود که از ارکان شرائط و سنن و ادائیگی نبینی و ملحق ادایا
 در رعایت طمانیت و تعدیل ارکان بتکرار بسیار نموده می آید نیک محافظت نمایند که اکثر مردم نماز را ضایع
 ساخته اند و طمانیت و تعدیل ارکان را بر هم زده اند و عید را دوستی انجام داده اند و شده اند و تهدید آمده و چون نماز
 درست است امید عظیم از برای نجات گیر گشت چه دین برپا شد و معراج عروج با تمام رسید **بر شکر غلطید** و صنف
 از برای کوری سوداگران و دولتمداران علی سائر من اتهم الهمدی و التزم متابعت المصطفی علیه و علی اله الصلوٰة و
 علیه مکتوب بیست یکم خواب محمد صدیق مقلب به صد یافته در بیان آنکه مراد از قافیه و حدیث قد
 واقع شده است لایسعی ارضی به مضنه است به حقیقه جامع که بعضی شایخ از وسعت آن خبر داده اند اما مضنه که بعد
 سلوک جذبه و بعد از تصفیه تزکیه و تحکیم قلب بالهینان نفس از تزکیه این اعمشهر صورت یافته و بهر حد پیدا کرده و در
 این مضنه به حقیقه جامع بخندینجه و در بیان آنکه این هم کمالات که مضنه را ثابت نموده شد و مقام قافیه سید است
 و سواد اودانی و در این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی بر سید بودند
 که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی لمع الیست از ظهور عرش و فضل کلی مرطوب عرش است
 و در حدیث قدسی آمده است لایسعی ارضی و لا ساعی و لکن قلبی بعدی لمع من ازین حدیث لازم می آید که
 ظهور قلبی اتم بود و فضل مراد را باشد محبت انوار اهل این سوال معنی بر مقدم است بدانکه ارباب ولایت قلب
 گویند و مراد حقیقه جامع انسانی و در آنکه از عالم امر است و طبسان نبوة علی صاحبها الصلوٰة و السلام

عناصر اربعه بهم رسیده است و خواص را بلکه خواص خاصه را مضاعف است که بعد از سلوک و جذب و بعد از تحقیق
و ترکیب و بعد از تکلیف و طبعان نفس بلکه به محض فصلی و کرم خداوندی جل سلطانته از ترکیب اجزای خفیه
صوت یافته است چهار جز و از عناصر و کجوز و از نفس مطمئنه و پنج جز و از عالم امر این بر دو جز و با وجود
تضاد و تباين یکدیگر بقدرت کامله در حب الوجود است و کفایت صورت تضاد و تباين اینها
زائل گشته جمع شده اند و همة وحدانی پیدا کرده این همچو به را حاصل نموده اند جز و عالم
دین معالیه عنصر خاک است این همة وحدانی نیز رنگ جز و ارضی برآمده است و بخاک
هتقراریافته است خاک شوخاک تا بر ویدگل بلکه بجز خاک نیست مظهر گل و بهایه است
ارباب ولایت بر امان این علوم و معارف نرسد که مقبض از مشکوة الازار نبوت است علی صاحبها
الصلوٰة والسلام و التَّوْحِيدُ ذلک فضل هدیوتیه من یشاء و هدی و فضل عظیم قلبی که حضرت خلیل الرحمن
علی نبیا و علیه الصلوٰة والسلام آنها و کلهما اطمینان ان مسالت نموده همین مضاعف است حقیقت
جاسمه و علی نبیا و علیه الصلوٰة والسلام تمکین میبوسته بود و نفس باطمینان رسیده زیر که این تمکین
و این اطمینان در مرتبه ولایت صوت می بندد که زینہ نبوت است علی لدیابها بالصلوٰة والسلام
و التَّوْحِيدُ نشان نبوت تقابل مضاعف است و قلب حقیقت جمله که ان نصیب علم است و حضرت رسالت
خاتمیت علی صاحبها الصلوٰة والسلام و التَّوْحِيدُ که نبات قلب طلب نمود و گفته اللهم یا متقلب القلب ثبت
قلبی علی طاعتک مقصود نبات مضاعف است و در بعضی احادیث که در باب تعقل قلب روایت شده از نظر اهل علم
اگر از قلب منی گرفته بشود که با شامل حقیقه تمام مضاعف بود و گنایش در سوال این مضاعف هرگاه بشرق بینی طلب
عبیدم لو من مشرف شده باشد و نمایان مریت حضرت تعالی و تقدس کشته تعقل مضاعف بر روی چهر بود
و محتاج باطمینان برای چه با جواب ظهور هر چند تبت پیه کند و از شائبه شیون صفات دارم چهل
و حیرت بیشتر پد کند و نکارت نافت زاده نیز حاصل آید با است که با وجود این ظهور و با وجود این گنجای
او کمال چهل و حیرت طلب لیل بر وجود و صلح نماید در یک عوام فی السدلال یا تعقل حقیقین بوجود مصالح
تعالی پیدا کند پس تعقل مضاعف را مناسبات آن اند و طلب اطمینان را و از ضروری بود و این غیر
و بعضی از کسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع چنانچه باشد لال میگرد

این مقام معلوم شد که در عین حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافق حال کمالات مرتبه
 نبوت است علی صاحبها الصلوة و السلام و التقریر و ان مقام مناسب حال کمالات و چون صفاتین طلب
 رجوع بدعوت واقع شود قلوب و مغز و قلب تلون طلب را بیشتر خواهد بود و هرگاه در عین وصول طلبا بهین مرتبه
 محتاج بدلیل است و در زمان فرقت اولی با سبب لال محتاج بود تا بوسیله ته لال فی جمله طلب پیدا کند تا آنکه
 بدو قوتی که جذر و دراز و پوشیده و نهفته اند بلای فرقت آن ششم ساخته جای آن در دو که چهاره به خلق و مغز طلب بود
 بر دوام بخیران ندهد باشد کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متحمل بخیران راجع الکفر یعنی وجود که قاتی این دو
 طلاق طلب است بیان میکند بگوشش و گوش استماع باید حقیقت جامعه که از عالم احسن بعد از تصنیف ترسیم کن
 هم بر دوام در امیر است بخلاف مضغه که طبعاً در دو طریقه ملک و حق است تا زمانی که شش را به جوش و کف نماید
 حق نه بر آید لهذا حضرت غیل علی نبیا و عیدیه صلوة و السلام و علی جمیع الانبیا و المرسلین و اهل الکماله المقربین ازیر
 طینان قلب و سلال کرد و گفت که این کیفیت کمالی فارق دیگر آنکه حقیقت مجاز که شش می گردد و چون مال
 و گرمی سبب ذکر شود و توجیه دیگر میگرد و این مقام را صاحب عوارف قدس الله سره مقصدی گفته است
 دین تجوهر قلبی بنده ذلتی تغییر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را با و راه نیست تا شرا و کجی تجوهر کجا ظهور کرد
 بصالت نه بظنیت نهایت عروج و ذکر را و طبعی ذکر است فرقی که آنکه حقیقت جامعه چون نهایت نهایت سبب و از
 لایست خاصه لقیب و افر حاصل کند اگر نمایندگی مطلوب پیدا در ظاهر در وی غل مطلوب خواهد بود عین
 آن مطلوب در سنگ مرآت ظاهر که ظاهر و وی شش شخص است عین شخص بخلاف مضغه که بخلاف مرتبه ظاهر
 ندوی عین مطلوب است غل و لهذا فرمود یعنی قلب عبیدی که این معامله در اسی طو نظر و فکر است زیرا اینجا جل
 و تکلیف فهم نمکمی که آن کفر و زندقه است هر چند غل متعاش با و نکند که عین یک شش و شش دیگر ظاهر شود و جل
 و لکن اینجا نباشد این از قصه عقل است و قیاس غایت بر شایسته که من القاصدین فرق دیگر است که
 حقیقه جامعه از عالم امر است و مضغه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو از جوی اویند خلق و جزو عالم است
 و از جزو صغرا و از جناح این بود و جزو نه و حدانی اینجا یافته است که مجموع بر دوز کار گشته این مجموع به جزو
 عالم خلق و از عالم امر است و هیچ کدام بوسیله نه تر کینی تناسب و تشابه ندارد اما سبب و از عالم است
 زیرا که جزو از عینی عین معامله عده است و چنانکه تفاوت و فرق دیگر آنکه حقیقت جامعه ابتدا ظهور

و اینست دست مستعد که اندک یکی آن گشته و دیگر در اختیار گنجایش خود است و اینست
 قاعده کلی هر شیئی که در این عالم است و قول ماسوی است که هر که را بر شیئی که در این عالم است و اینست
 در هر شیئی که در این عالم است که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 فرضی باشد چون فیضی که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 علی قلی تا چند بیان فرق نماید و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 مدفن شده باز باقی معاملات خاصه که بگفته و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 و سلوک و بقای هر یک در هر ساخته اند و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 اند و نفس از امان کی باطنیان آورده اند و هر دو کس و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 فطرتی ارتفاع داده اند علی بنده الهیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط جدا عدل و توسط آورده اند و اینست
 بحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب و شخص معین ساخته اند و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 اوست و مرکز وجود او و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست
 سبحانه اگر آنقصی گوید که هر انسان مرکب این اجزای مشهور است و از ترکیب اینها نبوده و جدایی دارد گوئیم پس این
 اجزا مرکب است اما آن اجزای مذکور هر گشته اند و بجز و سلوک از این تعلقات ماسوی از او نگشته و جدا از اجزای
 انسان کامل که بقا و بقا پاک پاکیزه گشته اند چنانچه گفته اند هر انسان چون این اجزا متباین و متمايزند
 هر چه نور و احکام و احوال متمايزه است ناچار از نبوده و جدایی فیضی ندارند اگر کسی پیدا کرده است و بقایاری است
 و حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل از متمايز و تباین برآمده متخرج و مختلف گشته اند و احکام و احوال متمايز و تباین
 و این گشته یک حکم قرار یافته اند پس ناچار نبوده و جدایی حسی بوده و متباینی و اینست که در این عالم است و اینست
 از او و قیله و قیله است ساز و دو کس نموده جمیع اجزای او را یکی یک خط کرده نبوده و جدایی ثابت کند مانده حکام متمايز
 حکم آنند تا فهم و هدایت علم اسی برادر این همه کمالات که بر خفاست نبوده و متباینی و حقیقی متمايز و تباین
 در هر شیئی که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست که در این عالم است و اینست

بلکه هاد و صفات اجماله نیز برودن ارجح و فکر و مراقبه است این مقام غیر از جهل و حیرت لفظی نیست آن
 جهل و حیرت که در علم آنرا جهل و حیرت دهند که آن مذموم است جهل و حیرت بنوعی عین معرفت و هدایت است
 نه آن معرفت و هدایت که در فهم مردم کند که از قبل چون است و از بچگی فیاض بیان مومن و هر چه نباشد
 همچون خواب بود و تعبیر از آن خواهد بود که میخوانیم و خواه مبرقه منم بنقل میداد و ایضا توجه این بزرگواران با حدیث است
 است لکن از حدیث و انهم صفت جزو است می خواهند گفت و در رنگ دیگر آن از وقت به صفات فرد و می آیند و
 از فرد و بعضی نیز مانند عجب کار است جمعی ازین طائفه ذکر اسم الهی نموده اند و بان گفتا نموده و بعضی
 فرد و می آیند و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم مینمایند و باز بر سبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع با سلم میروند و نه تنها گفتا
 نمکنند قبله توجه خرا حذیف و ذی القلی است از تکرار الله تعالی بکثرت و بعضی قاطع است و کره قل الله ثم در هم
 میزد این معنی است باجماع نظر مبتدیان بزرگواران این طریقه علیه ایضا گفته است بهر ترتیب و در خاصیت مبتدیان
 لهذا بنایت و دلالت ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقه ایشان حکم منتهیان طرق دیگر فریت
 و زیادتیا سفر ایشان در وطن مقرر شده و به خلوت و انجمن بمجسول پیوسته و دوام حضور و وقت نشان ده
 ایشانند که تربیت طالبان را مربوط بصحبت علیه ایشان است و تکمیل ناقصان منوط بوجه شریفشان نظر
 نشان شافی اما صغیر است و انتفاشان و لغز عمل معنویه یکتو جایشان کا صلا العین میکند و یکا اتفاقات
 شان برابر ریاضات و مجاهدت بین **و** تقصیر و قیافه سالارند که بر تداوم پنهان محرم قافله
 سعادت آنان این میان کسی توهم نکند که این اوصاف شامل جمیع سائده و تلامذه طریقه علیه تقبند به ملاصقت
 طالبان این نشان مخصوص با کابر این طریقه علیه است که کار اینها تیه الهیایه رسانیده اند و مبتدیان نشین
 و کابر نسبت ارادت و دست کرده اند و ملاقات آداب نموده اند و ملاج نهایت و دیب و حق ایشان ثابت است و کابر
 مبتدی ازین طریق که تسبیح ناقص این طریق بر سر اندراج نهایت و حق او و تصور نیست که تسبیح او نهایت تر
 و حق مبتدی نهایت جلوه تصور شود **و** از کوزه برودن همان ترازو که دست و نباتات آثار طریق
 این راه بر طریق صحاب که ام است علیهم الصلو و این اندراج نهایت و دیب ایشان اندراج است که در صحبت
 خداوند علیه علی و الصلو و السلام نیز که در اول صحبت آن سرور علیه علی و الصلو و السلام ان نشین
 در دنیا که دیگران میسر کرد و این فیوض و برکتها همان فیوض و برکتها است که در قرن اول ظهور می یابد

هر چند در ظاهر آنرا از اول دورست نسبت به وسط اما فی الحقیقه آخر با اول از وسط نبرد و کبر است و در حقیقت
 بصیغ آن متوسطان آنرا با دور دارند و بلکه اکثری از متاخرین نیز معلوم نیست که بحقیقت این سه عالم
 دارند و سلام علیکم و علی من تبع الهدی و التزام متابعت المعصطفی علیه و علی اله الصلوات و استیلاات ^{الصلوات}
مکتوب بستان چهارم بمقام محمد و کنی صدور یافت
 در جواب کتابت او محمد و سلام علی عباده الذین معصوفی ^{مصلحتی} بر سر
 شریفه که از کمال خلاص و ثروت مرسل و شسته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره
 شمار با صاحب رابطه میدارد و در وسطه فیوض انکاسی میشود و شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و فیض و بطن و
 با نوری طریق این راه اندیشه قبض و گشایش و غلبه و کسب خوشحال نکردند و آنرا روی آن نموده بودند که در حقیقت
 بود و جمال لایزال در مدت زینت مشاهده نمودن از قصور نظر است و زینت را چه مجال که مراد
 و جمال کرد و آنچه در برابر زینت شهودی کرد و غلبه از ظلال بی نهایت آن جمال است او را است
 و راه او را باید جست بیرون دایره آفاق و نفس باید طلبید که محال شما دارید فوق تمنای شما
 زینت را تنقید مردم بپستی میل کنند و تمنای تزلزل و محض نیست نماید کارخانه اکابر بلندستان
 بسمانه عجب معانی که معلول من هدیه بسمانه محبتکم بصورتیه المعنویه و سلام مکتوب بستان
 بخواجه شرف الدین جین در آنکه هر عملی تحریر فی شریعت خواکرده اند و غل و کسب سری بود محمد و سلام علی
 الذین معصوفی صحیفه شریفه که فرزند یی عزی مصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد رساله شده بودند
 و مبلغ تذکره رسید جزاکم که در میان خیراتها خرج صحت شما و فرمودان رسانیدای فرزند حضرت
 و فرستادیم همواره اوقات را بیکر الهی جل شانہ مصروف باید رسانید هر عملی که بر وفق شریعت خواکرده
 غل و کسب اگر چه بیع و فسخ و بوس و جمیع حرکات و سکنات را احکام شرعیه باید نمود و همه ذکر کرده و آنچه که
 عبادت از طرف غفلت است و چون مراعات او را و نواهی و جمیع افعال نمود و یاد از غفلت امر و نواهی آنها را
 بیشتر و دوم ذکر اولی که حاصل گشت اندکم ذکر و یاد و شست حضرت خواجه است قدس الله تعالی اسرارهم
 آن مقصود بر این است و این در ظاهر نیز متشبه است اگر چه مستر است و نقیض آنکه با بقا و صفا شرعیه علیه و علی اله الصلوات
 و سلام و آنچه مکتوب بستان ششم

فائزده نم او کاه خواجه

[illegible]

لازم می آید حصول آن عبادت در ذمت تالی و تقدس و موهبانه نعمت و لذت عجب شایسته میدانند که حضرت
حق حصول نیست و هیچ کدام فهمانند و این صورت حصول از کبریا یاد شود و نیز از ادراج یافته بود که حقایق ممکنات
باید که وجودی و ثبوتی باشد و صدق که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات است بلی وجود و ثبوت علم
دارند که در کائنات باید که این امر جن اول شیخ محی الدین بکنند که گفته الایمانی راجحه الوجود و عجیب است اینجا
حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات و شته و ایمان نامیده و معلومات همگشته و نیز از ادراج یافته که
اینها علم بصورت و بیلیا و ادویا علیهم الرضوان و سایر افراد آن که از ممکنات اند که حقایق اینها عبادت باشند
شرف ازین صوره علیه لوب و معدوم که در چهار سلسله معدوم گرد که و تعالی حکمت باغه و قدرت کامله خود
عبادت گشاین تربیت خود بر یکا عکس و هماد صفات غلین ساخته بلی ثبوت و ولایت مشرف گردانیده و بظلال
کلمات خود متعلی گردانیده و معزز و مکرم ساخته آنچه انان را از ما و همین خلق کرده بدست احلیا را تا آنچه
مکرمات انان را بد نظر آورند و نیز بر تقدیس و حب راقع و تقدس از دست نوازند می نمایند و است
ایشان خدیه و زیله را عین حق میگویند که تقدس و از ان مقوله عاشی می نمایند و حقایق عدیه مران را
تجویری می نمایند و از ان عاشی دارند حضرت حق سبحا و تعالی نصا و داد و نیز از ادراج یافته بود که سخن
اجماعی را با بدیع ارفاع غنی توان نمود سخن بدیع مقوله هماد است و امید انیم مقوله همه از دست جمیع
علم است تا این زمان که راه طاعت و شاعت بر صاحب مفروض مسلوک است بر سطح همین مقوله
که هماد است میگوید و حاصل سحارف فقیه که نوشته است هماد است که مقبول شرح عقل است کفایت که مرید
بکشف و الهام کرد و شیخ مشا را لیه بعد از ذکر هر صفت در مقام شفقت آمده نوشته اند که اگر حقایق ممکنات از روح
انسانی دارند موافق چه است از جمهور که کلام صنف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموم نشده است که حقایق
مکنات را کسی از روح انانی گفته باشد که لاجب کل العجب شیخ خیال کرده که هر کسی سخن را بقیش تخمین میگوید
بتفکر و خیال می باشد کلام معارفی که می گفت و الهام در گفت و نوشت آید بلی شنود و و شایده در تحریر و تقریر
که بجهت بیان و افرست علی مخصوص که ملحق قوم که می شنید مشا را لیه تا چه گفته باشد و این معارف را از
که ام قبیل بنهید بود و بنایا و غیره را و نیز با هم را فانی ما را ثبت اقدارنا و انظرنا علی القوم کما فرین و اسلام +
مکتوب است و ششم بهمانا محصای کشمیر میاد و حبش را می او بعد از صلوة و تلیم الدعوت

اینجا در ذات او تعالی آید
و سبب اینکه در کتب
جائز است که شیخ

میرساند مکتوب شریف رسید چون متضمن احوال پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بودند که در وایت مسائل
 بجای سید است که محل صفای بروی الهی و تقدس تکلف می نماید و بر سر جان و دلهای میماند سعی بنمایند که
 که این محل تکلف هم میسر شود و هجرت صرف انجام پذیرد بودند که در شحات از بابا آبریز نقل کرده است که گفته است
 سبحانه و تعالی روزی از گل آدم میسر است من آب بران گل میسرخیم تا ویل این چگونه باشد بدینکه در خدا
 طین حضرت آدم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام چنانکه ملائکه کلام اصلی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام و فعل طوده بودند
 روح او را تقدس سره نیز فعل داده باشند و خدمت آبریز می باد سپرده و بعد از نشاء و غرضی او بلکه بعد از کمال
 او برین معنی او را اطلاع داده باشند جائز است که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح مجروده را قدرتی بدید که فعال
 اجسام صادر نماید ازین قبیل است آنچه بعضی از کبریا از افعال شاد خود خبر داده اند که پیش از وجود و غرضی بعضی
 متطابق صادر شده بودند از افعال از ارواح مجروده ایشان بوده و اطلاع برین معنی ایشان را بعد از
 وجود و غرضی حاصل شده جمیع افعال و تناسخ می اندازد و حاشا و کلا که بدنی دیگر را و خلق گرفته باشد
 روح مجروده است که با قدا خداوندی جل سلطان کائنات میکند و ارباب را و فضیلت می اندازد و درین مقام
 مجال سخن بسیار است و تحقیقا غریبه فایض گشته اگر توفیق یافت جائی ثبت خواهد نمود انشاء الله تعالی الان وقت
 مساعدت نمود و ایضا پرسیده بودند که در شحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا نظام الدین
 خاموش قدس سره گران خاطر شده بودند که از ایشان سلب نسبت کنند مولانا در آن وقت استیجاب و شحات
 آنست که بر علیه علی آله الصلوٰت و السلام و از آن حضرت علیه علی آله الصلوٰت و السلام حضرت خواجه به خطاب
 که نظام الدین آن ماست کسی را بروی مجال تصرف نباشد و جای دیگر در همین کتاب
 می نویسد که دبیری حضرت خواجه احرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا می
 که خواجه را بر پیر یافتند و هر چه دشتم بودند و در آخر کار مغلس گردیدند این چگونه بود که
 حضرت رسالت علیه علی آله الصلوٰت و السلام کسی را که از خود ساخت به شنند و
 فرموده که کسی را بروی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بروی تصرف کنند
 بدانکه حضرت قدس سره دین نقل را نمی پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و
 نیز فرمودند که مولانا عبد الرحمن بن غیر ایشان از مردان مولانا سعد الدین کاشغری میگوید که مولانا نظام الدین

بسیارند و بیج یکی باین نقل بنکشاوهست و بر دو مقول پیش نیامده مولانا محمد الدین علی از کجا نوشته باشد
 و اگر این خبر صدق می داشت بتواتر نقل میشد و تواتر الد عالمی علی نقلیه و چون بتواتر مقول نگشت و به خبر
 واحد قرار گرفت معلوم شد که صدق آن تروست و بعضی از نقلهای دیگر که صاحب شحات کرده است
 از صدق دوراند و اهل این سلسله علیه ان نقلها تروند دارند و موسی اعلم و ایضا حضرت خواجه قدس سره
 می فرمودند که مجلس ساختن دلالت بر بلیایان دارد و احادیثی که منتهی این معنی تجویز نمودن باینست
 بر بنا ترخ قلوبنا بعد از هدایتنا و بلیان من الذکات محمد اکانت الوهاب مکتوب است ^{بفضیلت} بهم نامی است
 محمد صحتی مدح و راف دیوان آنکه بهترین است که این نشا و خرن و اندوه است و کوارترین نعم را از
 اتم مصیبت محمد صلاه علی عباده الذین صطفی محمد و ما کما در و در و مصائب هر چند نقل از فی است اما در کتب
 است بهترین است این نشا و خرن و اندوه است و کوارترین نعم این مائه اتم مصیبت این است که باره را بداند
 تلخ عذرات رقیق و فرموده اند و این جمله راه ابتلا و امن و سعادت مندان نظیر صلوات بر آنها اندخته
 و آن یکی را در دست گری خایند و مرارت را بر عکس صغیر شیرین می یابند چرا شیرین نیابند که افعال محبوب
 شیرین اند علی کما از تلخ باید که با سوا می گرفتار است و بتمندان دایلام محبوب ان قد صلوات و لذت می یابند
 که در تمام تصور باشد هر چند هر دو از محبوبند لیکن دایلام نفس یا مخلص نیست و لاف نام قیام بر اوست
س دنیا لا رب الا بنعم منعمها اللهم لا تخوننا اجریم ولا تقننا بدینهم و دشرف ایشان دین غربت اسلام
 اهل اسلام را منتهم است سلیم هر چند با باقام دایلام مکتوب می ام خوب محمد شرف و حاجی محمد فکری دجلا
 سوال یکی از درویشان نسبت راجعه دیگری از فو رشولی بسم الله الرحمن الرحیم محمد صلاه و سلام علی عباده الذین
 صطفی صحیفه که انوی اخری شرفی اسلام شده بودند رسید و کیفیات احوال که از تلخ یافته بود و بوضع انجا خیر
 محمد شرف و درش نسبت راجعه را نوشته بودند که محمدی هیندا یافته است که در صلوات آنرا سجد و خود
 میداند و می بیند و اگر فرضا ضعیف کند ^{شرفی} ملک گرد و محبت اطوار این دولت متناهی +
 طلب است از هزاران یکی را که بر بخت صاحب این معامله مستعد نام الناس است
 میخک که باندک صحبت مقصد اجمیع کمالات را جذب نماید راجعه را جو الفنی کنند که او سجد و الیه است نه
 سجد و له چرا محار سب و معاهد را معنی کنند ظهور این قسم دولت مستعدان را میسر است و در جمیع

احوال صاحب نظر را متوسط خود مانند درجه اوقات متوجع و باشد نه درنگ جامع بیدار که خود مستغنی
 باشد و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را بر رسم زنند دیگر خیر فوت دالره فرزندان خود نشود
 بودند **وَأَنَّا بِلِقَائِكِ الرَّاحِمِينَ** خوانده فاشه خوانده شد و در اثنا خواندن اثر اجابت مفهوم گشت مولانا حاج
 محمد نهاموده بودند که قریب بوماه است که فوری و متغولی رفته است و آن ذوق و علاوت که سابقا داشت
 نایزه مودت طور انغم نیست اگر در دو چیز فتور گرفته باشد یکی از آن دو چیز متابعت خاص شریعت است علیه
 و علی آله الصلوٰت و التسلیات و دوم محبت و خلاصه است شیخ خود با نبوت این دو چیز اگر نه از آن طلمت
 طاری شود باک ندارد و آخر از اخلاص خواهد گشت اگر سیاذاب بعد از حیات این دو چیز نقصان پیدا
 کرد خرابی و خرابی است اگر چه بخصوص وجهیت باشد که آن است لاجست که عاقبت خرابی دارد و آن حضرت
 حق سبحانه تعالی بتفرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و متقانه برین دو امر مسئله بایند فانهما ملاک
 و مدار نهاده و سلامه میکنم ولی سائر الاخوان خصوصاً علی المحجب تقدیم مولانا عبد الغفور پسر قدسی مکتوب
 سنی و حکیم به خواجه شرف الدین حسین سعد و ریاضه ربیعین و خط نصیحت احمد بدو سلام علی عباده الذین مصطفی فرزند
 عزیز دوست منمست است باند که تمام عمر با مولا طاعل صرف نشود بلکه تمام عمر منی حق جل و علا صرف بایند تا
 پنججانبه جمعیت و جماعت با تعدیل ارکان بایند که او باید و نماز بهر دست نهند و تنه خوار سحر را لیگان
 بلکه از نند و خواب خرگوش محفوظ نباشند و محفوظ عاجله مصر نگردد و ذکر موت و احوال آخرت نصب علی نند
 با جمله از دنیا موض پسند و آخرت قبل تقد ضرورت دنیا پر دازند و سائر اوقات اشتغال امور آخرت
 سمور دارند حاصل کلام آنکه دل بایند که اگر قاری ماسوی آزا باشد و ظاهر با حکام شرعی متعلی و نیزین
س کار نیست نیز این بهر هیچ باقی احوال بخیر است و سلام مکتوب سی و دوم بمهر ماه ۱۰۳۱
 صد و ریاضه و در هر بیاضه ذکر سکایت از جمیع باطن نوشته بود و ایناسب ذکر لعل احمد و صلوات و تبلیغ
 الدعوت بمهر تا صحنه شریعه که در باب غرا نوشته بودند **وَأَنَّا بِلِقَائِكِ الرَّاحِمِينَ** ما هم توفیق الهی ساجانه
 بقضا و تعال رضی شدیم شام هم رضی باشد بدعا و وفا تخته مد و معاون کرد دید دیگر خبر غرضی شما
 باعث سرزنش و فرست گشت از ده و اندیش می گزیند بهر ساجانه احمد و الهامه علی ذلک است و زیادت
 از جمیع باطن نوشته بودند علی شدت ظاهر را بهر علم است و خلاصه باطن چهره است

که وقت بابتند که آن توبه دستغفار نمایند و چون صورت باطله ظاهر شود بکلی تمجید لاجل و ملا فو
 الا بالمدح العظیم لفظ دفع ان بکنند و ذکر از معزوقین دلالت می بخشد مستحب است باقی احوال مستحب محمد
 که سبج احمد و المنة دایما و علی کل حال و عفو و بالکسی من حال بل انرا فقیر اثر ضعف و شست بنابر آن بل
 احوالی خبر و خست حضرت حق سبحانه و تعالی ما و شما و ابرجاده شریعت مصطفوی علی صاحبها الصلوٰة و التحیة
 که بهت فریاد و سلام مکتوب می میوم به مولانا محمد صالح که لابی صدر یافته در بیان آنکه محبوب و نظر محبت
 در همه حال محبوب اگر انعام فرماید و اگر ایلام بکشد و زدن ایلام از دیا و محبت بخش است انعام و زدن محبت
 شکر و مینا سبب که بهر مدد و سلام علی عبادہ الذین مضی اخی و اخری مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که
 محبوب نظر محبت بکلی تمجید امر به وقت محبوب است و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب است و اگر ایلام
 نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدست محبت مشرف گشته اند در وقت انعام از دیا و محبت محبوب است از وقت ایلام
 از دیا و در وقت مساوت است و زدن و قل عکس این مساوت است و ایلام از دیا و محبت بخش است از انعام
 او مقدم بر این دولت عظمی حسن ظن است محبوب حتی که اگر محبوب بر علقوم محب اجرا میکند نماید و بر عضد و بر کبریا
 سازد و محب از این صلاح خود دادند و بهر دو قبول کنند و چون بحصول این حسن ظن که بهت فعل محبوب از نظر
 محبت محبت محبت فانی که مخصوص حبیب بعلین است علیه علی الود و الصلوٰة و التسلیم و محبت است از
 جیب نیت ببارت مشرف گشت و در ایلام فرماید از انعام محبوب لذت و فرح یافت انگار که این مقام
 فوق مقام رضا است چه در رضا و فرح که است فعل ایلام محبوب است و اینجا لذت از این فعل نیز اگر چه
 از جانب محبوب جنابل بیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاد تر باشد نشان اینها و چون محبوب از نظر محبت
 بلکه نفس امر به وقت و همه حال و نظر و محبوب است لاجرم محبوب در همه وقت و همه حال بلکه در واقع و نفس امر
 محمود و مدح نیز خواهد بود و محبت در وقت ایلام و انعام او ماح و ثنا خوان او فرح بصدری پسند
 المحب الصادق ان بقول صادق و مقصود و قال محمد مدرب السلین علی کل حال و بصیر نهان محب
 من الحی مدین که سبحانه فی السراء و النصراء حقیقه مانا که فریت حدیث بر سر این رکب زست که در
 شکر انعام منعم لمحو طست که رایج لصفه بلکه بفعل است و در صحت و حسن و جمال محمود است سوار کای
 در تیار و ضعیف و غلیظ و سوار کای انعام و ایلام و ایلام سبب که انعام لکلی تمجید این ایلام فی انشاء و جمع محبت

الحسن والجمال والبقی فی حالتی السداد والنضال بخلاف المنکر فانه مع قصوه سیرج الزوال علی شرف الهلاک
 بزوال الانعام و هلاک الاحسان سوائ تو در بعضی از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت
 و مقام حبست و اینجا بمنویسی که این مقام محبت فوق مقام رضا است توفیق در میان دو سخن حبست
 جواب این مقام محبت و در آن مقام محبت حبست چه آن مقام مثل بر نسبت و عبارت است اجمالاً
 و تفصیلاً اگر چه آن محبت را محبت ذاتی گویند و این حبست را محبت ذاتی تصور کنند زیرا که آنجا قطع نظر از ملاحظاتیست
 و عبارت نیست بخلاف این مقام که از نسبت و صفات ممد است که مراد پنجم بعضی مکتوبات اندراج
 یافته است که فوق رضا قدس است این نسبت الا خاتم الرسل را علیه علی الاکمل الصلوة و التسلیات مگر
 عبارت ازین مقام است که مخصوص باوست علیه و علی الصلوة و السلام و کعبه جانه علم جمیع الامور کما
 باید و هست که است ظاهر منافعی صفات باطن نیست و مرتب صورت فانی حلاوت حقیقت نه زیر که ظاهر
 صورت عارف کامل را بر صفات بشریت و اگر گشته اندیاتیات کمالات و کرد و و تامل و آزمایش پیدا
 کند و محقق باطل متخرج بود این ظاهر صورت عارف کامل نسبت به باطن و حقیقت او در این مقام
 یکتا تصور باید و نسبت به شخص لابس الهی و معلوم است که حاکم نسبت با شخص چه مقدار است
 بهم چنین است قدر صورت نظر حقیقت او این صورت عارف را بی بصران درنگ کوه می نگارند
 مثل صوری خالق خود خیال میکنند لاجرم در مقام انکار می آیند و حرمان کسب نمایند و السلام علی من اتبع
 الهدی و التزم تائید صطفی مکتوب می و چهارم بنور محمد تباری صد و رانته در جواب حریفی که از توار
 احوال نوشته بود محمد مد سلام علی عباده الذین صطفی مکتوب شریف رسید از توار احوال نوشته بود و منضم
 انجامید بنده که حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه فعل عالم نیست غلج عالم هم نیست چنانچه مفصل عالم
 نیست بلام متصل هم نیست او کماست این همه صفات دخول خروج و اتصال و انفصال از وی سجا
 مطلوب است خالی ازین صفات اربع او را سبحانه باید حبست و بیرون این صفات او را تعالی باید
 اگر زکی ازین صفات متخرج است که قارسی ظلال و مثال حاصل است بلکه بصفت بیجونی و بیگونگی که گردنی
 غلبت نیست باشد و انکشاف و اتصال بیجونی با مرتبه پیدا کرد این است نتیجه صحبت گفتن که شوق است منی آید و اگر
 که فهم کند که دید بجا خود سرگرم باشد و همین ملاک کیفیات احوال را نویسد باشد و السلام مکتوب می و پنجم نیز ادکی حرا

محمد عبد السلام الله تعالی صدور یافته در جواب سفسارای که نموده بودند از توحید و اربعین یقین و ایمان
بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوة بجناب محمد و مزارده میسر سازد صحیفه شریفه را بر سر
آن فرحت فراوان بوصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلائی آن اندراج یافته بود نیکو مبارک
ست این دولت که شمار در سه ماه میسر شده است و سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردند نعمت عظیم عمرند
و اعظم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میداند که فطرت شما بلند است و بحسین این قلم عمل
از شایسته محبت است لهذا این نعمت نموده آمدن شکر تم لازم یکم نقص قاطع است نوشته بودند پیشگاه توحید مکرر
گرفته آیند و نیز مبارک باشد بواب قبول این دارد نمایند اما در غلبه این حال آداب شرعیه را نیک مراعات
فرمایند و حقوق بندگی را کما میبایست بجا آرند و نکته این شعبه بر تقدیر صدق و صحت بوسیله استیلا محبة
محبوب است که محب هر چه بیند و داند غیر از محبوب ندیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد و از هر
چه محبوب دارد و دین صورت مشهود محبت کثرت است لیکن بعنوان وحدت پس فادین مظهر
سحق پذیر که در فاسد و کثرت است بالکل بوسیله استیلا و شهود و هدایت فانی نسبت
بعد م شود کثرت مکانات گفته اند حقیقت فانیستی مستحق شود که کثرت هب و صفات و شیون و هب و
نیز بتماها از نظر محقق گردند و جز احدیت ذات مجرد تعالی هیچ چیز مخطوط و منظور نباشد حقیقت تمام
سیرانی هدیها جلوه گر گردد و خلاصی از گرفتاری غلال بالکلیه دیدن بصورت بند و این زبان
معاظم باصل صول افتد و از دوال بدلول رسیده شود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج
نموده آید و صل عریان مستحق گردد و کذا و کذا نعم کذا و کذا بغیر از رمز و اشارت و آن هم مبهم سرد
کم از آن موطن لب نتوان کشد و محمد و مزارده از ما بیان آن عین یقین می طلبند می خواهند
که آن عین و علم گنبد شکل کاست چه کند و چه گوید چه سان و انما ید عقل سازه و دیگر محمد و مزارده
از کرم معذرو دارند و از طلب علم بطل چال کرانید و سوالی که محمد و مزارده هر دو سوال از بلند نظر
خبر داد یک سوال از بیان عین یقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و سوال دیگر آن مایل شایست
فرانی بوده که علم آن نصیب علماء را بحسین است جواب سوال دوم از جواب سوال اول هم دقیق تر است
و بلو شیده تر و شایان است و منافعه و اطمینان علم مایل شایست است و مایل شایست است و مایل شایست است

والتیلمات از همان مکرر قل طیل را به طبیعت و در آن ازین علم تری از انی دارند و درین نشا برقع
از جمال شان برایشان بخشایند اما امید است که نشا بهر تجم غفر از همان نیز به نیت باین نشا
بهتد که در این قد تعلیم می آید که درین نشا نیز بعضی دیگر را و آن اقل و دست که به این دولت
مشت سازند اما علم حقیقه معامله مذهند و تاویل را منکشف از نده با جمله حاضر است که تاویل
مشتا بهت حاصل آن بعضی بود اما نماند که چه حاصل دارد زیرا که مشتا بهت کما یث از معاشا است را با بود که
معامله حاصل شود و علم بان تمیز نگردد و این معنی در یک فردی از منتا خود شده نموده است بیکسان
تا چه رسد بحال شما ازین معامله امید و ساخته است کینا انیم لکنا لکنا و اعظم لکنا انک علی کلمه فی کلام
کتاب ششم و ششم بنو خجسته مدتی صد و یافته در میان بحث امامت و حقیقت مذ به با اهل سنت و جماعت
و مذ بهت مخالفان و در میان ائمه اهل سنت متوسط اند و میان افراط و تفریط که روشها اختیار کرده اند
و مدعی اهل بیت آن سر و صلی الله علیه و سلم و ما یاسب لک بهم الهدی الحسن الکریم بعد محمد و آله و سلیم الدعوات
میرساند محبت درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و غیبت اجتماع سخنان این طایفه علیه میل با وضاع
و طوایف این طبقه سنتیه از اجل نعم خداوندیت جل سلطان و اعظم ذوال و لکنا بنصره صافی فرموده است علیه علی له
صلوة و سلام للمجمع محبت پس محب ایشان با ایشان است و در حرم حریم قرطبی ایشان توفیق انرا سعادت طوار
فرزندی خواجسته الدین حسین خا هر ختمند که این اوصاف حمیده در ایشان وجود تلقفا شستی چه است و این
معا بنده با وجود گرفتاریها لا طاعل محبتهم مدحانه احمد و البته علی ذلک صلاح این جوی صلح محکم عظیم
و فلاح این مستند فلاح جمیع گیرش را به ظاهر ساعتند که ایشان سخنان تو نشا اند و غیبت با تمام علوم تو طوار
اگر چند کلمه بخواب ایشان نبوی بهتر باشد چای به لعل شمر چند کلمه نوشته شد چون در این ایام از بحث امامت بسیار
باشند و بر می درین باب بعضی تخمین سخن میراند بضرورت درین بحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذ به با اهل سنت
و مذ بهت مخالفان بیان نموده شد بخدا اما ر من علاماته و اعظمه تفصیل شیخین و مجتبه شیخین تفصیل شیخین که به
اختیار جمیع شود از تحصیل اهل سنت و جماعت تفصیل شیخین با جمیع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند از اکابر مریه که یکی از ایشان امام شافعی است و شیخ ابوالحسن شافعی می فرماید که تفصیل شیخ ابوبکر و عمر
برای این است قطعی است و از حضرت امیر مومنان شریف شریف است که در آن کتاب خود و در حضور جمیع غیر کرده خود

که ابو بکر و عمر بهترین این است اند چنانچه امام زهبی گفته است و امام بخاری روایت کرده اند که حضرت امیر فرمود
 است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام ابو بکر است پس عمر ستر مرد دیگر پس گفت پس
 او محمد بن حنفیه بهتر نوی فرمودیم هم مگر یک مردی از سنیان بجهل تفصیل شیخین گفته است ثقات بعد ضرورت
 و تو اتر سیده انکاران یا از راه چهل است یا از راه تعصب چون مجال بکافیافت عبدالزاق که از اکابر شیعه است چنان
 تفصیل شیخین قائل گشت و گفت که چون علی شیخین را بر خود تفصیل داده من هم به تفصیل او
 ایستاد بر وی تفصیل میدهم و اگر او تفصیل میداد من هم تفصیل میدادم که من بنوعی محبت علی ناپیم
 او منی گفت کم چون در زمان خلافت حضرت خنین هنوز فتنه فحشال و امور مردم بسیار بد بود و در آن
 مردم ازین راه که در تنبی حدیث گذشته و عداوت و کینه در میان مسلمانان پدید آمده بود بضرورت محبت تحقیق
 پیغمبر الطست و جماعت اعدا نمود و انداخته اهل ازین راه سوطن باصحاب خیر الشریع علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام
 پیدا کنند و بجا نشینان پیغمبر علیه و علیهما الصلوٰۃ و السلام بعضی و عداوتی حاصل نیار پس محبت حضرت
 امیر شرط شد آنکه و آنکه این محبت ندارد از اهل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه در محبت امیر شرط
 افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود و به پیغمبر و صحاب خیر الشریع علیه
 علیهم الصلوٰۃ و السلام زیان کشود و هر که طریق صحابه و تابعین و سلف صالحین رضوان الله علیهم را
 کرد و فضی نام یافت پس اهل سنت متوسط اند و در میان افراط محبت امیر و در میان تفریط آن محبت که
 رد و فض و خواسج اختیار کرده اند و شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه
 امام محمد بن از حضرت امیر روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام فرمود که
 در روشنی است از عیسی و دشمن و دشمن او را یهود تا آنکه بر مادر او پتیا بستند و دوست
 و دشمن او را نصاری تا آنکه فرسود و آوردند او را بنی سحر که او نهشت یعنی این
 گفت پس امیر فرمود هلاک گردد در من و مردیکه آنکه در محبت من فراط نماید
 و غیبه در من نیست مرا اثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و بعد اوت
 بر من بهتان بسته و پس حال خواسج اجمال بود و تشبیه فرمود و حال رد و فض
 را بجمال انصاری که هر دو از حق وسط و طرف افتاده و خیلی جا به باید که اهل سنت

و جماعت لازم همان حضرت امیر نمانند و محبت امیر را مخصوص بر فضیله دارد و محبت امیر نفس نیست
 تبری از خلفا و نه نفس است و تیزی از صاحب کرامند و مظلوم امام شافعی میفرماید **ب** لو کان
 رضا صاحب آل محمد فلیشهد لظلمان انی لافض یعنی حب آل محمد فیض نیست چنانچه محقق بزرگوار همین حب
 فیض گویند پس فیض مذموم نیست زیرا که فیض از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت ایشان همان
 اهل بیت رسول علیه و علی آرد و علیهم الصلوٰت و التسلیمات اهل سنت باشند و فی حقیقه کرده اهل بیت هم ایشان
 شیعه که دعوی محبت اهل بیت رسول علیه الصلوٰه و السلام می نمایند و خود را کرده اهل بیت میگیرند
 اگر محبت اهل بیت اقتضای نمایند تبری از دیگران نکنند و تقییم و توقیر جمیع صاحب پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
 و توحیات بجا آرند و مشاجرت ایشان را بر محامل نیک محمول دارند و اهل سنت پشتند و از خلع و در فیض
 بیرون بوزند زیرا که عدم محبت اهل بیت با تقییم و توقیر جمیع صاحب کرام تشن با جمله مناسبتن بر حب بجا
 او علیه و علیهم الصلوٰت و التسلیمات و توحیات عاقل منصف بر گریض صاحب را بر حب ایشان نخواهد کرد و
 بدستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه و علیهم الصلوٰت و توحیات قال علیه الصلوٰه و السلام من احبهم محبتی بهم
 و من ابغضهم فببغضی البغضهم بر سر اصل سخن رویم و گوئیم چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برد
 شود که آن محبت تفراین بزرگواران خود را بیان است و سلامتی خانه را بر سر لوح آن محبت مربوط با والد بزرگوار
 فیکر که عالم بودند بعلم غامری و بعلم باطنی و اکثر اوقات ترغیب محبت اهل بیت میفرمودند و میفرمودند که این
 محبت را در سلامتی خانه و خلیفتی است عظیم نیک رعایت آن آید و در عرض موت ایشان این فقیر حاضر بود چون
 سعاد ایشان با خرسید و شعور این عالم کم از فقیر دستان قوت سخن ایشان را بیان **ل** او از آن محبت هفت نمود
 بخودی فرمودند که غرق محبت اهل بیتیم شکر خدا و جمل و انوقت بجا آورده شد محبت اهل بیت سرایه اهل بیت
 است مخالفان این منی مخالفند از محبت متوسط ایشان را بجل جانب فخر اطراد خود تکرار کرده اند و احوال اطراد اطراد
 حکم خروج نموده اند و مذمب خارج بکاشته اند نه اندک در میان اطراد و تقریط حدیث و حکم که مرستی و طوط
 صدق که نصیب اهل بیت گشته است شکایت بکشمیم عجب است که خلع لایق گشته اند و اتصال شیمان اهل
 بیت ایشان نموده اند از فضیله و انوقت ای و شافعی بوده و اگر بوده حکم عدم و شسته مگر بر حکم فاسد
 خود همان اهل بیت را فضیله تصور کنند و اهل سنت را و فیض گویند عجب معامله است کاهی اهل سنت را

بعضی از تبری از صاحب
 فیض محبت اهل بیت

خارج می‌شمرند که افراط محبت ندارند و گاهی اعتدال محبت را این بزرگواران حساس نموده ایشان را در حق
می‌دانند لهذا ایشان از چنان خود ادا و یا اعظام اهل سنت را که دم از محبت اهل بیت می‌زنند و از صاحب محبت می‌نمایند
علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات و فضل انکارند و بیاوردند علماء اهل سنت که منع از افراط آن محبت می‌نمایند
و در تقییم و توفیر حضرت خلفا و ثلثه می‌کشند خواص میدانند و ای هزار طای این جزای نامتای ایشان اعانده
سبب آن افراط تک‌المجتبه و من غیر طریقه از افراط محبت است که تبری از خلفای ثلثه و غیر ایشان را شرط محبت می‌شمارند
و این باید بود که این چه محبت است که شرط حصول آن نیرازی از جانشین پیغمبر بود علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات و
صاحب‌الشر باشد علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات اهل سنت همین است که با محبت اهل بیت توفیر و تقییم جمیع اصحاب
سرو می‌نمایند علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات و هیچ یکی را از اینها با وجود سازعاید یکدیگر بدگمانی نکند و از عصب
دوستی و از غلامی و محبت پیغمبر علیه‌السلام و علی‌هم‌الصلوات و التسلیمات و دیگر هم صاحبان و علیه‌السلام و التسلیمات
منع که حق را حق می‌گویند و مصل را مصل را باطلان او را از هوادوست و می‌دانند و برای واجبهادر حواله
می‌نمایند و فضل اهل سنت و حق می‌شنود و در آن اهل سنت نیز درنگ ایشان از دیگر اصحاب اکرام تبری نمی‌کند
و سوختن با این اکابر دین حاصل کنند چنانچه خوشنودی خارج مر بوط بعد از اهل بیت است و منوط به فضل
علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات و البرکات دنیا لا تنزع قلوبنا بعد از هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انتا الوهاب
نزد اکابر اهل سنت شکر ابدی که پیغمبر صاحب پیغمبر علیه‌هم‌الصلوات و التسلیمات و وقت مناجات و محاربات یکدیگر می‌کنند
بودند جمعی دلیل و سببها و حقیقت جایز امیر معلوم نموده بودند و جمعی دیگر نیز بدلیل و واجبهادر حقیقت
جانب دیگر را یافته و مخالف دیگر توقف بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس هر طرفه
اولی نصرت جانب امیر واجب آمد که موافق جهت‌ها و ایشان است و مخالفه دوم نصرت جانب مخالف
امیر لازم که موافق جهت‌ها و ایشان است و بر طائفه سیوم توقف لازم است و ترجیح یکی بر دیگری
خطا پس بر سه فرقه بمقتضای جهت‌ها و خود عمل نموده و آنچه بر ایشان لازم و واجب بود بجا آوردند
پس علامت چه گنجایش دارد و وطن چه مناسب بود و امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر
عمر العزیز است ذات حماء طهر الله عنها ایدینا فلیطهر عنها السنن استنا این عبارت مفهوم نیست
که حقیقت یکی و خطای دیگری هم لب نباید کشود و همه را جز بسینکه یا و نباید کرد و هم چنین در بحث

نبوی آمده است علیه علی الصلوة والسلام اذ ذکا صحتا کما صحتا یعنی چون صحاب من مذکور کردند و از آنجا
 ایشان یاد کرده شود شما خود را بخاطر یاد دیگری بر دیگری اختیار نکنید لیکن همه در اصل منت لیلی که برایش ظاهر
 باشد بر آنست که حقیقت و جایز بوده و مخالف او را خطا را پیروه لیکن این خطا چون خطا در جهتها و است
 از طاعت و طعن و دوست و از تشیع و تحقیر پاک و سب از حضرت امیر منقول است که فرموده برادران ما بزرگوار
 نمی گشتند اینها نه کافر اند و نه فاسقان زیرا که ایشان را ما و اهل بیت کفر منقح میکند پس اهل بیت
 در قصه هر دو تخفیه میاربان امیر بنمایند هر دو بحقیقت جایز و قائل لیکن اهل سنت نیاده و اطلاق لفظ خطا که
 ناشی از تاویل است در حق میاربان متوجه نمیکند و زبان را از تشیع ایشان نگاه میدارند و میگویند
 غیر اینست بنمایند علیه علیهم الصلوة والسلام آن سرور فرموده علیه علیهم الصلوة والسلام الله فی خطا
 لا یخونهم عن رضای یعنی از خدا بترسد جل شانه از خدا بترسد پس سلطان در حق صحاب من از
 برای تاکید این کلمه را بکار فرمود و گوید صحاب مرا نشانه تیر طاعت خویش نیز فرموده و حاکم کالجفر
 ما یهم اقدیم اهدیتیم یعنی صحاب من بهیچ شایانند هر کدام ایشان که اقتدا کنند راه یابند و احادیث دیگر هم
 در باب تعظیم و توقیر جمیع صحاب بسیار آمده اند پس همه امیر و مکرم باید داشت و ذوات ایشان را محال نیک محال
 نمود و نیست نه با اهل سنت دین سلسله و فضیله دین باب علومی نمایند و میاربان امیر را تکفیر میکنند و باطل محرم
 و قسام شتم ایشان را بنهائش خود را آورده میاند اگر مقصود غرض حقیقت جانب امیر است و اینها خطا میاربان
 پس آنچه اهل سنت افترا کرده اند کافی است و برسد اعتدال است سب چون اکابر دین نمودن از رویا
 و بدین دوست که فضله اختیار آن نموده شتم صحاب پیغمبر علیه علی الصلوة والسلام دین و ایمان خود تصور
 کرده عجب نیست که سب جانشینان پیغمبر علیه علیهم الصلوة والسلام جزو عظم است طوائف مبتدعان هر کدام
 بدعتهما اختیار کرده اند و اهل سنت جدا گشته دیدیم جمیع طوائف فرقه خارج و روضه و دراز ساطع اند و از حق
 مآ و ما جمیع کسب لعن کابر دین را بخریدیم یا خود تصور کنند از حق چه نصیبی است و روضه دانه و قرقانده هم
 تکفیر صحاب پیغمبر علیه علیهم الصلوة والسلام بنمایند و سب خلفاء را شتمین اعبازت میدانند این جماعت از
 بسیار حق و فضله است کاشکی از منی نقص هم جنباب می نمودند و تبریر از صحاب پیغمبر علیه علیهم
 الصلوة و بیجا می کردند و هوان همدستان نیز خود را بنده می دانند و از کفر تراش

میکنند و خود را کفار میدانند و کفار ساکنان دار حرب را می کشند و غلط فهمیده اند هر دو صنف کفار از حقیقت
 کفر متفق اینها که اهل بیت پیغمبر را علیه صلوات و طهارت و برکات خود تصور کرده اند و ایشان را نیز شمشیر
 باطله را بر سر خیال نموده و این جماعه بحکم تقیه که دارند اهل بیت را منافق و مخالف انگاشته اند حکم کرده اند
 که حضرت امیر سری سال بحکم تقیه با خلفا و ثلثه صحبت نفاق داشته و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده و بجهت نموده
 و بجهت طاعت اهل بیت رسول بود و محبت رسول است علیه صلوات و طهارت و برکات و شمشیر رسول را
 نیز شمشیر کشید و بجهت اهل بیت بیشتر از شمشیر اهل بیت کشید بر کار اهل بیت رسول است علیه صلوات و طهارت و برکات
 صلوات و آیت و افواج آثار و جلالی بشمار آید سرور رسانیده علیه علی اله صلوة و سلام ازین جماعه کسی
 هست که سب اهل بیت کرده باشد و در سادی اوزبان گفته ابو بکر صدیق را که بجهت اهل بیت رسول است
 علیه علی اله صلوات و طهارت و برکات خود شمشیر اهل بیت تصور نموده به سب اهل بیت از زبان درازی میانیند
 با سب و انتقام از اینچه دین است خدا کند جل شانزه که ابو بکر و عمر و سایر صحابه که اهل بیت رسول
 علیه علی اله صلوات و سلام دشمن بودند و بغض و عداوت با اهل بیت داشتند این بی نصفا و کاشیده سب
 اهل بیت سب میکنند و تقین آسامی اکابر صحابه ننمایند و سود غن به مرزگان وین پیدا سازند ازین زمان
 دین باب منی لغت ایشان با اهل سنت مر تقیم میکرد و چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن و بطعن
 تشویش ایشان قائل از خوبی اهل سنت است که شخص معین ماکه با نواح کفر متلا بود با تحال اسلام و توجیه
 نمی گویند و طلاق لعن بروی توحید منی کنند بر کاران علی الاعلاق لعنت تجویر میکنند ابر کار قریعین
 تجویر لعن میکنند از آنانی که سود خانه ابد لیل قطعی معلوم شود و در فقه بی تحاشی ابو بکر و عمر و بنی امیه
 لعن میکنند و اکابر صحابه را سب طعن می نمایند و اسلام بعد سب اسلام و سب اسلام درین بحث در دو مقام اختلاف
 عظیم است میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحقیقت خلفا و اربعه قابلند و میر جابر را خلفا
 بر حق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده است که خیار از معینات است خلفا بعد از رسول و این مدت
 بخلافه نیست تمام شده پس بمصدق این حدیث هر چه خلیفه باشند و ترتیب خلافت بر حق باشد مخالفان
 این خلیفه خلافت خلفا و ثلثه ننمایند و خلافت ایشان را بتعصب قلبی نسبت می سازند و امام بر حق
 را میسر دیگر برانیدند و میگویند که از امیر خلفا و ثلثه و ارفع شده بود و بر تقیه حمل نمی کنند و

میان صحابه کبار الانام علیه الصلوٰۃ والسلام صحبت اتفاق می گنجاند و مدارت یکدیگر را مخارج
 بقدر می نمایند زیرا که بر عزم اینها موافقان امیر خاندان او بحکم تقیة الدین صحبت اتفاق داشتند و خلاف آنچه در
 ایشان بوده و زبان ظاهری ساختند و مخالفان نیز بر عزم ایشان اعدا و امیر و دوستان امیر بودند و ایشان اتفاق
 میکردند و معات را به ملاقات می نمودند پس بر عزم ایشان جمیع ایشان صحابه پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام را
 ملحق بودند بطاهر و خلایق و آنچه در میان بود ظاهر میکردند پس باید تر و اینها بدترین این است که ارام باشند و بدترین
 صحبتهما صحبت خیر الشیخ بود علیه الصلوٰۃ والسلام که این خلاف و میمید از اینجا نشیمن است و بدترین
 قرن صحابه باشد که پرازدفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحا و تعالی کلام
 مجید خود ایشانرا احسانیم میفرماید اما ذلک سمعنا من مقتدرهم السوء و هرگاه سابقان این است را باین خلاف
 متصف سازند و لا تعالی پیغمبرت خواهند یافت این خالفه کلمات قرآنی و احاث نبوی که در فضل صحبت
 خیر الشیخ علیه الصلوٰۃ والسلام در فضیلت صحابه کرام و علیه الصلوٰۃ والسلام را تجزیه است و در
 اندر نیده اند و ما دیده اند ایمانی ندارند قرآن و احاث تبلیغ صحابه کرام بارید دست چون صحابه
 باشند و می که از راه ایشان بارید است نیز مطعون خواهد بود و نفوذ با کثرتن ذلک مقصود این جماعه
 که ابطال دین آنرا شرعیت او علیه الصلوٰۃ والسلام است و اینها میکنند که اشکی میرود موافقان امیر را سلم
 میباشند و بیایق قیقه که از صفای اهل کفر و نفاق است مستم نمی ساختند جماعه از موافقان امیر را از حق تعالی
 که سوال با یکدیگر صحبت و بفاق دارند بکروند از زندگانی نایند چه خیرت در اینها خواهد بود و
 اینها چگونه نمایان اعتماد خواهند بود ابو هریره رضی اللہ تعالی عنہ را که عن کتند و نمیدانند
 که در طعن او نصف احکام شرعی مطعون میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که در احکام
 تسهیر از ما روایت وارد شده است یعنی است بر احکام شرعی است ثابت شده است از این
 بکبر او و اضعاف روایت ابو هریره ثبوت چو است پس طعن او طعن نصف احکام شرعی باشد و این
 بجاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از صحابه کرام و تابعین یکے از ایشان
 ابن عباس است و ابن عمر نیز از وی روایت کنند و هم چنین جابر بن عبد الله و انس بن مالک و زید
 اوست و حدیثی از حضرت امیر نقل میکنند و طعن ابی هریره را آن حدیث متفق است چنانچه

جمیع از اینها
 صحبت ظاهر است
 رسول می نماید و فضیلت
 اهل بیت است

علماء تحقیق آن فرموده اند و حدیث و آثار آن سرور علیه و علی اله الصلوٰت و السلام مرانی هر چه را باغبان و علماء
 معروف است قال ابوهریره حضرت محمد اکرم رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم فقال من سبطکم روایت
 فیض فیه مقالنی فیضها الیهم لایبایا فبسطت برده گات علی فافاض رسول الله علیه و علی اله و سلم
 مقالته فضمتها الی صدق و فائیت بعد ذلک شیا پس بجزو عم خود شخصی بزرگ دین را شنیدم میر و تن
 و طعن در حق او جانز دشمن از صفات دوست این همه کلمات و افراط و مجت است که نزدیک است که سر از رفته
 ایمان برین اندازد اگر در ضافیه در حق امیر بخونیر نموده آید چه خواهند گفت و اقوال امیر که بطریق قوا تر
 در فضیلت یحیی منقول گشته اند و جمیع کلمات قدسیه او که درین خلافت و ملکیت خود و وصیت خلافت
 نموده صادر شده و بقیه همین قدر است که تحقیق خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفا و نموده را ظاهر است از ما
 از آنها حقیقت خلافت خلفا نموده و بیان فضیلت یحیی امیریت علی حد ما و رای ان نقیه که محلی غیر از صدق و
 صوب ندارد و بقیه رفع آن صورت دهند و اینها احاث صحاح که بعد شصت رسیده است بلکه متواتر است گشته
 که در فضیلت حضرت خلفا و نموده و غیر ایشان دارد گشته است و جمیع را از ایشان بشیر خفته است ان حاث را
 چه جواب خواهند گفت نیز که نقیه در حق حضرت یحیی علیه و علی اله الصلوٰت و السلام مجوز نیست چه تبلیغ بر جمیع
 لازم است علیهم الصلوٰت و تسلیما و ایضا آیات قرانی که درین باب نازل گشته اند نقیه انجا منصوب است حضرت
 حق سبحانه و تعالی ایشان را از صفات و ادا و معاون ارباب معقول است که نقیه از صفات جانت است باسد بعد
 از نسبت طولی ناماست بکم بشری صفة نقیه در یکسان یا و است با یک روزیاد و در اگر بخونیر نموده آید گشایش
 دارد تا سی سال در بد این صفت جانت اثبات نمودن و حضرت نقیه دشمن با
 بسیار که است اصرار بر صغیر کیر گفته اند اصرار بر صفتی از صفات ارباب شفاق
 باصحاب اتفاق چه خواهد بود و کاش قباح این امر را باغبان از تقدیم شیعین گرنجیه اندک تسلیم
 جانت امیر است و نقیه خفت ار کرده اند که شاعت صفة نقیه را که از صفات ارباب اتفاق است
 می نمیدهم که بخونیر ان منیب که در دوازده و بلیب بهون ختاری نمودند بلکه کو نیم در تقدیم
 هیچ انما امیریت حقیقت خلافت امیر بحال خود است و درجه ولایت و رتبه برائیت او که مردم بهر حال
 و هر بحال خود را اثبات نقیه متقیص و قوی لازم است که این صفة انحصار ارباب اتفاق است

لوازم صحاب کرم و خراج مقام دویم آنکه اهل سنت شکر الله تعالی میهم شاجرت و سنازنا صحاب کرم و غیره
 و علیهم الصلوٰت و التسلیمات بر محال نیک محمول میدارند و از هوا و تصدیق میدهند زیرا که نفوس ایشان در محبت
 غیر الهی علیه و علیهم الصلوٰت و التسلیمات مزی شده بود و سبب ایشان از عدالت و کینه پاک گشته غایب باقی آن
 چون هر کدام را رای ملاجهت بوده و هر چه در اعلیٰ موافق رای خود و بجهت بعضی امور مخالفت و بعضی
 مخالفت و سناجرت لازم گشت و هر یکی را تعلید رای خود و صوب آمدن مخالفت شان در رنگ سوخته بر ای حق
 بوده و نه برای هوا و نفس نفس الهی و مخالفتان محاربان حضرت امیر را کفر میگویند و از نزاع معنی شیع در حق محاربان
 بخوبی نمایند هر گاه صحاب کرام در بعضی امور اجتهد و یا بان سرور علیه و علی اله الصلوٰت و التسلیمات مخالفت
 کردند بخلاف رای آن سرور علیه و علی اله الصلوٰت و التسلیمات حکم نموده اند و آن خلاف ایشان مذکور بود
 وضع آن با وجود تزلزل می نماده مخالفت با امیر و امیر اجتهاد و یا کفر باشند و مخالفان چرا حاطعون و
 ظالم باشند محاربان هم غیر از اهل اسلام و از اجلائی صحاب اند و بعضی از ایشان بیشتر بجهت تکفیر شیع
 امرستان نیست لکن یک کلمه شیع را از آنها هم قریب نصف دین و شریعت را از روی سب که این تبلیغ کرد
 باشند اگر ایشان مطعون باشند و اما از شطردین می خیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که رویت
 بیکرام اینها را بیکس کرده اند و امیر و غیر صحاب کرام کتب است بعد کتاب مهدی و شیعه نیز بر این
 امیر است و هم از مخالفان امیر و به موافقت و مخالفت راجع در هیچ مذنب است چنانچه از هر رویت که از آن
 نیز روایت دارد اگر شایه معنی و صحاح و در رویت معادیه بودی هرگز در کتاب خود روایت او را هیچ
 نکردی و هم چنین در سلف که تفا و مادیث بوده اند هیچ یک باین وجه در رویت حدیث فرق
 نموده است و مخالفت امیر را نشاء معنی ساخته با بدو نیست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلا فیه
 معنی باشند و مخالفان ایشان بظواهر حدیث و امر مجاب حق بجانب امیر بوده زیرا که است که در حکام خلا فیه
 صدر اول مسلمانا العین و اندک مجتهدین مذہب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بدیهی نموده
 اگر حق بجانب امیر متعین بودی بخلاف آن حکم نکردی قاضی شریع که از تابعین و صاحبان بوده است
 بدیهی امیر حکم نموده و شهادت امام حسن با علیه الرضوان بواسطه نسبت بنوت منظور شد است
 و بدیهی بنقل قاضی شریع حمل نموده اند و شهادت پسر را برای پدر تو نیز نموده اند و سائل

صحت این اخبار را بنده امیر اهل حق

دیگر هم فقیر را قوال غیر از کبریا می میرود است بسیار است بر متبع منصف مخفی نخواهد بود و تفصیل آن
 اعانت میطلب پس بر مخالفه امیر کجایش از حق من کجا و مخالفان ملعون و طام نباشند حضرت عایشه صدیقه
 رضی الله تعالی عنهما که حبیبه باطلین بوده است و اب گو مقبول و منظور و علیه الصلوة و السلام بوده حضرت
 پیغمبر من موت را به حجره او پس برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مع
 ذلک الشرف حضرت صدیقه عالمه مجتهد بوده است پیغمبر علیه علی الصلوة و السلام بیان شرط دین را
 با و حاله داشته و احکام کرام و شکایات احکام جمیع بوی مینمودند و خلصا از وی یافتند این چنین
 صدیقه مجتهد را بواسطه مخالفت حضرت امیر ملعون ساختن و شایاناشالسته را بوی منتعبدون
 بسیار نامناسب است و دور از آیات پیغمبر است علیه علی الصلوة و السلام حضرت امیر اگر دانای
 حضرت پیغمبر است و پس رحم اوست حضرت صدیقه زوجه مطهره اوست علیه علی جمیع اهل بیت الصلوة
 و السلام حبیبه مقبوله و علیه علی الصلوة و السلام پیش ازین چند سال داب فقیر آن بوده که اگر طاعت
 می بخت مخصوص بر و حائیا مطهره اهل عبا می ستان سرور حضرت امیر حضرت فاطمه حضرت زهرا
 راضی میگردید هم صلوات و استیاضی در خواب میدید که آن سرور حاضر است علیه علی الصلوة و السلام
 فقیر ایشان عرض سلام میکند متوجه فقیر میشوند و در بجانب دیگر دارند و این بنا فقیر فرمودند که من
 در خانه عایشه میخورم که مطعام فرستد بنا عایشه فرستد این زنان فقیر دریافت که سبب عدم توجه
 شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را دسلان طعام شرب است که بعد از آن حضرت صدیقه
 بگوید آن از واج مطهر است بلکه همراهی است از شرب که می بخشد و جمیع اهل بیت غسل مینمودند و این را و ایند که حضرت
 علیه علی الصلوة و السلام از راه حضرت صدیقه رسیدند و آن را بیدار است که از راه حضرت امیر عبید عطا صا
 اینی مخفی نیست آری این بر تقدیر نیست که محبت حضرت امیر و تعظیم او بواسطه محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیه علی
 آنکه صلوات و السلام و بواسطه قربت او علیه علی الصلوة و السلام بلکه کسی محبت امیر را مستحلال اختیار کند حبیب حضرت
 پیغمبر را و آن مثل نیکو است و حاجت است و قابل مغایرتی در ضمن ملاطعات و این است و بدین شریعت میخواند که
 بی توسط حضرت پیغمبر علیه علی الصلوة و السلام را می اختیار کند و از محمد علی گراید و همین الکفر محض است
 و علی نهی میسر است و از کردار او در از دوستی صفا و نهان او علیه علی الصلوة و السلام است و پیغمبر علیه علی

و اینست که در این کتاب آمده است که حضرت امیر علیه السلام را در این کتاب آمده است که حضرت امیر علیه السلام را در این کتاب آمده است

خالفه را می محاب گشت اگر محاب با یکدیگر مخالف نمایند هر ملعون باشند بلکه کوسم محاب اگر هم در هم و برهما
 با یک سر و علیه علی که بصلوته و سلام و ایتیم حکم نموده با وجود نزول می ذم برخلاف ایشان نیامده و برخلاف
 ایشان منع دارد نکته چنانچه گشت اگر این خلاف کنندگان و عید نازل گشت می بینی جماعت در میان آن سر
 علیه علی که بصلوته و سلام منع صورت مینموند چگونه منع آن صوة آمد و بعد بر آن رفع ترب گشت قال بعد از آن
 تنالی یا ایها الذین امنوا لاترفعوا فوق صلی النبی ولا تجردوا بالقول کجه بعضکم لبعض النخبط علیکم السلام
 و اساری برخلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق و سعد و معا و حکم بقتل آن را می نموده بودند و دیگران تخلیص
 حکم کرده بودند و قبول رای آن سر و علیه علیهم الصلوته و السلام و ایتیم حکم تخلیص نموده بود هو اضع و به
 اختلافات بسیار است ازین قیاسات خلائی که در میان قرطاس نموده بودند آن سر و علیه علی
 و علیهم الصلوته و السلام در مرض موت طلب قرطاس نموده بود تا از برای میزبانی بنویسند جمعی گفتند قرطاس را می
 جمع دیگر منع ایان قرطاس نموده حضرت فاروق را ترجیح داده که بایان قرطاس رضی الله عنه گفت
 کتاب هدایتان ازین راه بر حضرت فاروق ریز کرده اند و با نهاطین و شش کشاوه که دارندند فی الحقیقه محفل
 طعن نیست زیرا که حضرت فاروق و نهاده بودند که زمان وحی منقطع گشته است و حکام مساوی تمام شده غیر را
 و اجتهاد و ادراکات حکام کجایش نمانده درین وقت آن سر و علیه علی که بصلوته و سلام هر چه خواهند نوشت
 از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگر از ادلک شرکت است حکم یا اولی الالبصار پس صلاح دکان دید که در بطور علنی
 ایشان را تصدیق نماید و ادویه رای و جهتها و دیگران کفایت باید نمود و حسبنا کتاب الله تعالی قرآن مجید و اخذ قیاس
 و جهتها و نهاده و مستنطقان را کافی است حکام را از انجا سنها خواهند نمود و تخصیص کتاب هدایتان بود که برای
 آن باشد که بقصر این معلوم کرده باشند که این حکام در حد و نشستن آنها امانا خدا آنها و کتاب است نه در دست تا که
 سفت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت و مهربانی بوده که آن حضرت دشمنی با امری تصدیق
 نکند چنانکه امر میان آن سر و علیه علی که بصلوته و سلام نیز برای امتحان بوده نه در جهت تلویک آن از بیم سنها
 آن بوده باشد و اگر انصافی برای وجوب بودی و تبلیغ آن مبالغه فرمودی و بجهت دجلان هر جن را زان نمودی
 سوال حضرت فاروق دکان وقت گفته این استقامتی مراد از آن چه باشد جواب حضرت ساید و آن قرب
 نهمید باشد که این کلام از این ابواب و بی قصد و نهیا واقع شده است چنانچه از لفظ الکتاب متوجه میشود

در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ

چه انسر و کاهی جزئی نوشته است و ایضا فرمودی ^{تعلو} هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضا
 سولی بآن پیوسته ضلالت بعد آن چه صورت خواهد داشت و یک عشا چه خواهند نوشت که دفع ضلالت آنچه در
 و سه سال نوشته شده است مگر کافی نیست و دفع ضلالتی کند و دیگر ساعه با وجود شدت مرض جزئی نویسد که دفع
 ضلالت نماید این جا حضرت فاروق و نهفته باشد که این کلام بنا بر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است
 تحقیق این سخن بکنید و تجویف تنفس آن نماید دین آنها سخن خفا بل گشت حضرت سیمین فرمودند که برخیزید و
 نمکین که نزاع در حضور بنی سحر نیست و دیگران متوجه سخن نفرمودند و از دوت و فرط اس یا دیگر دنیا بایست که
 اعتقاد می که صحاب کرام در امور جهادیه با آن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیاتا می نمود اگر عبادا ابالد سجان شایسته بود
 و تعصب شیدا برادر اهل ایدامی کشید و سر از رقبه اهل سلام بیرون می اندخت چه سود ادب و سود معاشرت بآن
 سرور که حضرت علیه علیهم الصلوات و الهیات اعاد تا بعد سحانه منه بلکه این اختلاف بنا بر ایشال امر فاعبر و ابوده
 نیز اگر شخصی که پایه جهاد و نهفته باشد و حکام جهادیه او را تقلید جهاد و رای دیگری نمودن خطا و نهی عنه آری
 و حکام منزله که رای و جهاد و را درین مملی نیست غیر تقلیدی آنجا کنایه ایشان را و ایمان و انقیاد و این غایه مایه
 صحاب قرن اول از گفتاربری بودند و از آرایش عبادت مستغنی اتمام ایشان با صلاح پس دست او را
 ایشان از نظر نشان مطهر و غیر مطهر بوده و مراعات ادب در آن قرن عبادت حقیقت معنی بود نه با اعتبار
 حفظ ایشال امر رسول علیه الصلوات و الهیاتا کار ایشان بوده و جهاد با ناضیات آن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیاتا
 سالیه شان با و الهیات و اولاد و از وراج خود را فرای آن سر و نموده بودند علیه علیهم الصلوات و الهیاتا و از کمال
 معتقاد و خلاص لایب مبالغه آن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیاتا نیکنه شد که بر زمین افتد بلکه در گاه عبادت آنرا
 مریس بودند و قصد خوردن خون مبالغه و رابع از فضیله کمال خلاص شهو و نهفته است اگر عبادی که موم سود ادب
 نزاع ایل بران فردن که بر آن کذب خلق است ازان بزرگواران و در شوق و نهفته بآن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیاتا
 نیک فرد و باید آورد و چیل عبادت باید فیه الظاهر قسم که بلند محو خطا باشد ساطری سلاستی نیست و هدیه الموفق سلال
 چون و حکام جهادیه چهار خطار کنج این شد و نون و جسم حکام شرعیه که ازان سر و منقول است علیه علیهم الصلوات
 و اسلام چگونه نموده آید جواب حکام جهادیه در آن احوال حکام منزله می گشته است زیرا که بر خطا مقرر شدن انبیا جانشین
 علی نبیا و علیهم الصلوات و الهیاتا پس و حکام جهادیه بعد از نبوت جهاد مستبطلان و خلاف آرای ایشان حکمی

در بیان حدیثی که در
کتابهای معتبره
نمیباشد

در بیان حدیثی که در
کتابهای معتبره
نمیباشد

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول من اراد ان یبدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 حيث كان فکلمته فعال لما لا تؤذی فان الریح لم یأتی وانا فی ثوب لمرارة الا عايشة قالت اتوب الی الله بما اراد ان یبدی
 ثم اتین الرسول صلی الله علیه و آله وسلم فکلمته فقال لیه انی ارجو ان یتجین الی حسب قال علی بن ابی حمزة عن ابی حمزة عن ابی حمزة
 عن ابی حمزة قال ما عرت علی احدا من انصار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عرت علی خدیجة واریتها وکلان کثیر ذکرها
 وربما فوج شاة ثم یقطعها عصا ثم یعینها فی صدائق خدیجة فرما قلت له کانه لم یکن فی الینا امره الا خدیجة یقول انها کما
 وکما کان یبها ودد عن ابن عباس صلی الله علیه و آله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم العباس وانه شجع الله
 عن یحیی بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال شغضبت من آذانی فی عسکة فخرج الی عن کبره من رضی الله تعالی عنه
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال خیرکم الابی من بعدی ابن عباس کرم الله وجهه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 قال من صنع الی اهل بیتي برکات طیبها یوم القيمة فخرج ابن حداد علی عن علی بن ابی حمزة عن ابی حمزة عن ابی حمزة
 تعالی علیه و آله وسلم قال انکم تعلم علی الصراط کما یبطل الی بیتي واما صاحبی **ع** الی یحیی بن خناسة کبره فقل ان
 کفی خاتمة باکر ودمعهم رد کفی وبقول من دمت واما ان ال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علیهم وعلیهم وعلیهم وعلیهم
 الانبیاء والمرسلین والامام الاکرام المقربین وعلی المرعاه وهدیها یحیی عن مکتوب سنی هم بقصیر جبر عبد الله
 جامع بن مکتوب شریف ست صد وریافته در بیان فضائل طیبیه لا اله الا الله واما سب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم
 لا اله الا الله هیچ جزیر تنکین غضب بعل عمل طاهران کلمه طیبیه نافع تر نیست هرگاه این کلمه تنکین غضب خلی تا و
 غضبها ویکر خود دون است بهرین اولی تنکین اینها ناید چنانکین تنکین کلمه تنکین را این کلمه طیبیه فی ماسوی نموده است و
 ست و قبله توجه بمسور حق **ع** انما انشا غضب تو چنانکین بود و کینه بآن مبتلا گشته بود و پس فلیس من غنی و عالم جان
 مشاهده نامی چون مالکی از ملک و در ان باشد و بر غضب غلبه یزید حسن انشا که دارد و توجه خود را از سوا مالک
 خود گردانیده نام خود را توجه مالک گردانان زمان ناچار مالک شفقت و رحمت و عن ملک خود میدارد و غضب آنرا
 دفع شود و این کلمه یزید کلمه نوزده مرتبه که بر ای آخرت و غیره فرموده امی باید و می دانند که شفیع تری از برای خود
 خلقت که فرموده است که این کلمه یزید کلمه نیست که یزیدین باین کلمه کرده باشند و این حامل نموده و خاکست
 کفر و ذایل شر که مبتلا گشته است که بشاعت این کلمه طیبیه از غضب بیرون آید و از خود دفع نجات یابد و چنانچه
 در دفع عقوبات سائر که بر این است شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تعالی علیه و آله وسلم الفهم و اعل است

[illegible]

راگو با برای این است به زود بخیر و سازند که سخن کرست گنا بگذارد و چون توبه بخانه و توبه
عفو مقدره و دوست میدارد و هیچ مانده از برای عفو و مقدره برابر این است بر تقصیر نیست جز این است
خیرالامم است و کلمه طیبه که شفاعت کند و ایشان است فضل الذکر آمد و تغییر تغییر تان و وینا و تان
علیه الصلوات و تحیات و ولایت سیدنا و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم
چنین بود با کما کما و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم و آله غفر الله لکم
و ثبت اقدار و انظر العظمی و انظر فضایل این طبع نشو قال رسول الله ص

[illegible]

سواء البیب صرف افتد در ان موطن جز به پای کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد و آله و
سواء رفت و جز در کنار این کلمه مقدسه قطع آن مسافتات موطن بنویسد و چه
کلمه طیبه بفرده ان موطن هم با خدا و امانت حقیقت این کلمه مقدسه که در زبان
مسافرت قطع مینماید از خود دور سخن جل سلطان نه نزد یک می افتد و هر خروجی از این مسافتات

تمام و اثره عالم امکان پس اینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ
مقداری و حساسی نیست که شکی حکم قطره و شستنه بدینا محیی عظمی این کلمه را به اعتبار درجات کند و هر چند در
بیشتر نیز یک وجه من اذما زوت نظر از روی در دنیا معلوم نیست که بر این بیان باشد که کسی که
خریده باشد و بتکرار این کلمه طیبه متذکر و مخطوط بود اما چه توان کرد جمیع آرزوهای مسرت و از غفلت
و غلط خلق چاره نه دنیا اقم لئان دنیا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر سبحان ربک العزیز العالی صلی الله علیه و آله
اللسین الحمد لله العزیز العزیز سی و نهم حاجی یوسف کشمیری صدور یافته در بیان آنکه اهل بهار
و باطن برابر خرد و تعلق توئیات هر چند ظاهر و باطنیاب دنیا می نشیند و مایه ناسب ذلک
احمد و سلام علی عبادہ الذین صطفی معرفت خدا جل سلطانہ بر نگیس حرام که برابر خرد و
باطن او محبت دنیا بود و باطن او را انقیاد تعلق بدینا باشد و مایه این مقدار خاطری از دنیا و باطن
او مخطور کند مانند ظاهر او که از باطن بر اصل جد افتاده است و از آخرت بدینا آمده و مخطوط
پیدا کرده حصول کتابت شریعت فی الافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و باطن و دنیوی
تشیب نماید گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود و ماحق عباد مطلق نشود و طریق
افاده و استفاده مسدود نکرد پس باطن این شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جوی نامی گندم فروزان
دار و مردم ظاهرین درنگ خود را در گندم نامی و جو فروش تصور نمایند و ظاهر او را از باطن
او بهتر میدانند و خیال میکنند که بظاهر بی تعلق و بی نماید و باطن گرفتار است بنا بر فتح مینا و زمین توانا
باجن و انت خیر الفاتحین و سلام علی من ابهم الهمدی و انت نرم متابعه لم یحفظ علیہ و علی آله الصلوٰۃ
و السلام علیک مکتوب سی و نهم سید عبد الباقی ساکن بوری صدور یافته در بیان احباب و هم
احباب شمال و سابقان و مایه ناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم احمد و سلام علی عبادہ الذین صطفی
بذلک ارشد که بعد از آنکه احباب شمال احباب حجب ظلالی مانند حجاب بین احباب ارباب حجب نورانی سابقان
که ازین حجب و از این حجب بر آمده اند و مقدم بر شمال و قدم دیگر برین نهاده و کوی بسفت میدان اصل برده اند
عزیز و مظلوم و مظلومان جوی بالا گرفته دارم صفت و از سنا و عبا جزو ذلت نخبه تعالی و تقدس احباب ارباب کفر و
سقا و تانده احباب بین اهل اسلام و ارباب طایفه اند و سابقان بالا و بالا اند و انبیا علیهم السلام و تالیفات و تعجیب هر که این

سائرین دولت بیشتر به نسبت درگاه صاحبان است علیهم صلوات الله تعالی و سبیل قلم و قدرت و غیره
 صاحب نیز متحق است و فی حق این شخص نیز از زمره صاحب است و حق کلمات انبیا علیهم صلوات الله تعالی و البرکات
 و حق او که فرموده علیه علی السلام لا یدرک لهم خذلیم آخرهم بعد فرموده علیه علی السلام خذلیم خذلیم خذلیم
 و صاحبان علم یکن اهل سنت است بر فضیلت یحیی و بعد از انبیا علیهم صلوات الله تعالی و نسبت کسی نیست
 که را بیکریقت کرده باشد سبق سابقان است اوست و اقره پیشینان این ملت و حضرت فاروق تا قبول او
 بدولت فضیلت شرف گشته است و بطول و از دیگران بالا گذارده است اینجاست که فاروق از خلیفه صدیق میگفتند
 و خطبه خلیفه رسول الهی خوانند و سوار این معامه حضرت صدیق است و حضرت فاروق ردیف اوست و شتر
 ردیفی که بشه سوار هر وقت نماید و یک شخص او صدا و مشک که فریاد بر سر حمل سخن رویم و گوئیم که سابقان از حکام
 بین و شمال خراج اند از معاملات ظلمانی و نوزانی فوق کتاب ایشان و از کتاب بین و کتاب شمال است و در کتاب
 شان و در کتاب صاحب بین و صاحب شمال کار و بار ایشان علی محمد است و غنچ و دلال با میان جدا صاحب بین
 و رنگ صاحب شمال از کمالات شایسته در یارید و ارباب ولایت در رنگ عامه مومنان از سر ایشان چه ذکر کردند
 حروف مقطعات قرآنی و موزون ایشان است و مشابهات قرآنی کنونی خارج قبول ایشان و وصول اصل
 ایشان از غلغله غایت است و ارباب ظلال از حرم خاص ایشان و در مقام قربان ایشان و در مقام نصیبان
 ایشان که بفرجه ابراهیم بنی گردند و با هوای قیامت و رنگ و دیگران از خانه میر و در راه هم حلیان من چشمه قافان
 من آب بصدقه و بیل سلیمان علیه علی السلام صلوات الله تعالی و التیمات و البرکات و کتب و چه هم به مولانا علیه السلام
 صد و دویست خرق حجب که با اعتبار خود است با اعتبار وجود و اینها فک احمد بعد و سلام علی جمیع الذین هم فی حق
 و اوصاف و شئون و اعتبار از حضرت ذی تعالی و تقدس و شمس خرقی است که با اعتبار خود است
 خرقی است با اعتبار وجود خرق وجودی متنوع است و خرق شهودی ممکن بلکه واقع هر چند
 اقل قلیل و نفس خاص بود و آنچه در خبر آمده است ان الله یبعث من لوط
 و کشف لاهرق سبحات وجهه ما انشی الیه بصره من علقه مراد ازین کشف و خرق خرق وجودی
 است که متنوع است و اینها در بعضی مسائل خود نوشته است از خرق چه هم از حضرت ذی تعالی
 و تصدیق مولانا از خرق خرق نوریت و اینها حضرت حق سبحان تعالی شخصی را بجا می آید که در این کتاب

و تبارش با سی مستوره را به میند و بجا خرق حجب و دستار با اعتبار شه و دست فلکذا اذ افس معلوم شد که آنچه
این غیر نوشته است از جواز خرق منافی خبر عدم جواز حجب نیست آن خرق و دیگر است این خرق دیگر
فلانکن من لم یستغن و سلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی علیه علی الصلوة و السلام
مکتوب چهل و یکم شیخ فریدالدین عسکری صد و یافه و بیان آنکه مرتب نهایت النهایه مرتبه پیش می آید
که فرزه آن موطن باصفاف مصفا نیاورد از تمام دائره امکان بود بعبایه المدسجا و بصدره صغیر علیه و علی اله
صلوة و سلام و در حق مرتب نهایت النهایه مرتبه پیش آید که مروره آن موطن باصفاف مصفا نیاورد از تمام
دائره امکان بوده پس اگر فرزه آن موطن ساو کموده قطع کرده شود کویا نیاورد از صفاف ظاهره
امکان قطع میسر شده باشد فایده کسی مسافه بخود از آن مرتبه طبع کرده باشد پس معلوم شد که اثر
امکان نسبت مرتب و جوب و فنا فوقها هیچ مقداری نیست کاشکی حکم قطره و شست نسبت
بر ریای محیط پس ناچار بقوت پایی نویشت بکوی دوست نتوان رسید و بچشم و رالمی توان دید
لا یحل عطایا المکمل الا بمطایا مکتوب چهل و دوم به خواجه جمال الدین حسین و دلدرا حاصم الدین
و بیان آنحضرت نمودن صوفیه برادرا فاق و نفس و نبات نمودن تخلیه و تجلیه و در آن سر بر صبح نمودن حضرت
ایشان ازین معنی را و نهایت النهایه را بر و ان نفس فاق نبات فرمودن بعبایه المدسجا و بصدره صغیر
الحمد لله رب العالمین و سلام علی سید المرسلین و علی آله الکرام و صحابه العظام الی یوم الایام فرزند عزیز
عالی فی الدارین بگوش بوش بشنو که چون سالک بعد از تصحیح و تکلیف منیت بکمالی حل سلطه شهنشال نماید
و این شانه و مجاهدت شدید پیش گیر و فزونی حاصل کند و صاف و زیاده و باخلای حسن تبدیل آید و توبه و انابت
میسر گردد و جوینا از فل العبرون و در صبر و توکل و رضا حاصل آید و این سماع صله خود را بشود و در ترتیب و عالم
مثال مشاهده نماید و خود را از کد و تشریت و از ان ذیل صفات پاک و مصفا نماید بر این سه سرفرازی را تمام و توبه و انابت
و زینت احتیاط و زیاده و کم لطیفه انطا سبب انی از عالم مثال بصورت نوری از ان سبب توبه و انابت و از ان سبب
لطیفه را بطور نوری از ان سبب توبه و انابت و از ان سبب توبه و انابت و از ان سبب توبه و انابت
لطیفه است رسانیده اند و صفات صفات قلب را طهر آن قلب آید و در مثال صبر و توکل و رضا و در مثال صبر و توکل و رضا
فرارده علی انما یصلح لیس بکمال سیرانی آن سالک که در عمل از صفات نوری از ان سبب توبه و انابت و از ان سبب توبه و انابت

یائینی بسطعاشی خود را حاصل آید بجز که خود را از انابت کرد و چون سلاک وین سیر ساحتی مختصا اول و ثلثا خود را
در عالم مثال که از جمله فاقات است مشاهده می نماید و مثال خود را در این عالم وسیع می بیند که بواسطه اتفاق دارد
هر چند این سیری برین حقیقه سیر نفس پاک است و حرکت کینی است در اوصاف و خلاق او اما چون از دیرین مطلق
نظر و اتفاق است یعنی سیر نیز آفاقا متبک است تمامی این کبر آفاق منسوب است تمامی سیرالی بعد از
داود اند و فاقا مربوط این سیر نوشته و تفسیر سلوک باین سیر نموده بعد از این سیری که واقع شود از سیر نفسانی
و از سیر فی المیزان گویند و بنیامی نام دارد و این موطن انبات نیامند و درین مقام حصول جذبه بشیرت و توفیق تالین
نماند و بد کرده اند که غلبه با محاسن است که رب اوست و در ایامی این لطافت ظاهر گردند و این لطافت و ابر
تجلی آید و ظهور جزئیات این سیم با معنای است آید سیر را سیر نفسی بری آن نامند که نفس مرایای خلال و محاسن است
فاما سیر پاک و درین سیر پنجاه و سیر فاقا گذشت که باعتبار مرتبه تیرا سیر آفاقا گفته اند و انکه سیر و اتفاق
وین سیری برین حقیقه سیر ظلال است و مرایای نفس و این سیر را سیر معشوق و عاشق گفته اند
اینکه صورت انیسف و درست که کان پذیرای صورت از نور است که این سیر را سیر فی المیزان اعتبارا و انابت
که گفته اند اما که درین سیر متعلق با خلاق و سیر گرد و داخل و خلقتی دیگر و مثال نیامند زیرا که مظهر را بعضی
و صفات خاص نیست و درونی است که پس گویند سیر و سیر و او تعالی متحقق گشت این است نهایت تحقیق و مقام
و تحقیق و تکلام صاحب مقام تاجه ال شیه باشد و تکلم کلام را تاجه مراد بود و سیر کس مانده فهم و دریافت خود
چیزی میگوید و تکلم از کلام خود را درده معنی نیامند و سماع از همان کلام معنی دیگری فهمد ایشان سیر را
بی تکلف سیری میگویند و بی تخاشی از انقبای با صمدی نامند و مقام وصال و اتصال می نگارند و از
علاقات برین فقر بسیار کرده می آید لاجرم و تحمیل و توجیه آن از کتاب تحمل تکلف نموده می آید که باره از
تحمل از کلام ایشان ما خود و باره از راه فاضله و الهام آمده و سیر فاقا گویند و بنیامی مناسب مقام قاست و
تالیه مناسب مقام بقا این سیر نفسانی نهایت ندیده اند و لاجرم قطع آن اگر چه عجزی می شود و حکم نموده و گفته اند
که مثال و اوصاف محبوب نهایت نیست پس لایزال و مرتبه سلاک متعلق تجلی صفات و صفات خود بود و هر کمال از
کمال خود باشد پس قطع کجا بود و بنیامی چگونه مجوز باشد گفته اند که اگر چه عجزی نکند و خود بود و این قیاس
بنیامی فاقا سیر نفسی حاصل شده و خلاق هم ولایت نیامند نهایت کمال را نماند باید بعد از ان که از سیر

و سیر را سیر فی المیزان
نامند و درین مقام حصول جذبه بشیرت و توفیق تالین

از انرا این صفت خود را در دین
افشای تجلی اخلاقی و سیر را سیر فی المیزان

م در سیر کمال در سیر

این چنانچه ذلت او را بسیار گنجی نیست و نهایت است و تقدس است و شوال (اینها بلکه غلیظ است اما وصف اولی است
 اینها نیز بیرون آفاق و نفس است اینجا بیش از تعقیب نیست و زیاد از آنها من قدرت نه ظهور که و محلی که اینجا که اما وصف
 او اینجا در سنگ ذلت او تنالی چون و بیگانه نه ذولی شبه و نمون از آفاق و نفس بیرون نروی محلی غلیظ اما وصف
 او تنالی ندانی کیفیت الوصول الی الاسما و الصفات و تقدس عجایب کا و باربری است اگر سخن از کثوف است
 و معالومات تعقیب و دیگریم که موافق مذاق مناسیح نباشد و مطابق کثوفات ایشان است که با کثوف او که قبول کند
 و اگر نه گویم ستر تمامیم تجویز اینها حق می باشد کرده باشیم و جواز اطلاق بالا بجز علی السمت تنالی و تقدس نمود
 بصورت آنچه عبادت و شایان این جناب قدس است تعالی اینها را بنماییم و آنچه استجاب قدس است بمان
 و تعالی سلب کنیم و از خلاف و دیگران باک نداریم و هم نخورم خوف از مخالفت دیگران قوی تحقیق شود که در معالجه خود
 تذبذب هم در کثوف خود شبهه باشد هم در سنگ فلک هیچ حقیقت کار را دانند و در سنگ قمر سلب است و اما اهل علم
 و هیچ سازند از اینها تمام کذب نیست و شبهه و مثال بالا برز شبها که با بود و تذبذب که با باشد حضرت خود تذبذب
 میفرمودند که علامت صحت سحاح حصول تعقیب است بر کمال و تعقیب تذبذب و شبهه چگونه صورت بند که نهایت تعقیب
 او تعالی اطلاق بر تعقیب احوال مقرر این بزرگواریان می باشد و صوف این توحید و توحید و دوا و هر ان کثوف
 کثوف حقیقت کثوف و شبهه ایشان بصورت پیوسته و ذائق علوم و معارف ایشان بعضی از اینها است و اما در اینجا
 و قاضی و زید و قاضی و کثیرشان الا ان شاء الله تعالی و از جمله آخر الامر افضل خداوندی جل سلطانا که گشت که
 اینها شبیده باسی ظلال است و اگر قاضی شبیه مثال مطلوب ما و از اینها است مخصوصا سوسی سوسی ایشان ما با او
 همه تافته متوجه جناب قدس چون گشت و از هر چه بلغ چند چون مستقیم است بهر شدائی و جهت و وجهی و لای نظیر
 لایعنی که در حقیقت با ما نیست که این سواد از این چنین بودی هرگز بخلاف است و خوب بحثی و نظیر اینها
 حق الله کردی و ایضا این خلاف اگر بدست و صفات حاجی جل طهاره تعلیق شد است و حق تقدس نزد او تنالی و توحید
 اینها خلاف کثوف این با کثوف قاضی و کثیرشان الا ان شاء الله تعالی و از جمله آخر الامر افضل خداوندی جل سلطانا که گشت که
 و اینها دول ایشان هم و ذلی و در باره خواندای هم می بیند که از اینها سواد ایشان که به طبع حقیقت از برای سواد
 و با صفات کرم و صلا می فرستد که در اینها و چون کرد که حقوق و خلافی حل سطح فونی حقوق ایشان است این
 بحث بدست و صفات او تنالی اند و معلوم شود که اطلاق بعضی امور بنمایان جنگا و سوس نیست که این هر کثوف

مراعات آن که در کثوف است
 و آنچه در کثوف است
 و صفات هم

در حدیث

دارند و اینها در میان و مقام بندی و طاعت آنرا بر تالیفات علماء امتیاز می دهد و اینها را در امور
 که در التوحید و غیره از راه نظر و استدلال است و خلاف این فقیر با ایشان دین امور از راه کشف و شهود علماء و قیام
 این امور قائمند و این فقیر بحسن این امور شایسته طریقه و خلاف شیخ علاء الدین در سلسله وحدت وجود و بطور علماء و مفهومی و
 و قیام این مافوق هر چند بلکه کشف آنرا و قیام ندانند زیرا که این مسأله متضمن حلال غریبه است و مثل بر معانی عجیبات
 مافی الیاس اقامت و در مظهر سخن نیست و اینها این احوال و معانی زیاده سوال مرین تقدیر مشایخ بر طایر
 باشند و حق ماورای کشف و شهود ایشان به و حجاب باطن است که محمل انصاف و تدریج فیه باشد، این عمل
 و معانی غلبه محبت حق است سبحانه و سبیل او است و کما بر شیخی که نام و نشان ماسوی را در نظر حضرت نشان
 که از او و دیگر غیر و غیرت را نحو و تلاشی سازد و دین وقت نامی را بر او سطره کرد و غلبه ماسوی را معبودم خواهد بود
 و وجود جزئی را نخواهد دید و تالیفات و جمیع معانی و معانی که درین مظهر است و در مظهر بل این بزرگوار
 و محبت حق جل و علاء خود را و غیر خود را بخنداند و از خود و غیر خود نام این نشان را داشته نزد یک است از سایرین
 بگویند و اینها به حق است و برای حق است علماء، ظاهر اینها را محبت ایشان به و در اینها و غیره از مخالفت صورت
 چه فهمند و از کمالات ایشان چه فرایند سخن و درین است که ما در این احوال معانی و کمالات دیگر است
 این احوال معانی نسبت با کمالات حکم قهر و دار و نسبت بدینا و محیط **و** نشان نسبت به بر آن مفرد
 و زیس عالی است پس نه که در و در بر اصل سخن رویم و گوئیم آنچه و خرق حجب گفته اند که در سرفاقتی حجابانی
 و نورانی تمامها و معانی و اینها آنچه گفته اند و فقیر این سخن محل نیست و اینها که غایت آن ثابت شده و شهود
 که خرق حجب غلمانی منور یعنی مرتب است که سیر فانی و سیر نفسی و سیر آد خرق حجب نورانی هر دو
 بر سیرهما و صفات و جمیع است نهالی و تقدیر حق لایمی فی نظر بهم و لا صفه و لا نشان و لا اعتبار قهر و سیر
 خرقه و همه از نورانی تمامها و سیر با وصل العزانی و بکمال و لا لعل و لا حصول و لا الوصل غریب و سیر فانی
 معلوم نیست که نصف حجب غلمانی خرق شده باشد خرق حجب نورانی آنجا چه صورت دارد و غایت مافی که
 و حجب غلمانی مرتب متفاوت که در سبب باشد و سیر و حجب غلمانی در طریقت فوق حجب قیامی است و سیر
 قبل بطله اگر خود را بعنوان نور نیست و سیر و انما یطی غلمانی نورانی و چنان شود فی حقیقت غلمانی است و نورانی نورانی
 یکی را دیگری خط کند و اینها را در این مظهر است و سیر که در فضل الله یونیده و بشا و الله ذو الفضل العظیم و سیر

که این فقر را بیک آن مشرف ساخته اند بهیئت که جامع جذبه و سلوک است و تجلیه و تجلیه نجایم هم
اند و بقیضه و ترکیه در آن موطن یالیکد مقرر و سیر نفس و آن مقام مقصود سیر آفاق است و عین بقیضه
تسکین است و در عین تجلیه و تجلیه مقصود جذبه و حاصل سلوک است و نفس شامل آفاق یکین تقدم ذاتی هر تجلیه جذبه
است و بقیضه را برتر که پیشت ذاتی است و ملحوظ نظر نفس است آفاق پس ناچار دین طریق را به قربت
و حصول نزدیکی شد بلکه گوئیم که این طریق البته حصول است و حال عدم وصول آنجا سقوط و دست انحضرت عی
سجانه و قالی تهاته مسایید نمود و فرصت باید طلبید و اگر گفتیم که این طریق البته حصول است زیرا که اول قدم این است
است که بپذیر وصول است و موقع توقفات یا مانع سلوک یا موطن جذباتی که مقصود سلوک نباشند و درین طریق
هر مانع مقرر نیست زیرا که سلوک طفیلی است و ضمن جذبه حصول میبندد و پس اینجا سلوک خالص است و نه جذبه را بر
مانع و اگر دو این طریق است که شاه راه انبیا است علیهم الصلوات و التعلیمات این بزرگواران ازین راه بیان
وصول علی تفاوت مرتب و حیاتیم رسیده اند و آفاق و نفس را یک گام قطع کرده کام دیگر باور آفاق و نفس را
افزودن و حاصل سلوک و جدیه فوق برده زیرا که نهایت سلوک است انبیا سیر آفاق است و نهایت جذبه نهایت
سیر نفسی و چون سیر آفاق و نفسی نهایت رسیدن حاصل سلوک و جذبه نام است بعد از آن سلوک نه جذبه این معنی فرا
خورفتم هر جذبه سلوک سلوک مجذب نیست زیرا که نزد اینها و اوی آفاق و نفس قدمگاهی نیست اگر انهم
عمر آدمی یا بلند سیر نفس صرف نمایند و هنوز از تمام نماند برنگی گوید فرد کربس نیکو ریس و بود
که چه عمری که نرفته خود بود و چنانکه گذشت و دیگری فرماید و تجلی من الذب لا یكون الا بعدة التجملی و تجلیه
ما رسی صورة فی مرات الحق ما و لا الحق و لا یکن ان پراه باید و هست که پیران من و بخدا نه یان من که بخواه
ایشان دین راه چشم و اگر دام و بتوسطشان ازین مقوله که نشاده و طریقت سبق الف با ایشان
گرفته ام و کما مولوت از توحه تشریفشان حاصل کرده ام اگر علم و علم فیض ایشان است و اگر معرفت است
هم از اشقات ایشان طریق اندراج نهایت فی لیدیه ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت به جذب جهت پیوست
از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در بعضی نمیند و بیک کلام نشان آت بافتام
که دیگران در سخن نیابند که بهر زیادت یک نظر نفس من که حظه نذر کعبه سخره اند حله که نجو گفت
که گفت که نشاند عجب قافله سالارانند که که بر نازاره پنهان مجرم فی قافله را که از

حلقه فطرت و سمو بهت ابتدای طریقت را از سیرت فرار داده اند و سیر افانی را در ضمن آن سیر قطع نموده
 سفر در وطن در عبارت ایشان کنایت ازین سیرت و طریق این بزرگواران راه اقرب است و
 به وصول نزد دیگر سیرت دیگران بدین سیرت ایشان است مضاف فرموده اند ما نهایت را در بدین درج نمی کنیم
 بآنچه طریق این بزرگواران میان سایر طرق مشایخ قدس را جمیع هم بسیار محاسن و خصوصاً آگاهی
 ایشان توین گفت که فوق آگاهی های اکثر ایشان است ازینجا است که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتها است
 و از نسبت حضور و آگاهی مراد شده اند لکن چون در مادی آفاق دانش و در مادی سلوک و جذب و دلاویز را
 در مادی نیست و گذرگاهش ناچار این بزرگواران نیز از مادی آفاق دانش خبر نلایه اند از مادی سلوک
 و جذب سخن نرمانده بآنکه کمالات می فرمایند لکن در بعد از فنا و بقا هر چه بینند و خود بینند و هر چه می شناسند و خود
 می شناسند سیرت و ایشان در وجود خود است و فی النفس اطلاق و در مساجد الحمد و اله است که این بزرگواران هر چند از مادی
 نفس خفا داده اند اما در قافیه هم نمیدانند که نفس را نیز در آفاق تحت لا سازند و بعلت غیرت نفسی آن
 نمایند حضرت خواجہ بزرگ قدس سره میفرمایند هر چه دیده شد و شنیده شد و ندیده شد آن همه غیرت بقیقه کلامه نفسی
 آن باید کرد و نقش بندند ولی بند به نقش نیستند و هر دم از بوی نفس و دگر پیش آرند
 و نقش بندند و یک از نقش پاک و نقش با هم که چو پاک از لوح خاک به اینجا سیرت باید و نیست که نفسی
 غیرت دیگر است و مقامی غیرت دیگرستان با اینها ما که گفتم که ولایت را بر مادی جذب و سلوک و آفاق نفس نگذاشته
 نیست نیز که مادی این ارکان را بر مادی ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت است که ولایت را از ان شجره بلند بالا
 است که نامه است اکثر اخصیایانیا علیهم الصلوٰۃ و تسلیما و قلبی از سائر ارجم به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوٰۃ و تسلیما
 باین دولت همت گشته اند و باین راه جامع جذب و سلوک قطع منازل بعد نموده در مادی سلوک و جذب قطع
 نهاده اند و از مادی خلل تمام بیرون رفته نفس را در آفاق پاک گشته اند و در مقام تجلی ذاتی برقی که
 دیگر از اکر برق انما طیفه ایشان را می است بلکه معامله این بزرگواران فوق تجلی است چه برقی و چه غیر برقی
 زیرا که تجلی خود از غیبت می طلبند و نقد از غیبت برین بزرگواران که عظیم است بدین کار این بزرگواران جذب
 حجه الهی است جل سلطان و چون بنایت بی غایت خداوندی جل سلطان و عظم شاه این محبت ساقه
 ساعت استیلا می باید و قوت و طلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی درجه قدره و در بزرگواران

لی آرد و خلق گرفتاری اغیار بند هیچ مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را استیلا و محبت خداوندی جل
 سلطانة محبت ماسوی بالکل از دل گشت و محبت گرفتاری جناب کنش خداوندی جل سلطانة بجای است
 چار و صاف و دل و خلاق رویه او تمام مرتفع شد و متعلی با خلاق حمیده گشت و بقایات عشره شقوق آمده و پنجم
 آفاقی تعلق و شش بی سوت سلوک تفصیل بی ریاضات و مجاهدت شده میسر شد زیرا که محبت تفاضلی است محبوبات
 چون محبت کمال رسید عطا تمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه تم با ندازه قوت بشری حاصل گشت
 عطاات عشره میسر شد و هفتم سیر محبوبی چنانچه سیر زفاقی است آدر سیر نفس نیز با انجام رسید زیرا که خبر
 صادق فرموده علیه و علی آنکه صلوة و السلام المخرج من حب و چون محبوب ما و رای آفاق و نفس است محبت
 نیز بحکم محبت آنفاق و نفس باید گشت پس ناچار سیر نفس را نیز و پس گذارد و دولت محبت حاصل کند پس از
 بزرگواران بدو محبت نه آفاق کار دارند نه با نفس بلکه آفاق و نفس تا به کار ایشان است و سلوک و جذبه بغیر
 معامله شان همراه این بندگان محبت است که اطاعت محبوب آنرا لازم است و احاطه محبوب مربوط با تیان
 شریعت است علی صاحبها صلوة و السلام و نتیجه که دین مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال
 ایتیان شریعت آمد و ایتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و خلاص است خلاصی که در جمیع قوال و اعمال صورت
 بند و در جمیع حرکات و سکنات متصور است که نصیب مخلصی است بفتح لام مخلصا کسور اللام ازین معاینه یابند
 و مخلصان علی خطر عظیم شنیده باشند بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و بقیضه
 تطهیر نفس از خلاق رویه و اوصاف ذلیله که نفس آن همه فنام گرفتاری است با نفس محصول مراد است و هوایا
 نفس است پس از سیر نفسی چاره نبزد و اوصاف و صیغه بصفا حمیده غنق گذرند و سیر آفاق خارج از مقصود است
 و غرض معنیه بآن متعلق نیست زیرا که گرفتاری آفاق بوسطه گرفتاری نفس است چشم
 که کسی دوست میدارد بوسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند و مال را دوست میدارد
 برای متع و متعلق خود دوست میدارد و چون در سیر نفسی دوستی خود بوسطه تیلد و محبت حق جل
 و علازل گشت فرزند و مال در ضمن آن نیز زایل شد پس نفس ضروری آمده و سیر آفاقی
 بغیر و ضرر آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات با نفس مقصود گشت و آفاقی بغیر
 و ضمن منقطع شد بلی سیر زفاقی هم نیک است اگر فرصت قطع آن بدیند بی تحمل توقفا با تمام آن

رسانند و اگر فرصت قطع آن نباشد و بتوفقات مبتلا سازند نزدیک است که فاقی را داخل مالا یعین
 شمرده شود و از موهل حصول مطلوب اعتدال نمود و آید سیر لغتی هر قدر که قطع کرده شود مخفیست که از تیه تعبیه
 رفتن است نعمت عظیم است که این سیر را با انجام رساند و بیرون دایره لغت خرد چه در کار است
 که کسی تلویحات لغت را در مراتب آفاق مشاهده نماید و تغییرات خود را در آفاق معاینه کند چنانچه
 صفای قلب خود را بشناهد و در مرتب مثال معلوم سازد و آن صفای صورت نور خج به بیند چرا و جلال
 خود را کار نفرماید و بفرست خود صفائی آنرا حواله کند شلی مشهور است که دوازده ساله بطبیعت حاجت
 چه بوجدان صحیح خود تلویحات احوال خواهد دریافت و بفرس صحت و تقم خود معلوم خواهد ساخت
 آری سیر آفاقی علوم و معانی و تجلیات و ظهور بسیار دارد اما جمیع آنها را جمع به ظلال است
 و تلی شبیه و مثال هرگاه سیر لغتی بظلال تعلق داشته باشد چنانچه در سائل و مکاتیب تحقیق
 آن نموده است سیر آفاقی باید که بظلال نظر متعلق شود چه آفاق همچون ظل است مرئوس را و مرتب
 مرطوب را و اسبمانه باید دانست که احوال لغت را که در مرتب آفاق مشاهده می نمایند و ضمایم را از انجا معلوم
 می سازند و رنگ آنست که کسی در خواب باور واقعه در عالم مثال خود را باو شاه بیند یا خود را قطب است
 آنگاه شاهد نماید فی حقیقت نه باو شاه است و نه قطب است پادشاه و قطب آنست که در خارج باین منصب
 گرد و خایه مافی الباب بر بنوب و وزیر و همة استعداد پادشاه است و قابلیت قطب را معلوم می
 گرد و جانی باید کند تا معامله از قوت فعل آید و از گوسن با غرض رسد و ساختن فیه نیز ترکیه و تجلیه منوط به
 بقدر است آنچه دیر آفاقی دیده است استعداد و قابلیت ترکیه و تجلیه است پس تا در خارج سیر لغتی خود را
 مزی و مظهر بیند و بوجدان خود را مصفی بنیاید فی حقیقت از فانی بصیبت و از تحقیق بمقاتایه بهره است و از اطوار
 و خبر پست بپست نیامده پس ناچار سیر لغتی ظل سیر الی گذشت و تمامی سیر الی حد که مقام است اما بوطعانی سیر لغتی
 و سیر فی بعد بر عل بعد سیر لغتی صورت بیند و کیف الوصول الی سماء و مهند قلل السجالات و دهن خیر و
 سعادت آنرا چون و سیر لغتی تعلق علمی چه که بدست سالک منسوب بوده زیرا ل میگردد و گرفتاری که بخود
 رتقم میشود و گرفتاری دیگر در ضمن زوال گرفتاری است از غیر لامل میگردد و چه گرفتاریهای دیگر که بواسطه گرفتاری
 خود تا جایی تحقیق آن بالا گذشت پس است آید که سیر لغتی قطع گشت و سالک همین یک سیر را گرفتار و دیگران بتجلیه
 سیر لغتی را در فانی

آن تحقیق معنی سیرافنی و سیرافنی باطل است آمده پس الحقیقه نیز انفس است و قطع طاعت هم سیرافنی است و قطع طاعت هم
 بتدریج سیر و انفس است قطع تعلقات آفاق که در ضمن سیرافنی صورت می یابد سیر و آفاق
 است بخلاف سیر و آفاق سیرافنی بطور دیگر که در خارج تجلف است چنانچه گذشت بی هر جا حقیقه است
 از تجلف آزادی است و هر جا الموفق بشویش و ظهور و صفا و حی جل سلطان در مرتب سالک که در سیرافنی اند
 و از تجلی بعد تجلی است انانی حقیقه آن ظهور و صفا نیست و تجلی بعد تجلی بلکه ظهور غنی از ظلال سما
 و صفات است که محصل تجلی است و سهل تر گریه و تصنیف باین است که سبقت از آن طرف است که سبقت
 است اول ظهور غنی از ظلال مطلوب در مرتب طالب بحصول میبویند و تا طلمات و کدورت طالب را زایل گردانند
 و تصنیف و ترکیه او را حاصل کند بعد از زوال طلمات و حصول ترکیه و تصنیف که مربوط به تمامی سیرافنی است تجلی
 صورت می بندد و سبقت و تجلی پیدا میشود و نمایان ظهور و صفا و حی جل سلطان میگردد و پس سیر
 انفس تحصیل تجلی است که منوط ترکیه و تصنیف است و تجلی که در سیرافنی منقسم شده بود صورت تجلی بود و حقیقت
 تجلی تا در سیرافنی حصول تجلی متصور شود چنانچه گفته اند ازین بیان لازم آمد که چنین غلی که سبقت مقدم
 است تا غنی از ظلال مطلوب در مرتب سالک متعکس نشود و از غیر مطلوب متصور نشود و این چنین حاصل بود حصول
 گسستن است پس ازین سیر که پیش از مقدم داشته است مراد ازین غلی باید داشت و هر سبقت را بر پیش مقدم
 ساخته است مراد ازین پیش باصل باید نمود و ازین فریقین لفظ را هم گرد و شیخ ابوسعید خراسانی سره در خفا هم متوقف
 است میگوید تا زنی نیایی تا نیایی نهی ندانم کلام پیش بوده معلوم گشت که یافت غل پیش از رسیدن است و تا
 اصل بعد از رسیدن فلا شتابه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور طلمات است تا طلمات
 عالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال طلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب است پس ظهور غل قانی و طال
 طلمات سابق است طلوع نفس آفتاب از زوال طلمات لاحق طلوع پوشان بعد از حصول تخلیه و تصنیف یا
 هر چند تجلی و تصنیف بی مقدمه طلوعشان متصور نیست فخر الحق و ارفع انزع و ز ال الا شتابه و هر سبقت را بر پیش مقدم
 مکتوب چهل و سیوم بولالا محمد فضل صمد و ریافته و بیان معنی لکن گفته اند در آن حضرت قدس
 یافت است زیادت و در تحقیق اندراج الهادی فی البیان که خاصه این طریقه علیه است و جان فضیلت این طریقه را در کتب
 و تالیفات کمالی سلام علی و رعایت مشایخ این طریقه علیه قدس صمدت الی سراجم واقع شده است که در این

حضرت جل سلاطین ذوق یافتند یافت این سخن مقام اندک نهایت است که موطن جذبه
این بزرگواران است دلائل مقام حقیقت یافت نیست که مخصوص با آنهاست لیکن چون چاشنی از نزهت
در بابت درج کرده اند ذوق یافت آنجا میسرست و چون از جذبه معامله میروان رود و از ابتداء سطا تذوق
نیز درنگ یافت رو بعد آمدن یافت باشد ذوق یافت چون کله نهایت رسید یافت میسر گردد و ذوق یافت
مفقود بود و چون ذوق یافت در مثنی مفقودست ناچار است لذت و علوات دخی وی کمترست مثنی ذوق یافت
را در قدم اول گذشته است و آخر محمول نایب بی علوات و بی مرکز گشته کان رسول الله صلی الله علیه
علیه و آله و سلم بارگه متصل الحزن و ایدم العکس سوال چون مثنی را یافت مطلوب بیشتر ذوق یافت چرا
مفقود گشت و مثنی چون از یافت بی نصیب است ذوق یافت از کجا آید جواب دلت یافت نصیب باطن منتظر
که بعد از تقاطع تعلق او که بظاهر خود داشت باین دلت مشرب گشته است و چون باطن را از بظاهر او تعلق کمتر
است ناچار نسبت باطن بظاهر سرست نکند و از یافت باطن ظاهر ذوق بگیرد و لذت ذوق پس باطن مثنی
یافت مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوق آن یافت نباشد باقی ماند ذوق باطن که یافت نصیب است
چون باطن نصیب از سچونی یافته است آن ذوق و نیز عالم سچونی خواهد بود و در ملک ظاهر که سر اسرار چون
نخواهد آمد پس بساست که بظاهر نفسی ذوق باطن نماید و باطن نیز در رنگ خود بی علوات و لذت ذوق
چون دیگر است و ذوق بی چون دیگر چون ظاهر از ذوق باطن او خبر ندارد و عوام ظاهرین از باطن نیز
چه خبر خواهند داشت و غیر از آنکه نصیب نشان چه خواهد بود ذوقی که به نعم نشان دایند ذوق ظاهر است که
عالم چون است از اینجا است که سماع و فصل صحیح و منظر طرب و دنبال اینها که از احوال ظاهر است و از اذواق
صورت نزد ایشان عزیز الوجود است و عظیم القدر بلکه بساست که اذواق و مواجید از منحصربین
امور دارند و کمالات ولایت را در شیر این امور نه انکار نمیدانند هم همدسما به سوا اهل احوال
ظاهر نسبت با احوال حکم چون دارد نسبت سچونی نصیب دارد و دیگر ظاهر او نمی داند بلکه ظاهر مثنی
آن ذوق حاکم است هر چند بیافت باطن ظاهر اطلاع دارد با ذوق آن یافت را نمی تواند دریافت
پس نظر بظاهر توان گفت که مثنی را یافت میسرست اما ذوق یافت مفقودست و در مثنی نشان
طریق عالی که ذوق یافته اثبات بنمایند با وجود فقدان یافت در مثنی است که این بزرگواران

یافتن آن وقت از عالم
چون غایت ما را باب
یافتن دارم من فوق
شماست که باطن من

چاشنی از آنها درج نمایند بطریق العکاس بر روی از نهایت صاف منبتی شدی اندازند چون ظاهر
 مبتدی بیاطن و در تربیت وقت تعلق در میان ظاهر و باطن اقامت است تا چنانچه بر تو نهایت دان
 ولایت از باطن بظاهر مبتدی می رود و ظاهر را بزرگ باطن او منصف می سازد و ذوق یافت بی اختیار و ظاهر
 را میگرد و پس است آمد که در مبتدی حقیقت یافت معهود است و ذوق یافت حاصل آئین بیان علوی طریق که
 تقبیلند کس احدی را میسر است نسبت علیه ایشان معلوم میشود و چون تربیت و کمال آنهاست این نیز گوارا
 در حق مردان و طالبان مفهوم می گردد و مقدم اول خود دارند اندازه حوصله میرسد بطالب صادق مطابق فریب
 و عبارت در تالیفات و العکاس تربیت ادبی نماید یعنی از مناسخ سلسله دیگر قدس الهی که اسراریم از مناسخ
 الهی به فی البدایه که از این بزرگواران صادر شده است و شتباه اند و حقیقت این سخن تر و در آورند و تجویزی کنند که
 مبتدی این طریق را بر مبنی طرق دیگر باشد عجیب است که مساواة مبتدی این طریق با مبنی طرق دیگر
 کجا نمیدانند پس از اندراج نهایت در بدایات این بزرگواران سر بر نرفته است و این عبارت ولایت بر مساوی
 ندارد و مقصودشان آنست که دین طریق شیخ مبنی به توجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق
 العکاس مبتدی شید عظامی فرماید و در باب اول حکم نهایت خود متسلل می نماید مساواة کجاست و محل شتباه کلام
 و حقیقت آن چنانکه پیش تر دوست داین اندراج و وقتی است پس عظیم مبتدی این طریق هر چند حکم مبنی ندارد
 اما از دولت نهایت بی نصیب نیست و فضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق وصول و طی منازل آن نمید
 از دولت نهایت بی نصیب نخواهد رفت و آن ذره ناک کلیت او را میم و نمکین خواهد ساخت مبتدی آن طرق
 دیگر که از نهایت دور سازند و قطع منازل و طی مسافت نیز بار دای هزار دای اگر ایشان را فرصت آن قطع
 نمید و طی مسافت و حق ایشان تجویز نمایند و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدیان حرق دیگر در
 هیچ گشت و مرتب این مبتدی بر دیگر باب بدیت لازم شیب باید داشت که در میان نهتیهان بطریق و طرق
 دیگر همین قدر فرق است و مرتب این مبنی بر نهتیهان طرق دیگر همان مقدار ثابت است بلکه نهایت این مبنی
 علیه و در نهایت سائر طرق مثل است این سخن باز من باور دارند یا نه اگر بر سر نصیحت بنده شایسته و دارند
 باین که بدیت و نهایت آمیز باشند نهایت دیگر آنست که اینها را خواست و ناچار نهایت آن نهایت خواهد بود
 و سلب که نموت از بهارش بدیت این سلسله دیگر با یکدیگر که نهایت ما حصول سخن است

و آنرا نهایت خود میگویند پس از حق کجا خواهد یافت و نهایت شمار از حق چه خواهد بود که از حق حق میزدیم
 جل سلطان و ذلکیت که بحیثیت اصل الاصل می بودیم و از تجلیات اعراض نموده تجلی را می جوئیم و ظهور را بدو
 گذشته ظاهر را و باطن بطور وجودی از هم و چون لطیف مراتب متفاوت است از یک لطیف با لطیف دیگر میزدیم
 از آن لطیف دیگر با لطیف ثالث قدیم میسیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بسیط حق
 است اما در سه مرتبه نیز زبان و صوت که طول عرض دارد که از مراتب مکان و علامت احد و نیست صوت اولی
 و سنگ او همانی چون دیگر نیست و سر که در آن صوت واقع میشود نیز چون دیگر نیست و صاعقه نیز با دو
 جونی و جندی بقوت جونی دیگر و یکی قطع آن منازل جونی می نماید و از چون می چون می گراید بجا رگاز
 بی سر و برگ اصحیقت معالجه دریا بند و گرفتاران عالم چون اند چون چه خبر دارند از سائی خود را و اعتراف می
 بکنند و بنادای غمنا ماه می نمایند **س** یختری چند ز خود میخیزد و عیب پسندند بر عزم هزارین قدرنی فهند
 که نهایت انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه علیهم الصلوٰت و التسلیمات نیز حق است
 سبحان و نهایت اینان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوٰت و التسلیمات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند
 پس تواند که جمعی از نهایتی نیستند و باشند که در آن اینان بود و در آن نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوٰت
 و التسلیمات باشند پس است آنکه نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوایف علی تفاوت درجات
 ثابت است یا آنکه کوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میداند جل سلطان لیکن بسیاری هستند که ظلال
 ظهور حق را بحق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات الظلال و ظهور پس نهایت جمیع را
 نهایت نفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بر عزم هر یکی منتهای اوقاف است سبحانه پس اگر نسبت
 یکی ظلال و ظهور حق باشند تعالی و تقدس که نهایت دیگر است بر عزم همانین و نهایت آن یکی وصول
 بحق باشد تعالی که ما و در آن ظلال و ظهور است چرا مستبعد بود چرا حاصل انکار و شبهه باشد **س** قاضی
 کردند این عطف را طعن قصود و حاشی که بر ارم زبان این کلمه باشد بهر شیران جهان بسته این سلسله اندر و
 از حلیه به سان یکسره را و بنا اعترافنا ذنوبنا و اسلافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انضار علی العدم الکفر
مکتوب چهل و چهارم به محمد صادق و له حاجی محمد موسی صمدی رافند و جواب استفتا را که این وحدت
 دو وجه بریده بود و تظنی دادن اثر بر علوم شرعیه و انضار پریزه از احب الهدیه عید النحر به معنی است محمد صادق

علی عبادہ الذین اصطفیٰ پرمیده بودند که صوفیه بوحدۃ وجود تا بل غایت علمائے کفر و زندق می دانند و هر دو طایفه از
 فرقه تاجیه از حقیقت این معامله نبرد و چه بسست محبت انما تحقیق این بحث را این فقیر در کتب و رسائل تفصیل
 نوشته است و نزاع و نظیر البلفط راجع و مشتبه مع ذلک چون پرمیده اند سوال را از جواب چاره بود و غیرت
 چند کلمه نوشته آمد بدین که از صوفیه علیه هر که بود صحت وجود و قال است و شیارا عین حق می بیند و قال
 و حکم به هر دست می کند مرادش آن نیست که شیارا حق جل و علا متحد اند و تریه تنزل نموده شبگیر شده است
 و وجوب ممکن شده و چون به چون آمده که این همه کفر و الحاسن است فو سبی الا ان کما کان فی سحان من للتغیر
 بذاته و لا بصفاة و لا فی سمانه بعد ثلث الا کون او سمانه و تعالی بر همان صفت هلاک خود است از ارج و جود
 بخصیض مکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که شیارا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس
 که انما حق گفت مرادش آن نیست که من حتم و با حق متحدم که آن کفر است و موجب قتل او بلکه معنی قول آنست
 که من شیارا هم موجود حق هست بمانه غایه مافی الباب صوفیه شیارا ظهور حق می بیند تعالی و تقدس و مجازاتی
 و صفا او سحانه می انکارند بی شائبه تنزل و بی سطنة تغییر و تبدل و رنگ که غل از شخص مستثودنی توان
 گفت که آن غل بآن شخص متحد است و نسبت عینیت دارد و اما آن شخص تنزل نموده بصورت غل ظاهر شده است بلکه
 آن شخص بر صفت اصالة خود است و غل از وی بوجود آمده است بی شائبه تنزل و تغییر هر چند بعضی او را شیارا
 بواسطه کمال محبت که بوجود و ظهور پیدا کرده اند و بسایه از نظرشان مخفی کرد و غیر از شخص هیچ چیز نشود این
 نباشد شاید که بگویند غل عین شخص است یعنی غل محدود است و موجود همان شخص است پس این تحقیق لازم آمد
 که شیارا نیز صوفیه ظهور حق اند و تعالی عین حق جل سلطان پس شیارا حق باشند و تعالی حق جل شیارا پیش
 کلام ایشان که همه اوست هم در دست باشد که محققان علماء کرام است و نزاع در میان علماء کرام صوفیه عظام اکثر حکم
 سبحانه الی یوم القیام فی حقیقه ثابت نباشد و اما تکلین یکی بوده این قدر فرق است که صوفیا شیارا ظهور حق
 حق میگویند تعالی و علمائے اهل البیت نیز تراشی بنمایند از چه تحریر نمودن از توهم حلول و تمام سوال صوفیه شیارا
 با وجود ظهور است معدوم حاجی می دانند و موجود در خارج جزیقی را نمی بیند سبجی و علمائے اشیاء موجود است حاجیه
 میگویند پس نزاع و نظیر این سخن ثابت شد و جواب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی می دانند اما طایفه وجود و جزی
 از انبات بنمایند و از آن حاجی میگویند و از کثرت و همه خارجی را نمیکنند مگر ذلک میگویند که این وجود و جزی

مطالب و نزاع
 از کتب و رسائل
 تفصیل

که در خارج نمود پیدا کرده است نه از قسطنطنیه است که با قلع و بهم قطع کرد و نه است و قسطنطنیه ندارد
بلکه این وجود و همی داین نمود خیالی چونکه لایق حق است سبحانه و نه قاش قدرت کامله است که از ذال مخلوق
است داخل محصور معامله این نشا و انشا و آن مربوط است سو فیطاطی که عالم طوایم و خیالات
می طند از قلع اشیاء را با قلع و هم و خیال هم نگار و میگوید که وجود اشیا تابع مقتدا و ما است نفسی و تحقیقی ندارد
اگر همان را بین مقتدا و کنیم زمین است و زمین مقتدا و اتمان و شیرین اگر تلخ و انیم تلخ است و تلخی عبق
ما شیرین با بجمله این بخیر دان انکار ایجاد و صانع مختار سلطانه مینماید و اشیا را با و تکمیل مستند مینماید
ضلوا فاضلوا پس صوفیه اشیا را در خارج وجود و همی که ثبات و قسطنطنیه دارد و با قلع و بهم قطع میگرد و نه است
مینماید و معامله این نشا و انشا که مخلد و مؤید است بان وجود و ملو و سیدانه و علم اشیا را در خارج موجود
میدانند و حکام خارجی ابدی بر اشیا مرتب مینماید . . . مع فاکت وجود اشیا را در جنب وجود حق جل و علا ضعیف
و بعضی تصور می نمایند وجود ممکن را نسبت به وجود و همی که ثبات و قسطنطنیه است اما که مینماید پس نزد و بعضی اشیا را
در خارج وجود ثابت گشت که حکام این نشا و انشا همان مرتب است و با قلع و هم و خیال - چه غیر قطع است
فایض السع و ذال انشا غایتی فی البنا صوفیه ان وجود را و همی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا را از
نظر ایشان مختفی میگردد و غیر از وجود حق جل شان و نظیر شان نمی ماند و علما از اطلاق لفظ و هم بر لب وجود و همی
مینماید موجود و همی میگویند تا قاصر نظری از قلع و همی که حکم کند و از ثواب و عذاب ابدی انکار نماید و آن صوفیه که
اشیا را وجود و همی اثبات می نمایند تصور شان نسبت به این وجود و اشیا و ثبات و قسطنطنیه امری نیست و وجود حق
در و هم ندارد و غیر از نمود و تصدیق است و علم اشیا را در خارج وجود و میدانند با وجود نفس مری فالترج باقی جواب
وجود و همی و نمود و همی چون با قلع و هم و خیال مرتفع است که مری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال هم جمیع اشیا را وجود
نابست است بزوال اینها هرگز زائل نمیکردد و الا نمی للواقع و نفس الامر لا اله الا الله بقدر هست که این نفس مری که در وجود
ممكن اثبات نموده می آید در جنب نفس مری که در وجود و همی تعالی ثابت است حکم لاشیاء در و در یک است که آنرا در وجود
و تعالی شمرده شود در رنگا و قول کلی مشکک که با یکدگر تفاوت فاش دارند چنانچه وجود ممکن را نسبت به وجود و همی که حکم کلی
طرد و نزدیک است که آنرا در حدیث شمرده آید فلان لایق فی الحقیقه سوال موجود و همی اشیا چون نفس مری گشت لایق آنکه که در
موجود است مستند باشد نفس الی مرکب موجود و در این معانی وحدت وجود است که صوفیه و سیدانه جواب هر نفس مری است وحدت

مگر حوس و وهم و نفس امر مرکب غیر موجود نیست و این در غیر را که نموده است اگر بقدرت کامله خداوندی جل جلاله
بنبات و استقرار پیدا کنند داخل عرش زوال محفوظ باشند نفس امری دیگرند پس آن در غیر هم نفس
امر هستند و هم بقدرت یکسان برقرار اگر قطع نظر از مرتبه حس و وهم کرده شوند نیستند و به لحاظ حس و وهم هستند
قصه شهبست که در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان بنیاد شعبده بازی نموده بودند
و این اثنا چشم شعبده باغ و چشمهای انبیه نظر آوردند و بنمودی بود اینها را ظاهر ساختند و در میان مجلس و در میان
درخت های کلان شدند و با آوردند و اهل مجلس از آن با متناول نمودند و در وقت آن سلطان
حاکم بود که شعبده بازان را بقتل ریاست جداوشنیده بود که بعد از شعبده اگر شعبده باز را بکشند آن
شعبده بقدرت خداوندی جل جلاله بحال خود می ماند و اتفاقا چون آن شعبده بازان را کشتند
این درختهای انبیه بقدرت خداوندی جل جلاله بحال خود ماندند و شنیده ام که آن درختها تا این زمان بحال
خودند و مردم از میوه آنها می خورند و ما ذلک علی الله عز و جل و صورت متنازع فیہ حضرت حق سبحانه و
تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات آنها و صفات خود را برده و صورت کمالات
مرتبه حس و وهم ظاهر ساخت و بوجود و همی ثبوت خیالی آن کمالات را در خیالی اشیا جلوه گر کرد و این یعنی
اشیا را بر طبق آن کمالات و مرتبه حس و وهم ایجاد فرموده و همی و ثبوت خیالی پیدا کرد پس بود
اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات گرفت بود
است و در صحن اشیا اتفاق مرعی گشته و معامله ابدی باینها مربوط ساخته تا چار وجود و همی و ثبوت خیالی
اشیا نیز نفس الامر گشته است و داخل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر هم
بود و در اندکین بدو اعتبار چنانچه مگر گشت حضرت والدیه زکوار این فقیر که از علما محققین بودند و قدس سره میفرمود
که قاضی جلال الدین اگر کسی که از علما متبحر بود از من پرسید که نفس الامر وحدت است یا کثرت اگر وحدت است
شریعت که مبنای آن بر یک نام بنیانده و تمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر کثرت است قول صوفیه که بوجد
وجود قایل باطل می شود و حضرت اینان در جواب او فرمودند که هر دو نفس امر است و از این بیان فرمودند
بنابر فقیر مانده است که در بیان آنچه فرمودند و آنچه در وقت بنابر فقیر ریخته و دست آورده و الا امری که
پس صوفیه که بوجد وجود قایل اند و عقیده و علم بکثرت وجود دارند و کثرت نمی مناسب احوال صوفیه

و مدت است زیرا سبب احوال علما کثرت زیرا که مباحی شریع بر کثرت است و تقاضای حکام کثرت مراد است نه
دعوت انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات و تنزیل اخروی بکثرت تعلق دارد چون حضرت عیسیٰ سبحانه و تعالی
بحکم ناحیه ان حرف کثرت را می خواهد و ظهور را دوست میدارد و بقا و این مرتبه نیز ضروری است چه مرتبه بسیار
مرتبه رضی و محبوب رب العلیست سلطان فی شان خادم و ششم باید عظمت و کبر باری اورا فلحقار ذکما
در کار است معارف وحدت وجود هر چند که حقیقتاً کثرت است با و در ذک مجاز لهذا عالم را علم حقیقت
گویند و این عالم را عالم مجاز اما غیبت چونکه محبوب و ملک است و تقاضای ابدی اشیا اعطا فرموده است
و قدرت را در باب حکمت آورده و کباب را در پیش فعل خود ساخته آن حقیقت که بهر شرف است و این مجاز
متعارف گشته نقطه جوال هر چند که حقیقت است و دایره که ناشی از ان نقطه است که مجاز اما حقیقتاً بهر شرف است و این
متعارف است مجاز است و اتفاقاً پسند بودند معنی این قول از الحاکم علیه السلام بفرموده که چون دوست دارد
خود را بچنانچه دین از وی صادر نشود که اولیای حق جل و علا از ان کتاب و نوب محفوظ اند اگر چه جائز است که در ان
ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات که در ان معصوم اند و از ان صد و دین هم از ایشان معصوم
و چون دین از اولیا صادر نشود یقین است که ضرر دین هم نخواهد بود پس در صورت عدم صدور دین بضرر
دین دست است کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از دین دین سابق باشد که پیش از ظهور
بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقه الامر عند الهدی سبحانه و تعالی لا یقوت
ان نسینا او اخطانا و سلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعت لمصطفی علیه و علی آله
صلوٰت و التسلیمات العلی مکتوب **چهارم** بحقائق آگاهی معارف و سنگاهی خود
حسام الدین احمد صدر و یافته در بیان آنکه عالم تمام مجازی است و صفات واجب است جل سلطان بخلاف
ذات که ممکن از ان دولت بی نصب است و قیامی بخود و حق وی الخاف نه شسته اند تمامی عرض است
بوی از جوهریت نیافته و این سبب فلان محمد و سلام علی عباده الذین مطقی محمد و ما کرم
از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است از ان معان غریبه نوشته میشود اما ح فرمایند و طریق مراقبه
خواص نموده می آید توجه بلیغ نباید داشت که عالم تمام مجازی و صفات واجب است
تعالی و تقدس اگر ممکن حیات است مرآت حیات واجب است تعالی و تقدس و اگر علم است مرتبه علم

اوست بجهان و اگر قدرت است هم مرتب قدرت اوست تعالی علی هذا القیاس و ذب او را تعالی در عالم مطهری
 نیست و مرآت آن نبایک ذب او را تعالی با عالم هیچ مناسبتی نیست و در هیچ چیز اشتراکی اگر چه آن مناسبت
 در هم بود و آن مشاکره در صورت باشد لکن الله تعالی عن الطین بخلاف هما و صفات که با عالم مناسبتی همی دارند و
 مشاکره صورتی در میان اینها ثابت است چنانچه در وجه تعالی علم است و ممکن نیز صورت آن علم ثابت است
 چنانچه اینها قدرت است اینها نیز صورت آن قدرت بخلاف ذب که ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیاس
 بخود و در حق وی از آن نباشد اما بلکه ممکن چون بر صورتها و صفات او ملک مخلوق است تمامه عرض است و بی
 از جوهرت نیافتد و قیام از جهت واجب است تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن از جوهر عرض تقسیم نمود
 از اظاهر مری است و قیام بعض ممکن بعض دیگر ثابت است از قبیل قیام عرض بعض است از قبیل قیام عرض
 جوهر بلکه فی حقیقت آن هر دو عرض بذات بودی قیام دارند تعالی جوهری در میان اینها ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات
 اوست تعالی و تقدس پس ممکن را فی الحقیقت ذات بنوعی صفات او قاعده آن ذب باشد بلکه ذب مردوب است
 تعالی که صفات او تعالی و هم چنین جمیع ممکنات با و قیام دارند و ثباتی که مرکب بذات خود و لفظ نامی نمایند آنرا
 فی الحقیقت هیچ جهان یکذبت است که همه را قیام با و است اشاره کننده دارند اندام هر چند ذب تعالی مشار الیه هیچ
 اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نیست این معارف غامضه را کونه نظر با معارف توحید و جودی خلط کنند و ذب
 و کربان یکدیگر ندانند ارباب توحید و جودی خبر یکذبت تعالی و تقدس موجودند و صفات او را تعالی خیر و عباد
 همی می بخارند و حقایق ممکنات را میگویند که بوی از وجود با اینها نرسیده است الا عیان ما شئت که آید و جو
 علام اینان است و این فقر صفات او را تعالی نیز موجود و جودی در اینها پیدا اند چنانچه علما اهل حق فرموده اند
 و ممکنات را که محالی سما و صفات اوست تعالی نیز وجودی ثبات نیامید غایبه مافی ممکنات را غیر از همین که
 که قبلی بخود ندارند و جودی که قیام بخود دارد و ممکنات ثبات می کند و همه را قیام بذات او تعالی
 بنمایند سوال ازین تحقیق معلوم میشود که ذب ممکن عین ذب واجب است تعالی و ممکن با واجب متحد است
 شأنه این محال است که در قلب خالق است جواب کویم که ذب ممکن یعنی مابین و حقیقت
 و همان هر دو متحد و مخصوصه است که محالیها و صفات واجب تعالی و این عرض را از ذب
 واجب تعالی تقدس هیچ عیبی نیست و هر چه وجهی در حق ذب تا قلب خالق لازم آید پیش این نیست

از این جهت بان قدرت تعالی و قیوم جمیع اشیا است سبحانه سوال چون اشارت هر یک که بذات خود مطلق
 انامی نماید بر حسب ذرات و جهت تعالی باشد لازم می آید که ذات ممکن یعنی ماهیت و حقیقت او عین ذات خود
 بود تعالی چه اشارت هر یک از اینها ماهیت و حقیقت خود است و این مستلزم قلب حقیقت است و بعینه سخن
 ارباب توحید وجود است جواب آری اشارت هر یک بلفظ آنها هر چند به حقیقت خود است اما حقیقت او چون
 عرض مجتبه است قابلیت این اشارت ندارد و هر عرض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارت حسی نیست چون
 حقیقت او قبول این اشارت نکرد و چنان اشارت را به مقتضای آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن همان
 عرض مجتبه است هر چند اشارت انامی او بواسطه عدم قابلیت حقیقه او را به مقتضای آن گشت است که ذات و جهت
 تعالی و تقدس پس قلب حقیقت نباشد و ممکن جهت گشت تعالی و تقدس او و طی سخن ارباب توحید
 شد عجب معطله است انامی ممکن بوجه تعالی حرج نماید و ممکن بحال خود ممکن ماند و قبول سبحانی و انانیت
 ممکن بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است سوال قیام ممکن بذات و جهت تعالی مستلزم قیام حوادث است یا نه
 تعالی و آن متمم است جواب اشخاص قیام حوادث بمعنی طولی حوادث است در ذات
 او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی طولی نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است
 معنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب است تعالی سوال چون ممکن بذات واجب است بنامه
 عرض باشد محل او را جاره نبود که تا غمزه او باشد و آن نس که ارام است ذات و جهت نیست
 تعالی و هم چنین متمم محل او نتواند بود جواب عرض آنست که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قائم
 بود و چون ارباب معقول و قیام عرض غیر از معنی حلول نه فهمیده اند چنان عرض را اثبات
 محل نموده اند و غیر محل ثبوت او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر میدادند و چنانچه گذشت محل هیچ
 در کل نباشد محسوس مشاهده است که قیام جمیع اشیا بذات و جهت است تعالی هیچ حلولی و محلی در میان نیست
 ارباب معقول آنرا باور دارند و آنست که یک این معانی است و اما نه مانی شود و یقین مانی که اینها را از یکدیگر
 طایف بحث را بنامی و طرح کردیم ارباب علم و محاب سیمیا خیز باینها انداختن جهام غیبیه و اوج غیبیه
 در صورت هر کس میدهند که این جهام را در هر کس از غیب خود قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذات صلب
 طلسم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز میدهند که درین قیام اشارت به حالیت و محالیت بلکه به

و تقریر اینها بذات صاحب طلسم است بی توهم حلول و در سخن فیه نیز همین تصویر است چه حضرت حق سبحانی
 و تعالی شایبار ادر بر حسن و دوهم خلق فرموده و اتفاق و حکام وضع اینها مراعات نمود و معالیه
 و تنظیم و تزیین سرمدی باینها مربوط ساخت پس این شایبار قیامی بخود نیست بلکه قایم بذات حق است
 سبحانی بی شائبه حلول و بی حفظه حاکم و تخیل دیگر صورت کوه یا صورت آسمان که در آئینه ظاهر شود و این
 باید که آن صورت را حسب و نسبت جوهر الکار و آن تائیل را جوهر الگشاشته قایم نمود و اندو اگر فرضاً شخصی
 آن صورت را عرض اندو قایم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیت طالب محال آنها بود و بی محال نبوت
 آنها را محال دانستن شخص نیز سفیه است که به تقلید مردم الکار بدست خود مینویسد تغییر دارد و بدیهه است
 که آن صورت را محال ثابت نیست بلکه احتیاجی بمحال ندارد و همچنین نزد اباب کشف و شهود تمام ممکنات
 در ملک آن صورت و پیشان تائیل نیستند غایب مافی الالباب حضرت حق سبحانی آن صورت و تائیل
 را بصفت کامل خود برینجی اتفاق و حکام داده است که از فعل مصون اند و از زوال محفوظ و معالیه خرد
 ابدی باینها مربوط است که ام غیر مرده از تکلیف نظام کار علماء معتزله است بجهت ریت من غیر رام عالم را
 مجموع اعرض و نسبت است فاذلهم خالی الگشاشته بی آن الگذب قد یصدق چون اواز کوهی نظر
 قیام این اعرض را بذات و حسب الوجود جل سلطانند نسبت مورد و معن تشیع عقلا گشته است چه
 عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجود جوهر قابل نیست تا قیام را با دست سازند و از صوفیه صاحب
 فتوحات مکیه عالم را اعرض مجتبه در معین واحد دانسته و معین واحد را عبارات از ذرات احدیت دانسته
 جل سلطان لیکن بقای این اعرض در دوزیان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی
 بعدم میرود و مثل بوجود می آید و نزد فقیر این معالیه شهودیت نه وجودی باینجه در حاکمی که
 و این تحقیق این بحث نموده است ساک را در توسط احوال پیش آنکه ماسوی از نظر او مطلقاً مرتفع گردد و آری چنان
 بیند که عالم معدوم گشته است و آن ثانی می باید که عالم موجود است و آن ثالث باز معدوم می باید و در آن رابع موجود
 آنکار و آنکه بقای مطلق مشرف گردد و همیشه ماسوی را معدوم باید آئین زبان و شهود او را عالم مستمر العدم است و بخین
 چنین در توسط حصول بقا و جوهر عالم با کاهی عالم بنظر میرسد آید و کاهی محقق میگردد و از این نیز حالت
 اشکال منظم میگردد و چون عاقل را معالیه تمام تکمیل در نشاء و استناد و فرمایار عالم بنظر او خواهد آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت

پس این معالجه را چه بشود و سالک گشت نه بوجود عالم که وجود او همیشه بر یکو نیز هست اگر نذب است در
 شهود است و بعد از آنکه الله تعالی حکم بیدم بقا را عرض در دو زمان که بعضی از تکلمین گفته اند
 در خلوت است و نبوت نه چوسته و اولی که بر عدم نفاسی او پس آورده اند تا تمام اندازین معارف غاصه کویا
 سبقت مرا کثیرا لان آنجای که لغات فرموده فعل از او بپراگند شود که کلمات فرامیند چون در هر کس
 بود که کدام از یاران کتاب علی را نوشته اند و گفته اند این معارف نموده آمد و اسلام علیکم و علی من لیکم
مکتوب چهل و هشتم مولانا حمید بخالی اصف در یافته در فضا مل کلمه طبعیه که متضمن طریقت و حقیقت
 و شریعت است و در بیان آنکه کلمات است ولایت را در جنب کلمات نبوت هیچ مقداری نیست و کلمات
 از شریعت چاره نیست و همیشه شریعت بر کلمات و باطن گرفتار آن معالجه الله الله محمد رسول الله
 طبعیه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت است و از بابی که سالک در مقام نفی است در مقام طریقت است و چون
 از نفی تمام فایز شود و جمیع ماسوی او نظر منتفی گردد و در طریقت را تمام کرده باشد و به مقام فرارسیده بود
 و چون بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک بحدیث ششم ولایت صادق می آید نفس از امارگی
 با عینان می گراید و مرکز و مظهر میگردد پس کلمات ولایت مربوط به بحر و اول این کلمه طبعیه گشت که نفی
 و اثبات است باقی ماند خبر و دویم این کلمه مقدسه که ثبت رساله خاتم الرس است علیه و علی آله و علیهم الصلو
 و التسلیم این جزو اخیر محصل و تکمیل شریعت است آنچه در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شده بود
 صورت شریعت بود که در رسم او بود و حصول حقیقت شریعت درین موطن است که بعد از حصول مرتبه ولایت
 محصل می پیوندد و کلمات نبوت که کمال تابعان را به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلو است
 و التیمات حاصل میگردد نیز درین موطن است طریقت و حقیقت که محصلان ولایت اند که با شریط
 از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کلمات نبوت ولایت را همچون طهارت باید داشت و شریعت
 را همچون صلوة در طریقت گویند تا ناله نجاسات حقیقیه است در حقیقت از ازاله نجاسات حکمیه
 بعد از طهارت که این است ایان احکام شرعیه گردد و قابلیت اداء نمازی که نهایت مرتب و تربیت
 و ستون دین است و معراج هو سن است پیدا کند جزو اخیر این کلمه مقدسه را در بایستی با فتم بیکرین که خبر واطی
 در جنب آن قطره نفی نموده کلمات ولایت را در جنب کلمات نبوت هیچ مقداری نیست و در

در مقام طریقت

در مقام طریقت و حقیقت و شریعت
 در مقام طریقت و حقیقت و شریعت
 در مقام طریقت و حقیقت و شریعت

در جنب آفتاب میخیزد سبحان الهی سبحی از کج بینی ولایت را از نبوت افضل و نه اند و سریت
 را که لب لباب است پوست انکاشته چه کند نظرشان مقصود بر صورت شریعت است و از مغرور پست
 بدست نیاموده اند و نبوت را به علت توجیه بخلق قاصر انکاشته اند و این توجیه را در رنگ توجیه عوام هم
 نوشته ولایت را که توجیه بحق دارد جل و علا بآل توجیه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوت گفته
 مینهند که در کمالات نبوت نیز در وقت عرفیج روح بحق است سبحانه چنانچه در مرتبه ولایت بلکه در مرتبه
 ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوت حاصل است چنانچه از آن ذکر خواهد یافت
 و در وقت نزول نبوت در رنگ ولایت روح بخلق است اینقدر فرق است که در ولایت بجا هر متوجه
 بخلق است و بیاطن بحق است سبحانه و در نزول نبوت بجا هر ماطن متوجه خلق است و به کلیغیر
 ایشان را بحق جل شانیه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل است از نزول ولایت چنانچه کتب
 و رسائل تحقیق آن نموده است و این توجیه ایشان بخلق نه در رنگ توجیه عوام است چنانچه کما ان برود
 اند بلکه توجیه عوام بخلق درجهت گرفتاری ایشان است که با سوسی دارند و توجیه نفس خواص بخلق نه بکمال
 گرفتاری است با سوسی چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در اول قدم و دفع نموده اند و گرفتاری
 بخلق خلق جل سلطانه بجای آن گردیده بلکه توجیه بخلق این بزرگواران را برای هدایت و ارشاد است تا
 بخلق خلق جل سلطانه ایشان را بنهونی فرمایند و بر ارضی مولای ایشان تعالی و تقدس ولایت
 نمایند و شک نیست که این قسم توجیه بخلق که مقصود از آن تخلیص ایشان است از رقیبت ماسوی فاضله است
 ائمان توجیهی که بقیس خود بحق نماید جل و علا مشاخصی بلکه الهی جل سلطانه شتغال دارد و این ائمان
 بانبیای پیداشد که پیش راه او چاه است که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود و در نصیحت
 این شخص را ذکر گفتن بهتر است بانبیا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص بانبیا
 بهتر است از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی است از و از ذکر او و بانبیا بنده است
 محتاج که دفع ضرر از وی ضرورت علی مخصوص که باین تخلیص مامور شود این بنیان
 تخلیص او هم ذکر است که مثال امر است در ذکر او ادا یک حق است که حق مولا بشد جل شانیه
 و در تخلیص که با واقع شود ادا می و و حق است حق عبد حق مولی تعالی بلکه نزدیک

است که ذکر گفتن در آن وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست و بعضی اوقات
 ذکر نگفتن مستحسن است و گوییم مهی و در اوقات مکروه روزه نماز و اشتهن و نماز ناکه اردن از روزه
 و اشتهن و از نماز گذاردن بهتر است باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت است بهر وجه میسر شود
 نه آنکه ذکر مقصود بر تکرار کلمه نفی و اثبات است یا تکرار اسم و ثبوت چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
 از امثال او امر و انبها از نواهی مستحب نموده آید همه داخل ذکر است بیج و شری با مراعات حدود و شرح
 ذکر است و همچنین نکاح و طلاق بآن مراعات ذکر و همچنین مباشرت این امور با مراعات مذکوره
 آموخته ای جل سلطان نصب عین مباشرت این امور است پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکر
 که با هم صفت مذکور واقع شود سریر تاثیر است و محبت بخش مذکور است و قریب الایصال است بذکر بخلاف
 ذکر که با تمثال او امر و انبها از نواهی واقع شود که ازین صفت قلیل نصیب است هر چند ازین صفات در بعضی افراد
 که ذرات انبها از نواهی شرعی است بر سبیل ندرت یافته شود حضرت خواجہ نقشبند میفرمودند
 قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تابا دی قدس سره از راه علم بخدا رسیده است جل سلطان و ایضا ذکر که بهم
 وصفه واقعه خود و سبب است مذکور را که مراعات حدود شرعی حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات نمودن
 بی محبت نام بنا صبر شرع و غیرت و این مجتاهد مربوط بذکر اسم صفت است و تعالی پس آن ذکر را باید دانست
 این ذکر شرف گردد و معامله غایت دیگر است اینجا نیز بی واسطه و بی واسطه سخن روییم و گوئیم که این معامله
 سه گانه طریقه و حقیقت و شریعت معامله دیگر است و کار دیگران توان گفت که این معامله در جنبان
 معامله هیچ مقدار است و اعتباری آنچه در مرتبه حقیقت حاصل شده بود با ثبات تعلق داشت صورت این معامله
 و این معامله حقیقت آن صورت است در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بر تبه عوام محصول پیوسته بود و بعد
 از حصول طریقت و حقیقت انصورت میسر میکرد و خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت شد
 و مقدره و ولایت بود و گرفت چگونه در آید و در بیان چگونه کنی و اگر فرضایان کرده شود که دریا بدو
 در آید این معامله در ثبات انبیا اولی الغر است علیه الصلوات و السلام و التیمات و البرکات که نصیب اقل قلیل
 هرگاه اصول در دنیا قلیل باشند فروغ ما چاره اقل خواهند بود و سوال ازین معاف لازم می آید که در بعضی
 عاف قدم از شریعت بیرون می نهند و به اولاد و شریعت عروج نمایند جواب شریعتی حال هر دو آن معامله

بباطن متعلق است ظاهر همیشه بشیء متعلق است و باطن که قدامت معامله چون این نشان داده است
 باطن ملاذ محال ظاهر و عظم است و در نفیات باطن مربوط با بطن شریعت است که بظاهر متعلق دارد پس
 همه وقت درین نشان ظاهر و باطن لایق شریعت چهاره بود کارها هر عمل شریعت است و نصیب باطن
 تسبیح و ثمرات شریعت ام بمیم کمالات آن و در این جمیع مقامات کثرت نیاید و ثمرات شریعت مقصود برین
 نشان از وی نیست کمالات اخروی و صفات سرمدی نیز از ثمرات تسبیح شریعت است پس شریعت
 شجره طیبه آمد که درین نشان از در آن نشان از ثمرات و ثواب آن عالم منتظم است و بجهان فواید از آنجا
 ما خودست سوال این بیان لازم آید که کمالات نبوت نیز باطن بحق است بجهان و ظاهر به خلق
 و خود مکتوبات و رسایل خود نوشته و بالا نیز گذشته است در مقام نبوت که محل دعوت است تمام رو
 بخلق است وجه توفیق چیست جواب این معامله بروج تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط است
 پس در وقت عروج باطن بحق بشیء بجهان و ظاهر بخلق تا بوقتی شریعت غرادی حقوق اینها
 نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و به کلیت خود خلق را بحق صل و سلام نماید و امانت
 و تحقیق این مقام است که توصیف بخلق عین نوحه بحق است بجهان فلیتعلق لوافتم و چه الله نه این معنی که ممکن نیست
 و صحبت بجهان بمرتبه و حب است تعالی ممکن بقدر راجه یا را که عین و حب تعالی و تقدس شایسته
 قابل مرتبت او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که و حب تعالی و تقدس مرتب ممکن است و شایسته مرتبت حب
 تعالی چنان متوجه میشود که صور اشیا و مرتبت صوت معلولی و سر بانی نیست هم چنین این شایسته مرتبت
 و حب تعالی معلولی و سر بانی نه چگونه معلول مقصود شود که در مرتبه مرتبت صورت از وجودی نیست وجود و صورت
 توهم و خیال است و پس آنجا که مرتبت است صورت نیست و آنجا که صورت است مرتبت را از آنجا هر آن عالم است زیرا که صورت را
 بیش از نمود خیالی نبوتی نیست غیر تحقیق و همی نبوی نه هر مکان دارند و در مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند و در مرتبه
 تعین دارند لیکن این توبی و جنبه با چون بعضی خداوندی صل سلطان داخل مصوت و از مرتبت و احوال معطوط و معامله
 ابدی با اینها مربوط است و عذاب و ثواب سرمدی بایشان منوط بدانند که در مرتبت صورت ملحوظ
 بعد از مصوت و التفات ثانی از برای شهسو و مراتب در کسرت و در مراتب واجب تعالی ملحوظ و احوال
 همان مرتبت و التفات ثانی از برای شایسته در کار است و ایضا در مرتبت صورت صورت نیز مرایای

این صورت
 در مرتبت صورت

احکام و آثار مرتب اگر مرتب طولانی است مثلاً صور نیز طولانی ظاهر میشوند و مرایای طول مرتب
میگردند و هم چنین اگر مرتب صغیر است آن صغیر در مرایای صور ظاهر میگردد و بخلاف مراتب ذات
واجب تعالی که شمایا مرایای احکام و آثار او نمی توانند شد چه در آخر نه علایا هیچ حکمی و اثر نیست
بلکه همه نسبت انجا معلوم است بشیاء اگر مرایا باشند چه چیز و تا بند آری و در مرتب تنزل که موطن ثبوت
همه صفات است اگر شمایا مرایای صور احکام و اجبی هستند گنجایش را در وجه سهم و بصیر و علم و قدرت
مثلاً که مرایای شمایا ظاهر اند صور هم بصیر و علم و قدرت مرتبه وجودند که مراتب آن شمایا است اینها
احکام مرتب اند که در مرتب شمایای ظاهر هر ظاهر است اند و آنکه گفتیم که در مرتب و حسب ثبات که خود اول
همان مرتب و اتفاقات مانی از برای شهود شمایا که کالصور اند در آن مرتب در کمال است حال ابتداء
است که صور بنظر درآمده اند بعد از آنکه از نظر تمام موقوف شده بودند چون معامله عرج با خرس
و غیره شمایا در دور از اقامه شود و استقرار در مرکز داشته امکان میسر گردد و ناچار شهود و غیب
مبدل خواهد شد ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود
و ندای الرحیل در زنگ آذوق غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود و اتم و
و لکل خواهد بود و از آن شهود و یکم قبیل رجوع حاصل شده بود چه شهودی که با خرت تعلق
دارد و اکل است از آن شهودی که بدینا متعلق است **و** بنیالارباب انعمیم یعنیها **و** ولعاشق
لیکن مایجوع **و** باید داشت که از تحقیق سابق لایح گشت که صورتی که مرتب مینماید و تحیل ثبوت
نیست مرتب بر صورت تجرد و نمود است از حصول آن صورت این صورت را توفیق گفت که آنه قریب
است و نیز توان گفت که آنه محیط آن صورت است و با آن صورت است این قریب و احاطه معیت نه از قبیل
قرب و احاطه جسم با جوهر بعضی بلکه آنجا قرب و احاطه است که عقل و تصور بر آن عاجز است و در او اکل کیفیت
در این صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود و در اولش الاصلی همچنین است قریبی که
حضرت خدیجه با عالم است و هم چنین احاطه و معیت او تعالی معلوم الایست است و مجهول کیفیت اینها
آری که اولش قریب محیط است و با عالم است اما کیفیت قرب و احاطه معیت او تعالی ندانیم که صفت چنان صفت
از صفات اشیا جد و از سایر امکان و حدوث علاقه هر صفت نظیری و تشبیهی ندارد در عالم مجاز که قند جنت است

آورده است و به انصاف و صورت ایامی فرموده تا متینان بنیاد او تعالی از مجاز بی حقیقت بزند و از صورت
 به معنی گرانید و سلام علی من اتبع الهدی مکتوب چهل و هشتم خواجه محمد قاسم بخشی صدویافته در
 ولایت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از صلوة و تبلیغ الدعوات میرساند بحاجت و آنست که از کلام آن انوی
 حرارت طلب نمود میشود و پوی از صحبت می آید و آنکه این دولت از قرب صحبت است که فایده های طار
 شمار داشت که کینه صحبت دارند مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که یک عشره کشید باشد از خدا شرم
 بایش و من لطافه که از سر از انهم براسی خدا عزوجل انتخاب می کند و از تعلقات شتی خود را جمع ننماید
 بر شما درست شده است و به وصال خود دریافتی ای که یکا عه این صحبت به انار بیعت مجاهده است مع
 ازین صحبت که نراند و بعلیهایی خود را دور می اندازد و هر مقدار استغفار نماید اما چه فائده که از قوت
 نیامده است و این نیست یکین بهت شماست درنگ طفلان از جوهر نفس بخیر بریزه های خیس آرام گرفته
 بوقت صبح شود همچو روز سلوت به که با که با عشق و شپ بخور و حال هم به هم نرفته است فکر
 اصل باید نو عهد اینجا صحبت ارباب صحبت است و اگر این دولت به سر نشود طاقات خود را بیکر الهی حل شای
 که خود را صاحب دولت است مشغول باید و است و هر چه منافعی ذکر است اذان بهت باید نمود و در حل حرمت
 شرعی نیک اینجا باید فرمود و بسا جمله نباید گذراند و ناپز جوهر بجماعت الترام نمایند و در تعدیل ارکان سنی
 مرعی دارند و محافظت نمایند که ناز و طوفاات سخیه و ایا باید بنیاد انهم را نورانی و حضرت آنک حلی کشی قدیر
 مکتوب چهل و هشتم خواجه محمد طاب بخشی صدویافته در ترغیب نمودن بتمام رضایسم
 الرحمن الرحیم بعد از سلام علی اجداده الدین صطفی خواجه محمد طاب همواره خوانان مطلوب باشند خبر فوت
 قرة العین محمد صدیق نوشته بودند ان الله وانا لله وانا اليه راجعون در عزیز حضرت حق سبحانه و تعالی ترو مومنان
 از بهر عزیز ترو محبوب ترست چه اموال و چه نفس و احیا و امانت فعل است تعالی که دیگر بر روی
 داخل نیست پس ناچار فعل او تعالی نیز عزیز تر و محبوب تر خواهد بود جای است که محبان از فعل محبوب
 لذت گیرند و عیش نمایند بصبر چه دلالت کند که ایامی بکبر است دارد و مقام رضا هر چه از رغبت و سرور
 خبر میداد اما مرتبه التذلل و امی دیگر است عشق آن شعله است که چون بر فروخت به هر چه خبر عشق
 باقی جمله سوخت و تنیخ لا فخر غیر حق برانند و ذکر زن پس که بعد از چه مانده باشد باقی جمله سوخت و تنیخ

میکشوند

شکرست سوز رفت و السلام علی ستم که مکتوب چهل و نهم بخواجه گرامه در یافته در بیان امایه
 ماسوی گام اول اسیر برق است معنی کند که این کوتاهی نشود و آنچه فصلی علی نبیند علم علیه علی آله کلام
 نصیحی که باجوبی خواهد محمد گرامه می آید بعد از تقاضای کلامیه بعد از بیان حکام فقیه و دوام ذکر الهی است باطل
 بنوعی یا اگر گفته اند باید که ذکر لفظه است یا باید که غیر ذکر را در باطن نگذار و تعلق علمی محیی را از ماسوی کور
 راعی گرداند این زمان قلب را سببان از ماسوا حاصل کند و دوازده و دوازده غیر فارغ شود که اگر تکلف و تعلق
 اشیا با بوی یاد دهند و نگذارند و همواره مستهلک متغیر و مطلوب بود چون محالیه با اینجا رسیده
 کلام دین را زده شد معنی نماند که از یک گام هم کوتاهی نکند و بدید و دوش غیر گرفتار نماند
 گوی توفیق و سعادت در میان نگذارد اندک کس به میدان درونی آید و این را چه باشد به بظاہر تعلقات
 شما کم نیاید با شوق تعلق خود را با باب تعلق محسوس میارزاند از حسی بالضرر را استحقاق نظر است متصرف
 و اسلام مکتوب پنجا هم بمنزله شمس العین صد و دوازده در بیان شریعت را صورت است حقیقه
 در بیان آنکه از ابتدا تا انتها از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب طغیان نفس و اعتدال انجری
 قالب که در مرتبه نبوت و بایناست فلک محمد صلوات علی عباده الذین یطقی شریعت را صورت است
 و حقیقت صورت شریعت عبارت از امتیاز حکام شرعی است بعد از امتیاز بان با صد و سوله و با باده و من جزو
 سبحانه با وجود مناعت نفس اماره و با وجود سرکشی و طغیان و بکار که در حیل او مودع است
 موطن اگر ایمان است و اگر ناز است صورت ناز است و اگر روزه است صورت روزه و علی نقیایه
 سایر الاحکام اشرعیه میر که نفس که عده وجود در آن است و مشارالیه هر فردی قبول انا هم است بر کفر
 و بکار خود است حقیقه ایمان و حقیقت اعمال صاحب چگونه متصور شود در حمت خداوندی است جل شانه که
 مجرد صورت را قبول فرموده بشارت بدخول جنت که محل ضامی است متعالی نموده است هم چنان است
 تعالی که در نفس ایمان بقضی قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده بل جنت ایم
 صورت است و هم حقیقت احباب صورت از صورت جنت محفوظ خواهند شد و باب حقیقت حقیقت جنت پنجا
 صورت و باب حقیقه از یک فاکه جنت تناول نمایند صورت از آن لذتی یابد و صفا حقیقت لذتی دیگر از طریق
 مطهر است اما المؤمنین آن سرور علیه علی الصلوات و السلام در یک جنت هستند و از یک فاکه تناول فرمایند

اما التذاد و تنم هر کدام علیحد است و اگر علیحد نباشد لازم آید فضل امهات الهونین بر جمیع بنی ادم بعد از
 جمیع بنی اعلیه و الهی صلوة و اسلام و نیز لازم آید که هر که فضل علی از شخص زوجه او نیز از آن شخص فضل بود
 که زوجه باز جرم منزع است این صورت شرعیت بشرط استقامت موجب فلولم است و مستلزم است
 اخروی صحیح و فعل حبت چنانچه گذشت و چون صورت شرعیت درست کرد ولایت مآما حاصل نمود و الله
 ولی الدین آمنوا و این زمان بغایت لطیف است که قدم در طریقت هند و بولایت جمیع
 آرد و نفس از ابا کی بتدیج باطنیان شد لیکن بدینند که طی نماند حول بانو لایت نیز مایه حال است
 است ذکر الهی جل شأ که عده این راه است از ماموت شرعیه است و قیاب اندنای شرعیه نیز از ضروریات
 این راه است و ادای فریض از مقررات طلب پیراه بن راه نماید ولی تواند شد نیز ماموت شرعی است قال
 تعالی و اتقوا الله الوسیله بالجله از شرعیه چاره نبود چه صورت شرعیت و چه حقیقت شرعیت زیرا که امهات جمیع کمالات
 ولایت و نموده حکام شرعیه است کمالات ولایت تنایج صورت شرعیت است و کمالات نبوت ثمر حقیقه
 شرعیت کما یسبحی انفاثا لهدیقا مقدمه ولایت طریقت است که آنجا نفی ماسوی مطلوب است و دفع غیر غیر
 مقصود و چون بفضل خداوندی جل شأ ماسوی بکلیک نظر مرتفع گشت و در دیدنای و نشانی از بنابر
 نماند حاصل گشت و مقام طریقت با نجام سید و سیر الی اسد تمام شد بعد از آن شروع در مقام
 اثبات است که معبر بر سر خط است و همین است مقام بقا که موطن حقیقت است که مقصد قصی از ولایت
 بان طریقت و حقیقت که فنا و بقا است هم ولایت صادق می آید و اماره مطمئن میگردد و از کفر و یگان و یگان
 می اندازد مولای خود جل سلطانه را می میگردد و دیگر از وی جزی میشود و کراستی که در جلیت خود و در جلیت
 میشود گویند چندان نفس در مقام همیان بر صد از سر کشی خود باز نیاید **س** هر چند که نفس مطمئن گردد
 هرگز صفات خود نگردد و با و اگر آنسر و علیه علی الهی صلوة و اسلام و حدیث و جنان من للجهاد الاصله الله اکبر
 فرموده است مراد از آن جهاد نفس شوم اند و آنچه بکشف فقر در آمده است و بوجدن خود نیست و حلالین حکم
 مستقیم است بعد از حصول همیان نفس هر چه سر کشی و همیان نمی باید و در مقام انقیاد ممکن میبیند بلکه از اهر زک
 قلبی ممکن که نیایان ماسوی نموده امی باید که از دیدنش غیر غیبت گرفته است و از جبهه و سیاه و زلوت و ولم
 بختی بخت کسری که من این صفت همیان که برابر سر موافقت هر چه گویند از غیبا و کسری گنجایش دارد اما بعد از حصول همیان

باسمان طهر طالع نموده است و در اصل این بما دور شده که مخالف مقر نوم است اما بغایت المدح سبحانه بر سر مر
و راضی مطهره مخالفت و سرکشی نیافته و جز استهلاک و ضحلال چیزی دیگر و روی ندیده هرگاه ^{محل} تلم راضی گشت
و حضرت حق سبحانه و تعالی از وی راضی شد طغیان چه صورت دارد که نافی رضا است مرضی حق جلشانه هرگز نامرضی
نمیکرد و در مدارج جبار و اکبر و المدح سبحانه علم حقیقی محال تواند بود که جبار یا غالب شهرت است از غالب ناشی است و اگر غلبه
هم از انجا است بود یعنی چنی سار حیه انات که نفس نا طمع در اندین صفات رزیده در آنها کاسین است و شهرت و غضب
سره و در حصص متصف اندین جبار همیشه بر است طغیان نفس تسکین این چنانی نماید و لیکن قلب بع این قال مغرور یا مد العا
این جبار و نوا مکشیر است که متصف بقیه و طغیان غالب است تا کالات آن نشاء و معاد آخرت با صالت او تواند بود و گشت نه
کالات این را غالب بع است و قلب متوجه بخاک بر عکس است قلب بع است و غالب بع و چون این نشاء داخل ندیده
نشاء بر تو انداز و اینجا و منتظر کرد و این قال انجام رسد و چون بفضل المدح سبحانه نفس در مقام طغیان آمد و متواضع
جلشانه گشت اسلام حقیقی همیشه و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد از آن بر جمل خواهد بود که در آخر حقیقت خواهد بود و اگر انرا
ا و ا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت حج علی هذا القیاس سائر ایتان
الشریعیه پس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه شرف نشود از
اسلام مجازی به اسلام حقیقی رسد و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانیه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی بشیر
مستقلان گشت که از کالات نبوت به حقیقت و ولایت انبیاء علیهم الصلوٰه و التسلیمات بهره تمام یابد و نصیب فکر و خیال
صورت شریعت همچون شجره طیبه است بر کالات ولایت را که گویا ثمرات او بند حقیقت شریعت نیز که با شجر
مبارک است بر کالات نبوت که همچون ثمرات او بند کالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کالات
نبوت ثمرات حقیقت آن صورت ناچار کالات ولایت صورت باشد و کالات نبوت را که حقایق آن
صورت اند باید دانست که فرق در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمد و بود
که در صورت نفس راه طغیان داشت و حقیقت شریعت بر انکار خود بوده و حقیقت نفس مطینه
گشته است و مسلمان همچنین فرق در میان کالات ولایت که کالات نبوت در میان کالات نبوت
که کالات نبوت اند از راه غالب است در مقام ولایت اجزاء را غالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند
مثلا جز ناری او با وجود طغیان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جز راضی از خست

چون که در کمال طغیان
و در حقیقت خود را بر
و در این از راه غلبه

طه
نفس خود را در طغیان
و در حقیقت خود را
و در این از راه غلبه
چون که در کمال طغیان

خود پشیمان نگشته علی هذا القیاس سایر اجزاء در مقام کمالات نبوت اجزاء قالب نیز باعتبار آمده است
 و از افراط و تخطیط بازگشته از اینجا تواند بود آنچه ظهور و فرسوده علی آله الصلوات و السلام اعلم
 شیطان چنانچه در افاق است و انفس است نیز و آن جزو ماری است که می خیریت خود است و خواه
 تکبر و ترفع خود که بدترین صفات ردیله است و اسلام او گناه از رفیع این ارذل و ذلیل است پس کمالات
 نبوت هم تکلیف قلب است و هم طینان انفس و هم اعتدال اجزاء قالب در ولایت همین تکلیف قلب است و به
 اللتیا و التی طینان انفس انما لغیر بعد اللتیا و التی ۱۰ طینان کشید که الطینان مفرس ابر صکال و
 به تکلیف بعد از اعتدال اجزاء قالب است لهذا رباب ولایت بوسیله عدم اعتدال اجزاء قالب
 رجوع مطهره را بصفتا بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و طینان که بعد از اعتدال اجزاء
 قالب مفرس حاصل میگردد و از رجوع بصفتا ردیله پاک و سبست پس اختلاف رجوع آن سبب باختلاف
 مقامات انفس بر ۳ + و انظار است هر یکی از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن مانده
 سوال هرگاه اجزاء قالب نیز بعد اعتدال آیند و از طینان و سرگشته بازماند جهاد و اینها چه صورت دارد
 و در رنگ انفس مطهره جهاد از اینها نیز رفع گردد و جواب فرق است در میان مطهره و این اجزاء چه مطهره صفا
 است و پاک و شحمال است و طمق بعالم امر است که بحال استتلاک و سکر متوقف است و این اجزاء بوسیله
 امتیاز حکام شرعیه که مبنای آن بر صحت مناسبت با استتلاک و سکر ندارند و در مستهلک گنجایش غایفه
 نیست و آنکه در او بواسطه بعضی مصالح و منافع اگر بعضی امور صورت مخالفت نماید گنجایش
 امید است که این مخالفت بفضل خداوندی جل سلطان از ترک استجاب بالا نرود و از ارتکاب گریست
 تنزیه یا بیان تفرود نماید پس جهاد در مرتبه قالب وجود اعتدال اجزاء و متصور شود و در مطهره
 جهاد مجوز نباشد تحقیق این بحث در مجلد کتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی عظمی
 مرحوم نوشته شده است تفصیل ندارد یافته است اگر خفای مانده باشد انجا رجوع نمایند و اگر
 بر بعض فضل خداوندی جل سلطان کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز انجام رسد
 و ترقیات آنجا منوط با اعمال نباشد و اما در این موطن بر بعض فضل خداوندی و احسان حضرت
 رحمان است جل سلطان و معاد و انجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل و فضل و کرم و کرم است

۸
 مسیح بن جعفر بن محمد

این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی است و مستقام دارد و نورانی است و در سابق اتمی
 از ان نبوت این مقام باصالت مخصوص انبیا اولی العزم است علیهم الصلوات و التسلیمات و جمیع سائر
 بنوازند و بر داشت هر که امشرت سازند با کرم یا کار یا دشواریست ؛ اینجا کس غلط نکند و نگذرد
 موطن از صورت و حقیقت شریعت استقام حاصل میگردد و احتیاج باتیان حکام شرعی نیما ندزیر اگر چه
 اصل نیگار است و بنیاد این معامله است و درخت هر چند بالا رود و در سر فراز گردد و در بار هر چند بلند
 و کوشکهای عالی بروی راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشند و احتیاجی ذاتی از ایشان نماند
 مگر در مشاخانه ملو هر چند رفت پیدا کند و از سستی و درخت و از خانه سفل و از چاره نبود و احتیاج
 او از سفل هرگز زایل نشود اگر فرضا و خانه سفل خللی راه یا بدان خلل در خانه علونیز تاثیر خواهد
 نمود و زوال سفل بزوال علونخوا بدرسانید پس شریعت همه وقت و همه حال در کار است و باتیان
 حکام آن همه کنحتاج و چون بنسایت خدا و ندی جل شانه معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از
 تفضل بر محبت آید قاضی پیش خواهد آمد بس عالی که بالا صالیه مخصوص بجا تم الرسل است علیه و علیهم
 علی الکل الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات و به تبعیت و وراثت تا اگر باین دولت مشرف سازند
 آن کوشک عالی که از غایت رفعت بنظر نیک می در آید حضرت صدیق را در اینجا بطریق وراثت تا ناخن
 داخل می یابد و حضرت فاروق نیز باین دولت مهند است و از امهات المؤمنین حضرت خدیجه و حضرت
 صدیق را بان سر و علیه و علی آله و صحابه الصلوة و السلام بملاقه از دواج آنجا نیز می بیند و الامر الی الله
 مکتوب پنجاه و یکم **خواجہ محمد صدیق صدر و ریافتہ احمد مدد و سلام علی عباده الذین صطفی علیهم**
ایما الاخ الصدیق ان کلامه سجا به هم لبشر قد یکن شفا با و ذلک الافراد من الانبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
و قد یکن ذلک بعض الکلم من متابعیم بالتبیت و الوراثه العینا و اذا کثر ذلک القسم من الکلام به واحد من
سعی محمد تا ما کان امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه و ذلک غیر الالهام و غیر الاتفاق فی الردع و غیر الکلام الذی
مع الملک انما یحاطب بهذا الکلام الانسان الکامل العاجل لیلحی الامر و یخلق و الروح و النفس و یقتل و یحیا
و الله یخص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و لا یلزم من کون الکلام شفا با ان یمکن ان یمکن من الالهام
بجوانان یمکن السلس ضعیف البصر لا یحیل شعشان نواره کما قال علی آله الصلوات و التسلیمات فی جواب

الردیه منه را می ارا و ولان فی شفاہ حرق الحجب الشہودی لا الوجودی فالہم فان ہذہ مرقہ شریفہ
 قلنا حکم با احدو السلام علی من اتبع الهدی مکتوب پنجاہ و دوم بخوابید علی کتیرے صدور یافتہ
 الحمد و سلام علی بہنہاہ اندیز اصطفیٰ صحیفہ شریفہ کہ از کمال محبت و اخلاص صدور یافتہ بود مع ہر بار
 حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر مجتہدین مطالعہ استقامت کردہ است فراید و بالیشان محسوس دارد و ہم قوم لایق
 جلیبہ و لایحیم ایسہم و لایحید طیبہم و ہم علما را صدور و ذکر الصدوم من عرفہم و جد اللہ نظر ہم و دار
 و کلہم شفاہ و محبتہم ضیاء و ہر بار ہم من را در ظاہر ہم خاب و خسر من را در باطن ہم خوش گفت الصبیحت انیکہ
 دوستان خود را کردی گویم ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا یافت ایشان را شناخت یعنی
 شناخت ایشان و یافت تو از لید گر منک نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست دیک
 اعتبار یافت را و تمہار قایل تقدم آن طرف است لانه المبدأ رفقہ الہدیۃ اولی و اجرہی و السلام علیکم
 و علی من اتبعہم مکتوب پنجاہ و سوم یکی از شاخ نواحی صدور یافتہ و الحمد و سلام علی عبادہ الذین
 اصطفیٰ بر سید بود اگر در ریاضت خود را می آرم نفس را ہتتا پیدا میشود و میداند کہ مثل من صاحبی
 نیست اگر چیزی خلاف شرع واقع میشود و خود را محتاج و فروز خیال میکند علاج این حیثیت توفیق آید
 احتیاج و فروتنی کہ منہی از مذہب است در شق ثانی کہ پیدا میشود لغت عظیم عیاذ باللہ سبحانہ اگر
 بعد از ارتکاب مخطوہ شرعی ذاتی ہم کہ شیب توبہ است پیدا شود و باتیان ذنب ملذ و محفوظ بود
 کہ التذ ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیمہ صغیرہ است بکہر میرساند و اصرار بر بکہر
 است شکر این لغت عظمیٰ نمایند از دایمی در مذہب پیدا شود از ارتکاب خلاف شریعت باز دارند
 قال اللہ سبحانہ تبارک و تعالیٰ لمن شکرتم لازیدکم حاصل شق اول حصول عجب است بعد از اتیان اعمال
 صالحہ و این عجب سخی است قاتل و مرضی است مہلک کہ اعمال صالحہ را نابود میکرد و اند خانہ
 خطب را ناچیز سازد و دشنامی عجب آنست کہ اعمال صالحہ و نظر عامل غریبی در آیند و سخن متجانہ
 فالما تجزہ بالاضداد باید کہ حسنات خود را ہم دارد و قباچ خضہ حسنات را در نظر آورد و خود را ہم مال خود
 قاتل ملک شایان لعن و طرد و باید قال علیہ علی آلہ الصلوٰت و التسلیمات رب قاری القرآن و القرآن
 لمعنے و کم من صائم لیل من صیامہ الا انظار و ہجوم خیال کند کہ حسنہ وضع ندارد اگر اندک متوجہ شود

در غیبین طایفہ

در عبادت شفاہ و اگر
 در غیبین طایفہ
 حاصل میشود و اگر در
 سنخ ازین صلوٰت و قرآن
 شکر کند

مبنای الهی است چه به یاد بودی حسن حساس نکند عجب کجا استغنا اگر بکند استیلائی و یقیناً اعمال
 باید که از امتیاز حسن متفصل و شرمندۀ بوده معجب و متعجب و چون دید تصور در اعمال پیدا شود اعمال را
 افزاید و قبول صرا و بودی نماید که این دید پیدا شود و واجب نمیدارد و در خط القاد و الا ان لیثار
 ربی شمایم چرا که این دید تصور اعمال بود که کمال میرسد و در جهان می انگارند که کاتب همین محفل و کجا
 است حسنی نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال همیشه در کتابت که چشمه بر دست و چون
 عارف تا باین سرحد میرسد و عمل طریقی عمل قلم نیاید رسید و شکست و السلام علی من تبع الهدی و
 پنجاه و چهارم استید شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعان سرور و علی الصلوة و السلام مراتب و
 درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل آن محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی من انفس و علیہ
 علی الصلوة و السلام که سرای سعادت دین و دنیوی است درجات و مراتب دارد درجه اولی مردم
 اهل اسلام است از امتیاز آن حکام شرعی و متابعت سنت منیع و از تصدیق قلب بیش از طمیان نفس
 بدرجه ولایت مربوط است و علما و اطهار و عباد و زهاد که حامله شان با طمیان نفس پیوسته است همه درین
 درجه متابعت شریکند و در حصول صورت اتباع برابرند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود بر سر است
 لاجرم این درجه مخصوص صورت متابعت باشد این صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت حب فلاح و کمال
 آخرت است و منجی از عذاب نار است و بیشتر دخول جنت از کمال کرم انکار نفس اعتبار از نموده و تصدیق قلب
 کفایت فرموده است و نجابت را مربوط بان تصدیق ساخته است و می توانی که در پی شک مرا حسن قبول آید و در
 سائتۀ قطره بارانی راه درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال دست علی الصلوة و السلام که با طمیان
 متعلق دارد از تهنیت با خلاق و دفع زایل صفات و از ازاله امراض با طمیان علی الصلوة و السلام که مقام طریقت است
 اند این درجه اتباع مخصوص را باب سلوک است طریقه و فیرا از شیخ مقتدا افند خود و بودی و معاد
 سیر الی الله را فطره نماید و در حبس و از متابعت اتباع احوال و افواق و از چندان سرور است علی الصلوة
 و السلام که مقام این درجه اتباع مخصوص را باب سلوک است ولایت خاصه متعلق و از دو این درجه مخصوص با طمیان
 ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت انجام رسد نفس مطهر گشت و از طمیان
 باز نماند و انکار با قرار و کفر با سالک آمد بعد از این سرحد و متابعت شد حقیقت متابعت فلاح بود و از انوار و امتیاز حقیقت

درجه اولی مردم

درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال

متابجهای آورد و اگر صورتی که در کتب معتبره و اهل القیاس و ائمه است
 شرعی حقیقه + + + اتباع کلین است سوال حقیقت نماز در زوره کچه معنی است نماز در زوره فعال
 افعال مخصوصه است اگر آن افعال چنانچه فرموده است او یا بدقیقت او یا بقیه باشد صورت چه بود و حقیقت
 و راسی آن چه باشد و آب مندی چون نفس را به دارد که بالذات منکر احکام سادست ائیان احکام شرعی از دیگر
 باعتبار صورت است و فنی را چون نفس مطهره کشته است در فضا و غیب قبل احکام شرعی نموده ائیان احکام از دیگر
 باعتبار حقیقت است مثلاً منافق و مسلم هر دو ادا نماز نمایند منافق چون انکار باطن ندارد صورت نماز بجای آورد
 و مسلم بواسطه انقیاد باطن بحقیقت نماز بجای است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این
 درجه چهارم درجه است از متابجه در درجه اولی صورت این متابجه بوده و اینجا حقیقت اتباع است این
 چهارم از اتباع مخصوص علما در سخن است شکر الله تعالی میهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابجه میزاند
 اولیا را و الله را قدس الله تعالی را اسراریم هر چند نحوی از اطمینان نفس که بتکلیف قضاصل است اما کمال اطمینان
 من نفس را در تحصیل کمالات نبوت حاصل است که علما در سخن بواسطه کمال اطمینان نفس بحقیقه شرعی کحقیقه تبا
 است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاهی بصورت شریعت متلبس اند گاهی بحقیقت شریعت
 متحقق علای از برای علما در سخن بیان کنم تا ظاهر هر دانی و دعوائی رسوخ نماید و اماره خود را مظهره نماید
 عالم را سخ کسی است که او را از تاویل مشابهاات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف
 او اکل سور قرآنی بهره دارد تا ویل مشابهاات از جمله اسرار فاضله است خیال نخی که در رنگ تاویل
 بصدرت است و تاویل و جذبات که آن ناشی از علم ظاهر است با سرکار غار و صحاب را سر سینه بر انداخته
 اصول و تمهیدات و این سولات اشارات معالمت ایشان است و بتبعیت و وراثت این بزرگواران سر کار این
 دولت عظمی هر سوز از حصول این درجه متابجه که منوط اطمینان نفس است و در صورت حقیقت متابجه صاحب نیست
 است علیه و علی الله بصلوته و استلام گاه است که توسط قبا و لغابی توکل منلوک و جذبه میسر گردد و تواند بود
 که از حوال و صواب و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت نقد وقت بود لیکن از راه
 ولایت باین دولت رسیدن از آنکه بر راه دیگر برسد و آن راه دیگر از علم این فقیر التزام متابجه
 سنت سید است علی صاحبها الصلوٰه و السلام و التیم و اجتناب از رسم و رسم جنت نماز و جنت حرمه

از آن کسان که در متابجه
 در سخن

بدست سینه احترام نماید بوی ازین دولت بشام جان او رسد و اینجی امر و دسترس است که علم در داری
 بدست غرق گشته است و طبقات بدست آرام گرفته که اجمال است که دم از رف بدست زند با حیا سستی
 لب کشاید اکثر علماء این وقت رواج دهند نامی بدست اند و محو کنند نامی سستی بدست پایش شده و اقبال
 ضیق و آفتاب بخوار بلکه با سخنان آن فتوی میدهند و مردم را بدست ولایت میانید و میکنند اگر ضلالت و فریب
 پیدا کنند باطل مخارف نشود تعامل گردد و دیگر نمیداند که تعامل دلیل سخنان است تعاملی که منتهی است
 جانست که از صدر اولی در دست با باجمام جمیع مردم حاصل گشته که اگر فی الفقه بی بنیانه قال سخن رسد
 انتم هیئت محمد الصبحی که از ناخذ با سخنان شایخ بنجر و اما ناخذ بقول صحابنا مقتدین بحکم الله سبحانه و تعالی
 فی طریقه دلیل علی کجرا از ان کون علی الاستمرار علی الصلوة و السلام و علی علیه و آله و سلم و علی علیه و آله و سلم
 ایام علی ذلک فیکون شرعا علیه و آله و سلم و السلام و اما اذ لم یکن كذلك لایکون فیه حجة الا اذا کان ذلک
 من الناس کذا فی البلدان کما لایکون جماعه و الا جماعه حجة الا تری انهم یو قوا علی مع بنجر علی ربو لا یعنی باطل و تکرار
 نیست که علم تعامل کذا نام و مبل حجتی و بلدان از حیث بشر خارج است باقی با تعامل صد اول که فی تحقیق
 تقریر است از ان سر و علیه و آله و سلم و السلام و اما اذ لم یکن كذلك لایکون فیه حجة الا اذا کان ذلک
 و حسن بدست کدام اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خبر بشر کافی بوده عیانیه ملعم بصلوات و السلام
 و از علماء سلف هر که بدست رسوخ شرف گشته است بی آنکه اختیار طریق تصوف نماید و سلوک و جذبه قطع ساخته
 کند و بسطه التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة و السلام و تحمیه و حجتا با از جنت تا مصدیه اللهم
 علی متابعتی و حجتا عن ارتکاب البدعة بحمده صاحب سنه علیه و آله و سلم و السلام و علی علیه و آله و سلم و السلام
 آن کمالات مطلق نیست بلکه حصول تمام بود و بعضی فضل احسان خداوندی است جل طاه و این معجزه عالم
 است و درجات سابق را بان ساسی نیست این کمالات با اصالة مخصوص بنیاد و اولی است علیه و آله و سلم و السلام
 و تبعیت و در اثنای آنکه این دولت مشرف سازند و ششم از متابعت تمام است و در دست علیه و آله و سلم و السلام
 و کمالاتی که مخصوص بمقام محبوبیت آنست و در دست علیه و آله و سلم و السلام و چنانچه در درجه پنجم فاضله کمالات مجر
 فضل جهان بوده درین درجه ششم فاضله کمالات آن مجر و محبت است و فوق تفضل و احسان است ازین درجه
 متابعه نیز اقل قلیل انضیب است این پنجم درجه متابعت خیر از درجه اولی بمقامات عروج تعلق و از درجه اولی

و انکلی علی بنجر

و علی علیه و آله و سلم و السلام و علی علیه و آله و سلم و السلام و علی علیه و آله و سلم و السلام

بصورت و مربوط است درجه پنجم از متابعت است که تعلق نزول و مربوط دارد و این درجه صلح از متابعت جمیع درجات
 سابق است زیرا که درین موطن نزول جمیع تصدیق قلب است و هم تکلیف قلب است و هم تمکین نفس است و هم عقول
 اجزاء قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجات سابق گویا اجزاء متابعت بوده اند و این درجه هم چون کلا
 مر آن اجزاء را درین مقام تابع و متبوع بهنجی شباهت پیدا میکند که گویا هم تبعیت از میان بخیزد و استبان تابع و
 متبوع را مثل یکدیگر و چنان توهم میشود که تابع و درنگ متبوع هر چه یکدیگر را حاصل میکند و گویا هر دو از یک چشم آب بخورند
 و هر دو خوش یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در یک شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تعبیت کلا
 هاتحاد نسبت لغیر کجایش ندارد و عجیبانه است و عظام هر چند با همان نظر مطالعین با نسبت تعبیت هم چنان ملحوظ
 و منظور دیگر دو امتیاز از تعبیت و متبوعیت معلوم میشود و آنقدر است که جوهر طغیانی پیدا اند و ارث نبی خود مبدا بد
 علیه و علی جمیع الانبیاء پس صلوات فصلها و من السلیات الکلیها ما که تابع و دیگر است و طفیل و وارث دیگر هر چند همه در
 قطار تعبیت اند ظاهر او را تابع هر حیله و متبوع و در کار است و در طفیل و وارث هم حیله و اتی در کار نیست تابع
 خور است و طفیل و علین ضمنی با جمله هر دولتی که آمده است از برای انبیا آمده است علیه صلوات و تحیات
 سعادت است آن است که لطفیل انبیا علیه صلوات و السلیات از ادوات هر دو بایند و از اولش ایشان تامل نمایند
 و در قافله که اوست و نام نرم و این لبرک رسد و در با لگ جسم و تابع کامل کسی است که باین هفت درجه تعبیت
 متجلی شود و آنکه بعضی از درجات تعبیت دارد و بعضی ندارد و تابع فی الجمله است علی تفاوته و درجات علمای هر درجه
 اولی نرسند کاش اندر جبراهیم و سرخجام بدین متابعت مقصور بر صورت شریعت داشته اند و راسی ان امری که
 انکاشه طریقه صوفیه را که رسید حصول درجات متابعت است بکار تصور نموده اند و اکثرشان بر مقتضای خود
 غیر از بدایه و مبر و وی ندانسته و آن کرمی که در سنگ نهان است زمین و آسمان و جهان است حقیقتا اندر سحای
 ایام تحفیه المشائبة المصطفی علی صاحبها الصلوات و السلام و البرکة و التحیة و علی جمیع اخوة من الانبیاء و الکرام و
 المعظم و علی جمیع اتباعهم الی يوم القيام مکتوب پنجاه و پنج مجدم زاده نامی عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه
 محمد مصوم سلمه الله تعالی مدد و ریافته در بیان آنکه قرآن مجید جالبه جمیع حکام شرعی است و در سابق با هم عظم جلیه
 و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و مراحى صوفیه علیها که احکام الهامیه هر وقت نماند و یا ناسب و نکات
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی قرآن مجید جامع جمیع حکام شرعی است بلکه جامع

شرع ما تقدم است غایه مافی الباب بعضی از احکام این شریعت از آن قسم اند که عبارت از اشارت لغوی
 دلالت لغوی اقتضای لغوی میگردند و خواص از این لغت درین فهم برابر اند و قسم دیگر از احکام از آن قیل اند که
 توسط اجتهاد و تنباط مفهوم میگردند و در این فهم مخصوص این مجتهدین است که آن سرور باشد بقول جمهور صاحب کلام
 آن سرور و مجتهدان جاریست آن سرور علی و علیهم الصلوات و تسلیات لیکن کمال اجتهاد ویه و زمان آن سرور که او را
 وحی بوده علی اله الصلوة و السلام در میان خطا و صواب سرور و نبودن بلکه بوسی قطعی صواب محقق از خطا و
 محض تمیز نیکبخت و حق با باطل میسر نمیداند که تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوز نیست بخلاف احکامیکه بعد از انقضای امر از
 وحی بطریق استنباط مجتهدان حاصل گشته اند در میان صواب خطا سرور و دانند لهذا احکام اجتهادی که در زمان وحی
 مقرر گشته اند وجوب یقین اند که مفید عمل و عقاود است و بعد از زمان وحی ناچار وجوب یقین نبیند که مفید عمل است در وجوب
 عقاود و قسم ثالث از احکام قرآن از آن نوع اند که طاعت بشری و فهم آن عاجز است تا آنجا از جانب منزل احکام حاصل شده
 حاصل نشود و فهم آن احکام متصور نبود و حصول این اعلام مخصوص غیبه است علی اله الصلوة و السلام غیبه غیر از این اعلام
 این احکام سرحد یا خود از کتاب نما چون مظهران حکام غیبه است علی اله الصلوة و السلام ناچار این حکام را نسبت
 بسنة داشته اند که مظهران غیبه است و در کتاب حکام اجتهاد ویر القیاس نسبت کنند با جتهاد را که قیاس مظهران حکام
 پس سنت و قیاس و مظهر حکام باشند اگر چه در میان این و مظهر فرق بسیار است که یکی مستند براسی است که محال خطا
 دارد و دیگری مودیا علام حق جل و علا که خطا را انجائیش نیست قسم اخیر کمال شباهت بهل دارد و گوشت
 احکام است هر چند فی الحقیقه مثبت جمیع حکام همان کتاب عزیز است و پس بدو نسبت کرد و حکام اجتهاد و غیر غیر را نیز
 علی اله الصلوة و السلام محال خلاف است اگر آن غیر بر یا اجتهاد برسد و حکامیکه نیاید و اشارت و دلالت
 نص ثابت شده اند و همچنین احکامیکه مظهران نیست است احدی او را نه محال مخالفت نیست بلکه جمیع است تا بعد از
 لازم است این مجتهدان است و در حکام اجتهاد ویر القیاس غیبه لازم نیست علی اله الصلوة و السلام بلکه صواب یا مظهران
 را سی خود است اینجا و قیاس است باید بدو نسبت پنجمی که متابعت شایسته نیست بران اولو العزم منین علیهم الصلوات و السلام واجب
 بر ایشان جان تابع حکام است که از کتب مصحف ایشان عبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند از آن حکام
 که اجتهاد و مظهر ایشان ظاهر گشته زیرا که در احکام اجتهاد ویر القیاس هر گاه مجتهد است متابعت لازم نبوده چنانچه گشت
 پنجمی تا بعد از چگونگی متابعت لازم باشد و حکامیکه مظهران نباشند است چنانچه غیر بر و اولی العزم را آن احکام با اعلام حاصل

بین غیر اولی الزوم را حکام باعلام و اتالی ثابت اند متالعته بود و بلکه متالعته را گنجایش نیست زیرا
 با اندازه هر وقت و مناسب سرگرد حکام علاحد است گاهی حمل نیست است و گاهی حرمت نیز
 اولی الزوم را اعلام محل امری شده بود و پیغمبر غیر اوست الزوم را اعلام بحسب آمو و این محل حرمت
 بود و ماخوذه از صحیفه منزله است چنانچه دو مجتهدان یک ماخوذه حکم مختلف اند فیما بین یک از انجا
 محل چه نبود و دیگری حرمت سوال این اختلاف و اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر پای است
 که هم احتمال ثواب دارد و هم احتمال خطا اما این معنی در اعلام او تنها گنجایش ندارد زیرا که انجا تردد و تردد
 و خطا جائز نیست بلکه نزد حق محل حکم است اگر محل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است محل
 محال نیست جواب روش است که نسبت یک قوم محل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکم فاعل علامه
 واقع تعدد باشد نسبت بتعدد قوم و لا محذور آری و اوست خاتم الرسل این معنی راست آید که کافه نام دین
 شریعت یک حکم محکوم اند یک ماخوذه از خدا عز و جل سلطان انجا حکم نیست سوال پیغمبر اولی الزوم سرگاه حکم
 امری کرده باشد پیغمبر دیگر متابع او در آن حکم بحسب نماذیر لازم می آید که حکم نامانسته حکم اول باشد
 جائز نیست که نسخ مخصوص پیغمبر اولی الزوم است غیر او مانع نمیداند شد واجب نسخ و تمویلات می آید که حکم نامانی
 عام بود نسبت بکافه نام تارفع حکم اول که نسبت بگروهی واقع شده بود و ما حکم نامانی عام نیست بلکه نسبت
 یک گروهی حکم بحسب کرده است حکم اول جنگ ندارد و پیغمبر در یک اقامه مجتهدی حکم محل میکند و مجتهد
 دیگر در همان اقامه حکم بحسب مینماید و هیچ نسخ نیست سرخیز در میان این آن تفاوت فاحش است که انجا
 رای است و انجا اعلام در آن اقامه حکم گنجایش دارد و اعلام گنجایش ندارد اما تعدد قوم علامه ان مینماید
 پانچ گذشت پس در شرایه ما تقدم احکام که از کتب و صحف پیغمبران اولی الزوم بحسب لغت مفهوم میگردند
 پیغمبران متابع را نیز در آنها محال مخالفت نیست و ان احکام نسبت بکافه نام دارد گشته اند و پیغمبران
 قوم که دعوت کند خلاف ان احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر محل است همه اهل است و اگر حرمت است همه حرمت است
 اما مانع پیغمبر دیگر از اولی الزوم میاید و رفع ان حکم نماید این زبان نسخ مقصود است پس نسخ باعتبار انکه
 باشد که بحسب لغت از صحیفه منزله ماخوذه اند و احکام که با جهاد و اعلام ثابت شده اند لغت و اجتهاد و نسخ اند
 در آنها نسخ نیست که این احکام نسبت بعضی است و بعضی پس اجتهاد پیغمبری و پیغمبر نیست و رفع جهاد و نسخ است

دیگر نمی‌تواند شد که آن نسبت به قسمی است و این نسبت بقوم دیگر و اگر ملاک نسبت بکار نام یا نسبت بکار
 طایفه مندرج است چنانچه درین شریعت که حکم نسبت کافه نام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس نسبت به حق نیست
 و علی‌الرجمیر لانیار و المسلمین بعد از صلوات و تحیات ناسخ باشد در سنت سابق و در علیه علی و صلوة و دستار حضرت
 عیسی علیه السلام بعد از نزول کتابت این ناسخ خواهد بود و نسخ این شریعت مجوز نیست نزد یک است
 که علماء از طوایف مجتهدات و در اعلیٰ بنیاد علیه صلوة و السلام از کمال قوت و عمومیت خدا نخواستند و نخواهند
 و سنت و اندیشه شریعت و حدیثی که در کتب معتبره در علم و تقوی و بدوالت سابق نیست و در حدیث
 اجتهاد و دستبایافته است که دیگران در فهم آن عاجز اند و مجتهدات او را بوسیله وقت و مخالفت کتاب
 سنت دانند و او را صحاب و از پیروان کمالی که عدم الوصول الی حقیقه علمه و در اشته و عدم اطلاع علمیه
 و فهمه امام شافعی بکر شده از وقت فضا است او علیه الرضوان دریافت که گفت الفقهاء کلمه حیال است حیال
 دایمی از جهاتهای فاضل نظر آن که تصور خود را بگیری نسبت نمایند قاصری که بکند این قافله را
 طعن بقصود حاشی که برآمد بزبان این نگارنده همه شیران جهان نسبت این سلسله اند و برادر جلیل
 کبسلد این سلسله را به بوسیله همین مناسبت که حضرت روح لهدار و تواند و آنچه خواهم بگویم یا رساله
 سته نوشته است که حضرت عیسی علیه السلام و السلام بعد از نزول بنده امام علیه عافیه عمل خواهد کرد
 یعنی اجتهاد حضرت روح لهدار موافق اجتهاد امام عظم خواهد بود و نه انکه تقلید این شیخ را بکند و علی بنیاد علیه صلوة و السلام
 که نشان او علیه السلام و علیه صلوة و السلام از آن بلند تر است که تقلید علماء است و باید به شایسته تکلف تعصب
 که نور است این شایسته بنظر کشفی در رنگ و یا عظیم بنیاد و سائرنا است رنگ حیاض جدا و بی تطهر می‌باشد
 و بطایفه هم که ملاحظه نموده می‌یست و او عظم از اهل اسلام متابعان او بجهت علیه السلام رضوان این نسبت وجود کثرت
 متابعان در حصول فرد و سائر مذایب متمیز است و در دستبایافته و در طریق علیحد دارد و این یعنی غیبت حقیقت است
 عجیب است امام ابوحنیفه و تقلید سنت انیم پیش قدم است و احادیث مرسل در رنگ حاد و حقیقت شایان
 متابعت میداند و برادر خود مقدم میدارد و همچنین قول صحاب بوسیله شرف صحبت خیر البشر علیه السلام و علیه صلوة و السلام
 برادر خود مقدم میدارد و دیگران چنین اند و در کمال انانیت و صاحب را بکند و انفا علی که غیبت از سوی او است
 مستشایانند با وجود انکه بحال علم و نور در علم و تقوی و معرفت اند حضرت سیدنا و ما الشان از توفیق و داد و از

در این کتاب
 در این کتاب

را من و رسول سلام نمایند و سواد عظم اسلام را نیک کنند و بیرون ان لطیف نورالهدی را فواید جمیع که از
 اکابر دین را صاحب را امید اند اگر این عقاود را نیک که ایشانان برای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت
 نمودند پس سواد عظم از اهل اسلام بزرگتر ایشان خصال مستقیم باشند بلکه از هر که اهل اسلام بیرون بودند بزرگتر
 عقاود کنند مگر جاهلی که از جهل خود بخیر است یا از نیک که مقصودش ابطال شطردین است ناقصه چند احادیث
 چند را یاد گرفته اند و حکام شرعی را منحصر در ان ساخته و اورای معلوم خود را نفی نمینمایند و آنچه نزد ایشان ثابت
 نشده متقی میسازند **چون** کرمی که در سنگ نهان است در زمین و آسمانی او همان است و وای هزار
 وای نهی صفا بار ایشان و از نظر نای فاسد ایشان بانی فقه ابوحنیفه است در حقه زرقه و در اسلام
 اند و در هر باقی همه شرکت دارند و فقه صاحبان دست و دیگران همه عیال می ندانند و وجود التزام ایشان
 مرا با امام شافعی گویند محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا بعضی اعمال را فقه تقلید نمیب و می نامیم اما چه
 که دیگران را با وجود و نور علم و کمال تقوی در جنب امام لمبه حنیفه در رنگ طفلان می یابیم و الا امرالی کندی
 بر سر اصل سخن برویم و گوئیم که بالا گفته شده است که اختلاف احکام اجتهادیه اگر چه ان اختلاف
 شود مستلزم نسخ نیست بخلاف اختلاف در احکام کتابی سنت که موجب خیر است بخلاف اختلاف در احکام کتابی
 و سنت که موجب خیر است کما فی الضیاء بحقیق پس مقرر شد که معتبر در اثبات احکام شرعی کتاب سنت است و قیاس
 مجتهدان و اجام است نیز مثبت احکام است لهذا درین چهار اوله شرعی سیم و ایلی مثبت احکام شرعی نمیتوانند البهام
 حل و حرجت نبود و کشف اباب باطن اثبات فرض و سنت نماید اباب لایت خاصه با جاده مؤمنان
 در تقلید مجتهدان برابرند کشف و البهامات ایشان از امریت نمی بخشد و از رتبه تقلید نمی برار و در التلون و
 و جنید و شلی و بازید و عمر و دکر و خال که از عوام مؤمنانند در تقلید مجتهدان و احکام اجتهادیه مساوی اند
 در سنت این بزرگواران را مورد دیگر است صحاب کثوف و مشاهدات ایشانند و اباب تجلیات و ظهورات هم
 ایشانند و وسطه استیلا و محبت محبوب حق حل سلطان از با و ای او تا گنگ شده اند و از بدو دانش غیر غریب
 زانکه گشت اگر باصل انرا و از اند و اگر باصلند و او را و اصلند و عالم به عالم اند و با خود بخود در اگر نیز بزرگوار
 اند و در هر بر امیر و معتبدان ایشان مطلوب است بوسطه علی فحبت و در ائت هر ذره از ذرات عالم شاهد و
 و در هر در احکام جمیع که از آسمانی و صفاتی او می یابند از منتهیان ایشان چه ایشان در هر که به انند و

اول شان بسیار ماسلی است از قوم ثانی ایشان چه دانایند که بیرون آفاق و فطن است الهام ایشان برست
و کلام بالایشان کما بدیشان علوم و اسرار به توسط از صلی اخذ نمایند و درنگ مجتهد که نامبر را می و اجتهاد و خود
ایشان نیز در معارف و وحی جید بالیه الهام و فراست خود اند حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره نوشته اند که
در افاضه علوم لدنای روحانیت حضرت خضر مترسط است علی بنیاد علی جمیع الانبیاء و صلواته و استقامت طایفه
این سخن نسبت با ابتدا و توسط و ابد و معاد منتهی دیگر است کما الشہدہ الکشف لصحیر و مویذ این تحقیق است
از حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الدقا سره منقول است که روزی بر سر منبر باین علوم معارف می نمودند و میگویند
گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمود که اسرار علی یا کلام محمد علیه السلام این است شیخ میفرمود میگوید که حضرت خضر زحمایان
نیست از دل سالت است چون چنین باشد محمدیان را چگونه وسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند و از احکام
شرعی که اهل البیان مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از وخت نشان دادن حصول ثمرات
اوست و تا زمانیکه وخت برپاست ثمرات متوقف است و چون حاصل وخت فعلی ثمرات معلوم گشت بمقتضای وخت
را بر و ثمرات را تو تم دارد و سرخیز وخت را نیک تربیت کند ثمرات را فواید و ثمره اگر چه مقصود است اما فرجه و ثمرات
شرعی و این شرعیات را برین قیاس باید کرد و آنکه التزام دارد صاحب معرفت سرخیز التزام پیش معرفت
و آنکه این است از معرفت فی نصیب و با فرض آن بجز نعم فاسد خود دارد و اگر چه بیچ ندارد و اقل است در این است که بگوید
در این امر و در آن شرکت است کل حقیقت را به اشرافه و غیره و فواید و ثمرات و فواید است که خواص اهل اعداد و معارف ذات و
صفات و فعال و فعال بعضی از اسرار و قایق فهم کنند که طایفه بشری سلطان طرف ساکت است و در حرکات و مسکنات از احوال
و احوالی در این امر و غیره و در این بسیار است که بعضی اوقات و احوالی از عبادات نافله را غیر مرضی بنده و ترک
آن ماذون کردند گاهی نوم را به از لفظه فہمند حکام شرعی با و قات موقتند و احکام البایم به وقت ثابت اند و چون
حرکات و مسکنات این بزرگواران مربوط باذن است ناچار و فاضل دیگران نیز فرض ایشان باشند مثلاً یک فعل نسبت
یک شخص حکم شرعی فعل است و همان فعل نسبت به شخص دیگر حکم الهام فرض پس دیگران گاهی اسی و فاضل نمایند و
گاهی نه یک مرتبه صاحب حکم و ندانین بزرگواران چون کار را بام دادن مولی جل سلطانہ میکنند و از فرض او می یابند
سحب و بار دیگران فرض ایشان است از اینجا معلوم شد این بزرگواران بدو یافت علماء و اطباء و امرویان اخبار و غیره
فصوصن اخبار و غیره اینند علیهم الصلوات و السلام و دیگران از اخبار و شرکت بنده و غنی و ثانی و اشراف

سائر صفات اولئك يبذل الله سيئاتهم حسنا وكان الله غفورا رحيما
بافته در بیان آنکه ذکر حق واجب و ملائمانه اولی است از صلوٰه و فرستادن بخیر البشیر علیہ و علیٰ آلہ السلام افضلها و حسناتها
الکلمات الذکرى که نشان این قبولیت داشته باشد یا ذکرى که طالب الشیخ مقتدا اخذ نموده باشد و ماینانست
چندگاه بصلوٰه غیر البشیر علیہ و علیٰ آلہ السلام اشتغال است و با انواع و مقام صلوٰه در دو سبب است و دم و نماز هر دو
حاصلیه بیان مرتب میدیافتم و بد قایت و اسرار و لایست خاصه محمدی علی صاحبها الصلوٰه و السلام و نتیجه تبتدیه گیشتم
چون مقررین عمل گذشت اتفاقا فتوری بین التزام میدیگشت و فوئق این اشتغال را عمل کند و بر صلوٰه قوت
اقتصاد قیام در وقت خوش می ملک بجای صلوٰه بستیجه و تهنیت شتغال تمام گفتم حکمتی درین امر خواهد بود
تا چه طایر سازند از غلبات المذبحان معلوم گشت که در وقت ذکر گفتن بر از و روز فرستادن است هم سر
و دم مرسل البیرا بدو وجه یککه آنکه در خبر حق سوا مده است من شغل ذکوة من سالی اعطیتها فضل ما اعطى السالین
و جود و یم انکاجون که را خود از حضرت پیغمبر علی علیه السلام و ثواب ان ذکر کنجا نچه ذکر می رسد با سوره
نیز مثل آن ثواب می رسد علی علیه السلام و همچنین هر عملی که از امتان بوجود می یابد بران عمل چنانچه حاصل
میرسد پیغمبر که واضع آن عمل است نیز همان قدر را بر واصل میگردد و آنکه از بر عامل پیغمبر نقصان گفتند
و کار نیست که عاملی نیست پیغمبر عمل نماید چنان عطا حق است جل سعایه عامل دران صنعتی نیست ای اگر
از عامل نیست پیغمبر بوجود عبادت از و یا و بر عامل خواهد بود و این چادتی نیز پیغمبر عبادت گذشت خلالت
فضل الله بیتیة من قبله و الله ذو الفضل العظمی و شک نیست که مقصود صلی از ذکر یا و حق است سبحانه و طلب از فضل
اوست و در و در و مقصود صلی طلب حاجت است نشان با جنبای پس فیوضی که از راه ذکر پیغمبر رسد با عبادت
خواهد بود و انان بکاسته که از راه در و یا و بر صلی صلوٰه و سلام باید داشت که سر و کار این رتبه ندارد و ذکر بحر
که نشان قبول است باین مرتبه مخصوص است از طریقین چند است و در این مرتبه است و در وصول بر
از و در و بیشتر متوجه است لیکن آنکه که طالب الشیخ کامل کمال خدا میدویشد الطیطره بران مداشت کند از و در
گفتن بفضل است چو این ذکر و سیلان ذکر است تا این فکر کند بران فکر رسد انجا است که نشان طایفه
قدس الله تعالی اسرار هم مبتدی انخیز از ذکر عبور نکرده اند و در حق او اقتضای از فضل بندگان
اند و از امور ناظره ساخته اند از این بیان لایح گشت که بجز سالی است اگر چه در حالات جمعی است

و بعد از این سخن
حسنه و عبادت
من عمل می کند

برینیم خبر خود سواد و آید کند زیرا که این کلمات که او حاصل نموده است بواسطه متابعت شریعت آن پیغمبر است علیهذا
 و السلام پس این همه کلمات همان پیغمبر را نیز ثابت باشند با کلمات متابعتان دیگر و کلمات مخصوصه و علیهذا
 و السلام و همچنین آن افراد را هم بر همه پیغمبر رسد اگر چه این پیغمبر را هیچ یکی متابعت کرده باشند و دعوت او را قبول
 ننموده و در وجه هر پیغمبر به اصالت صاحب دعوت است و تبلیغ شریعت ماسوا را بخار انسان در دعوت و تبلیغ قصور پیدا

نمکند و نیز ظاهر است که هیچ کمالی بر توبه دعوت و تبلیغ نرسد فلان چه عباد بعد از آمدن صاحب علی عباد

و حبیب و الله و هو الداعی و مبلغان شنیده باشند که در خبر آمده است فردای قیامت سیاهی عمار را با خون شهرداری

سبیل العزیزان کنند و پس آن سیاهی بر یک آن خون را حرم آید و استان آید و دولت میسر نشده دست هر چه دارند

لطیفه و معنی است اصل اصل است و فرستقطار خیا فضل اعیان مبلغان این است باید دریافت هر چند در دعوت

و تبلیغ در جرات است و در اعیان مبلغان در جرات متفادند علماء تبلیغ ظاهر مخصوصه و صوفیه باطن تمام دارند

و انکه عالم صوفی است کبریت احرار و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نائب و ارث پیغمبر است علیه

الصلوة و السلام جمیع محدثان این است که را تبلیغ احادیث نبوی منبیا علیه و علی الصلوات و السلام جمیع محدثان

این است را که این احادیث نبوی منبیا علیه و علی الصلوة و السلام فضل این امت دانسته اند اگر مطلقا فضل

اند محل خفته است و اگر نسبت مبلغان ظاهر گفته اند گنجایش دارد فضل مطلق در مبلغان جامع است که هم تبلیغ ظاهر

و هم تبلیغ باطن هم اظهار دعوت کند و هم باطن لانج الاقتصار تصور انبیا فی اطلاق افضل فانهم ملائکین القیام

بله ظاهر هر چند بعد است و مناط نجات و تشریف است که عموم مبلغان اکمال و مربوط باطن است ظاهر بله باطن

نا تمام است و باطن بله ظاهر ظاهر جام و انکه باطن اظهار جمیع سازد کبریت احرار است ربنا ارحم الراحمین و غیر

انکه مکرر شیئی قدیر و اسلام علی بن ابراهیم مکتوب نجاه و هشتم به خواجه محمد تقی صدر در یافته و جواب تفصیلا

اذا که از عالم مثال بود و در دو جامعه که به تنازع قائل و جماعت دیگر که منقول مردم میگردد بنیان مکنون بر روز و مینا

و کاش بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلوة و سلام علی سید المرسلین از ابطار بن صحیفه شریفه که

احسن نساء و عو نظرت التفات فرموده بود و غلط اعدان مشرف گشت سلم الله تعالی نوشته بودند که شیخ محمد

الموسوی قدس سره در فتوحات کبری فی نقل میکند که آن صوفی فرموده علیه و علی الصلوات و السلام ان ما

خلق مائة الف آدم و حکایتی می آید و بعضی مشایخ عالم ال که در وقت طواف کعبه منظره خفیه ظاهر شد که

جمیع طواف میکند که این نشان شد ششم در شناسی طواف ایشان و سبب موجب خواندن که یکی از آن است
 این است **ع** لقد طعنا كما طعمتم منيا بهذا البيت طرا جميعنا و چون این بیت شنیدم در خاطر گذشت که اینها این
 عالم مثال اند و قمار این جنس طوریکه از دنیا بجانب من نگاه کرد و فرمود که من از جلا اجد او تو ام من سپیدم که
 چند سال است از فوت تو فرمود که از فوت من یاوه از چهل هزار سال است من از روی تعجب گفتم که از این
 خلقت آدم ابی البشر علی بنیا و علی الصلوة و السلام تا اینده هفت هزار سال تمام نشده است فرمود تو از این
 آدم میگوی این آدم است که در اوان دوره هفت هزار سال خلق شده است شیخ فرمود وقتی اخذیث نبوی علیه
 و علی الصلوة و السلام که سابقین تحریر یافته است بخاطر گذشت که میداین قول است خدا و ما که درین سلسله
 بنایه الله سبحانه آنچه برین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی بنیا و علی
 الصلوة و السلام گذشته اند وجودشان در عالم مثال بود و هست نه در عالم شهادت همین حضرت آدم است
 که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و سجود و نماز گشته و صلوات الله تعالی و تسلیما تسبیحا علیه
 و علیه جمیعین غایه مافی الباب و من چون به صفت جامعیت مخلوق گشته است و حقیقت خود لطائف و اسرار
 بسیار دارد و پیش از وجود او و بقرون تطاوله در هر وقتی از اوقات ضعفته از صفات یا لطیفه لطائف
 با بجا و خداوند جل سلطان در عالم مثال موجود گشته است و به موتیه آدم ظاهر شده و مسخر با سحر او گشته و کار و بار
 آدم منظر از وجود او آمده حتی که توالد و تناسل که مناسب با علم مثال است نیز بطور پیوسته و کمالات تصور و تصور
 مناسب با خلق نیز یافته و نمایان خدای ثواب گشته بکاف و حق و قائم شده بشیخ و شبت و دوزنی بدوزنی
 بعد از آن در وقت از اوقات بشیة الله سبحانه و ضعفه بالطفه دیگر از صفات یا لطیف او علی بنیا و علی
 و السلام در همان عالم بموضع ظهور کرده و کار و بار یکبارگی از ظهور او بوجود آمده و در آن ظهور گشته و بوجود آمده
 و چون آن دوره نیز تمام شد ظهور ثالث از آن عالم و در حقیقت او علی بنیا و علی الصلوة و السلام بموجب
 پیوسته و چون ظهور نیز دوره خود را تمام کرد و در ظهور نیز پیوسته با الله تعالی و چون در این
 مشا لیه او که متعلق بصفت و لطائف او و شبت تمام گشته آخر از آن عالم حنیه و مایه در عالم شهادت است اینها
 خداوندی جل سلطان بوجود آمده و بفضیلت خداوندی جل سلطان معجزه و کام گشته اگر قصد هزار آدم
 باشند از اینهمین آدم اند و دست و پایی و نیند و مایل و مقدمات وجود او و بنده شجره زبر که نایده

روح است قلندر گرفته باشند چون خود تجسد بجسد گرد و تناسخ چید و جنبان که متشکل بانشکال سیکرد و متحد
 با جساد میشوند و درین مجلیه که تناسلین آنشکال اجساد است بوقوعی آنرا هیچ تناسخ نیست و هیچ علو و کفایت
 جنبان ابتداء اندک شجانه این قدرت بود که متشکل بانشکال گشته جمال غریب بوقوع آرد و ادوار کمال اگر این قدرت
 عطا فرماید محصل تعجب است وجه احتیاج بدن دیگر ازین قیاسه است آنچه از بعضی اولیاء نقل میکنند که یکبار
 در آنکه متدو حاضر میگردد و افعال متباینه بوقوعی آنرا نیچانیز لطافت ایشان تجسد با جسد متباینه و شکال
 متباینه بچندین جزئی که مثلاً در هندوستان توطن دارد و از آن دیار بیرون است جمعی حضرت مایه مظهر
 میگویند که آن غریزه را در حرم کعبه دیده ایم و چنان چنین در میان ما ظهور کرده است و جمعی دیگر نقل میکنند
 که ما وارد روم و دیده ایم و جمعی دیگر از بغداد دیده اند این همه متشکل لطافت آن غریزه است بانشکال مخلصه
 و گاه هست که آن غریزه از آن تشکلات اطلاع نموده و جواب آن پاست گاه دیگر که این همه برین هست
 است من از خانه بیرون آمده ام و حرم کعبه را ندیده ام و روم و بغداد را نمی شناسم و ندیده ام که شایسته کسانید و
 همچنین ربابات اجات از اعزاده اشیاء و اموات در آن مخاوف و مهالک مروءات طایفه نمایند و می بینند که
 آن صرصره حاضر شده و غیر بطیله اینها نموده است گاه هست که آن اعزده را از دفعه آن جمله اطلاع بود و گاه
 بزوجه از او شایسته بر ساخته اند این نیز متشکل لطافت آن عرزه است و این شکل گاه در عالم شایسته
 بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن فر را علیه علو الصلوات و سلام بصورت مختلفه در جواب
 می بینند و اتفاقاً نمایند این همه متشکل صفات و لطافت دست سلیه علو الصلوات و سلام بصورت
 مثال و همچنین مردان از صور شایسته بر ساخته اند اینها متشکل است و فرمایند کمون برور که از بعضی شایسته
 گفته اند تناسل چنانکه از روی که در تناسخ تعلق نفس بدن ثانی از برای ثبوت حیات است و برای سلوک
 حسن طریقت آن بدن است و در بروز تعلق نفس بدن دیگر از برای این غرض نیست بلکه مقصد ازین تعلق
 کمالات است مرآن بدن از اصول میرجات است مراد چنانچه جنی و انس و انسان و غریزه بداند که در خفا و
 بروز نماید این تعلق برای حیات آن فرو نیست چنانچه حساس و متوکیه پیش ازین است چیز که ازین تعلق
 دردی حادث میشود و طهر صدمات و حرکات و سکناات آن جن سبب تناسخ و تقسیم الاحوال و عبارت کمون
 هم آنست که نمایند انسان را در بلا و فتنه نمی اندازند و زود فقیر کمون برور هیچ در کمال نیست کاملاً اگر تربیت

ناقص خواهد بود اگر در وی بروز نماید یا بدیهه بقدر خداوندی جل سلطان صفات کامله خود را در مرتبه
 منکسر سازد و توجه و التفات آن الکاس را ثبات و استقرار دهد تا مریض نقصان نقص بحال بدو از صفات
 رفیه الصفات حمید گردید و چه کمون بروز در میان نبود ذلک فضل الهی و توفیق ایشا و الله ذو الفضل العظیم و
 بعضی دیگر نقل رواه قائل اند که گویند روح را بعد از کمال قدرتی پیدا میشود که اگر خواه بدین خود را بگذارد و
 و بدین گیري اخل شود نقل میکند غریزی که این کمال و این قدرت را داشت و در جوانی فوت کرد این غریز
 خود را که پس کبر رسید و بدو گذشت و در بدن آن جهان اخل شد تا آنکه بدن دل و دست گشت و بدن ثانی
 زنده گشت این قول متلزم تناقض است که نقل بدن ثانی از برای حیات آن بدن است اینقدر فرق است که قائل
 بنا بر بعضی نفس حاکم است و بنا بر از برای تکمیل نفس ثبات مینماید و آنکه نقل روح تا ابد است روح را که
 محو نکارد و بعد از کمال روح ثبات نقل مینماید و فقیر قول نقل روح از قول بنا بر هم با قاطع است زیرا که
 تناقض از برای تکمیل نفس اعتبار کرده اند اگر چه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان
 اند اگر چه کمال نیست هرگاه تبدیل بدن از برای تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل بدن
 ثانی بجا چه بود اهل کمال عاشای نیستند ایشان بعد از حصول کمال تجرد را بدانند متعلق ببدان را که مقتضی
 از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا و نقل روح از ثبات بدن دل است و احیا بدن ثانی است پس بدن
 اول را از حصول احکام بر رخ چاره نبود و از عذاب ثواب قبر گذرند و بدن ثانی را چون حیات ثانی ثبات مینماید
 حشر و رحمت و در دنیا ثبات گشت احکام که متعلقان نقل روح معلوم نیست که عذاب ثواب قیصر قائل باشند و
 و شتر عقوبت افسوس هزار افسوس این قسم لطالان خود را بسند شیخ گرفته اند و متفکرا اهل اسلام گشته ضلوا فاضلوا
 لا تفرغ قلوبنا بعد از دنیا و صیباتنا من لعل که سخته آنکانت الواب بجزمت سلیم سلیم علیه و علی الصلوات و التسلیم
 تذریل در بیان بعضی از علوم و معارف که عالم مثال تعلق دارند با بدن است که عالم مثال جمیع عوالم و از مرتبه
 هر چه در جمیع عوالم است صورت او در عالم مثال است معقولات و مشاهیر و اجسام و از گذشته اندق باجل و عاقل
 مثالیست اما مثال است و بعد از اعلی این فقیر میگوید خود نوشته است که در مرتبه تفرقه و چنانچه نقل
 نیست مثال هم نیست فلا تفرغ بعد از مثال و در عالم ضمن خود عالم مثال خیال است چه چیز بسیار در خیال است
 متصور است کیفیات احوال مقامات سالک چنان است اشیاء را که تصور کرده مینماید و از باب علم میارزد و اگر خیال

نموده و بی کند و چهل لازم بود از نجاست که فوق مرتب طلال چهل محسوس است چه یک پوی خیال محسوس طلال
 است هر جا طلال نیست خیال آنجا خفا نیست هر گاه صوت تنزیه در مثال نبود چنانچه گفته شد و خیال
 که بر تو نیست از مثال چگونه صورت تنزیه تصور بود و ظاهر آنکه لا یکنون شمس الا بحول بحر و هر جا عالم بود گفت
 نبودن عرف اسم کل سانه نشان است و هر جا عالم بود گفت و کوه بودن عرف لطلال سانه بیان است
 پس انی لسان طلال بود و گنگی زبان فوق مراتب طلال است فعل بود یا صفت هم بود یا مسموع پس چه
 منقوت خیال است چون طلال است معلول است و علت جعل محمول پیش ازین نیست که چون زانرا در
 علامات مطلوب است مفید علم یقین است عین محقق راسی طلال و خیال است خلاصی از تحت خیال و تصور که
 که سیر القسی انیز در رنگ سیر فاقه و الیس اندازد و در آوازه اخاق و نفس جولان نماید پس منکر اکثر اولیا
 بعد از مرگ سیر سگ و زنجیوت است خیال امن گیر نشان فقر و از انکار باریج و لوت درین نشان سیر سگ و
 با وجود حیات منوی از تصرف سلطان خیال بیرون آید و مطلوب بی محنت و جمل و در کمال و سگ و زنجیوت
 یحکمه و از کرب و محنت بدو در آن می میرد و وصل عریان به پر تو می نماند **بلیا لاریا لیم**
 لغیبها و للعاشق المسکین یا خیر صبر ال جمیع و راقه و منامات و مثال و خیال می بیند که با و شاه
 شد و ایم و فدم و ختم خود را می بیند و نیز می بیند و قطب شده ایم و عالم و با آورد و در عالم لفظ و اوقات
 که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات بطریق می یازد و بیت پیچ دارد یا باطل محض است جواب این بیت
 محله از صدق دارد و الی ان است که مغنی با و شهادت و قطبیت در آن جماعه کاریست لیکل منعی در اینها ضعیف
 است شایان آن نیست که در عالم شهادت **ایده باران از وصال خالص نیست اگر مغنی لغایت اندک**
 فوت پیدا کرده و شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند اعتبار الکی سجان و در عالم شهادت ظاهر گردد و
 بهمان ظهور شایسته که ضعف ظهور است کفایت می نماند بقدر قوت ظهور می یازد برین قبیل است و اقامتی که با
 این اوه می بیند و خود را در مقامات عالی می نماند و می بیند که بنام صیقل باب لایت سوزا گشته اند اگر در
 شهادت ان معنی ظهور کند دولت است عظیم و اگر ظهور مثال کفایت شد به حاصل است و بجای مصیبت است
 و هر جای که مجامع خود را با و شاد می بیند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقد وقت است پس مآقات اعتبار
 نباید با و در شهادت هر چه میسر شد از آن است **چون غلام اتنا هم همه زاناب کو به نه ششم** ششم

عده
 میر شاه و قطب
 وقت بنیاد و از این
 از نقد وقت چنانکه

که حدیث خواب گوید از نجاست که کاتب یقینند بر اوقات اعتباری نمی دهند و بجزیر قایل طالع البان تو به بنیاد
 که قبل از جدی است مستبر باشد که در اوقات و قبضه میگرد و ولید و ام شهور را اعتبار نموده اند و هم در
 دولت دانسته اند و ضروری که نفیست در قنای آن باشد و ظاهر آن بجواری از خیر مینماید با قطب است از نجاست
 که نسیان با سوئی روح ایشان ای می گشته است و خطو غیر از قنایان هم در وقت منفرد شده می گساید نهایت و در
 او مندرج گرد و این کمالات از وی چه مستعد بود و بر با خضر ناز و نوباد و سر قنای آنرا و ثبوت اقدارنا و نفسنا و علمنا
 الکافورین السلام مکتوب پنجاه و نهم به پیر زدی خواججه محمد عبدالعزیز المدد تعالی صدر یافته و بیان آنکه
 مقول موموم و کشف و مشهور به درون سواست تا به محمد و سلام علی عباده الذین مصطفی صحیفه شریفه که در اول
 ارسال داشته بودند و در اوقات اندراج یافته بود که با هم حضرت خورشید جان و تامل آن شعبه با طرف نشد
 است و از انفعول که چه نمانده است بهت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز نیست نیا می مقول موموم به
 لا و اصل است که از او که نوشته بودند اما انهمی به تکلف است امید است که به تکلف نصیب و نجابت آنرا مقول
 موموم بلکه مشهور و کشف چه فاشه و چه نفی هر دو داخل کرده ما سوئی است و از جمله است و پیش از گرفتاری
 به تشدید بازی نیست زوال این گرفتاری که تکلیف است و اصل طریقه است و از جمله عالم یقین است و بعد از انکه
 اگر امید است به تکلف میسر گردد و در تکلف نفی با شفا ما سوئی به سر از ضیق طریقه وارد و اگر چه علم برین عهد و نیا
 شرف گرد و انهمی گمانن آسان است بر سید و شوالا من بهر اندر نجانه کار و باری که بحقیقت تعلق دارد و پیش
 و در گذشت نفی بلکه انتقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت را و جنب حقیقت به چه اعتقاد و
 نیست و نفی نسبت با اثبات به چه اعتباری چه تعلق نفی حکمات است و تعلق اثبات و حسب تعالی اثبات
 همچون قطره در نظرس در آید و در پهلوی در یابی بی کران به حصول این نفی و اثبات بولات خاصه
 رسید میشود و بعد حصول الولاية الخاصة اما خروج و اما السرفل ان کان السرفل لذلك العروج لا را الاضربا انهم
 نورنا و خضر ناز و نوباد انک علم کل شیء قدر و السلام علیکم و علی سائرین اتع الله فی الترم تالیه المصطفی علیه السلام
 و السلام مکتوب شصتم به محقق صدور یافته در جواب کتابت او و بیان آنکه از فضیلت و جلال
 مصطفی ساخته بضروریات دین بدار و نهت و ما یاسف لکث محمد و سلام علی عباده الذین مصطفی مطا العزیز
 شریفه شرف گشت و لا اله الا الله که مان بهت گشته اند و اندراج یافته بود و ریاب حقیقت خلاف حضرت صدیق ص

وینبسط

فی الزمان

با جماع اهل حل عقد صد اول که خیر القرون است و در باب فضیلت خلفاء راشدین عنوان شد که علیهم السلام
 که بر تریبین ملائکه ایشان مترتب است و در باب سکوت و زیدین و زناغات و شاجرات صحاب خیر البشر علیهم السلام
 و علیهم السلام و تسلیات فرحت فراوان سائید این اتفاق و بحث امامت کلمت و موافق اهل سنت و جماعت
 شکر الله تعالی سیم محمد و ما شفقت انما را بحث امامت از فرمودین است نه از اصول شریعت ضروریات و غیر
 دیگر است که با عقدا و عقل و نقل و ادراک علم کلام و علم فقه متکفل است ضروریات را گذاشته بنصوریات و غیر
 عمر خود را صرف مالا یعنی گردن و غلامان و غیره است علامه اعراضه قاضی عن الامتثال بحال العینه اگر بحث ما
 از ضروریات دین از اصول شریعت می بود چنانچه شیعه کمان برده اند بایست که حضرت حق سبحانه و تعالی در کتاب خود
 تعیین می نمود و تشخص خلیفه می نمود و حضرت پیغمبر علیه السلام علی الصلوات و التسلیات امر بخلافه می کرد
 و تخصص و تصریح می کرد که خلیفه سیاحت و در کتاب سنت چون اتهام بر این مفهوم نشده معلوم شد که بحث امامت
 از فضول دین است نه از اصول دین فضول باید که به فضول اشتغال نماید القدر ضروریات دین پیش است که
 نوبت به فضول پیغمبر صد اول و تشخص عقدا و جاره نمود که بذات صفات و افعال مباحی حل سلطانیه تعلق دارد
 و عقدا و باید نمود که انچه پیغمبر علیه السلام از حق حل ملامت و زود است و بصورت و لوازم
 دین معلوم گشت است از خیر و شر و عذاب و ثواب فردی و جمعی و سایر سمعیات همه حق است و جهال تخلف ندارند
 اگر این عقدا و ثنائیا از ایمان و حکام فقهیه چهار مورد از ادای فرائض و واجبات بلکه از ادای سنن و استحباب
 نیز گذر از رعایت حل حرمت شرعی نیک بدین مورد و حد و شریعت احتیاطا باید کرد تا فلاح و رستگاری خدا
 آخرت متصور شود و چون عقدا و عمل درست کند نوبت بطریق صوفیه رسد و اسید و کمالات و ولایت گردد
 بحث امامت نسبت به ضروریات دین که مطروح فی الطریق است نایه مافی الباب بین مخالفان دین باب غلو نمود
 اند و طعن صاحب خیر البشر علیه السلام علیهم السلام و تسلیات کرده بصورت و در ایشان مضامین طویل اند
 ایراد نموده می دید که از مفساد دین متین بفرمودن ضروریات دین است و اسلام مکتوب شخصیت و کلم
 و غرض مرحومی مولانا احمد که صد دریافت و توضیحات یا دران مولانا حسن را سر حلقه آنها ساختن ما نا سلیک
 به بسم الله الرحمن الرحیم بعد و صلوة و تبلیغ الدعوات می رسد و غرضی منغیرت پناه مولانا احمد علیه السلام است
 وجود و شرف مولانا در وقت مسلمانان لایق بود از آیات حق جل و علا و محقق بود از رحمت الهی و تعالی اللهم لا

معراج نبوی

عما یصفون سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین **مکتوب شخصیت** و دو و یکم بنان خانان صدور بافت میران
 آنکه انسان مدنی الطبع مجبور است و تمدن نقیض خود بر بنی نوع خود محتاج است و کلمه انسان بهرین احتیاج است
 و با نیاز است گفت که محمد و سلام علی عباده الذین مطهر تزیات مکرر معنوی شما از حضرت خنی نجان و تعالی
 سالت نیامید که خیریت و صلاح شماست من جمیع و رفاسیت هم غفر از مسلمانان است و دعائهم گویا دعا
 جمیع بر شایسته سلمکم الله سبحانه و تعالی الذین یحبنا بکم یعمده سید المرسلین علیه و علی آل کل الصلوات
 افضلها **الشیخ** کما چون نسبت محبت، ارادت و خلاصه شما با کاتب سلسله علیه نقیض قدس سر سر میزند
 که بر وجه تمام و کمال است بنابران تقدیر و دیگر دو مکرر با بل این سلسله علیه یرق یا غریب، تازه و نادر
 اینجایار اوسیطه شیعه دعوت بطریقه این کار که متر شست اند قات مناست است اینجا است که بعضی از
 این سلسله اوسیطه تصور نظر درین طریقه علیه نیز بدعتا اختیار نموده اند و بعضی از هم ابداد و یکجا است
 بنجاب خود کشیده و این عمل از عزم خود تکمیل این طریقه علیه گوشه اند و بحقیقت معامه کار بر این طریقه
هدایه الله سبحانه و تعالی اطهر چون بل این سلسله علیه یرق یا غریب الوجود بر مردان و مجانب این سلسله
 امداد و اعانت این کار و طلبه این طریق را آدمی مدنی الطبع مجبور است و تمدن نقیض خود بر بنی نوع خود
 است **قال الله** تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله **الشیخ** من المصنوع هرگاه و کفایت مهابت خیر البشر علیه
 الوصایه و امتداد موانع داخل اوده باشند دیگران چه فضاله اکثر فضا این وقت درویشی اعباست
 از عدم احتیاج پیدا کنند کلا احتیاج ذاتی انسان است بلکه ذاتی جمیع ممکنات بلکه غریب انسان همین احتیاج
 است و ذل بندگی زمین را دماشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان را کمال گردد و دستغنیار کند
 غیر از عصبان و سرکش و طغیان و مانع از بر داری نقد وقت او نخواهد بود **قال الله** سبحانه و تعالی
 ان الانسان لیطغی ان راه **استغنی** خایه ثانی ابا فقر که اگر گرفتاری ماسومی دارسته اند احتیاجی که
 با سبب دارند از احتیاج را بسبب الاسباب جواله میمانند و دولت همین شده را از خوان نمنت او
 میدانند و سطر و مانع فی حقیقه او را شجانه تصور سیفر نمایند و چون اسباب را بوسط حکم و مصالح و زیان
 آورده اند و حسن قبح را با سبب منتب ساخته این بزرگترین نیز شکر و تکلیف را با سبب
 راجع میگردانند و تک و بد را بطاهر از انسان میدانند چه اگر اسباب داخل بند کاغذ غفریم بطول ساریه بنام

کمال مدح و ثناء
 بکلیه جنات و درویش
 نقیض این طریقه و کتب

هذا باطلا سبحانه وجود شریف سیادت پناه حقانیت و معارف اگاه انوری مغری میر محمد نعمان رحمتی و در
 است دعا و توبه ایشان کبریت اسم الحاکم که برکات و فیوض توجهات ایشان توأم دولت شانند و در
 حضور و غیبت ایشان امد و معاون شامی بی یمن یاده از یک سال شده است که ایشان زوئیای شان ناما
 بنفیر نوشته بودند و محبت و اخلاص کل شانرا بنسبت بقدر حاصل است در اینجا در جبهه و در ظاهر ساخته بودند که
 صوبه داری اینجا بدگری تقویض نموده اند وقت توجه و دستگیری است فقیر در شانرا مرطاله ان مکتوب
 توجهی درین باب حاصل گشت و شمار در ان وقت رفیع القدر یافت ظاهر از جهان ساعت شخصی بی بود و جواب
 ان این عبارت نوشت که خان خانان منظر رفیع القدر می آید و الا در عند الله سبحانه و السلام مکتوب شخصیت
 و سلوک نور محمد انبالی صدور یافت در جواب تفسار او که پرسید بود که با وجود میرا کمالی پیش شیخ دیگر
 برود و طلب حق جل علانایه مجوز نیست یا نه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و المصلوة و تبلیغ الدعوات سیران
 مکتوبه که ارسال داشته بودند رسید پرسید بودند که با وجود حیات سیرا کمالی پیش شیخ دیگر برود و طلب
 حق جل علانایه مجوز نیست یا نه بدانند که مقصود حق است سبحانه و پیرو سید السیت به حصول جناب بقیه
 اگر طالب شد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه و جمیع اید رویت که در حق
 سیرا بی ادن سیرا پیش آن شیخ برود و طلب شد از نمایا با دیدار سیرا اول کار کند و خبر نیکی و نیکو
 علی الخصوص سیرا و مریدی نویت از خود خبر نراند و ایمان از کفر جدا نمی تواند کرد و از خدا جل شانده غیر
 خواهند داشت و مرید را کلام را خواهند نمود اگر از خوشی چو نیست چنین که خبر دار از جهان چنین و این
 مریدی که برین طور پیر اعتقاد کرده باشند و بدگیری رجم کنند و راه خدا جل شانده معلوم سازد و خطرات شیطانی
 است که از راه حیات پیر ناقص آمده طالب از حق سبحانه باز یار در هر جا باشد و محبت دل فیه شود و اگر
 رجم باید کرد و از روم سیرا شیطانی پناه با حیرت مکتوب شخصیت و چهارم به محمد یونس در هر
 خواجیه علیجان صدور یافته در بیان آنکه از تنون احوال از عدم حصول مال نیامی و نیک نباشد بسم الله
 الرحمن الرحیم سلم الله سبحانه و عمالایق بحاکم الدنیا سحر المومن نیاز از ان مومن است مناسب عالان
 و دوالم و اندوه و مصیبت است از تنون احوال تنگ نباشد و از علوم حصول مال لگنیزند و ان هم لیسر
 ان هم لیسر یک تنگی و در فراخی متعرون فرموده است اما که فراخی دنیا و فراخی آخرت خواسته

مکتوب از سیرا و مریدان است که در این وقت

باکر یا کار و شوازیست؛ باقی احوال بر چند درسیات تأتبیق انوار میرسد و بعد الباقی با اینها
 گفت مشار الیه احوال شقاق و حقوق شمارانوده بملقات کرامی مندرج است مکتوب شخصیت و پنجم مولانا
 محمد ششم خادم صدور یافته و احترام از امور لاطاعی بسم الله الرحمن الرحیم بعد بعد و صلوة و تبلیغ الاحوال
 میرساند و این است از احوال باطن خود و بعد بخوشته اند تا باعث فرحت باشد امور لاطاعی است و دنیا را
 فیها کرامی نیکند که تذکر احوال آخرت را گذاشته کسی به شویات اشتغال نماید خرید نیست تا بخیر خواهد بود
 حسان الابرار و بنات المقبرین شنیده باشند بهر حال متوجه احوال باشند طفیلی را ضرر و داند و ضرر
 تقدیر بقدر است بجان محمد و الله که فقرای اینجا و هر چند رزق معلوم ندارد اما به سعی بکوشش بفرست
 و وسعت میگز و نذر زیاده از قدر کفاف میرسد و نری گویند وقت است باقی احوال بخیر و معصوب
 محمد است و درین پناه و با عود کرده بود که احوال و رسید بود و حالا بر طرف شده است بجهان محمد
 و الله علیه علیه الغار و السلام مکتوب شخصیت و ششم بخان خانان صدور یافت و در بیان توبه و انابت
 و روح و تقوی و مایه سبب لکث بسم الله الرحمن الرحیم بعد و سلام علی عباده الذین صطفی چون عمر کرامی رسیده
 و ملاقات تفصیلات و هجوات گذرانیده خوشی آمد که از سخن توبه و انابت گوید و دم از ورع و تقوی بفرست
 تبارک تعالی و توبه الی الله صیایا المومنون علیکم السلام قال الله یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله فیه
 عسی یکرم ان کفر عنکم سیداکم و یحکم حیات تجری من تحتها الانهار و قال تعالی و ذروا طاعتهم و باطنه خالونه
 من الغضب اجبه و فرض علیک حق کل شخص لا یتقوا ان یتقوا من الله من البشکف ملائک و علیهم الصلوة و السلام
 لم یتقوا من التوبه قال فاتهم و سیدیم علیه علیه الصلوات الله و لیجات انه لیان علی قلبی ان لا استغفر
 فی الیوم و الیله سبعین مرة فان کانت لخاصی سلیق بحق الدعاء و سجانه و لا سلیق الحق فی الدعاء و العباد
 حقهم کارنا و شر بل باخبر و سماع طاه و النظر الی غیر محرم و من لم یصحف غیره و عتقا و بدعت نبویه تعینا بالعلم
 و الاستغفار و التمسر لا عند الی الله و عمل و ترک فرض من انظر فی فی التوبه من دانه و ان کانت لخاصی
 سلیق بطلان العباد و متو بتبارک و المعظم الیهم و الاستحلال فیهم و الاحسان الیهم و الدعاء و ان کان صاحب الایمان
 مینا فلا استغفار و الاحسان و معال الی اولاده و ورثه و ان لم یعلم و وارث یصدق بعد لال و خجانه
 علی الفقراء و المساکین غیبه صاحب المال الذی او ذی غیر حق قال تعالی و من لم یعلم و وجهه صحت اباکر و غیبه

يقول وهو الصادق قال رسول الله صلى الله تعالى عليه واله وسلم ما من عبد اذ ذنب ذنباً فقام فقامت
وصلى واستغفر الله من ذنبه كما كان حقاً على الله ان يغفر له الله يقول جل وعلا من يعمل سوءاً او ظلم
نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفراً رحيماً وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام في حديث آخر من اذنب
ذنباً ثم نادى عليه فهو كفارة وفي الخبر ان الرجل اذا قال استغفر لك واتوب اليك ثم عاد ثم قال اثم عا
ثلت مرات كتب في الراجعة من الكتاب في الحديث النبوي انه قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام عليك
المسوفون يقولون سوف نوب اوصي لقمان الحكيم لا ياتي الاخر القوبة الى غدا فان الموت ياتيك
قال مجاهد من لم يتوب اذا اصبح وامسى فهو من الظالمين قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه ورفقه
افضل من مائة فله تصديقاً به وفي رواية اخرى من فضة افضل عند الله من ستمائة حجة مبرورة ربنا اظفنا
وان لم نعلمنا وترحمه النكون من الحسن بن علي رضي الله عنه وسلم انه قال ان الله تعالى يقول عبد اذ
اقرضت عليك تكن من اعدائ الناس وانته عما نهيتك عنه تكن من اوره الناس واقع يار ذمك تكن
الناس قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لا يهرية رضى الله كن ورعا تكن اعداء الناس وقال الحسن بن
سبحانه مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضى الله تعالى
جلسا والله تعالى اهل الورع والهدى محمد الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم على شيئا عليه الصلوة والسلام لا يتقرب الى المتقرب
الورع قال بعض العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة على نفسه او يحفظها اللسان عن
والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخرية والرابع غض البصر عن المحارم وال
صدق اللسان والسادس ان يعرف منه الله تعالى عليه كيلا يعجب بفضله والتابع ان ينفق ماله في الحق
ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتاسع المحافظة على الصلوة والاعاشا لا
علي المستة والجماعة ربنا اتملنا نورنا وغفر لنا انك على كل شيء قدير ومن ذا ما كانت غفرت
واكرتوبه ان جميع ذنوبه يسر شود وورع تقوى جميع محرمات وشبهات حاصل يدنس است عظم وورع
قصوى والا توبه از بعض ذنوبه وورع از بعض محرمات هم منتهم است مشايير كرات وانوارين بعض را با
وغير سر است كنز ووفيق توبه وورع از سائر محرمات غير ميسر گردد وما الا يدرك كله لا يترك كله اللهم ونفعا
لمرضاتك وبقية نفعي بك وعلى طاعتك جنة سيد المرسلين وقائد الفر المحجلين عليه وعليهم والى ابد ابد آمين

قدس او و قائله سلو است و او قائله الصفات و لازم جواسر و اجسام و اعراض منزله است زمان مکان
 وجهت را در حضرت او قائله گنجایش نیست دنیا همه مخلوق باو نیکو کار و اسبجانه فوق العرش و اندوه بیت
 فوق اثبات کند عرض با سوای آن همه عاوت اند و مخلوق او نیز قائله صفات را چه مجال که مکان خالق
 قدیم گردد و مقرا شود و انقدر است که عرش شرف مخلوقات اوست تعالی و در انیت و صفات همه ممکنات
 در وی بیشتر است تا چار حکم را میث دارد که ظهور غفلت و کبر برای خالق جل و علا آنجا پیدا و مودیل است
 باین علقه ظهور آنرا عرش اندامند و الا عرش و غیره نسبت باو قائله برابر اند که همه مخلوق و نیکو کار
 را قابلیت نمایند که هست و دیگر از انیت آینه که صورت شخص را اینها بیند ان گفت که آن شخص را آینه است
 بلکه نسبت شخص را آینه و سایر اشیا متقابل برابر است تفاوت از جانب قابل است آینه قبول صورت شخص
 دنیا بد و دیگر آن این قابلیت نیست و او قائله جسم و جمانه نیست محدود و متناهی نیست طویل و عریض
 دراز و کوتا نیست بین قریب و دگ نیست بلکه همه است نه بان است که به فهم ما و اید محیط است نه بان با خط
 که در یک باشد و قریب نه بان قرب که متعلق نگردد و با ما است نه بهیست متعارف ایان را یک که واسطه است محیط
 است و قریب با ما است اما کیفیت این صفات را ندانیم که حدیث و هر چه دانیم و دانیم که قدری و در حدیث
 دارد و او قائله با هیچ چیز نشود و هیچ چیز با وی متحد نگردد و نیز هیچ چیز در او قائله حلول نکند و او قائله
 و هیچ چیز محال نشود و بعضی تجربی و در جاق قدس او قائله محالست و ترکیب تحلیل مدان حضرت جلالت
 همه عیبت و او را سبحانه مثل گفته نیست زن و فرزند نیست فات و صفات او تعالی هیچگونه و چون نه بهیست
 به نمونه اند انقدر میدانیم که او قائله هست و با ما و صفات کا که خود را بان ستوده است متصف است
 اما سرحد از ان در فهم و ادراک ما در آید و متعلق و متصور ما شود او قائله از ان منزله و متعالی است چنانچه گذشت
 لا تر که الابصار دور نیان با رگه است و پیش ازین بے نبره اند که هست و باید دانست که اسرار
 الهیه که تو فیض اندین موقوف بر سماع انداز صاحب سر هر کسی که طلاق آن شمر بر حضرت حق سبحانه آ
 است طلاق با یکدیگر و آنچه نیامده است طلاق نباید کرد اگر چه دانستم کمال مندرج باشد و او قائله
 با یکدیگر آمده است و نمی نباید گفت که نیامده است قرآن کلام خدا است جل سلطان که لباس حرف و صورت آورده
 از ان طلقه و مصلو و انعام منزل ساخته است عباد را بان مرونی فرموده چنانچه اکلام نفس خود را بر

و غیره

کلام و زبان و لباس حرف صوت و آویده ظاهر بسیاریم و مقام خفیه خود را در عرصه ظهور می آریم همچنین حضرت
 حق سبحانه کلام نفسی خود را به واسطه کلام و زبان بقدرت کامل خود و لباس حرف صوت عطا فرموده عباد
 و مستاده است و او امر و نواهی خفیه خود را در ضمن حرف و صورت آورده بر نفس ظهور جلوه داده است پس هر کس
 کلام کلام حق باشد جل علی نفسی و لفظی و طلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقه باشد چنانچه هر دو قسم کلام نفسی
 و لفظی بطریق حقیقه کلام مانده اند اما قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز از لفظی مجاز است و کلام
 لفظی را لفظی کردن و کلام خدا را گفتن کفر است و همچنین کتب صحیفه یگه بر اینها را مقدم علی بنیاد و تعلیم الصلوات
 و التسلیمات انزال فرموده است هم کلام حق مانده سبحانه و آنچه در قرآن و در آن کتب و صحف مندرج است حکام
 خداوند است جل سلطان که موافق هر وقت و با در این تکلیف فرموده است و دیدن امونان هر حضرت تر
 سبحانه را در محبت به محبت و به مقابل و به کیف و بی احاطه حق است ایمان ایمین ویت اخرو ویت
 ان شغل نشویم زیرا که روت او قایل به چو است و درین فشار حقیقت آن باریاب چون ظاهر نشود و غیر از
 نصیب بیان نبود و امی بر فاضل و معتزله و سایر فرق متبذره که از حرمان کوری نگار و تیرا خرو می نمانند
 غایب شا بکنند و بدلت ایمان انهم مشرف نکردند و او قایل چنانچه خالق عباد است خالق افعال نیات
 نیز خیر باشد ان فعل یا شر می تقدیر اوست لکن اما از خیر رضی است و از شر رضی نیست هر چند هر دو را ذات
 و مشیت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها با بسط ادب و قایل نسبت نباید کرد و خالق اشر با کفایت
 بلکه خالق خیر و اشر با کفایت چنانچه گفته اند حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت و خالق العا و ارباب
 و مختار بر با کفایت رعایت او چنانچه قبیل و قایل معتزله از تنویر که دارند خالق افعال بنده را قایل
 و نیز و شر فعل با و نسبت کنند شر و عقل تکذیب نیامی فریاد آری علما حق قدرت بنده را و فعل و فعل
 داده اند و کسب بنده اثبات نموده زیرا که فرق و صفت در میان حرکت و قسش حرکت مختار قدرت که نسبت
 و حرکت هیچ معلوم نیست و در حرکت اختیاری عقل است بین قسش و قسش موافق دیگر و اثبات ثواب
 منیما که کثرت و قدرت و لا کسب نه با و حرکت و قسش هیچ معلوم نیست و اختیار عید و در دارند و بنده را بسط
 دانند ایشان را و علما الفیه اند اثبات قدرت و اختیار و بنده را باین است که بنده هیچ نخواهد بکند و چیزی نخواهد
 این دار بندگی و در است که بنده با آنچه مکلف شده است از عبادان تواند برآید مثلاً نماز بخواند و در ذکر

چهل طایفه تواند داد و در دو ماه یکماه روزه تواند داشت و هر که در روز یک حج تواند نمود و بگوید یا
 بانی احکام شرعی هست که حضرت حق سبحانه و تعالی از تکمال مهربانیه و سهولت و آسانی در کنهات عبادت فرموده
 است از جهت ضعف و قلت توانائی بنده قال الله تعالی ید الله بکم البصره لایبیکم العسر انی و ما یسرا لکم
 آسائکم خرابه و دشواری میخواند و نیز فرموده است جل سلطان ید الله ان یخفف عنکم خلق الانسان ^{ضعفا}
 یعنی میخواند خدا تبارک که تخفیف بکند از شما گزینے تکلیفات شاقه را و مخلوق گشته است انسان ضعیف
 از شهوات مفتیو اندازد و تکلیفات شاقه را میبرد و دست انبیاء علیهم الصلوٰه و التسلیمات فرستاد می حق ندیده
 خلق تا ایشان را بحق حکومت تعالی و از منکلات برادر آید هرگز دعوت ایشان را قبول نکند و از اسبیت
 لشارت دهند و هر که انکار نماید بکتاب فرخنده بد کند سرجه ایشان از حق تبلیغ نموده اند و معلوم فرموده
 حق است و صدق که شائبه تخلف ندارد و خاتم انبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دین ما و ما سوا دین
 سابق است و کتاب و بهترین کتب با تقدم است و تشریع او را ما نمیخوانیم بلکه تا قیام قیامت خوانیم و
 علی بنیاء علیه الصلوٰه و التسلیمات که از نزل خواند و نمود و عمل بشیر لعلیت او خواند کرد و بسو ایشان او خواند بود و انجا علیه
 و علی الصلوٰه و التسلیمات از احوال آخرت خبر داده است به حق است از عذاب کور و ضلالت آن و سوال نکرد
 و تکبر در ارج فزای عالم و تشنای سموات و انتشار کوکب بر دشمن زمین و کوهها و باره باره شدن آنها
 و شتر و شتر و اعاده روح مجید و از راه ساعت و محل قیامت و محاسبه اعمال و شهادت و جوارح با اعمال
 و طبلان نمودن نامهای حسانت و سیئات و بیان شمال و ضمیر آن چنانست و سیئات را بیان کند و کوهها
 حسنه و حسنه معلوم سازند اگر چه حسانت گرانند و علامت نجات است و اگر خفت ظاهر شد علامت خسارت است و خفت
 آن نیز آن بر خلاف نیز آن نیاست انجا که بالا از تعلیل است و انکه لیسبت بشتر خفیف و نفاذ انبیاء صلی الله علیه و آله
 و التسلیمات و لا و انما یحصرها مومنان را باذن ملکیم الخلیل صلی الله علیه و آله و التسلیمات و السلام شفا من
 لاهل الکباثر من امتی و بل مراد از کبریت و وزخ نمهند و مومنان از آن بل عبور کرده بهشت رفیع و کافران
 پلغزیده در وزخ خند و بهشت که حد از کبریا تخم مومنان است و در دوزخ که از کبریا تخم کافران است و مومنان و کافران
 باقی خوانند و دوزخانی نخواهند داشت و بعد از محاسبه مومنان چنان بهشت و دوزخ است و ایم خواهند ماند و انست
 سبوح انکه که بخندید کفار چون بدوزخ روند همیشه دوزخ خواهند بود و ابلا ما و مومنان بدنا و تحقیق و عذاب و حق

ایشان مجوز نیست قال الله تعالى لا یفتیهم العذاب ولا هم یفتیمن و هر که در اول و ذرّه از ایمان
خدا بود و در او بسط افراط و ساحت کفر بود و بیرون از حد و عرصه ایمان بود و در او از روز خروا شدند
بر او و در غیر وی ایستاده و چنانچه کفار را سیاه کنند و نیز غلبه بر نیکوکاران که و چنانچه کفار را کنند
از جهت صفت ایمان او و بدانکه بنده ای خداوند جل و علا که کرم اند و عصیان نذر امر خدا جلشانه و حق
جائز نیست و با آنچه مأمور بنفعل می آید و از زنا شوی پاک اند و تولد و تقاسم و حق ایشان محفوظ است
بعضی ایشان از حضرت حق سبحانه و تعالی بر سالت برگزیده است و تبلیغ وحی اشرف ساخته مبلغان کتب
و صحف نبیای عظیم و صلوات علیهم تسلیات ایشانند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمنان محصوم هر چه ایشان
از حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و نشانی احتمال اشتباه ندارد و این بزرگواران
از عظمت و جلال و سبحانه ترسانند و غیر از ایشان امر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی
با آنچه از دین بر او ضرورت جاریست با جملا و تفصیلا اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما در ایمان
کمال می آید و از حد و حدیث میسر می آید که ایمان قبول یا دته و نقصان نمیکنند
زیرا که تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است که تفاوت کم و زیاد است و در آن تجالیش ندارد و آنچه قبول
تفاوت میکند فعلی و اثر ظنی و هم است کمال نقصان ایمان باعتبار طاعات و حسنات است هر چند طاعت بسیار
کمال ایمان پیش پس ایمان عامه مومنان مثل ایمان بنیایان باشد علیهم صلوات علیهم تسلیات که آن ایمان بوسطه قسطنطنیه
طاعات بند و حلیا یک کمال رسید است که ایمان عوام مومنان بگردان نرسد به چندین هر دو ایمان کمال
این شرکت دارند اما ایمان بوسطه ملوک طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران گویا و توان این
فیت و در میان بنیایان مشارکت مقصود است عوام انسان هر چند بنیایان علیهم صلوات علیهم تسلیات و نفس
انسانیت شرکت ندارند اما کلمات دیگر را بنیایان علیهم تسلیات بدو جات علیا رسانیده است و حقیقت دیگر را بنیایان
کرده گویا از حقیقت مشترکه عالی و برتر از دیگر انسان ایشانند و عوام حکم شناسان را از امام عظیم علیه السلام و از
اناموسن حقا و امام شافعی علیه السلام و اناموسن افشار اند که کمال را و بدست اعتبار ایمان حال توان گفت
اناموسن حقا باعتبار مال خاتمه توان گفت اناموسن افشار بقدر توانی اما بهر چه که گویا از صورت هشتاد و چهار
بهتر است مومن باید کتاب ماصی اگر چه کبار باشند از ایمان بیرون نروند و اصل و بامره کفر و مشقول است

که در ذی ماه عظم است که در ذی ماه با جمیع اهل کربلا رفته بود شخصی مدعی بود که در ذی ماه در حق موسی قاسم که پدر
 خود را بناحق کشت و سر او را از تن او جدا سازد و در کاسه سر او شراب نهد و در شراب غردن با خود و ترا
 کند یا موسی است یا کافر که اهل علم و ادب را در حق او غلطها نمودند و در روز صالحه ساعتی ماه عظم در این زمان فرمود
 که او در حق است و بار تکالیف این کبار از ایمان نه برآمد است این سخن امام بر عطا کران آمد و زبان عین تشنیع
 ایشان را در سازفت آخر چون سخن امام بر حق بود همه قبل نمودند و اعتراف فرمودند که موسی قاسم پسران زعفرانو
 توفیق تو بیافت امید نجات غلیم است که بعد قبول تو به است و اگر تو بدنامت مشرف گشت امر و عبادت است
 بل سلطان اگر خواهی که بدین بهشت فرستد و اگر خواهی که بعد مصیبت خدا بکند آتش و بغیر این عمل را اگر کار و نجات
 است و مال و بهشت است زیرا که در احیای حرمان از رحمت خدا و در جمل سلطان مخصوصان اهل کفر است و هر که
 ذره از ایمان دارد میرد از بهشت است اگر چه سلطان مصیبت رحمت در ابتدا برسد و از آنها نبایست اندکی جدا شود
 پس تاریخ قتل و بنا بعد از بدین تاریخ است پس این یک حجت است که باب بحث خلافت و امامت است و اول
 سنت شکر الله که سیدم خیر از رسولین نیست و باحق و باحق ندارد و اما چون شکی درین باب نمانده اند و در حق
 و توفیق کرده اند بضرورت علمای اهل سنت حق نسبی است که خیر این محبت را محقق کنیم کلام ساخته اند و حقیقه حال این است
 فرموده اند امام بر حق خلیفه طلق بعد از حضرت حاتم الرسل علیه وعلیه صلوة و تسلیات حضرت ابوبکر صدیق است
 رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عثمان و انور است رضی الله
 تعالی عنه بعد از آن حضرت علی بن ابیطالب است رضوان الله تعالی علیه و فضیلت ایشان تدریج خلافت است
 فضیلت حضرت شیخین با جمیع صحابه البعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر که یکبار از ایشان
 امام شافعی است شیخ ابوحنیفه شری که پس از آن است که فرماید که فضیلت شیخین بر اقیق است انکار کنند که امام
 یا متعصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه بغیر آنکه یکبار در فضل و جعفر علی است اول تا زمانه زعم خفا که منتظر
 زنده حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفات ایشان است میفرماید و حدیثی نقل میکند که از
 سر و فرموده است علیه علی الصلوة و السلام که مرا عروج واقع شد از پروردگار خود ساله نمودم که خلیفه بعد
 از من علی بود ملاک گفتند که ای محمد هر چه خدا خواهد آن شود خلیفه بعد از تو ابوبکر است و نیز حضرت شیخ سیفیه
 که حضرت امیر گفته است که بیرون نیاید غیر خدا از دنیا که بعد از من که خلیفه بعد از من ابوبکر خواهد بود

بعد از آن عمر بعد از آن عثمان بعد از آن توفیق خواجه بود رضی الله تعالی عنهم جمیع حضرت امام حسن فضل است
 از امام حسین رضی الله تعالی عنهما و علمای اهل سنت و علم و اجتهاد حضرت مالک بن انس رضی الله تعالی عنهما و حضرت
 فاطمه رضی الله تعالی عنهما فاطمه را بتول میگفتند که صیغه بالذمه است و لفظاء و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
 قدس سره در کتاب غنیة حضرت عائشة را قدیم میدوایند و معتقد این فقیر است آنست که حضرت مالک در علم
 و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در سب و لفظاء پیش رو و لهذا فاطمه را بتول میگفتند که صیغه بالذمه
 در لفظاء و حضرت عائشة مرجع فتاوی صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و شیخ علی در علم صحابه
 پیغمبر علیه السلام و تهلیات پیش نمی آید اگر که عالمین نزد عائشة بود رضی الله تعالی عنهما و محاسن و مناقب
 که در میان صحابه کرام علیه السلام افاضه شد مانند مثل محارب جل محاربین بر محامل نیک صرفیایند و
 تازیان و انصاف و بایده دشت چه نفس این بزرگواران در صحبت غیر البشر علیه و علیه الصلوة و تهلیات
 از یهود و بنی اسرائیل منک شده بود و فتنه جریس و کینه پاک گشته اگر مساکین دارند برای حق دارند و اگر منازعه
 و مشاجرت برای حق است هرگز همی بقتضای اجتهاد و خود عمل نموده اند و مخالف را بی شائبه و انصاف
 از خود دفع کرده اند هرگز در اجتهاد و خود مصیبت و دور و دور و قبولی ده در جواز ثواب دارد و آنکه محض است
 یکدفعه ثواب او را نقد وقت است پس محض صدک مصیبت ز ملامت دور است بلکه امید و بجزه و رجا
 ثواب او را در علم فرموده اند که در آن محاسن بر جانب میروده است کرم الله تعالی و جبهه و اجتهاد و مخالفان از
 حق و لک دارد و حق نیستند و گناایش ملامت ندارند چه با کسی که نسبت کفر یا فسق کرده شود و امیر کرم الله تعالی
 و چه فرموده است بر اهل انجمنی گشتند ایشان نه کافر اند نه فاسق نه را اگر ایشان را تاویل است که من کفر و فسق
 نمیاید حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی الصلوة و السلام ایماک ما شیخ حسن صاحب الجبرین صحابه پیغمبر را
 علیه و علیه الصلوة و تهلیات بزرگی باید دشت و همه را به نیکی یاد باید کرد و در حق هیچ کس ازین بزرگواران
 بنیاید و دو گمان نباید کرد و مناعت ایشان را به از مضاحک دیگران باید دشت طریق فلاح و نجات
 اینست چه دوستی صحابه کرام بر سب و دوستی پیغمبر است علیه و علیه الصلوة و تهلیات بزرگی فرماید ما هر
 رسول الله من لم یوقر صحابه علامات قیامت که منجی صادق علیه و علیه الصلوة و تهلیات از آن خبر داده است
 حق است احتمال تخلف کلام و آفتاب از جانب مؤسیر بر خلاف عادت و ظهور و ظهور

و آن یک فرق تا جمل اهل سنت و جماعت اند که ملتزم به تعاقب است و سر و نه صلاوة و استسلاط و تسلیات و تسامح
 صحابان سر و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة و جماعه و امتنا فی زمرتهم و
 اخترناهم بمنازلنا فی قلوبنا بعد از بدینا و بعد از ما من ملائک حمت انک انت الوالی علی الرعیه عقدا و تثباتا
 ادا و امتنا از نوای شرعی که لعل تعلق دار و نیز جاریه بود نماز پخت و بے فتور با تعدیل رکان با جماعت
 باید بود که فارق و صیایان اسلام و کفر بین نماز است چون و در صلاوة بروجه سفون پیشتر جعل شیز
 از اسلام بدست آمد زیرا که نماز وصل دویم است از مصل پنجگانه اسلام و وصل اول میان بخدا و رسول
 اوست جلشانه وصل دوم نماز است و وصل سیوم ادا زکوة است و وصل چهارم روزه بار ماه رمضان
 است و وصل پنجم حج بیت الله است وصل اول با ایمان تعلق دار و وصل رابع با اعمال تعلق دار و جماعت نیز
 جمیع عبادات و فاضلترین آنها نماز است در روز قیامت بعد از محاسبه نماز خواهد بود اگر نماز درست
 محاسبه بگردد بنایت الله سبحانه نیز بهر حال خواهد گذشت و بها اکن از مخطورات شرعی اجتناب باید بود
 نامرضیات مولی را جلشانه سمیات بلکه باید داشت و مواظقت و خور و نظیر باید داشت و از ارتکاب
 آن خیر و منفعت باید بود و ندامت و حسرت باید کشید بطریق بندگی الهیت و الله سبحانه الموفق و انکه در تحا
 ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جلشانه و از آن عمل خود در تشویر و لغفال نبود و در تهمید است اصل او
 عمر و از نزدیک است که سر او را از رقبه اسلام بیرون کشد و در دایره اعدا و دخل سازد و بنا آتش انگیز
 جوی فاسد امر است **دولتی** که حضرت حق سبحانه و تعالی شمارا بان جتنا ساخته است و
 مردم از آن دولت خافل اند بلکه نزدیک است که شامم آزاد یابند است که بادشاه وقت که بیست
 مسلمان آمده است و از اهل سنت است و شفیق و مهربان هر چند چند سال است و دین دوان که اولی
 قیامت است و بعد عهد نبوت بعضی از طلبه علوم بشومی طعمه که ناشی از خبث باطن است با مر و سلاطین تقرب
 جسده برافه خوش آمد ایشان در آمدند و در دین متین تشکیکات نمودند و شبهات پیدا کردند و ساد
 لوحان را از راه برودن اینچنین بادشاه عظیم ایشان هر گاه سخن شمارا بحسن استماع میفرماید و بر قبول تلقی
 بنمایند چه دولت است که بصیر مجرب با بشارت کلام حق یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدات اهل سنت و جماعت
 شکر الله تعالی معیم گوش زد ایشان نمایند و هر قدر که گنجایش دانند سخن اهل حق را عرضه دارند بلکه سوره

و در زمان حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام ظهور نمود و منکر که او را در آتش انداخته بود
 لاک فرعون و قوم او بود و در زمان قتل حضرت یحیی بوده پس چون بهیندا از آن حضرت
 و تعالی استعاده بخند از شرفتها این نیاض که در جانب شرق حادث شده بود و اول بصورت نمود
 بوده بعد از آن کجی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شناخت حاصل نموده و نیز این اعتبار نمود
 باشد که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان دهنه پس هر دو طرف را دور
 اعتبار نموده اند چنانچه نیز هر که هر دو طرف آن باریک باشند از آن استون نیز بجانب فوق دور
 داشته شبیه بدندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صورت تشخیص این معنی نموده باشند و
 جسمی دیگر نیز همین خبر دادند این ظهور در ایوان ظهور است که در وقت قدوم حضرت مسک حادث نموده
 شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مایه رخا بود و درین وقت از مایه مبت دشت سال گذشته است
 و نیز در خبر آمده است در علامات حضرت مسک علیه الرضوان که در جانب مشرق ستاره ظهور کند که از جانب
 باشد و از این ستاره نیز ظاهر شده است اوست یا مثل و این ستاره دین را نواز بود که برای آن
 گویند که گفته اند سیر کوکب ثواب از مغرب به مشرق است پس وی آن ستاره میسر و بجانب مشرق است
 و پشت آن بجانب مغرب پس این درازی میاض هر پس پشت اوست که مناسب است و این خبر
 که بجانب مغرب هر روز بلند می آید سیر قمری اوست که بر بوی سیر فلک عظم است و بلند سحانه با حقیقه بحال
 با بطل وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است ماسر مایه که او ان ظهور اوست چه مقامات و مبادی ظهور
 آمیز این مقامات و مبادی ظهور او علیه الرضوان رنگ را مقامات پیوست علیه و علی الصلوة والسلام
 که پیش از ظهور نبوت او علیه و علی الصلوة والسلام ظهور آورده بود و چنانچه گفته اند که چون قطعه عبد الله که صورت
 حضرت محمد رسول الله بود علیه و علی الصلوة والسلام در حجر آمنه قرار گرفت هر پنهانی وی زمین گونا
 شدند که همه شیاطین از کار خود باز ماندند و آنکه تخت ابلیس را سرنگون و پاره و دریا انداختند و چهل و سیصد
 کرد و در شب ولادت آنسر و علیه و علی الصلوة والسلام ایوان کسری بنحید و چاره کنده از آن بقیاد
 آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بودند و خورده بود و فرمود و چون حضرت مهدی بزرگ فرایند
 و تقویت عظیم بسبب و باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر باطن ولایت او تصرف عظیم خواهد

در میان آنکه در ایوان ظهور او علیه الرضوان است و از این ستاره نیز ظاهر شده است اوست یا مثل و این ستاره دین را نواز بود که برای آن

[illegible]

در کوع و سجود تمام بجای آورد آن مرد بخواند و گفت چند کاست که تو چنین بجای می گشتی چهل سال است
 گفت تو درین چهل سال آن زنگه اگر همیشه نه بر سنت محمد رسول الله ^{صلی الله علیه و آله و سلم} میستی که بنده مومن جز
 نماز بگذارد و نیکو و تمام کند و کوم وجود او را نماز نباشد بود نورانی فرشتگان آن نماز را با آسمان برند
 و نماز بر نماز گذارند دعا را نیکو کنند و نیکو حفظ کنند سجده کما حفظتند دعا و عمل ترا نگاهدارد
 چنانکه تو مرا نگاه داشته و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمات بود و فرشتگان اگر است آمد نماز را با
 شربند و نماز گذارند و ادعای بد میکنند و میگویند ضعیف اند تعالی کما ضعیفین یعنی خداوند و جل
 ضایه گرداند ترا چنانکه تو مرا ضایه گردانیدی پس آن تمام می باید کرد و بعد از آن باید نمود و طر
 و سجود و قنوت و جلوس و سجده و دیگران را نیز تمام نماز را است باید کرد و بعد از آنیت و قنوت و طر
 راه باید نمود که اکثر مردم ازین دولت محرومند و این عمل متروک گشته است احیای این عمل را هم ما
 اسلام است آنسر و فرموده است علیه علی الصلوة و السلام سیکه سنت مرا احیای نماید بعد از آن که آن
 مرده باشد تا کس را واجب شهادت بود و نیز بدانند که در نماز بجماعت صحبای را باید کرد و با یکدیگر و صلیان
 پیش و پس از آنست می باید نمود که همه را یکدیگر یا شد آنسر و علیه علی الصلوة و السلام اول تنوین
 میفرمود بعد از آن تحریری است و فرمود علیه علی الصلوة و السلام تنوین صنف را قامت صلوة است
 دنیا آنما من لذت رحمة هی لنا من اننا لاسادات انما اهل نیت درست میشود چون بجا آورد و در وقت
 تصحیح نیت نماند تا نتیجه بر آن مترتب شود باید که مقصود ازین جنگ جلال علای کلمه اسلام باشد و تو بین
 و تحریک ای دین بود که آن ماسودیم مقصود سر سر جادیم همین است یا مورد دیگر نیست خود را باطل
 نسازد و علف و غازیان زیت المال مقرر است که منافعی جاد و نیت و در ارجح از آن نقصان آن و نیت
 با جهل عمل می نماید تصحیح نیت بکند و از بیت المال علف و خورند و جاد نماید و امیدوار بجای خاری
 و شهیدان باشند بجای شما غبط می دیکرد و باطن بخوشنود جل علا و در نظام نماز بجماعت کثیره او است
 مع ذلک بدولت جاد و کفار را بحسب شرف گشته اید که سلامت میان نماز می است و مجاهد و نیکو
 شود شهید پان این هر دو تصحیح نیت مقصود است اگر حقیقت نیت متحقق نشود و مختلف خود را برین نیت
 آورد و حضرت حق سبحانه و متضرع باید بود و حقیقت نیت میسر گردد و دنیا اتم لنا و آخر لنا

انکه علی کل شیء قدیس نصیحت دیگر که میان آن نموده بخیال انترام نماز تهنیت است که از ضروریات طریقه
است و در خصوص هم نشناخته بود که اگر این سخن بشنود بیداری بخلاف معنی میسر شود و بعضی از متفکران
برین امر باید گماشت تا بعد از وقت شام را بطیوع یا بیکه بیدار سازند و نگذارند که بخواب غفلت افتد
باشید چون چند روز چنین کنند امید است که بے تکلف در دولت برین دولت میسر گردد و این نصیحت دیگر
احتیاط و رقیه است چه در کار است که هر چه از هر جا که عیب یا بدی بخورد و ملاحظه حل و حرمت شرعی را بگوید
که بر سر خود نیست تا هر چه و اندک بگوید و لای و دار و جل سلطان که با مردمی تکلیف نموده است و رضا و عدم رضا
خود را متوسط انبیا که در جمعی عالم علیه الصلوٰۃ و التسلیمات نموده است بے سعادت نبوده باشد که خلاف هر
سوالی خود را تعاضای نماید و بے ادب و لادری ملک و ملک بے تصرف کند شرم باید داشت رعایت رعایت
صاحب محلی بنیادین درمی خواهند که دقیقه درین باب فرو گذشت شود و مولا حقیقه تاکید و مبالغه از
نامرضی نمی میفرماید و نیز بلعین بنیادین التفات بان بنیادین اسلام است یا کفر نیک گفتار و نیز چهره زنی
و مدارک سابق ممکن است که کتاب من از ذنب کن از ذنب بشارت است و مقصود از اسم و ذکا اگر کسی
مصرف ذنب بود بان خورسند یا شد منافق است صورت اسلام دفع عقوبت او نماید و منع عذاب و نکند
چه تاکید و مبالغه یا عاقل تکفیه لا اشاره دیگر و مواضع خوف و در محالی استیلا واحد از اسمی رعایت
قرآنه سوره ایلاف مجرب است لا اقل هر روز و شب یازده بار بخواند و در حدیث مصطفوی علیه السلام
لعنوه و السلام آمده است من نزل منزلا ثم قال اعود کلمات الله التامات من شر ما خلق لا یضره شیء حتى یتو
ارحل من منزله فکانت اسلام علم من تبع الهدی مکتوب مقبلا و هم مولانا عبد الواحد لاهور صدر یافته و نیز
اسرار و حقائق که بزرگوار چنانچه در انسان منزه عرش است نمونه که بزرگوار است در انسان چنانچه بزرگوار
عرش جن است جل سلطان و ظهور و ظهور و ظهور عرش است از بیت الله نیز در انسان نشانی است که
است و ازین مثال چنانچه است و بحسن سبقت چنانچه است اربابین دولت عظمی صالیه انبیا علیه السلام
التسلیمات و تبعیت و ولایت این بزرگواران را امتان ایشان هر که از این دولت مشرف سازند و صاحبان
علیه السلام و ولایت بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران
حجاب قلت پیدا کرده بعد از قرون متطاوکه اگر کسی را باین دولت بولایت و تبعیت مشرف سازند منتظر

و کبریت احمد باشد و این شخص داخل مره صحاب کرام است علیهم الرضوان از سابقان است و صاحب نسبت
 علیه بدولت مرکز مطلوب تمیز است هر چند در نفس مرکز هم مراتب است اما بدولت سبقت مشرف است
 زیاده از این ها که نامید پیش ازین مروری شرح دهد چون افضل الله سبحانه این نسبت علیه سر را در نسبت
 پیش همه بزرگوار رود و نامی و نشان از آن نامیده نسبت غیر قلب او با رنهر الله بطل نه عینی نشان آن
 موطن است اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند که به وصول مطلوب محال می تواند است اما آنکه ازین صراط
 یمن و شمال است وصول و ظلمی ز ظلال است اگر چه در ظلال مشافت اند اما همه بدو غلطی قسم نیست
 فراق دوست اگر اندک است اندک نیست و درون دیده اگر چشمه میزد و از وصول مطلوب میسر تر می رود
 ترسم نری بکلیله اعراسه بکین ره که تو میری بکستان است و ثبنا الله سبحانه علی الصراط المستقیم
 السلام علی من اتبع الهدی مکتوبها و و یکم بحضرة محمد و من راوی جامع علوم عقلی و نقلی و اخباری و سید سلیمان
 قاسمی صدر و یافته و لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه اولی شخص این ثبات مرتبه داشت ثبات و قدرت
 ظهور مرتبه و خوب صورت مثال بصورت نقطه اخر سب از ظهور آن مرتبه که بصورت طویل و عریض شهو گردد
 هر چند در آن مرتبه نقطه را کنجایش است و نه دایره انداخته طول اجمال است و عرض معقول را اجرام در
 صورت کشف کلمه مثبت در رنگ نقطه میباید و کلمه محمد رسول الله که سببی از دعوت خلق است که با جام و
 خواهر بعلق دارد و طول بسط را ایجاد می نماید و این مقام در نظر شقی طویل عرض
 می در آید و بقیام سالک بواسطه بقیه سکه در دانه است کلمه نانی را رنگ یایی محیطی بدو کلمه
 او را در رنگ نقطه در جنب آن دریا خیال میکند اینجا است که این فقیر نیز بواسطه بقیه سکه که مانده بود
 حکم کرده است و نوشته که کلمه نانی دریا است که در جنب آن کلمه او که نقطه است و در مقام صاحب مقامات
 مکیه نیز گفته است که جمع محمد و محمد است اندامه بے پان الله جل سلطان و چون لغایه الله سبحانه و است
 می چون مرتبه و خوب ثبات و تقدس بر تو اندازد و احاطه بے کفو ان مرتبه مقدس ظاهر گردد و دو عالم تا بیان
 و عرض حکم جزو التجاری بدی که نسبت بدریا بے پالین میری که اول نقطه یافت و نیوتن بدی بے پالین
 بے یاد و در بای محیط را از جزو التجاری خورد و در میباید اینجا کلمه که ملایات افضل از نبوت باشد
 زیرا که ولایت مناسب کلمه اول است و نبوت ملائم کلمه نانی زیرا که گویند نبوت عبارت از محصل هر

مستجاب است که از صراط
 مستقیم با جد و جود و امانت
 با سید و رسوله

بیت از این عبارت در
مجلس غفران است
و در منزل
عاقبتی است

مقدم است عروج نبوت بکمال اولی خلق دارد و منزل آن بکمال نایب مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت است
نه آنکه کلمه نایب حاصل مقام نبوت است چنانچه مجموع کلمات برود اند و کلمه اولی را مخصوص ولایت دانسته اند
ز این چنین است بلکه برود کمال حاصل مقام ولایت نخل مقام نبوت و کمالات ولایت طلال اند کمالات بر
را و مقام سکر بر چو کبوتری عفو و داین اختیار سکریات با ایشان شریک است و لهذا بعضی حکمتیست
خود کلمه اولی را مقام ولایت نوشته است و کلمه ثانیه را مقام نبوت سکر نبوت غلغله است اگر بعضی
و از کفر طریقت با سلام حقیقت بر زبانه گفتار از لیسینا انا خطا الصدقة حبیبک محمد علیه و
و السلام و بحم الله عبدی قال آمین مکتوب مقابله و دو ویم بخند و مراده کی خواهم محرم صوم
یافته و بیان آنکه محاط بهیت المقدس فوق تجلیات و ظهورات و فوق ظهور عرش است و بیان آنکه
و وصول بحقیقت کعبه شوق زیارت صورت بصورت کعبه مطهره الحمد لله و سلام علی عباده الامین الصلوة ظهور عرش
سهر خیزد فوق بر ظهور است اما طریقه که بهیت المقدس لوط است فوق ظهورات و تجلیات است اینجا
نام ظهور و تجلی بر روی نمیک است تجلیات و ظهورات حکم محیط دایره دارند و این عالم در حکم مرکز آن عالم
است و شکی نیست که محیط دایره با وجود و بیعت ظل مرکز دایره است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را
پسین ساخته است و بهر یک نقطه برآمده محیط دایره گشته است و مراحم فیهم تعبیر نقطه از قبل تعبیر قریب باشد
و الا اینجا نقطه نیز در رنگ ابره مفقود است ظاهر را اینجا مجال است و نه ظاهر را در آن مملکت منحصلا کمال
دارد و در ظل چه صل نیز از آن دولت سر در ملک ظل در راه مانده نبشت چویم یا تو از غم نشانه که با عقاب
هم نشانه عفاست نامی پیش مردم در غم و در آن نام هم گم گشته اند یا نبی اسیر علی بن ابی طالب و علیهم الصلو و السلام
که صخره بیت المقدس است کمالات ظهورات آن تا خروج کمالات این کعبه محط دارند و طریقی است
جا طراف افراط و حقوق مرکز چاره نیست طرق تا مرکز رسد که هر لحظه مستقیم است بطلب راه ناید و شوق
که تعارف العبد قال استبارک و تعالی ان اول بیت فطمع للناس الذی اکیه سبک و مدی الامم
عقوبات بینات مقام ابریم و من علم کان سنا و لید علی الناس جمالیات من مقام الیرید و ان کفر
عنی عن العالمین هر چند بفضل انکه سجانه با حق حقیقه کعبه میرشته است و زقیات بی اندر همدار خود
و وصول پیوسته است الا شوق ملاقات صورت بصورت است چو فرض اگر گشته است و این طریقی هم

بواسطه غلبه سلامت محقق شده است و شوق ادا دادن فرض سبب رجب کمال است لیکن تسلیف در تسلیف است
 استخاره بفرستادن تکمیل گیر خدایک متوجه میشود و راه رفتن بخیر گشاید و وصل کعبه بنظر بخیر دیدن
 کرد و تاخیر ادا فرضین هم بخیر است و سوزند نیست بهر حال بقصد ادا فرض هر تبریک الله سبحان و تعالی
 باید برآمد و بدیده و سر قطعه مرصع یا دین و اگر وصل میسر شد نفی است عظمی و اگر در راه مانده و اگر رفت
 وقت است دنیا اقم لنا انعمنا و اغفر لنا انک علی کل شئی قلدیر و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله
 و اهلک و سلم مکتوب مقبل و وسیم بحضرت مخدوم نراوگی محمد الدین خواجہ محمد معصوم سلامه الله تعالی
 صدور یافت در بیان ظاهر و باطن انسان طالع ما یا سجدت علیک الحمد لله و سلام علی ما و آله الذین یستقیم
 انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امر است و عالم خلق در احویت و ظواهر است و انسان پس بینا و عالم امر
 حقیقت و باطن انسان پیدا کننده و ایمان ثابته که عقایق ممکنات گفته اند از این اعتبار است که ممکنات
 ظلال ان می مانند و ان حیوان صول نیماست حقیقت و باطن ممکنات همان ظلال اعیان است
 که ممکنات بآن ظلال ممکنات کشته اند و وجودی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات و جریه پنج اثبات
 ستی مانند فوق مراتب امکان از ارمیاند زیرا که تعین حدت و تعین احدیت را که مرتبه ایمان پایه است
 تعین وجهی گفته اند و سه تعین گیرا که تعین وحی و تعین شایع تعین جبر باشد تعین امکانی دانسته اند
 پس تعین جبریه را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود و که حقیقت امکانی از عالم امکان
 خواهد بود که از مرتبه وجودی اصل شے گویند حقیقتش است پس آنچه گفته اند که صفوی کاظم باطن است این خطی
 باطنی است و باطن ایشان جداست که با حق است سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند و نیز
 باطنی مراد او خواسته اند و مقام را که هم برین توضیحین است پس اگر گفته اند و تمام تکمیل دارش او دانسته اند و نیز
 دعوت افکاشه داین فقیر را درین مطن معرفت خاصه است و ان نیست که شخصی باشد از اخص خاصه
 نسبت با مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر و حقیقت و باطن و همان اسم بود که بعد از تعین است
 با اسامی حیوانات و دیگر که الاصل از مرآت اسم را حق تعالی است حضرت الله است المبرق فوج شیون الاعقاب
 این اسم المبرق فوج جمیع مراتب حکایه را سطر کرده و وصل ان اسم که قیوم است و را میسر شده است و نام
 ابراهیم سنانیکه شده و بان اسم منطبق گشته است و ترتیب بر سبیل عروج و تقاضا بمراتب فوق اسم

که با اصل از مران هم انطباق یافته است و بر همین غلط با حدیث مجروره رسید پس این همه مراتب انطباق
 ای حقیقت ایکشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در
 تنهاست مرتبه مران حقیقت را که همچون شخص لا بر است مران جا بر او چون دیگران اطلاق نام قصور
 بعد از خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت اینها عین عالم خلق و عالم امر باشد و آن ساقه مادی
 تعینات ایشانند پیش از قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند کمال معرفت پیدا کند از جمله کمالات است
 و از بهکان و جوب حقیقت دیگر و پس سحر که قیوم اوست و از مرتبه و جوب است چگونه حقیقت او بود و خود
 باشد جواب کنیم که این حقیقت باعتبار شهود است نه باعتبار وجود و تا ملاحظه لازم آید چنانکه بقا بالعدم
 این شهود وجود تحصیل نیست ثمرات و تا ملاحظه بران متضرع است فریاد حافظ این همه خبر بهر زبانت
 عجز از بیان حدیث مجیب است پس محقق شد که این مجموع صورت و حقیقت دیگران است صورت این
 است که نسبت بحقیقت این صورت همچون جامه مکتا است نسبت بشخص لا بر انجامه پس دیگران حقیقت
 آنچه مانند وجه فهم کنند و غیر از ماثل صورت و حقایق خود را چه تصور نمایند معرفت این عارف تسلیم معرفت
 حیرت سبحانه اذ اذکر الله سبحانه نشان شایسته الهی صیبت اینکه دوستان خود را که در می گیرند
 ایشان ساخت ترا یافت ممانه را نیافت ایشان را شناخت و آنچه فقیر و بعضی کتب رسائل خود نوشته است
 سلطان نام المعرفة بعد از رجوع بدعوت تکلیت خود متوجه عالم میگردد و نه آنکه عالمش خلق است و باطنش
 بحق جل سلطان را و از ان کلیت عالم خلق و عالم امر است چنانچه متعارف قوم است یعنی با عالم خلق و عالم
 امر سر و متوجه دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر را بالانوشته است و هم قیوم و مافوق آن
 را دانسته و به بحق جل علاه خود ندارد که از عالم وجوب است چنانچه گذشت پس هر تقدیر در وقت رجوع
 توجع عارف کامل تمام بجانب خلق است و آنکه یکدیگر و بخله دارد و روی میگیرد بحق جل علاه و در توسط سیر
 نمیکند بدان شخص مالک میدهند است که در پیش تمام بحق جل علاه سلطان زیرا که این شخص ادا حق
 معاد ناقص است و اکمل ادای هر دو حق حق خالق جل علاه و حق مخلوق هما اکمل بجای رود و خلق را بجانب
 خلق بخواند جل سلطان پس نسبت او اکمل باشد و آنست که توجع بحق جل سلطان به صیقل خود و حق
 این عارف نصیب گیران گشته است که توجع محکم اندک یکسیده که خود متوجه باشد تکلیف که از خود نبرد و دیگر

که توجیهی صورت ندارد این عدم توجیه از خصائص کلمات آن عارف است و در میان نزدیکان است
 که از انقضای نماز و توجیه از عدم توجیه کمال تصور نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا انبیا
 و اولا که بجهل مرکب خود حکم نمکنند هر اعمیث اند مکتوب هفتاد و چهارم بخواجه ششم در بیان
 و تاویل کرمیه فیهم ظالم لنفسه الآیه و در بیان کرمیه یا عرضنا الامکانة الآیه و در بیان
 خلافت انسان کامل و عالم و ابجاسی میرسد که اقیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسه است یعنی
 بنده و غلیل تعبیر نموده اند و سابق با تخیلات محبت محبوب که سر حلقه آن محمد رسول الله علیه و آله و سلم است
 و سلام الله تبارک و تعالی و تعاضد ظاهر و ثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فیهم ظالم لنفسه
 منهم مقصد و منهم سابق بالحدیث باذن الله و قال تعالی انما عرضنا الامکانة علی السموات و الارض
 و الجبال فابین ان ینحیلنها و لاشفقن منها و حملها الانسان الله کان ظلو لجهنم مراد الایمن ما اراد الله بنحو و غیر
 ان نسبت ان خطا با بر و نیست که ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منوره و متعالی است پس علم
 بر صورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود و بر آن صورت
 جامع خواهد بود که انسان جامع بر آن صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که مثال
 آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت از اینجا است که انسان شایان خلافت و تعالی گشته است
 زیرا که تا بر صورت شی مخلوق نگردد و شایان خلافت آن شی نباشد چه خلیفه شی خلف شی است و تا
 مناسب آن شی است و چون انسان خلیفه حان گشت تمامه ناچار تحمل بار امانت است و مستحکم شد
 عطایا الملک لا مطایه آسمانها و زمین و او که بها جامعیت اگر جایا بنده البصوت و تعالی مخلوق کرد
 و شایان خلافت و تمامه باشد و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس میکرد و اگر این بار امانت
 فوضا باسان زمین که حواله نمایند پاره پاره کردند و هیچ اثری را بر آنها باقی نماند و امانت بر جمیع
 حق تعالی جمیع اشیا است بر سبیل نیابت که مخصوص کمال افراد انسان است یعنی حاملان
 کامل ابجاسی میرسد که او را تیمم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه وجود و بقا رسا میگردانند
 طاهر می باشد و متوسطا و میرساند اگر ملک است با و توسل است و اگر انسان است با و تفتیش و تفتیش
 توجیه جمیع اشیا بجانب دست و همه نگران بوند این معنی را دانند یا نه فرودانه گاه به او جامع یا کثیر الظاهر

که صاحب شهر است و علم و معرفت خود و معرفت دیگر و قلب است که میان عالم نیک و ساء ناسی
 مجموع انسان که عالم منزه را منزه بر خیزد که با عالم خلق و عالم امر است اما از اتمیه و حدائی تحقیق حاصل است
 که آثار و حکام را با این مرتبه است و عالم کبریا این مرتبه حاصل نیست اگر است اعتباری است پس مرتبه
 که از راه این مرتبه و حدائی با انسان متوسط و قلب انسان میسر عالم کبریا و شمس مجید که چون قلب است
 مر آن عالم را از این فیوض و برکات قلیل است و البنا جز وارضی که فی الحقیقه خلاصه مخلوقات است با وجود
 دوسری قریب ظهورات است کمالات آن مجموع عالم صغیر میراث نموده است و در عالم کبریا حقیقه
 چونکه مجموع نیست این میراث را تحایم مقصود است پس قلب انسان این کمالات این زیوار و بخلاف عرش
 ماند و است این فضائل کمالات و قلب ثابت نموده می دید چون نیک طاعت نماید و قل فضل خیر است
 فضل کلمه ظهور عرش می یا بدین عرش مثل قلب خیاں یا بدین گویا آتش است وسیع کرد و شمس و صبح را
 انوار ساخته است و از آن آتش مشعل گیرنده اند که بوسطه حقوق بعضی نور انبیا دیگر پیدا کرده است که
 آتش نیست و تنگ نیست که این یاد است جز فضل خیر است اثبات نمی نماید و سبب آن علم بحقایق الامور علیها
 ربنا انهم لذو نورا و انهم لذو انوار علی کل شیء قدیر و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه
 اجمعین و بركات و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و المسکة المقرین اجمعین مکتوب مقبلا و مفتوح
 ببلای احسن که بعد و یافته جواب ایضا و که اعتراضات بر بر کلام حقین و ده بود و در آخر مکتوبی شده بود
 که که ما هر حکمران حکام شرعی و بیجا است که مصلحت این شهر مقتدر بر ربان است نفسا یا می یزد و محمد و سلام علی
 عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه از وی شیخ حسن بن احمد فاضل علمه حلاله چون ابوی زینب و مستقامت و است
 خوش وقت گردانید نوشته بودند که سلوک که شهر است و مستقامت و ابوی زینب که مصوم است او است که مستقامت
 که که بخت و وقت کرد اگم باشد باز تا وقتیکه از آن گذران باز بخت و مستقامت است که بخت شود
 از دنیا رسد که از قیوم ولایت است و گفته اند که تا نفس نوار دید و پیش سالک نیمی سحر الغیبت است
 بر بزر و بغیر از حب تو و اندر من و دید پیش سالک اند که از آن شهر و مشاهد و غیره آنست که بعد از آن
 خود حق را بدید که سحر بالغیبت و بدید و بین است که طریقت می نامند و در نوشته اند که در این عالم
 این معارف نیامد بود که اگر قصد ایشان نیست که حق را بر علم و سلطان و دنیا بعد از آنکه در دنیا

اگر باین شهر و روستا نمودن ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر اینها هنوز دارند پس از چه خبرند
 خبر بد روز نوشته اند که انچه میزند بکل حصن بود و خواه تخلص صورت باشد و خواه صغری و خواه نوری یا غیر
 ایشان دال بر می را که ذات حق میدانند جل و ملاسن حیثی که انچه سحر باغیر است ظهور میدهند
 نزد این صاحب صلح و راز کاست و خلاف بعضی میباشند و میباشند که الله بارش را بنیض است
 پس این قوم چه میگویند و چه میدانند که میگویند که غیر حق نمیگویند جل و ملاسنی همانیم که از عبارت از شهر و
 مشایخ اند و این همه اندیشه با که در تدبیر اهل عیال خود مینمایند غیر است بانه بدانند و آگاه باشند
 که این جمیع در لفهها و اعتراضات نامانم که پیشانی طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارم مناشی آن
 ناماسی است بمرا و این بزرگواران توحید شهودی که یک دین است مربوط بمسلمان سوسی است تضرع
 طریقت این بزرگواران است تا این نشود اگر قناری غیا خلاصی نگردد و شما باین دولت و اربابان
 دولت خوب مینمایند شود در رویت که عبارت اکابر شما بقره قدس الله تعالی اسرارم واقع میشود و کثرت
 از خصوص چنانکه اوست قانع و قدس آن مناسب به تنزیه است و از حیطه ادراک که از اعلا المرحوم است بیرون است
 و این حالت حضور را در دنیا مخصوص باطن مآشته اند و از این وقت از دینی جاریست لهذا گفته اند
 عالم که بر جای نماند و موجد است و عالم صغیر نیز مشرک و موجد جمیع باطن کامل و موقت موجد است و ظاهر آن
 مشرک باطن کامل بخدا باشد جل و ملاسن و تدبیر اهل عیال بود و بی مخطو لازم نیاید و اعتراض را فاضل
 گفت زبانه این قسم سخن نمند و از غیرت خدا و می جل ملطاف تبرسمه عیان تیوقت ظاهر است و لا
 در شورش بخاندان مخطو بزرگان ضرورت اگر بمحاشات و محترفات در میان سخن کنند گنجایش دارد اما انچه
 مقرر قوم است و ملا این راه است بجامع گفتن نامناسب است شما در سائل مکتوبات فقیر دیده دارید
 که از توحید شهودی حقیقه روز نوشته است و از ان ضروریات راه قرار داده باستی بنیض را استفسار
 نمود بدختران و سجال مکرر دید این گفتی که از عاقبت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمت متکلفه است و حق
 و ملا بر کلا این سخن زشتا بنویسند و آنرا واقع نمیکند و نوشته و دنیا فقیه و بیشتر هم سر جاد و بدو رسید
 و ملا خط صحت و تقم نمیدان اگر صحیح است باعث مرگ است و اگر قسیم است سبب نیاه است بهر حال از تو قن
 اعتدال نمیدان سالی کتاب تمامه راه قانعی دید رسالی یکبار هم نصایح ضروری ضرورت تا ازان

نویسند و نیز از خبر سنده راه گفتگو کو نشاید پرسید بود که قلب جلیلا هست یا از جمله باطن فطری یا طین
 عارف را در مکتوبه تفصیل نوشته است بلا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن اینجا درست در اینجا ملاحظه البصا
 پرسید بود در طریقه که به تجلیات کوشیات است طریق شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست نباید
 اگر این مسأله که علم بر احوال خود ندارد و در خدمت شیخ کامل مکمل راه دادن را همین است علم آن شیخ بحال
 کافی است با اعلام او توسط او تنها را خواهد نوشت و نیز اگر آن شیخ او را مکتوبه اجازت ارشاد خلق داده است
 احوال هر دین و امرای کمالات او خواهد گشت و از اینجا مطلق نقص کمال خود خواهد نمود و علامت دیگر از
 برای معرفت انتهائات که سالک غیر از حق سبحانه و تعالی پیچیده می نماید و وسیله او از جمیع البصایح
 عالم و معارف منتهائات را مراتب بسیار است بعضیها فوق بعضی قدم اول منتهائات همین است که ذکر یا
 و بعد سبحانه الموفق نوشته بودند معارفیکه این بصاحت را تسلیم بعد معارف شرعی است گویا هر حکم و حکام
 شریعی و ریاضی است که مصلحت بیشتر مقصود و نشانه است از انشا الله تعالی نشان همین است نصب العین است
 ۵۰ با صبر و صبر و صبر تمام شاکر است و ما را و صبر و صبر که هر عالم و هست بدین معرفت ثواب بسیار اصلیت
 و علی علیت و امید واری - بخشش است مطلقا این معرفت بسیار مخطوط ساخت و اما اهمیت اول مکتوبه
 از اول که دانید حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه مقصود رسانا و پرسید بود که بعضی از حال فساد
 طریقه الناس نمایند طراکلی للبرک بر برادر حاصل میگردد و بر پیر نمی کنند و میگویند که با جمیع شرعی آراستنی
 سزیم امر کفایت طریقه این طریقه را با ایشان بگیرند و رغبت بجناب محرم نمایند شاید برکت طریقه از آن
 اشتباه برانید و دیگر از آن دو علم فیه و جانب شرق مقبب یکدیگر ظاهر شده بودند متفاسا نبوده بودند
 بعد از متفاسا را با یکن درین باب مکتوبه نوشته است بلا عبدالحی خواهد گفت انشا الله تعالی که نقل آن را نیز
 بنمایند و البصا پرسید بود که ختم کلام الله تعالی و مآخذ نقل گفتار و تفسیر و تعلیم کردن ثواب فراوان
 با استاد یا با خواص دادن بهتر است یا یکسره دادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع ببرد
 و هم نفع بخورد و در دادن نفع مخصوص بخود است نیز شاید بطریق دیگر آن عمل قبول فرماید و تمام
 مکتوبه و ششم در این میان صدرا یافته در بیان محبت و اخلاص این طایفه علی که آن محبت
 و اخلاص نیز منافی الله و تعالی الله را با ناسب لکث الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی و دوست

هرگونه که در خاندان عظاما ساسان و ده می نماید با وجود اسباب عیال و با حصول مواد استغنائی از مذیت بفقیر
 و غنیستاریست باین طبقه علیا آینه بنی بر محبت و بخل اصلین طائفه علیست و مشر از مروت و خفاص
 این فرد واجیه مجانبین طائفه را بشارات المرحومین احکامی است و علیا این طبقه را ندیم و دم
 لایق علیست و فی و چون بنیایه سبحانه این محبت استیلا پیدا کند و غالب بر نبی که غیر این محبت را
 و دل نگذار و گرفتاریه با یگانه تبار از دل خست بندد و لوازم محبت که طاعت محبوب است و بمل و ادب
 بودنت و باخلاصت و اوصاف و خلق شدن است ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل شود
 و تشبیه فیانی شیخ از زیاده این است در راه و این فنا فی شیخ نامیایه سیله فیانی اند میگرد که با بقا
 بران مرتب است که محصل لایست است اما بجهت از مابدا می بطه توسط مدی محبت و اخلاص محبوب
 میسر گردد و دولتی است عظیم که محصل فیا و بقا است و لازمتو ط کمال کل حال چرخ و عادل مراد خود را در اوقات
 او باید با نیت و در سبب فایه باید گشت تا فیانی سیله فیانی اند گردد و اگر قضا سیاسی سر تمام خلاص
 سازد و بدو جات ولایت رساند **س** بر نشانه عیدای حضرت سیان از برای کوری سودا یا شایه تا
 بن خاندان برای تنویر و تشویق طالبان مهورسان را بدو نموده میاید و البته سبحانه الموفق حقیه المرام
 میریقه محمد قاسم بزرگ زاده است و در خدمت فقره بوده و مادر حجر تربیت را در کلان بنا و نوهم کلان
 است و معتدبای در کار که دیده شوق ملائمت شما دارد اگر داخل ملازمان سرکار خود سانه میجایان است
 مرغی از انداکرم بعد نخواهد بود و باده پید و بدو سلام مکتوب بقتا و و نیم شیخ بر سفیر که
 صدور یافته و جواب بسیار که نوشته بود شستن اعراض از کفر حقیقه و مشورت قبالی اسلام و مایان سبک
 محمد نقد و سلام علی عبادہ الذین بعد الفکر مال که نه شسته سوا امولا ما عبد لکمی نموده بودند که نماید و نیت نمود
 مولای ای بر این پیشند از مال را نموده حاضر داشت چون طالع نموده شد باعث فرصت گشت که شمل
 اعراض از کفر بود است و مشورت قبالی اسلام و مایان سبک
 نیز بر کفر طریقت است و کفر طریقت همه یک است و همه سلام طریقت همه صحیحانچه صحیحانچه باز
 صحنای است محو طریقت نیز بر طریقت سکر است شمره کفر طریقت نشاید است و نتیجه سلام طریقت نیز
 بر طریقت که زبان تشبیه و تمیز است همان فرق و میلان کفر و سلام طریقت است طائفه و تشبیه

یک چیتل منسکه ایشان او مصرف داد و آن از کما صدقه فلهست در ادای زکوة محمود انشال بر سر
 است جل سلطان و در صدقه نافله بسیار است که منشیان آن سوا نفسانے بودند و فرض بارگنجایش
 و در فضل جولانگاه ریاست اینجا است که در ادارة چهار اهل است که نفی جهت نماید و در صدقه نافله
 بهتر است که البقی بقبول است بالجملة از التزام حکام شرعیة پاره نیست تا از ضرر دنیا رستگاری متصور شود
 اگر حقیقت ترک دنیا میسر نگردد و از ترک حکم دنیا کوتاهی نکنند و آن التزام شرعیست و اقول فعال الله سبحانه
 المحقق و الاسلام علی من تبع الهدی مکتوب شهادت او و سلیم میرزا محمد و یافیت و محبت این طایفه علیکم
 سلام جمیع سعادتها ^و است محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفوا احوال اوضاع فقر این حد و مستوجب است
 المستول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و تقاضایکم علی ما جاد الله لشریعتہ لمصطفیة علی صاحبها الصلوٰة و السلام
 و البرکة و التحیة طریقه که انوی غریبی رشدی ازین فقیر اخذ نموده بودند میرزا محمد و یافیت و محبت که
 اصل عظیم است نزو این بزرگواران ثمرات لا اله الا الله بران اخذ ترست شده باشند اگر شمه از ارتباط حوکر از او
 تعلیم طریقہ است مانده باشد و لیس است عظمی لان لمرء من احب بک اولو که در صحبت اهل مبتدو و رشید
 انظر لعل بعد از حصول می یونند دوام توجه قلب بمطلوب حقیقی جل سلطان و در اندکی فرصت این دوام
 توجه بنیان سوسی میسر کند که اگر فضا عظمی این ارسال فاکند غیر حق سبحانه در دل و خطو کنند بواسطه
 نسیانیکه او را از سوسی حاصل شده است اگر تکلف بعمل نیاورد و بدیند یاد نکند و چون این نسبت
 حاصل شود قدم اول درین زده باشد از قدم ثانی و ثالث و رابع الی شانه تمام چو زید الصلین علی
 علی الکثیر و العظرة مبی عن البحر العذیر مقصود ترغیب است حضرت حق جل علاه فاعل اناد و میان عظیم
 کیفیات اخبار محبت و خلاص ایشان از زبانه بیان نموده برین گفتگو آورده اسلام علیکم و علی سائرین ائمه
 و التزام منافعه لمصطفی علی و علی آل الصلوٰة و السلام مکتوب شهادت او و چهارم شیخ حمید بن کمالی محدث ریافته
 علیه السلام من احب محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفوا انوی رشدی میان شیخ حمید بن کمالی و افضای
 نمود که سلام و پیام را هم آنجا گنجایش کمتر است دین هفت و هشت سال یک کتابت از جانب تبار این
 نامام و بی سرخام کتابت آنجا بنیان میرود و معلوم نیست که بشما میرساند انوی غریبی شیخ عبدالمجید
 مستحق خود بوده با گفته که یکبار خود را بشما رساند و بر احوال شما مطلع گرد و شیخ عبدالمجید نزدیک شما

در خدمت بوده و اکثر خدمات حضور با قبول و شکر از علوم و معارف تقصیر لیس است و از حال خود بر سلوک
 آگاه است و بنابر این گفته است که چند روز در منزل شما قیامت نماید از علوم و معارف آنچه مناسبت و
 حال بود در میان آن در احوال گذشته و آنچه افتاده باشد از احوال موجوده بمباران الیه و انانید و بیاور
 نصیحت کند بآورد و از زند باقی احوال امثال الیه بشناود بشناود گفت انشاء الله تعالی و السلام علیکم و علی
 آلکم و سلمه و السلام علی عباد الله الذین اصطفوا و آنچه چشم نور محمد صدور یافته بمحمد و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا
 و او ضامن فقر را بخیر و مستوجب است و کمال میل من اندر سجانه استقامت اخوی میان شیخ محمد محمد شمس
 شما است و جوار شما آمد است نسخ علوم و معارف غریبه است که نوآمده است و غیره فاشی نوآورده از قضا و بقا
 نزد او نشان است و از جذبه سلوک و او میان بلکه از او راسی فنا و بقا و معارف و از گذشت جذبه و
 سلوک قمری و او آگاه است که او را در اینجا گذرگاه است بیشتر از معارف غریبه که کتاب است
 زو او شده است و معارف ممکن اقتضا نموده دریافت است و لکن سجانه لایق احوال تفصیل بشناود الیه صلوات
 خواهند ساخت بزود و چه در او و السلام مکتوب شتا و ششم بشناود خیر خوشی صدور یافته
 بمحمد و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا و صلی الله علیه و آله و سلمه و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا و سلام
 بوضوح بنجامید سرگردانیده چه دولت است که محبان مخلصانی در پیشگاه شسته است و چو چنان است
 در دیده ما سوا می باشد پاز و بکلیت با و سجانه قابل نماید باقی کیفیات این جد و اخوی شیخ محمد
 شاید تفصیل و انما یصلوهم و معارف رانده و کتابی نزد شما الیه بسیار است از آن محموله چیزی نوشت
 عواقب حیات اسرار بخیر باد بالبنی و الله الامجاد علیه و آله و سلمه و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا و سلام
 و مفتوح بفتح خان افغان و نصایح صدور یافت بمحمد و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا و سلام علی عباد الله الذین اصطفوا
 به نبی اکرام محبت و خلاص فقر او چه رسیده حضرت حق سجانه و تعالی بمرحمت انان استقامت بشناود
 و آنچه که به و نشان مسا و منموده می داند با آنکه سینه علیه صلوات علی صاحبها الصلوة و السلام و آنچه است و آنچه
 است نام فیه است بر کرا حیا می شوق از سوزن یک ترک لعل گشته است انکس را و لعل شهید است
 است که حیات زو فی الزمان اجاسی یعنی رو ببات نماید پس تعدیل کان غار که زو اکثر علماء خفیه
 است زو امام ابو یوسف و امام شافعی و امام حنفی و امام مالکی است و زو بعضی علماء خفیه است و پیش اکثر علماء و علماء

و آنچه که به و نشان مسا و منموده می داند با آنکه سینه علیه صلوات علی صاحبها الصلوة و السلام و آنچه است و آنچه

چنانچه در دود و سحر و منور و حاصل و مکتوب و نوم بر زهر جان در سفارش و دریافت و بر
 لایحه سبانه و نصیر علم الانداز و الا فاقیه و الا انفسه و نجاکم عن البلیات بصورت و لغت و تیرة قال رسول الله صلی الله
 الخلق عیال الله و احب الخلق الی الله من احسن الی عیاله حضرت حق ^{تعالی} شکفل سزاق غلاتین
 گشته است پس خلق مد رنگ عیال و باشند تا ایس هر که عیالی کسی اساه کرده باشد و بار بار در بسته
 باشد سرایه این کس محبوب صاحب عیال خواهد بود که او را سبکساز ساخته و موت او را بر خود گرفته نا
 علم و پاک تصدیق جرات مینماید که حافظ صایر و صالح و تالی قرآن مجید است کثرت عیال در مشق و مشق
 که از عده شان نمیتواند برسد و عمل را که ایشان داد و امانت مشار الیه است که نایز برای کرم بسیار کافی است
 و هنگام مکتوب و و یکم حضرت مخدوم زادگی که خواججه سعید و اسطر قاب توسیل و ادنی و نهمه و نهمه
 علی و باد و ال بن صغفه سر عظیم و مقام قاضی سین و ادنی است که چون انسان کل بعد از تمامی سیر الیه
 سیر الیه تحقیق شود و متخلق با خلق العبد گردد و با جهال بن سیران نیز تمام کند و دایره ظهور عکس و ساه و غنا
 را که مر و با سیر الیه بوده با انجام رساند و نشان آن میگرد که مشوق با صالات به شایسته طلیت و توهم
 حالت و محلیت در ظهور نماید و چون صفات ذاتیه مشوق با از ذات او تمام انکساک نیست تا با
 ظهور ذات و صفات در عین عاشق خواهد بود و در خوش حصول خواهد بود و است که نفس صفات و نفس
 ذات بود و این مقام علاوه مقام قاضی سین است که متعلق بطبیعه و صلو است بی شایسته ظهور و اگر انبساط
 عاشق صادق را که ای گرفتاری بذات مشوق پیدا شود و بعدی که از اسم صفت هیچ نخواهد بود و وقت
 بفضل خداوند و جل سلطان اسم و صفت تمام از نظر او میخیزد و جزو ذات هیچ چیز ملحوظ او نیاید و خبر
 صفات موجود باشند اما مشهور او نبوده و خیال او را ادنی بطبیعی که در از قوسین او نیاید و از صفات
 ماز چون بسط و اقامه شود و قدم اول و عالم خلق خواهد بود و بلکه در عنصر خاک نشیبت که آن عنصر خاک
 با وجود دور و مسجوری که در عالم قدس محبت و بار است اگر چه در وجود او را از اعتبار سبک عالم
 از اقرب موجودات میدانیم بلکه انضامی عالم امر را از همه اقرب یایم عالم قدس چون نزول مسوط
 نظر ماز را به دولت قرب نصیب عالم خلق می یایم بلکه نصیب عنصر خاک میدانیم بلو نقطه اولی از دایره
 جانب مروج و اول ملاحظه تا نیم اقرب نقطه باین جانب مروج نقطه ثانیه است از آن ماز مروج جانب مروج

که ملاطفت نموده آید اقرب بقدره بان لفظ اول لفظ اخیر است که آن لفظ تا
 در عروج معروض آن لفظ اول است و این لفظ اخیر قبل مستوجه همان لفظ اول است نشان این المعروض
 و قبل لفظ تا نیمه سیل ظهورات لفظ اول دارد و لفظ اخیر شیت بظهورات نموده ذات ظاهر و خوار
 فاین همی ذاک ربنا آتینا من لدنک کما نوهی لنا من امرنا کما شد و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب و
 و و حکیم میر محمد نعمان صمد دریافته در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است و خواص و کرامات شرط آن نیست
 و در بیان حکم محمد تحت مرسلطین با و ما نیاسب لک الحمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی سیادت باب
 انجلی غری میر محمد نعمان خوشوقت باشند و بدانند که ظهور خوارق کرامات شرط ولایت نیست و بیان
 علما مکلف بحصول خوارق نیستند و اولیای نیز ظهور خوارق مکلف نیستند چه ولایت عبارت از آن است ^{سلطان}
 که بعد از نشان مسمی با ولایا خود کرامت میفرماید شخصی این قرعها فرماید و از احوال معنیات محمد شای
 هیچ طالع ندیده شخصی دیگر باشد که او را اسم این قرب هم طالع معنیات بخشنه و شخصی ثالث را از وقت
 ندیده و طالع معنیات بخشنه شخصی ثالث از اهل سدر جبر و صفائی فضل را مکشف معنیات مبتدا ^{خشنه}
 و در فضالت انداخته کریمه میسیون انهم علی شئ الا انهم هم الکاذبون استحق علیهم الشیطان ^{نهم}
 ذکر الله اوله و اخره حر الشیطان که از حر الشیطان الحاسر نشان حال شایسته و شخص اولی شخص
 ثانی که بدولت قرب شرفا اندو لیا را اندک کشف معنیات در ولایت شان محو فراید و عدم کشف
 اینان در ولایت شان نقصان می آید و تفاوت آنها باعتبار درجات قرب است بسااست که صاحب
 کشف صوفیانی صاحب کشف آن صوفی بود و پیش قدم باشد و به مرتبت قریب که او را حاصل
 شده است صاحب ارف که شیخ مشهور است و مقبول جمیع طوائف و کاتب عباد و اخوان و طایفه فرموده
 اگر کسی این سخن از من باز نکند بان کتاب موعود نماید آنجا مذکور است بعد از کرامات و خوارق که این
 حکم کرامات و خوارق مواجب حق از حد سلطه نگاه است که در مرتبه فوق آن مقام باشد شخصی از این طایفه
 که او را هیچ زین کرامات و خوارق ندیده زیرا که این هم کرامات از برای تقویت یقین عطا میفرماید و کسی که یقین
 یقین داده شده است او را بان کرامات حاجت نمود و این هم کرامات و وفای کرامات است و درون خبر
 است بزرگواران که یافته است انهم و امام این طایفه خواجہ عبدالصغری که ملاطفت شیخ الاسلام است در

کتاب کشف
 کرامات و خوارق
 کرامات و خوارق
 کرامات و خوارق

و نشان از اسرارین فرموده است که هر هست بر دو نوع است فرست اهل معرفت است و فرست اهل جمع
 و اهل ریاضت است و فرست اهل معرفت مخلوق بشاخص است و اهل ریاضت رشتا خرد و اهل ریاضت
 سبحانه که بحضرت جبر و عقل گشته اند و فرست اهل ریاضت و ارباب جمیع مخصوص کشف امور و احوال
 است که بمخلوقات مخلوق و چون اکثر از مخلوق اهل انقطاع اند از جناب حق جل و علا و تعالی و دنیا
 دارند و لهار ایشان اهل کجاست و اهل ریاضت با جناب معنیات مخلوقات است یعنی نزدشان معنی
 و گمان میرند که انبیا اهل الله اند و خلوص و بندگی و عراض می نمایند از کشف اهل حقیقت و فهم میا
 اهل حقیقت را در آنچه بحضرت حق سبحانه اخبار می نمایند و میگویند که اینها اگر از اهل حق می بودند چنانچه
 گمان می کردند هر آنکه اخبار می خبر میدادند از احوال غیبی و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را
 قدرت بر کشف احوالی نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اصلاست از احوال مخلوقات و چگونه
 می نمایند از اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال و اجبی جل سلطانیت و اربابین قیاس
 خود و مورد ما ندانیم از معلوم و معارف هیچ این نزدگان ندانسته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت
 این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را بجناب حق جل و علا
 و مشغول ساخته است ایشان را از ماسوی خود از جهت حمایت ایشان و غیر آنکه بر ایشان دارد و اگر ایشان
 با احوال خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب حق جل و علا را نمیتوانستند و اما مثال این
 سخنان بگرم فرموده است درین از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرموده که شیخ محمد الدین از
 العربی نوشته است که بعضی اولیا را که کرامات و خوارق از ایشان بسیار ظهور آمده است و بعضی از
 ان ظهور این کرامات نام و بودند و نمیگویند که کاش این خوارق از ان ظهور نجا آمد و اگر تفاضل با اعتبار
 ظهور خوارق بودی نه امت برین طوبیعی نداشتی و اما چون ظهور خوارق و ولایت شرط نبود ولی از غیر و
 چگونه متمیز شود و محو از بسط ظهور جدا گردد و جواب گویند متمیز نشود و کما حق و بسط مستمر چو بود اختلاط و
 باطل با لایم این نشان دهنوی است علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیاری از اولیا الله اند که ولایت
 خود ظاهر اند از تفکیک و گویا الظاهر و ولایت شان لازم بود و دینی از خوارق چاره نبود و تا بنی از غیبی
 متمیز نشود که علم نبوت تا بنی واجب است و ولی چون از ولایت بی دوری می نمود خوارق چاره نبود و چون

او مخصوص بشریعت نبوت خارق بود و کانست علما دعوت انجا بشریعت مینامند و اولیایم دعوت انجا بشریعت
 مینامند و هم باطن بشریعت میفرمایند اول میدان و طالبان حق را توبه و انابت و ولایت مینامند با تیان حکام
 شریعت رغبت میفرمایند و مایه ذکر حق جل جلاله را مینامند و راه مینامند و تا کید میفرمایند که جمیع اوقات خود را
 ذکر الهی جل سلطان و در سجده و ذکر استیلا و یا دیگر غیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارند و تا آنکه نیانی از حقیقت
 نماند و حال که در ذکر تجلف یا دشنام یا بدش نیایستین است که ولی را از برای این دعوت که انجا بشریعت
 و باطن بشریعت متعلق است خوار چه در کار است پیری و مرید عبارت است ازین دعوت که انجا پیر
 کا ندارد و دیگر است او را اسانست با آنکه گوئیم مرید بشی و طالب است در ساعت و سلوک طریق خوار
 و کرامات پیر حیاست نماید و در عالمه غیبی هزاران از وی مدوی میخواند و میاید و طوطو خوارق نسبت
 و کانست ان نسبت میدان که کرامات و کرامات و خوارق و خوارق است بگونه مرید حیاست تقی میکند
 که پیر دل مرده را زنده گردانیده است و بشا بد و کاشف رسانیده نزد عوام احیای جسد عظیم الشان است
 و نزد خواص احیای قلبی و روحی بران فیه الشان است نواجیح محمد پارسا که در ساله قدسیه میفرمایند
 که احیای جسد پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل امدان احیای اعراض نموده با حیای روحی رو یافته اند
 و متوجه احیای دل مرده طالب شده اند و محقق که احیای جسد نسبت با حیای قلبی و روحی کامل طور
 فی طریق است و نظر ما بین و دخل عبث چه این احیای سبب حیات چند زنده است و آن احیای سبب
 حیات دمی است بلکه گوئیم که فی حقیقه وجود اهل اندک دمی است از کرامات و دعوت ایشان خلقی که
 جل سلطان و حق است از جهت آنکه جل سلطان و احیای قلوب موات است از آیتهای عظمی ایشان
 اهل رضای و عنایت روزگار اند هم بطرون و هم بر قون در شان شانت کلام شان و هست و هست
 شان غایب جلب آمد و هم قوم لایق حلیه هم لایق نیمه غایتی که محسن این طایفه از مبطل نهاده اند
 اگر شخصی باشد که مقامات بشریعت داشته باشد و در محلیل دل آنحضرت خوش بجا نه و تا کید و
 بیدار و در بر و و انما سوی مفهوم میشود شخص شخص حق است و در حد و اولیایم است و تا کید و
 این هم نظر را با بنیاست است بی مناسبت محض مردم مطلق است هر که در وی نبود
 و این روحی سود داشت و در مکتوب شریعت نیز از حسن بنار خدا طلبه سلطان عهد اندراج یافته بود و در

اندر دالت و انتم انعام حکام شریف بود و معالمان فرحت فراوان حاصل گردانید و فوئی پیداشت حضرت حق
 سبحانه و تعالی چنانچه عالم را نور عدل و عدالت بادشاه وقت منور ساخته است شریعت و ملت محمود را نیز
 بسبب استقامت ایشان نصرت و عزت بخشید محبت ثناء با حکم شریف تحت اسفیر روانه شریعت غرام بود بحسن
 اتمام سلاطین نظام است انیمین چندگاه است که ضعف پیدا کرده است ناچار سلام ضعیف گشته گفتارند
 سبب تخلفی بهم رسانیده اند و آخرا تمیز میدانی خود میسازند و زانیس درون عرض کر که بیت مسجدی
 بود و مقبری غریزی نژاد هم کرده بجائی پیر و کلان ساخته اند و نیز گفتار بلا هم کفر بجای آورند و مسلمانان
 در اجزای اکثر حکام اسلام عاجز اند روز یکبار می نمود که ترک اکل و شرب بنمایند استقامت دارند که در آن روز
 در بلاد اسلام هیچ مسلمانان و ربابان زمان نیز و فروشد و در راه مبارک رمضان ببلانان طعام میپزند و
 میفروشند و بیکدیگر میبخشند سلام مندان نمیتوانند و فوس صحران افسون بادشاه وقت از راه است و ما
 فقیران باین روز بلبه با کرام و اغراض این صاحب لسان سلام رونق و شست و علما و صوفیه
 مغرور و محترم بودند و تقویت اینها و تزویر شریعت میکردند شایسته که مذری صاحب لسان میگوید
 علیه السلام که بوجه بخارا میگذاشت اتفاقا در ایشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره در آن محله
 اکلمسانی خانقاه خواجه ارمی فشانند و اگر در پاک میگردانند امیر احسن نشاء مسلمانانی که در شت در آن
 کوچه توقف فرمودند نامی خانقاه را چه در منزل خود ساخته بکات فیوض و در ایشان مشرف گردید و بآنها
 تواضع و فروتنی را بابل میدنوده بود و بحسن خاتمه مشرف گشت منقول است که حضرت خواجه نقشبند قدس سره
 بعد از وفات میر میر خوند و ترمود و ایمان بر میدانید که در خطبه و رجوع نام سلاطین که در رینه بایان خود
 میخوانند و جیش حبیبیت این توحیدی است اسلام نام نسبت بان سرور خلیفای راشدین و علیه السلام تعلیم
 و تسلیمات نموده اند و جاز نموده اند که اسامی ایشان با اسامی کار بدین و یکدیگر در مذکور شود و شکر اله
 سید تمیزیل برادر سجده که عبارت از جبین بزمین نهاده است متضمن لطایف تدلی و انکسار است
 و مثل کمال تضرع و فروتنی است لهذا این رسم تهنه مخصوص لسان و حبیب بود و جل سلطان فاشیه اند
 و غیره و ایستاد تجویز نموده منقول است که حضرت علی علیه السلام و علی الصلوة و السلام روزی برسی میفرمود علی
 معجزه طلبیدار ایمان آوردن سر فرمود علیه السلام و علیه السلام ان رخت را بگو که خیمه برتری طلبیدن

از جای خود جنبیده متوجه دست آن حضرت گشته علیه و علی اله الصلوٰه والسلام آن اعراسه چون ناخال نشان
نمود سلام آورد و بعد از آن گفت یا رسول الله اگر فرمائی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را بجلشانه سجده جائز نیست
غیر حق را بجل سلطان اگر سجده تجویز نمودم میگفتم که زان سر خود را سجده کند بعضی از فقها بر خرید سجده تحت
سلطانین تجویز نموده اند اما الآن حال سلطانین خطایم است که درین امر حضرت حق سبحانه و تعالی توضع نماید
و این نهایت تذلل انکسار را بغیر او قائل تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را سزاوارشان گردانیده
است و محتاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده و توضع چنین را که منبئی از کمال عجز و بکسارت
بجانب حق تعالی مسلم دارند و درین امر او شرکت بخویند بر خیزد و تجویز انبیین نماید اما حسن توضع ایشان
باید که تجویز انبیین کنند جل جلاله الاحسان والا احسان چون بادشاه وقت از قصای ممالک خود مرخص
فرمود و باز بخلاف آمده است تحمل که این فقیر مشیت حق سبحانه و درین نزدیکی مدار بخلافه خود را رساند و بکمال
عند التماس و سلام بفرمودن تبع الهدی التزم تالیه علیه و علی اله الصلوٰه و التسلیات اعلیٰ مکتوب و
و سیوم بخواجه ششم بخش ششم در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر بر مظهر دارد و هم مظهر
و محقق این باطن با هم قیوم عارف و در بیان آنکه عارف در وقت نزول اقبال باطن متوجه عروج
عبادت است و عالم خلق و عالم امر با هم مظهر و در مظهر مظهر است با هم قیوم که در خاص
اوست که فی حقیقه باطن حقیقه اعتراف چنانچه تحقیق آن را مکتوب تجویز یافته است اما چون این مظهر
و صورت ایجاد نظر که بعضی فضل خداوندی جل سلطان موصی گشته است ملاحظه میمائیم اینجا نیز مظهر باطن
پیدا میگردد و صورت حقیقت مبداء میشود و آنکه عالم خلق را تمام مظهر را هم و عالم امر را باطن چنانچه مظهر
برده اند بلکه در لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر مظهر و صورت حقیقت مظهر خاک مظهر دارد و هم مظهر
و همچنین اخفا مظهر مظهر و هم باطن که عالم خلق و عالم امر مظهر و صورت حقیقت مظهر خاک مظهر دارد و هم مظهر
موصی است و مظهر جل سلطان که باطن را با هم قیوم مظهر است مظهر مظهر مظهر که از این باطن مظهر
نمایند و بجز مظهر حرف سر چه بود و مظهر مظهر و در حقیقت این باطن با هم قیوم نه با هم نیست که این باطن فیضان
هم حال میگردد یا با هم اتحاد پیدا میکند که آن محال است سبحان من لا یغیر ذواته و لا یصفاته و لا فی سماء
محدوث الاکوان بلکه این باطن با هم قیوم پیدا میشود و مظهر مظهر که مظهر مظهر و در حقیقت

[illegible]

و بنا بر این سخن از مدعی جل شانه بزرگ و مراقبه میگرد و روانه فضا تا آنجا که اعراض نماید انگوس معلوم
نماید. در جمل سلطان و شیران قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرین خود که عداوت است ابتدا تسلط میکند
و آنرا خرب میزند و انجالبون حامله تا بجای میرسد که عداوت که همچون اصل و سببی بوده است و عکس
و پستی تارمی از بند بلکه تمام از نظر سالک مختص میگرد و در غیر آن عکس بان صول و صول خود و در نظر او
نیاید بلکه عکس که بر ایای صول خود اندر از نظر مختص میگرد و در چهره ای از آن خفا چاره نبوده و بیجا تمام
افتاد است و پس بلند است و اگر این سالک فانی را بقا بالعدم بخشد و با عالم باز گرداند عدم خود را و در آنک
موجب تنگ که در قایه بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی ناسا بستی که بعد میگرد است
تعبیر از آن پیر بن شمر نماید و از خود و میان باید اذانی حقیقه درین موطن عدم از و میان نشده است و در
مخاض انامی اوست با جمله عدم و خفایم جزو منسوب است و اوست و از حالتی که دشت فرو آمده است
و تاج بلکه قیام بان عکس که با و قیام داشته اند نشسته است و این فقیر سالها در عقیام بوده است و عدم خود
در تنگ پیر این شعر از خود جدا می یافته و بعد التیاء و التی چون عنایات مینایات خداوندی جل سلطان
تامل سال و گشت و یک آن جزو منسوب بن ترکیب خلل یافته مغایرت گردید شخص که معمول آن
عکس پیدا کرده بود و مقصود ساخت و بعد مطلق گویا ملحق گشت و رنگ آنکه صورتی را بر کالبد است نشاند
و قیام آن بان کالبد بلند و چون صورتی شود ثبات و سوخته پیدا کند آن کالبد را شکند و قیام او را
کالبد و در ساخته بخود قیام دارند و در این فیه نیز این عکس که قیام با و در شستند یافت که قیام خود بلکه با
خود پیدا گردان و در مطلق لفظ ناخبر بر عکس بر صول آن عکس که اندر و جزو عجبی گویا با و اساس شد
و یافت که حقیقت فدا درین موطن صورت نسبت فضا سابق گویا صورت این فدا بوده است و
این مقام چون مینا آورد و در و با عالم باز گردانیدند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و کس
و غلبه او را بود باز گردانیده مجاورت سه بن او ساختند و از حقیقت و صورت او سبب
گردانیده از اطلاق لفظ نامیر و گردانیده ایسی حکم و مصاحبه از باز و در رنگ پیر این شعر نوشتند
و درین حالت اگر چه عدم را باز آوردند با قیام آن عکس طبع بان و سبب نساختند بلکه عدم را
بان عکس قیام بخشد و در اینجا سابق گذشت هر گاه در آن بقا این نسبت باشد اینجا

[illegible]

خود را بر باد داده اند ندانسته اند که قبول این سخنان شد و در بشر اطمینان است که اگر باب سکر موجود و در ویش
 محفوظ و مظهر این بشر طریقیان باشد حق است اینجا که دلیلی از قبول است و مصداق و امتیاز حق از
 مبطل است قناعت بشری است و عدم تقاضا بشری است انکه حق است با وجود سکر و به تیر
 سحر و کتاب خلاف شرعیت خود را در مصداق با وجود قول انما حق و سر شب و زندان با تخریر ان
 با نصیر که نماز نافله او ایستاده و طریقیان دست ظلمه بان میسر سیده اگر چه از وجه طلال بوده میخورد
 و انکه مبطل است اتیان حکام شرعی بر وی چون کوه قاف گران است کریم کبر علی المشرکین اند
 نشان حال شان برهان انما اولی الامر و هیلنا امر امنار شد و السلام علی من اتبع الهدی
 مکتوب و ششم غرور ابو الحسن بنی الکشمی صدو یافته الحمد لله سلام علی عباد الله الذین اوفوا
 حضرت رسالت خاتمت مایه و علی اله الصلوٰه و السلام و تحمیه در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند
 ای تو بنی قرطاس کتب الکریم بالین لصلوا لعمی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه با جمعی دیگر از صحاب
 اکرام رضی الله تعالی عنهم منتهی تیان قرطاس نمودند و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه گفت حسب کتاب الله
 و گفت ای مجرب مقهور و حضرت رسالت مایه و علی اله الصلوٰه و السلام و تحمیه بر چه میفرمودند از روی و محر
 میفرمودند کما قال الله تعالی و ما یطق عن الهوی الا بولای و یومئذ یخضعون و یطعنون فی کما قال تعالی من لم یحکم بما
 انزل الله فاولئک هم الکفرون و ایضا تجوز بر سحر و بران بیخاسته نم فرمودند و است از حکام شرعی
 آن کفر و محار و زند و است حل این شبهه قویست بدان است که الله تعالی و بدارک سوا الله
 این شبهه و انزال بن خبیر که جمعی از حضرت خلفا زمامه رضی الله تعالی عنهم و بر سار صحابه اکرام رضی
 عنهم بر او میمانند یا بن تشکیلات و ایشان میخواستند اگر بر انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر
 علیه و علی اله الصلوٰه و السلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰه
 و السلام انوار و پس منکی شده بودند و بینهای شان زداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند
 که باین کبر می سدیم که بدل نموده اند طاقتهای خود را در علای کلمه اسلام و در نصرت سید عالم
 و اتفاق فریه ده اند امثال خود را در علای کلمه اسلام از بر تا میدوین چنین دلیل و نهاده و در جوار
 گشته اند غشای و قبایل خود را و اولاد و اولاد خود را و اولاد و اولاد خود را و اولاد و اولاد خود را

و اشجار و انهار از جهت محبت رسول علیه السلام صلوة و تسلیات و ایثار نموده اند نفس را بر نفس محبت
 از آن جهت رسول از جهت خویش و بر محبت مادریات و اموال خویش و ایثار نموده اند و این معنی و ملک
 و بندهای مجوزت و ذوق تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و علم شان عین شده هم از این سخن
 الله تعالی علیه السلام فی القرآن مجید رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک تسلیم نموده التوریه و تسلیم نموده الانجیل هرگاه
 همه صحاب کرام و دین کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفا را شدند باستان بزرگیهای
 ایشان چه و انعامیهان فاروق است که حضرت حق سبحانه و تعالی در شان او رسول خود را فرمود
 یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین این صحاب رضی الله تعالی عنهم فرموده که سبب نال این
 آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از حصول نظر انصاف و بعد از قبول علم
 صحبت خیر البشر علیه السلام و اطمینان و بعد از دانستن بزرگیهای و علو درجات صحاب کرام علیه السلام
 الرضوان انجانه اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آنگاه که نزدیک است که این شبهه را در رنگ
 و سفسطه بزرگ نموده تصور نمایند و از وجه اعتبار ساقط کنند اگر چه با وجه غلبه او دران شبهه را تشخیص دهند
 و محل سفسطه انجمن نمایند لا اقل محلا انقدر شاید دانند که مودای این تشکیکات و حاصل این شبهات
 به حاصل است بلکه صادم و باریت و ضرورت اسلامیه است و مرفوع و مطر و وجوب سنت است و تشکیک
 و جواب آن سوال در همین خطا آن شبهه چند مقدمه چون الله سبحانه و تعالی از ایشان می آید تمام نمایند
 اشکال بر وجه کمال مستثنی بر چند مقدمه است هر چند به مقدمه جوابی است علاوه اول آنکه منطوقات و معقولات
 انحضرت علیه السلام و اطمینان بر وجهی می نبوده و کرمه و ما یطلق عن العوی شخصی مخصوص است که آنی است که
 قایل است به نیز اگر جمیع منطوقات او علیه السلام و اطمینان بر وجهی می نبوده و کرمه و ما یطلق عن العوی شخصی مخصوص است که آنی است که
 و علی السلام از نزد حق جل شان اعتراض را در نگذاشته و عقو از آن گنجایش نداشتی قال الله تعالی
 خطاب النبیه علیه و علی آله الصلوٰة و السلام غفر الله عنک لما اذنت لهم مقدمه دوم آنکه در حکم جهاد
 و در امور عقاید و جب کریمه فاعلموا یا ایها الذین آمنوا و انتم و انتم فی الامر صحاب کرام را بان هر چه
 علیه السلام و تسلیات گنجایش مشکو بوده است و رد و بدل مجال داشته چاره اعتبار و امر مشهوره و مخصوص
 بود و این حدیث بر قریه اسامی بر اختلاف واقع شده بود و حضرت فاروق بقتل حکم کرده بود و

صحابه که در شفا آمد و صاحب حق اند چگونگی و چه تواند گفت و عظمت درجات ایشان را چگونه در کتاب است
 بل تفسیر گفته اند که مرید الاستغوی در شان حضرت صدیق رضی الله عنه نازل گشته است که سبق سابق
 است در الخلق و قائل سبحانه و تعالی لقد مضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة
 می شنیدند از جابر نقل کرده رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدو روز نزدیک من از آنها
 که تحت شجره حیت آمده اند این را سمیت الرضوان گویند حضرت حق سبحانه و تعالی ازین قوم شنیده
 و شک نیست که تفسیر شخصی که مبر بهشت باشد بختاب سنت ++ کفر است و از اقبح قبایح مقدور است
 انکه توقف حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در میان قوطاش از روی دوا بخار بوده عیاداً بالقد
 سبحانه من لک یتیم سوادیک و زراعی و ندای می پیغمبر که مخلوق عظیم مقصد است چگونه باشد بلکه از اذن
 صحابی که یکبار یاد و بارش بر صحبت خیر البشر مشرف گشته است این معنی متوقف نیست بلکه از عوام است
 که بدولت اسلام مستعد گشته اند این قسم رود و انکار منو هم نیست فکیت کسیکه از اکابر و وزرا باشد و از
 اعظم مباحث و انصار بود این معنی تخیل نموده اند حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس انصاف ما و که با کار و دین
 این قسم سوگند پذیران بکنند و نا فهمیده بهر کلمه و کلام سوانده نمایند بلکه مقصد حضرت فاروق متفهام و متفقا
 بود و چنانچه گفته متفهمه یعنی اگر بعد و اتمام طلب هر طایفه رسانیده شود و اگر درین باب ندانسته
 باشند بیوقت تا که تقدیر ایشان نباید داد چه اگر بومی امر طلب هر طایفه نبوده اند تا که بدین و مبالغه
 طلب هر طایفه است که در آنجا میامور اند و خواهند نوشت که تبلیغ می بر نمی و سبب است و اگر طلب بامرو
 نیست بلکه میخواهند که از روی جهاد و فکری نویسد وقت مساعدت آن نمیکند باین اجتهاد بعد از احوال
 ایشان باقی است متنبطان امت ایشان زکات که اصل اصول دین است حکام اجتهادیه استلاط خواهند
 نه در هر گاه در حضور ایشان که اوان نزول می بوده استنباط کار انجایش بود بعد از احوال ایشان که زائر
 اقلام می است بطریق اولی استنباط اولی العلم مقبول خواهد بود چون انسر و علی علیهم السلام و استقام
 بایست و اتمام فرمودند بلکه ازین امر اراض نموند معلوم شد که از روی می نبوده است و توفیق که برای خود
 استنباط بود هیچ ندانم نیست بلکه اگر از جهت استفسار و استعلام وجه خلافت آرم علی بن ابی طالب علیه السلام
 و استلام عرض کرده اتجعل فیها من یفسد فیها ویسئک الدماء و یخن نسیم یحک و یفقد و حضرت زکریا

در وقت بشارت ولادت حضرت عیسی علی بنیاد علیها الصلوٰۃ والسلام گفته انی کیون لی غلام و کان
 مرا تشه ما فرا و در غایت من المکه بدینا حضرت زکریا رضی الله تعالی عنہ گفته انی کیون لی غلام و کم سین
 بشیر و کم لبنیا حضرت هم اگر ای هتفهام و هتفشار و انیا شمر طاس شفت نموده باشند برضای
 وجه شود و شربت تقدیر سادس آنکه حصول حسن ظن بصحبت آنسور و با صحاب آن سر و علی و علیهم السلام
 و التسلیمات و کار است و در اینتن آنکه بهترین قرون قرن او بوده است علی الصلوٰۃ والسلام و در
 و بهترین بنی آدم بودند و از انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات خیر و کار است و التیقین شود که بهترین قرون
 از ارحال آن سر و علی علی الصلوٰۃ و التسلیمات جامع که بهترین بنی آدم اند و از انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات
 بر محل اطل اجتماع خواهند کرد و فقه کفره و انشین غیر البشیر نخواهند ساخت و آنکه گفتیم که صحاب بهترین بنی آدم
 اند زیرا که این است بقص قرانی خیر الاعم است و بهترین امت الیثا نند چه چه ولی مرتبه صحابی تر است
 پس انکی بر سر انصاف باید آمد و باید فهمید که اگر منم اتیان فرطاس ان حضرت فاروق کفری بود حضرت
 صدیق که بقص سیرانی لا تقامی بن امت خیر الاعم است تخصیص بخانست و انکی و دو مهاجر و انصار که در
 شجانه و تعالی و قدر آن مجید و در ایشان ثنا فرموده است و از ایشان حتی گشت است و موجود و چینه شتا
 است با و بعیت شکر و ند و جانشین پیامبر نبیا خند و چون حسن ظن بصحبت آنسر و علی علی الصلوٰۃ
 و التسلیمات که مقدم و محبت است حاصل گشت از فرجعت این قسم شبهاست بیشتر و دس اطلان بن
 پیدا آمد و اگر حیا و التسلیمات حسن ظن بصحبت او و صحاب و علی علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات پیدا شد و کسی
 ظن کشید این سو ظن ناچار بصاحب آن صحبه و بصاحب آن صحاب بخیر خواهد شد بلکه مولای آن صاحب
 نخواهد رفت شاعت این حدیث را باید دریافت ما آمن برسول من لم یوقر اصحابه قال علیه و الله الصلوٰۃ
 و السلام فی شان اصحابه الکرام علیهم الرضوان احبهم فنجی احبهم من انفسهم فبعضی الغضم حسن
 محبان ستر و محبت اگر شت علی علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و بعضی اصحابه فبعضی الغضم و علیهم الصلوٰۃ
 و التسلیمات و التحیات و چون بن مقدمات معلوم گشت بنی خلف حجاب بن شبه و اثنان سبب معلوم شد بلکه
 ابو بکر و عده بحصول نجاسید چه مقدار از این مقدمات توان گفت که بگویند است از ابو بکر و عده بنیان گزشت
 و مجموع این مقدمات بمون اندر شجانه حرم داده این خبر بنیاد و در قمر بنی تاشکلیک از نظر حدیثش آرد و کمالا

حلقه فیض است این لفظه سر بر بزرگان می آرد و الله تعالی این تشکیلات می دهد بطلان مذمت
 که در بیان سلطان این تہات آورده شود از قبیل تنہات است بر آن بدست بیک از ششم تنہات
 و تشکیلات نیز این فقیر در ملک است نہ شخصی نمی خون نزد جامعہ المہمان میاید و سبک را کہ در
 ایشان است با اواف مقدمات را ندوده بر ایشان اثبات نماید کہ آن مہمل است و این سہارگان
 چون در وقت آن مقدمات عیاجزا ندود و عقین مواد غلط آن و لامل قاصر خارج در شہادہ می افتد
 بلکه عقین بہت در آن نیست نمایند و حسن خود و او را موش میزند بلکه شہم پیدا نمیزدیر کی بد کہ چنان
 بر ضرورت حسن بدہت قیامات موعودہ اہم سازد و در ماضی فی نیز بزرگی و ملود درجات خلفا شدہ عالم
 بزرگی مہم سحاب اہم نہد فیض العشر علیہ علیہم السلام و تنہات بتقتضای کتاب سنت محکمہ
 و شہادت تا وہ و طاعتین بدو اراکان کہ بدلائل را ندوده قد احسن و ایشان نمایند این
 در کتاب ان شکاست کہ در وہ و دوان نمایند از پر دہ نہ رہنما لا فخر خلق بنا بعد از ہدایتا و ہب
 من لذلک وجہ الکفایت الوہاب مالیت شعری و علم علی سب کابر الدین و طعن کبر الاسام و لیس طعن
 و سب شخص من الغشقة کذا تا لید فی اشتر عبادۃ و امرتہ و نصیہ و سبیلہ الی النجات ملک سب
 ہادۃ الدین و نہ عیاقون سعد و ما و رد فی اشترع ان سب اعداء الرسول علیہ علیہ السلام و شہادہ کانی
 و الی بہ شہادہ طعن مہم علیہ عبادۃ و کرامتہ بل الما من عنہم و عن اولی و شہادہ اسلام عن نصیہ اہل
 و الاشتغال بالاعیاد و التمسک بحدیثات اہل اکسبت و لکم بالسبت و لانتا لولن عما کانو لعلولن حضرت محمد
 و تعالی و قرآن مجید و سنت حسنیہ علیہم علیہم السلام و شہادہ عما بینہم سفیرا یس و حق این بول
 گمان عداوت کہ نہ باید بگردن منافی اضرافی است و نیز تنہات عداوت و کینہ دین بزرگانان قصر
 و فریقین پیدا کند نہ اما ان ظالمین نہ نماید پس سہ و فریق اصحابی نہ میاید کہ مطعون باشند و انان
 سبھا پس فی کتاب بہترین خبر و مہم اہل انبیا علیہم السلام و تنہات بدترین موعود باشند و بہترین
 با ترین و ظن باشند بل ان و ظن بدترین ان العداوت و کینہ متصف کنند و سب سبک با این اجزا
 نما بدہت جو یخندہ قسم نہ گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ کہ خلفا و لکن رضی اللہ عنہما خیر ما و او باشند
 و حضرت امیر با ج حضرت عداوت مہمل بود این خود قدم طرفین است جہر کید کہ چون شیر و شکر باشند و کما

بچشم چشم محتاجند و کمالات خود را مربوط با ایشان میدانند و از اینجاست که هیچ نقصان و قصور و درایت ایشان را
 پنهان نمی‌سازد و ضمیمه و تشریف است مشار این اشتباه عدم فرق است و میان تشریف و انتفاعی که از جانب اصابع
 می‌آید و تشریف و انتفاعی که از جانب عالی حاصل میگردد و مدبر شایسته که اول کمال بخش است ثانی نقصان از این جهت
 اول مجوز باشد و ثانی محتمل و گفته سجاده اللهم صل علی ربنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و السلام
 علی من اتبع الهدی **مکتوب نهم و هشتم** بمنبرت مخدوم زاده های بیامه الاسرار و العلوم نهاده محمد سعید خواجه
 معصوم صدور یافت: الحمد لله و سلام علی عباده الذین هم طفی سوال کرده بودند که عالم گفته اند که حضرت حق سبحا
 و تعالی در فعل عالم است و در خارج عالم نیست متصل است به عالم و نه مفصل از عالم تحقیق این بحث بدست
 حصول این نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال نظر بدو وجود متصور است که موجودی نظر مجزوی
 دیگر از این نسبت خالی نیست و در این سخن نیز وجود و کاین نسبت تا حصول این نسبت متصور شود
 اولیا موجود است و عالم با سویی است سبحانه موموم و تمثیل هر چند عالم بعضی حضرت حق سبحانه و تعالی
 اتصال و تحکام بر بنی پیدا کرده است که با ارتفاع و هم و خیال بر تفریق نیست و معانی شریف و تفریق بدی و در
 است اما ثبوت این مرتبه حسن و هم است و بیرون حسن و هم و اوراق و کاین نسبت کمال قدرت است سبحانه
 که موموم تمثیل از حق ثبات و استقرار حکم موجود عطا نموده است و حکام موجود و بکار جاری ساخته اما موموم
 موجود است و موموم موموم هر خطای بر بیان موموم را نظریه ثبات و استقرار را و نیز موجود و تصور نمایند و موجود
 دانند تحقیق یعنی در کتب رسائل و تفصیل نوشته است اگر احتیاج اقتضا بخارج نماید پس جود و نسبت
 موموم از این نسبت بیخبر باشد توان گفت که موجود نه داخل موموم است و نه خارج موموم و نه اتصال موموم
 دارد و تفصیل از موموم زیرا که اینجا موجود است از موموم نامی در نشانی نیست تا تصور نسبت به خود آید از این
 رابطه مثال اینچو گردانم نقطه جلال که از سر عریض بصورت دایره موموم میگردد موجود اینجا همان نقطه است و بعد دایره
 جزو موموم ثبوت نیست جایی که نقطه موجود است از دایره موموم اینجا نامی در نشانی نیست در نسبت مذکور
 که نقطه داخل از دایره است و نیز می‌توان گفت که خارج دایره است و همچنین اتصال و انفصال نیز در میان اینها متصور
 نیست چه از مرتبه امر نیست تا نسبت متصور گردد نسبت بعد از اولانم انفس سوال حضرت حق سبحانه نسبت به
 و اینها نور الیالم انبیا صلح نموده است و حال آنکه موجود را موموم چنان نسبت و نسبت که احاطه است بخارج

با کمال حصول نقص است و در حدال کمال این سخن فراخ فهم می باشد بهر انجائی نیست بلکه نزدیک است که حصول
 را بهر از وصول اندر نفسانی زنجیری عالم را موموم و تخمین آن حسی نوید که از انشوت و تحقیر نیست
 با تصریح و هم در پیش خیال که اگر در هم و خیال منبذل گردد آن ثبوت و تحقیر نیز متغیر شود مثلاً اگر نیز
 در هم بشیرینی قصد کرد نشود نیست اگر همان شی را وقت دیگر و هم تلخی حکم کرد آن شی تلخ است این دو
 از خلق و صنعت خداوند حق جل سلطانة قائلند بلکه منکر از انشای استناد که بود و موجود و خارج و داخل
 میخوانند که این را میخوانند حکام خارجی که با هم مربوط است نمایند و دفع عذاب ثواب خروشی را میکنند که بخیر
 عملیه علی الله و در هنگام از ان خبر داده است و آتال خلقت ندارد و لکن حزن الشیطان الانه
 الشیطان هم طاعت سوال غلام را چون ثبات و متعذر است کرد بد اگر در مرتبه دهم و خیال بود و ساطع فی تبتم
 ابد و نیز در حق آن اثبات نمودید و اطلاق و جوهر و تجویز نمی نمایند و در امور جوهر و مینا و حال که ثبوت
 و جوهر با یکدیگر تیرا و فاند چنانچه غیر متکلیف است جواب جوهر و این طاعت ایشرف و اکرم و اعز و شایع
 و از ابتدا بهر چیز و منشای کمال میداند همچنین جوهر نفس را با سوا حق جل علیه السلام نفس شریک
 است تجویز نمینموند و اشرف را با خس نمی توانند و او مقتدای درین امر کشف و نیست است بکسوف
 و محسوس ایشان است که وجود مخصوص حضرت حق است سبحانه و تعالی و غیر او را که موجود گویند با اعتبار
 آن غیر انبسی و ارتباطی و حیز و محمول و کیفیه بوده بآن جوهر ثابت است و درین کمال با عمل خود قیام دارد
 آن را غیر نیز تمام بآن وجود است و نیز شوقی که در مرتبه دهم و خیال پیدا کرده است ظلم از ظلال آن وجود است
 و چون آن وجود خارج است و حضرت حق سبحانه و تعالی و خارج موجود است اگر مرتبه دهم را بعد از شمع و اتفاق
 خداوندی جل شانہ ظلم از ظلال آن خارج گنجایش دارد و آن ثبوت همی را با اعتبار این دو ظلمت اگر وجود
 خارج و اندک جاز باشد بلکه عالم را نیز اگر این اعتبار ظلمت موجود خارج تصور کنند هم جاز نبود ممکن جز
 دارد و استفاد از مرتبه حضرت وجود است که تقدس از خانه پر خود چیزی نیاروده است و ادالی خط
 ظلمت موجود خارجی گفتن امر دشوار است و شرک یا ضیق است با و تعالی و اخص صاف و تکا
 نقالے الله عن ملک علو اکبر او این فقیر و بعضی مکاتیبی رسایل خود که عالم موجود خارجی
 گفته است از نیز این میان را جبر باید داشت و بر اعتبار ظلمت بل باید نمود و جوهر و که تکلیف جزا و ثبوت

[illegible]

در طبع نمایند و در حال حالی است اگر عقاید و اندک صاحب خیال متوجه شکر و مساوات است باز باب
 به مقامات عالی پس در احوال و فرائض نفس و سکنند و از زمره اهل اسلام می برزند چه شکر و در عبادت و مساوات
 با دنیا علیهم الصلوٰه و التسلیمات کفر است و همچنین فضیلت شیخین طیبین الزمیان با جماع صحابه و ائمه نیست
 شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر اند که یکی از ایشان امام شافعی علیهم الصلوٰه و التسلیمات بلکه افضل همه
 صحابه و ائمه است بر بانی است پس چه فضیلتی افضل صحبت خیر البشر علیه علیهم الصلوٰه و التسلیمات و علی
 شد فعلی سیر که از صحابه علیهم الصلوٰه و التسلیمات در وقت ضعف اسلام وقت مسلمانان از برای تاید وین منین
 و حضرت سید المرسلین علیه علیهم الصلوٰه و التسلیمات و ائمه است اگر دیگران و تمام عمر طریقات و مجاهدات
 طاعتها نمایند بر توفیق قلیل صاحب سجد اند آں سرور فرموده علیه علیهم الصلوٰه و التسلیمات که اگر تقاضای
 نمایند بلکه ضعف در تمام رسد و فضیلت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه ازین باده آمده است که او اسبق سلفان
 است و ایمان و در بدل نفس و خدمات لائق اند و نشان و نازل شده است که ایدیه توفیق منکم من الفقه
 من قبل الفقه و قاتل اولئك اعظم حجة من الذين اتفقوا من بعد و قالوا و وعد الله المحسنون جميعهم من
 کثرت فضائل و مناقب دیگران انداخته و فضیلت او توقف نمایند اندک سبب فضیلت کثرت فضائل
 و مناقب و بسا است که بعضی از احادیث که این فضائل و از این بزرگی خود فضائل شده که این فضائل و مناقب
 پس این اتفاق و غیر است و در این فضائل و مناقب از این بزرگی این تفسیر سبقت نماید وین واقعیت
 اتفاق امران بذل نفس است و حضرت احکام دین رب العالمین چون تفسیر اسبق از جمیع است از همه است
 باشد و همچنین هرگز اسبق است از سبقتان فضیل است سابق گوید و در دین استاد و معلم و افعال
 از انوار افعال است و افعال و از بركات ایشان است فاضله می نمایند و درین بعد از نبی علیه الصلوٰه و التسلیمات
 صاحب این دولت علم صدیق رضی الله تعالی عنه است که سبقت سالفان است و اتفاق احوال کثیر و در
 مقام و مجاهد شده و در بدل عرض جاه و در رفعت و تپاه از جهت تاید وین و حضرت سید المرسلین
 علیه علیهم الصلوٰه و التسلیمات پس فضیلت از دیگران او را اسلام باشد و حضرت نبی علیه علیهم الصلوٰه و التسلیمات
 عزت و تکریم اسلام را چون بیک حضرت فاروق طلبیده و حضرت حق سبحانه و تعالی و حضرت خدیج و عالم
 اسباب و با کفایت و مودود است و گفته اند یا ایها النبی حبیب الله من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله

این حدیث از
 صحیحین است

فرموده است که بجز این آیه سلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق فضیلت او بیشتر
 بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر فضیلت این دو کابرست که گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر مصلی علیه السلام
 نیز فرموده است که ابوبکر و عمر فضل این است اند هر که مراد ایشان فضل در حق می آید و از بزرگواران
 و کتب سائل خود تفصیل نموده ان مقام زیادترین گنجایش را در ابوبکر بود که خود را بعد از اصحاب خیر
 علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام ساز و جاسازی باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید بیک
 باید داشت که این دولت سبقت که باعث فضیلت است مخصوص قبر این است که شرف صحبت خیر
 مشرف است علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و در حق این معنی مقصود است که لا ینفک فی قرون از سابقان
 و بکبر فضل این است که حضرت حق سبحانه و تعالی را بیگار و نادیده شفاعت طهرین سلم و طردوس و مجرد و توحید
 و بر قیامت تکفیر سلم و فضیلت و بعضی تصدیق گفت چه علاج خواهند کرد که اگر قابل تحفیر و شایان فضیلت باشند
 ان کفر و ضلال را بآب آن خال خواهد گشت و از مری بکفر برآی که خواهد بود و بیست چنانچه حدیث نبوی
 علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
 بر اصل سخن رویم و در شوق کافی بیان نهائیم و گوئیم اگر حق سبحانه و تعالی این تمام دارند و مایلند و بکفر
 همه از دو حال سیر و نیستند و آنچه در یک کتب بهمان مانی نید این خود سوره طه است نسبت به سلم
 که مخصوص شرع است و اگر ادا کاف نمیدانند و متقد شرک و مساوات نمیکنند پس چه طهرین است چیست
 و تفسیر تفسیر و حرمت و آنچه صادق و در بحال ملک عمل را میخوانند و صاحب فیه را شیعیه و تفسیر با بزرگوار
 آنگونه که در اخبار این قسم حال شود و اگر چه بیست گوئیم که طهر این قسم احوال این شایخ طهریت بسیار است
 و عادت مستمرا ایشان گشته است پس هذا اول فاصلة کسوف فی الاسلام و فی اراود صفاته
 نخواهد بود که گاه است که تصور این نوشتن اخبار احوال بر موه است پیش شیخ طهریت خود تا صحت و نام
 بیان را بدو تفسیر و تاویل این طهریت بخشد و بیست مقصودش از این نوشتن تحریر و غرض طلبانند است
 و یکی باشد مقصودش از این زمان بوده باشد بلکه هر دو سکون و علی حال این گفت و دیگری روزی چند روز
 و تفسیر است کند و بی طحال است کسیکه مقصود او اظهار این قسم احوال شهرت و تبوی خلق باشد این طحال
 و بل و ست و است و است که تفسیر خیر است او است و تا الان عقل بعد از هدایت و هب لکن ملئک رحمة

کتاب فضیلت
 امیر مصلی علیه السلام
 و ابوبکر و عمر
 علیه السلام

از عالم رفعت ایشان تحصیل کمال نفع و هم نشان است جمال است که برای تملای عوام بصورت جلال و حق از
 بزرگواران ظاهر گشته است یصل به کثرت و به کثرت جواب و هم آنکه بلیات محسن هر چند نزد عوام بسیار
 تمام است اما نزد این بزرگواران هر چه از جمیل مطلق طلبشان برسد از اسباب التذات^{شان} است از بلا یا مال
 لذت بگیرند که از نعمان بلکه از بلا یا بیشتر محفوظ اند که خالص و محبوب است و در میان این خلوص نیست که نفس نخواست
 آنهاست و گریزان از بلا یا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذات^{شان} ایشان از بلا پیش از نعمت است
 خطی که ایشان را در دنیا است از بلیات و مصائب است اگر دنیا این ملک نماند شست نزد ایشان بجزی نمر
 از دید اگر این حلاوت در کس نبوده بود و نظرشان همیشه می نمود غرض از عشق توام چاشنی و عوالم
 و در زیر فلک باب تخم چه کم است پس درستان و تعالی هم در دنیا تملذ و اندوهم و از آن مخطوط رسیده
 و این لذت دنیا می ایشان بخبط آخرت شان جنگ ندارد و آن لذت دیگر است که بخبط آخرت جنگ ندارد که
 که عوام را حاصل است الهی حیات اکرین و دستان خود را کردی که هر چه بتایم دیگران است التذات^{شان} است هر چه دیگران را
 رحمت این بزرگواران حاجت است و نعمت و دیگران نعمت شان است مرموز و شادوی شاد و نود و
 نعمانک و این بزرگواران هم در شادوی شاد و نود هم و غم و رضا که چه نظرشان از خصوصیات نعمان جمیل
 و در دنیا نیست به جمال فاعل الی غال که جمیل مطلق است مقصود گشته است و بحقیقاً عمل افعال نیز محسوب
 و التذات^{شان} بخشیده هر چه در عالم مبر و فاعل جمیل جل سلطان صادر شود و دیگر چه از قسم ایام و اضرارشان باشد بخیر
 عین مبر و محبوبیشان است و سبب التذات^{شان} ایشان خداوند این چه فضل و کرم است که چنین لذت نصیب
 و نعمت بنده را از چشم رخم اغیار پوشیده بدوستان خود و عطا فرموده و همواره ایشان را مبر و نود و قایم ساخته
 مخطوط و تملذ داشته و اگر است و تمام که نصیب دیگران است از این بزرگواران که گردانیده و نیک و نیک
 که عیب دیگران است جمال کمال بن طائفه علیه ساخته و در عین نامرادی مرادشان و ولایت نباده و این
 و سر و عاجل شان را بر عکس دیگران سبب قیات مخطوط آخرت گردانیده ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و الله ذوالفضل العظیم جمایع یوم آنکه این دارد و استیلا است که حق با باطل منترج است و محذور
 با باطل مخطوط اگر بدوستان محسن بلا نهند و بدوستان میند و دوست از دشمن میگرد و حکمت اعتقاد و از مالش
 باطل شود و آن منافی ایمان نیست که سعادت و نیوی و آخر و بدوستان میند و دوست و مکرر الذین

حضرت زهرا فرمودند پدرت را همین محبت است و این بیشتر هیچ کس و چه نیست چه دولت است که خدا را بشناسد
البته بخت چند روزی فرغ شود و باد و ستان این محاکمه کنند و دیگران این محاکمه کنند و کفارت و توب
ایشان اینجا که میفرمایند بلکه محاربات ایشان را با حضرت امیر از بدین چار و ستان کثرت در دو بلا یا
نیوی احق باشند و دیگران لایق این دولت نبوند که گمان شان بکارند و از التماس و تقصیر و متفق را و کسی
لست بره و دارند و بر کسب محاسنی و لیسند و بزم و جود تحصیل نموی نهانند و از ترس و نیز خالی ننهند و دست که با با
خداوندی جل شانته بهتر و تنگتر نمایند و جزا با اندازه جرمیست اگر چه بدین غفلت دارد و صاحب جرمیست
و تقصیر است آن جرمی قابل کفارت باشد بپای بنوی و اگر چه بدین غفلت و شدت و ثقل دارد و صاحب
تقصیر و شکست است آن جرمی میان این جزای اخروی است که استند و آدم است و ما خیر و مکن کافران ^{الظلم}
نوشته بودند که مردم بهتر از سخریه میمانند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چه رحمت و
بهداد چه ایدیه باز تو نعم دارد و ما این گفت و گوی نفی اینجا خواهد آمد که نیز در حق آن سرور علیه و علی السلام
و استلام مثل این سخنان میگفتند و قالوا لهذا الرسول یا کمال الطعام و عیشی فی الاسواق لوراد ان علی علیه السلام
معدنیا ان یلقی الیکثر ان کون کذا یا کمال منها مدر مثل این سخنان بر آنکار آخرت است و آنکار عذاب ثواب
و اثمیست و نیز در این اعتقاد و اعتنای کلمات فانیه عاجله است کسی که ایمان با حضرت دارد خدا را شتاب
آخرت را در پیش میداند بلا و محنت عاجله چند روزی در نظر او پیوسته و سایه ملک این محنت موقت است که بسبب محنت
همین محنت تصور میکنند گفت و گوی مردم روزی در دو بلا و محنت گواه عمل محبت است که با طمان گشتا
محبت تصور کنند چه در آن کرد غیر از آنکه از عالم اینان را بقول ایشان خلاصیت فاصبر صبر جمیع احوال
و دیگر از عمل سوال نکند با نایا به محبت که محبت از لغات با سبب محبت غم نموده بکلیت متوجه باطل
محبت که از بدین میان هر دو بلا و ستان باشند و این ملاک محبت است لغات با سببی ایشان باشند
و دیگران ملائق این دولت نباشند و چرا ایشان را برور حجاب محبت یا نه هر که اینها نباشند بر حضرت حجاب
محبت است و در این محبت بر میداند و بر سر که اینها استند و با و میگرداند اگر سعادت ابدی دارد و بر آن
دست و بازو و ملا فضل و محبت خواهد رسید و الا و داند و کار او المهم لا یحلی ان یغنی طریقه تکریم
پس معلوم شد که در این بیشتر ملازم میشود و از مردان اینها استند و علیه السلام و استقامت که در این

و محبوبان است و مورد است مافوقی و غیر منبسطی از ذات کبریا و لا اله الا الله که محسن لالت خود و دست
 بدوست برساند و از انفات غیر دوست پاک گرداند و عجب معامله است و دوستان اگر کژ و ناخوش باشند و با
 بخیر و دیگران کژ و ناخوش باشند و دفعه بلا خواهند سوال گاه است که در وقت درود بلا از دوستان این طریقی و کز
 مفهوم میگرد و همیشه حدیث جواب آن کرده و خطراب صورتیت و بهیچنقا طبعست بشری است که در بقا
 آن حکم و مصالح است چه چاره و معاد و انتهای آن تصور نیست شنیده باشند یقیناً که ربه آرامی که
 از آن سرورین و دنیا که در وقت سکرات موت ظاهر شد علیه علم الهی صلوة و سلام و آن بقیه چاره و
 بوده است تا خاتمه خاتم الرسل علیه صلوة و التحات بر جا و با دشمنان خود تحقیق گردد و شدت مجاهدت و
 دارد تا چشم مواد معفات بشریت نماید نفس را در کمال انقیاد آورده و بحقیقت طمیان رساند پاک و پاکیزه
 دارد پس بلا و آله با جمیع گشت و میراث دارد و بلا که چکار دارد و لا لک بجه کار و میاید و زود و چه قدرت
 و قیامت داشته باشد چه دیگر از برای درود بلا نیست که محصل و ق از معر کاذب تمیز گردد و صادق است
 بر درود بلا کند و مخطوط خواهد شد اگر معرست همیشه از بلا که و تا الم است و باین تمیز میدهند و مگر کسی که
 از صدق است باشد تا حقیقت کرد و تا الم از از صورت کرده و تا الم جدا سازد و حقیقت صفات بشریت را از صفات
 صفات بشریت بلی حده نماید اولی یوسف اولی دزیت ازین بیان و الحمد سبحانه الهی سبیل ارشاد
 و الحیا پرشید بود که عدم را لاشی محض گفته اند پس و را وجود نباشد وجود نداشته باشد با وجود که در زمین
 پیدا کرده باشد و آثار و زقیات چون بود و اگر بود و نبود از دانه خیالی چون برآید باند که عدم محض
 لاشی است این هیچ کارخانه اشیا با و برپاست و منشأ تفصیل و کثرت اشیا مرات اوست و صور علیه سمارا
 جل سلطان که در مرات عدم گشته و او را تمیز ساخته است و ثبوت علم بخند و ناچار از لاشی محض نیز او را
 برآورده است و منشأ آثار و حکام گردانیده و این آثار و حکام و سر و پا خانه علم نیز کلین اند و در مرتبه حسن و هم نیز
 ثابت و چون با سحکام صنف خداوندی جل شانه در آن تبه ثبات و تهاظر پیدا کرده اند و بر وال حسن و هم نیز
 مرعنه نمید توان گفت که این آثار و حکام خارجی شما از زقیات عدم چه عجیب است این معر کاذب کائنات منی علم
 است لمانی قدرت خداوند اصل شانه مناده نماید که از عدم این همه کارخانه را همین ساخته است و کمالات
 وجود را بقا انضاد و ظاهر فرموده راه ترقی او و کمالات منوم است که صور علیه سمارا و حیوان و جمیع جل سلطان و جمیع او را

و بهمیستبراند و کنار او نیند و از تصور حقیقت و از خلل آن اصل شاه راه افتاده است که بر طبع بود که حاصل از
 نمایان این تذکرات منشاء افتد از این سبب افکار و خیال شما را و شبهات بنید از دو آثار تزییات را در نظر شما
 و شما را بخاید که هر دو عالم که هست بیرون علم و خیال نیست غایب مافی الباب خیال^{خیال} فرق است فطری و تخیلی
 دیگر است و اختراع و هم و خیال دیگر اول نفس امریت و توان گفت که موجود حاجی است نیز و مافی ازین
 قلیل انضیب است و ازین ثبات و استقرار قلیل الجودی بعضی از نهیهای عدم را که در معرفت علیی نوشته است
 و نقل آن را سیر محب لمدبریده اگر ذوق داشته باشند از ملاحظه نمایند و انضیب از فنا و بقا پدید آورند و این کل را
 در کتب رسائل خود این تفسیر بسیار نوشته است سر مد اگر خفای در روانه باشد علامت حضور و شفا است تمام
 حقیقت در نوشتن نحو آید اگر می یابد اطهار آن از سلام دور نماید که چه عهد و چه دریا بد فنا و بقا شود و
 وجودی نیست که بنده ناچیز نشود و حق تعالی حتی زکریا و العیسی و داود و الرب با سر مد را و قه اندک فنا
 و بقا را و جودی تصور نمایند و می نگارند که ثمره ثبات وجودی خود نموده باصل خود که منزه از تعینات و مقیود است
 متحد و دیگر و از خود ناچیز گشته برنج و بقا پیدا کند در زنگ قطره که از خود فانی گشته بدریا ملحق شود و در غیر
 خود نموده مطلق متحد گردد و اما دانا الله سبحانه عن متقدم هم هو حقیقت فاعجابات از انسان ماسوی است
 سبحانه و عدم گرفتاری است بغیر او تعالی و پاک ساختن سینه است از جمیع مراد و خواسته های او و کسب
 مقام بندگی است و مناسبات قیام عبادت بمرادات مولا خود و جل سلطان و مراد الهی سبحانه عین بر است خود
 یافتن است بعد از شهود آیات الهی و انضیب پدید آورنده که سیر یکدیگر بیرون نفس نوشته اند که است
 سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم مرید و سیر بیرونی و خلق نفس بنیاد پس سیر در مادی نفس است و بنده
 که نفس در رنگ فاق ظلال سار الله است جل سلطان و چون ظل افضل خداوندی جل شان خود را و او است
 ساخته شود جل خود گردد و محبت به اصل خود پیدا کند اما چاکم المرمر من احب را جان اصل خود بدایت
 و انما خود را بر جان اصل خواهد داشت و بمنین چون ان اصل اصل بگیر است اصل آن جل خود برست
 بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت و علم جمالی ان یبلغ الکتاب اجله این سیر سیر او ای فانی
 و انفس است اما بدانند که همی سیر انفس را سیر الله گفته اند آن بهر گفته شود و می بیند است که گفته اند
 سیر صحو است و ان سیر موصولی فرق و میان حصول وصول و کاتب خود تفصیل نوشته است اما اجزاء

معلوم که یکایک از این اوصاف و صفات و جمال احوال سلطانه پرشید بود و در بیان آن نیز بجز مطلق
 دارد صلاحیت که نویسد اگر نویسد مطلق است معلوم نیست که نفهمد یا بداند اگر تفسیر حضور هم نفهمد که و مستقیم
 است دیگر از کمالات مرتبه نبوت پرشید بود و ذکر فناء و بقا و تجلی و مبداء است تعین هیچ و مراتب کمالات و لایا
 نموده است و سیر در مراتب کمالات نبوت بحدی روش است بدانند که در مراتب عروج تا زانیکه با یکدیگر متمیز
 اند و از سیر باطل و دیگر گرفته میشود. آن هم کمالات و دخیل ابره و لایات است و چون بجز اینست و این یک
 که اگر در مسامحه با جمال و بساطت صرف افتد چیزی و در کمالات مرتبه نبوت بود و در آن مرتبه نیز هر چند وسعت
 است ان الله واسع علیم اما ان وسعت وسعت دیگر است و اگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاد و ازین
 چه نویسد چه نفهم شود و بنا اتنا من لدنك رحمة وهیء لنا من امرنا وشدا
 بعضی اسرار نماز را که پرسیده بودند جواب از الوقت و دیگر انداخته شد که الحال قوت بسیار تنگ است
 دست زمانه و اهل زمانه سرتیگر کرده چیزی نوشته می شود و بر فقر رحم کنید و با استفسار و دیگر نباشید
 ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و نصرنا علی القوم الکافین الحمد لله
 رب العالمین و المنة اولاً و آخراً و الصلوة و التحية علی رسولہ دائماً و سرمداً و علی آلہ الکرام

و صحبه العظام الی یوم القیام ***

فلا مستحب بحمد الله المجدد الثاني من مکتوبات

زبدة الاولیاء اسوة الاصفیاء قطب المکارم

الشیخ الکامل محمد دالال الثاني

سعی رسول الله بالاسم الذی بشر

به السیور روح الله علی سبنا و

وعلیه من الصلوات کما

و امر الله علی مومنین

من نور فیضانه فی

نایض سابع و عشرين من شهر ذي الحجة سنة الحزينة مئة و تسعين و ثمانين من الهجرة النبوية كما ان التقويم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين العاقبة للمتقين و الصلوة على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين و من جاهد في الله

امام العارفين

۵	کتوب اول میر محمد نعمان ربو است ال از خود	۳۱	کتوب بیستم بصالحه در بیان عقائد دینی
	افعال و صفات واجبی جل سلطان	۳۵	کتوب بیست و نهم میر محمد نعمان در بیان بی تعلقی از دوا
۶	کتوب نهم میر محمد وفاده خواج محمد معصوم در خوا	۳۵	کتوب بیست و نهم میر محمد نعمان فی الصبر و الرضا
۷	کتوب میر محمد بیدار بن معنی طایفه الا	۳۶	کتوب بیستم مولانا انان الله ربی عبت
۱۱	کتوب چهارم میر محمد نعمان در تامل الیه کریم		کتوب بیست و یکم میر محمد نعمان در جواب سؤالات و اشار
۱۳	کتوب پنجم میر محمد معروف در بعضی از احوال او	۳۶	بودن او تعالی فیما فی فضل زاده و کیفیت علم حق
۱۳	کتوب ششم میر محمد در بیان احوال و احوال		بنات سلطان
۱۴	کتوب هفتم میر محمد در بیان تحمل انداختن	۳۷	کتوب بیست و دوم میر محمد در بیان مراد از حاجت
	کتوب بیستم مولانا محمد صدیق در بیان احوال	۳۹	کتوب بیست و سوم میر محمد اجاب اسم در کلام و بیوطین از دست
۱۵	کتوب نهم میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه یا ادر		صفات خود و جبر و فاده
۱۵	کتوب بیستم میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه یا ادر		کتوب بیست و چهارم میر محمد در بیان بزرگی صاحب
۱۶	کتوب بیست و نهم میر محمد نعمان در بیان رجوعیت انسان	۵۰	کتوب بیست و پنجم میر محمد در بیان تاج و ترقی مرتب
۱۶	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان		که از ذکر ال
۱۷	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان	۵۰	کتوب بیست و ششم میر محمد نعمان در بیان صفات و احوال
۱۷	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان	۵۴	کتوب بیست و هفتم میر محمد نعمان در بیان اکتب و بایک
۱۸	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان		از مرادات خود بر آمد
۱۹	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان	۵۶	کتوب بیست و هشتم میر محمد نعمان در بیان کیفیت تصدیق
۱۹	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان رجوعیت انسان	۵۷	کتوب بیست و نهم میر محمد در بیان بعضی کلمات قدسی
	انعام از انعام ریا برهت		قرآنی
۲۰	کتوب بیست و نهم میر محمد نعمان در بیان رجوعیت انسان	۵۸	کتوب سی ام میر محمد نعمان در بیان عروج و رهبان
	اطلاع سالک احوال خود را	۵۹	کتوب سی و یکم میر محمد نعمان در بیان عروج و رهبان

۹۱	کتوب سی و دوم بمقتضای در بیان خطرات	۹۵	کتوب چهل و نهم سلطان وقت در اسرار عا و مدحت علما و علمای
	کتوب سی و نهم بلائش الدین در بیان تحقیق شیخ شرف الدین نجفی مری که گفته تا که فرموده	۹۶	کتوب چهل و نهم نجوای محمد سعید در اسرار اوست
۹۳	سر را در بر و در با در خود جفت نشود سلمان	۹۸	کتوب چهل و نهم میر محمد نعمان در آنکه علم حضوری که غارت را بخود و بود الخ
۹۴	کتوب سی و چهارم بوالده میر محمد ابن در نصیحت	۹۹	کتوب پنجاه و یکم بغاضی ناصر الدین در فرق بیان استیلال علماء داراب با طاهر
۹۵	کتوب سی و پنجم بمرزا منوچهر در تعزین نصیحت	۱۰۰	کتوب پنجاه و یکم بلائش محمد در فرق میان تصدیق شکران عذاب قبر
۹۶	کتوب سی و ششم میر محمد نعمان در رفع شبهات		کتوب سی و هفتم مولانا محمد طاهر سرحد از جمیل سبحان آید جمیل باشد
۹۷	کتوب سی و هفتم بلا ابراهیم در معنی مستغرق باشد	۹۱	کتوب پنجاه و دوم بمحمد ششم در فای نفوس و قلب
۹۸	در درجه ارباب فخر	۹۲	کتوب پنجاه و سوم فی ردال بعین و الاثر نجوای محمد معصوم رحمه الله
۹۹	کتوب چهل و چهارم جسام الدین در جواب طلب شود	۹۵	کتوب پنجاه و چهارم جوامع الدین در بیان حدیث
۱۰۰	بفرج	۹۶	کتوب پنجاه و پنجم بمیرزا خان در کوشش حوائج رفقا
۱۰۱	کتوب چهل و یکم بکلی از صالحات در نصایح	۹۷	کتوب پنجاه و ششم نجوای محمد سعید الدین در اسف بر صحبت گذشته
۱۰۲	کتوب چهل و دوم نجوای محمد ششم در شارات	۹۸	کتوب پنجاه و هفتم مولانا حمید در بیان حدیث
۱۰۳	کتوب چهل و سوم بخواجه حضرت خواجه	۹۹	کتوب پنجاه و هشتم نجوای صلاح الدین در آنکه ممکن است در مرتبه و هم است
۱۰۴	محمد معصوم در خواجه محمد سعید در بیان سکا	۱۰۰	کتوب پنجاه و نهم نجوای شرف الدین در ارجاع حوائج
۱۰۵	که در وقت محفل سلطان وقت گذشته	۱۰۱	کتوب شصت و یکم بخواجه محمد عبدالله در بیان عذرت
۱۰۶	کتوب چهل و چهارم بمیر عبدالرحمان در رجب	۱۰۲	کتوب پنجاه و دوم بخواجه محمد معصوم در استغفار
۱۰۷	منکران رویت اخروی	۱۰۳	کتوب شصت و دوم بخواجه محمد معصوم در استغفار
۱۰۸	کتوب چهل و پنجم مولانا سلطان سرسندی	۱۰۴	کتوب شصت و یکم بخواجه محمد معصوم در استغفار
۱۰۹	غلو شان قلب مومن	۱۰۵	کتوب شصت و دوم بخواجه محمد معصوم در استغفار
۱۱۰	کتوب چهل و ششم فی تعویذ النور و دل حضرت خواجه	۱۰۶	کتوب شصت و دوم بخواجه محمد معصوم در استغفار

۱۰۶	کتوب شصت و سوم بمیر منصور کشف راجع	۱۳۹	کتوب شصت و دوم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	و قرب مجبا و لغالی	۱۳۸	کتوب شصت و یکم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۰۷	کتوب شصت و چهارم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۳۷	کتوب شصت و دوم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	برج در قنای اتم	۱۳۶	کتوب شصت و سوم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۱	کتوب شصت و پنجم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و چهارم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	دات عازف الخ	۱۳۵	کتوب شصت و پنجم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۲	کتوب شصت و ششم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و ششم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۳	کتوب شصت و هفتم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و هفتم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۵	کتوب شصت و نهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۳۹	کتوب شصت و دهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۶	کتوب شصت و دهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۴۰	کتوب شصت و یازدهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۷	کتوب شصت و یازدهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۴۱	کتوب شصت و بیستم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	ارباب جمعیت	۱۴۱	کتوب شصت و بیستم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	کتوب شصت و یکم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۴۳	کتوب شصت و یکم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	و موجود و تحقیق	۱۴۶	کتوب شصت و دویم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۱۹	کتوب شصت و دویم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۴۷	کتوب شصت و دویم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	مولود خواندن	۱۵۰	کتوب شصت و چهارم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۲۰	کتوب شصت و سوم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و چهارم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۲۳	کتوب شصت و چهارم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۵۲	کتوب شصت و پنجم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۲۵	کتوب شصت و پنجم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و پنجم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۲۹	کتوب شصت و ششم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۵۶	کتوب شصت و ششم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
	لعلم		مبارک انور و صنم ست
۱۳۱	کتوب شصت و هفتم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است	۱۵۹	کتوب شصت و هفتم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است
۱۳۴	کتوب شصت و هشتم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		بودن عالم
۱۳۵	کتوب شصت و نهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است		کتوب شصت و نهم بمیر محمد و مراده در مستندات و استیجابات موجود است

۱۸۹ مکتوب دوم در بیان مومنی در اظهار شکر نعم خداوند

و اشیاء

مکتوب سیم در اثباتی در کشف اسرار قدرت حق تعالی

۱۹۰ مکتوب چهارم در بیان سبب اسلام ایامی که در آن رخ نمود

مکتوب پنجم در بیان سبب عبادت در شرح تفسیر و تاولیل

۱۹۱ آیات قرآن و تطبیق مذاق فلاسفه

مکتوب ششم در بیان سبب میر محمد نجف و توحید

مکتوب هفتم در بیان تربیت طالبان حق و بیان

مکتوب هشتم در بیان سبب حید و تربیت برادران

۱۹۲ و ترغیب به حصول تکمیل کمال

مکتوب نهم در بیان سبب حضرت خدیو فراده و اوجه محصور

و اشیاء و حصول بعضی مراتب ایشان را

مکتوب دهم در بیان سبب حسن رجوع اب کتابت او

مکتوب یازدهم در بیان سبب حضرت خدیو فراده و بیان و توحید

۲۰۰ مکتوب دهم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید و توحید

مکتوب یازدهم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب یازدهم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

۲۰۱ مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

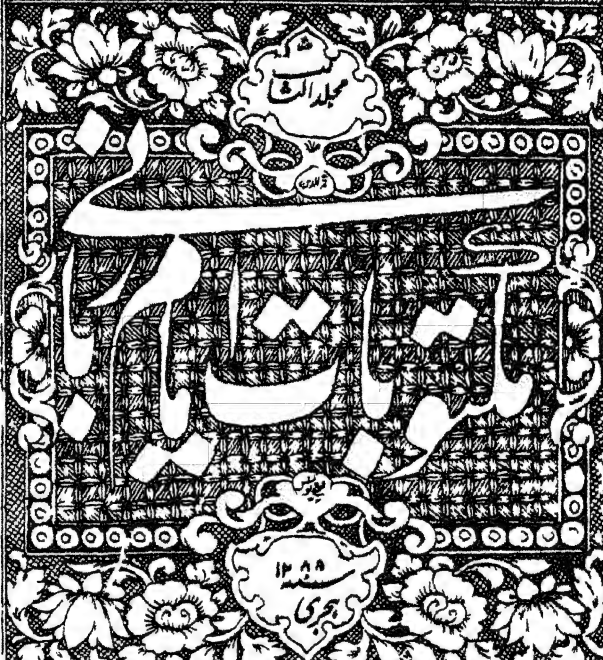
مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

مکتوب بیستم در بیان سبب عبادت و توحید و توحید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ أَوَّلِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَوَقَّانِ عَزِيزِ رَبِّهِمْ



صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در طبع مطبعه دارالکتاب و المطبعه دارالکتاب

جلد سیوم مکتوب اب مسمی به
معرفته تحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بدین کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرکار و حکما یقین راست و برایش محبت
خاتمه سپند چشم خرم اغیار و خال نیست بخش رخسار و سان حقایق و مروت یک لبها و در بیان
دوره الناجیت از دوریا مولج احیت که بدو لا باطن از کان عواجا باطل آورده فافه جان بخشی است
از ناف آمو بیداری هویت که بنان بیان سیاحی محفل آورده غنی الله تعالی فقراره بهند الدلیم و
شامل روانم بهند شمیم نه هر یک نقطه اش چون نافه پره شمیم وصل جانان میزند و ولی آن کر
برودت در زکام است و چه داند نافه اش که در شام است به سرایم مدر آن سیاح خواصش کنم خوشید
چون فیه قاصد صلیب زند فاروق است چون آب پگون نطق از زبان پاک و کتب به سرایین
اخلاق فاروق و چون نافه شبنم صفت محفل و نگارمش نقش بدیع از دل غوث انجالی غوث حقایق
میرج الوصول نه باج بقول خزینه الرحمة و فیه حکمت مشرف اهل شوق انیوب بجه عمل حج کمال حدیقه
الانیا حدیقه الاحباب و الطریقه نور حقیقه زین العالین علین العالین دوره انما عوده الرحامرات الله
مراقبات الحجه طلم الزور و الاشاره المکنونه البشارت ملاح بحر الملاحه معصباح حیات الصباحه الصلاه

اهل صمدیه من الصلحین تشبه کلین ستمک المتوحدين بران بالسلف سلطان خلف و تقيقه نذر الوفود
 ملحه المهدی الموحود کار الاصل الفروع سار الدین و شرع و ارث سید البشر نور المآل و المآل و المآل و المآل
 الالف الشانے الامام الربانی کجا کرد و زحفش خاند کاه و چه نعم دریا بدو دریا پکا و جان بهتر
 کزین پس گوش باشم و سر و نعمه و خاموش باشم و سست و صطفی بالاسم الذی بشر به علیه شیخ احمد بن محمد
 عبداللہ الفاروقی زبنا و تخفی ذب النقص بنی مشربانے الفروع و ادم اللہ سبحانه ظل حیایه علیہ السلام
 فاراد هم من بجای کاتے یوم الدین جند وقت و حال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظریں
 ادا که سواد عظم اسرار و حکم است بختا ند و باعلام ربانے اران مدا و مہلدا و حضور یا بند و اران سواد
 سواد و ال را بر پور و خوشاماب و مال آن قاریان استقیم الاحوال که چون لسان نشان شکیا این شکیا
 قائم گردد با لجام سبحان جان شان و شکر شکر و سرگرد و و حرام بران همچنان پاک خدا و مستعان
 نیک اتقاد که چون از غایت وقت و نحو و حال این نکات و رموز که و را طو و عقل است از نشان
 پرده بخشاید بلام یافت و تصور و ریافت خویش را جمع و شسته راه و مرقا و پویان باشند و عکس
 از ایشان جز ایشان ندانند گویا همه اسلام دارند و نقد ثمرات سعادت ابدی از آن بدست آید نیک
 شستی ربه و احسن از آن خوانندگان کج برین و شنوندگان سخن چین که آنچه از این ملهات غیبیه فهم شان بد
 و موافق طبع شان آید بر محاراة فال و حجت خیال صاحب بن و حال راجع دارند و آنچه از بن بیان
 چنین چنان نیامدند که تا می نظر زبان زبان نیش و از کنند و حکما و لایزال مد و الما جل جلاله
 ساز کنند از نشانی اند که این طائفه علیہ السلام از ان اسرار خفیه زبان نیش و ایشان نیندازن بجا
 از مظهر است و اللہ سبحانہ و اعوان ما را بر سر و چه بچیت و اسرار غیب پاک و درین صفات کیش دنیا گردانند
 از تکیه و نقل نعل مخلصان عالم سر بر پا دل کردن با طو و مخلص غشا و انکه نفهم در دنیا و کوسان
 نیندازند از ازم از صاحب بن اسرارش نوزده بر حال تو هم حال تو هم بران و دلیلش چون طبع او
 کتب است مدون لغت و احاطه که در معرفت نام اوست و تاریخ تمام یافت بعضی تشنگان زلال مقال بر سر
 اتمد بن سازند که اگر آثاره مالی و د و شود و خا اسرار که بعد ازین از چشمه خامه گوهر ثار انباء می بد
 جمع نموده دریای جلد ثانی پدید آرد و بندگان حضرت از غایت کسا و شست و بویا و بویا و بویا

علوم کیمین و تحریف و حدان فکرت و حیرت که ایا مقبول و مرضی بودند یا نه انگاه خاموش گشته و مشرک
 بشارت و اشارت گشته و فرمودی آنروز فرمودند که دوش نذاور و داوند و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
 نوشته بل هر چه در گفتگوی تو آمده همه مقبول و صحیح است که اشارت نوشته های من کرده فرمودند
 اینهمه گفته ایم و بیان ما است و در آن وقت که آن علوم را بنظر فرستند و من بربک لیکن لا و تفصیلا
 نظر میکردم سیاه و سیاهی که وقتی مرا در اختیار ددی بود و بعد از آن حکم و عمل باقیم محمد صلی الله علیه و آله
 قلم محترم را بنگارش سرافردم و جریان داوند و چون آن جلد بنور و نه مکتوب سید که مطابق بهاد حسن است
 بر همان تخم شد و سال که تا بجز آن از نو الخلاقین بودید است بعضی کاتب که بعد از آن بفرستند که این
 صحیفه نگارش آن علامه میر سید السید محیب قطب مانه در یکانه بیت و تفرید یا بحر و کافی و بن
 تجرید را روحی و جانیه و دوم از آینه ساز و نور زایل و دم و صقیل آینه و اش معدن الاقیان و العرفان
 محمد بهمان بن شمس الدین محی الشیخ میر بزرگ البدر شانه سلیمان و ابقاه که از کمال خلفا بزرگ حضرت
 ایشانند و بام عالی حضرت و صوب کن رهنمای بریده و در این طریقه حلیه انداماس نمودند که آن
 الابی مشهوره را فرماهم و دره و فنیه جلد ثالث بروی کار آید یا جابت مقرون گشت و چون همه کاتب
 ایسی و چند رسید میان خدمت بسیار و پناه و خدا و انین و گاه مهاجرت صومی و شهر و حال
 گشت و حضرت ایشانرا نیز مدت روزگار طویل خیمه بر لبه نظیر تجرید و عارف و تفرید و کاشف نیامدند
 تا بید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آنروز که این ضعیف که نام او در آخر مکتوب
 این جلد بر قلم شریف رفته و رسد که از لفظ خاک نشین مبر من است بجا که نشینی علیه علیه است و ایا
 معارف آن در یکا لسان و انوب بنان حضرت ایشان در توجیه تفرید و پوشش تحریر آید و از غایت
 رحمت و غایت آن غریب از این کمتر من بهمن ان سواد و نقل آن از سواد و بیاض متناظر گردید و
 با تمام جلد ثالث و در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرافردند و چون شانه کاتب بعد
 و سیر و سید که موقت آن جلد در حرف باقی بودید است و لبه اعتبار تفرید بران بشارت شایان
 و زیار بهمان بنجام یافت و رسالیکه کاس را بخین ملوح است بعد از آن مکتوب را که بازگی علوم
 جدید و اسرار غریبه ظهور یافته بود و فرمودند که مسکه انجام گردد و چنان شد که باحق ان مطابق

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده اند
 و در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده اند
 و در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت کرده اند

کلام و سوره قرآن عیان شد الحمد لله اولاد و خرافا بر او باطن اطلاب ازین مآده پر فائده قوت طار
 و قوت ایمان با واسطه یوم التناو و بحق بحق مادی الی سبیل الرشاد و مکتوب و لیبیادت
 پناه میر محمد نعمان و جواب سب ال و از اقربیه فال و صفات و ذات واجب جل سلطان و ورود یافت
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه و وصول یافت تصدیق
 مبارک شد یحضر حق سبحانه و تعالی سحر الشیطان را مشکور گرداند چون مکر را از اقربیت افعال و صفات
 و ذات واجب جل سلطان ستمسار نمود و اندو و ال این بیان اندک ضرورت انقدر دایمی نماید
 که هر شیئی با نسبت خود آن شیئی است و از برای ثبوت مابیه مران شیئی را هیچ جعل حاصل در کافیت
 که ثبوت شیئی منفی خود را ضرورت است از اینجا گفته اند که جعل و نفس مایات ثابت نیست و مابیه
 نیستند جعل حاصل از برای تصاف مایات بوجود در کافیت فعل صباغ در تصاف ثبوت است
 نه انکه ثوب و ثوب ساز و دلول و لون گردانند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در
 نفس شیئی نشد بلکه در تصاف شیئی بوجود شد پس ثبوت شد که شیئی با نسبت خود خود شیئی است و مابیه
 و نظر کشف و ظل شئی و عکس شئی مفقود است که عکس و ظل شئی با نسبت خود عکس و ظل عکس
 بلکه با نسبت اصل خود و ظل عکس شئی است چه ظل مابیه ندارد و همان مابیه اصل است که ظل خود را
 نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل اصل خود و ظل است نه نفس خود و چون
 عالم ظلال و عکس افعال واجب است جل سلطان ناچار افعال که هوای و بند از عالم بعالم اقرب باشند
 و همچنین افعال ظلال صفات واجب اند جل شان ناچار صفات بعالم از عالم و از حصول عالم که افعال
 باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات تعالی و حضرت ذات جل سلطان اصل
 جمیع هوای است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال صفات واجب اقرب باشند
 بیان اقربیت اولی که در حیرت تحریر بیان اید و عکس اگر بر این صفات مابیه تحصیل که قبول مابیه نمایند
 و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از محبت اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مذکور
 اگر سیادت پناهی شیرین الدین علم را نیز در مطالعه این مکتوب ملاحظه نمایند گنجایش دارد و فواید
 بودند که شروع و جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الدور هر چه صلاح بنید تحصیل که مبارک

و چون میر شایسته بقول حق این امر می نمایند و فرایند که آنکه استعد و سازند و یک نقل از اسیر میزند و فرستند
 مسووات را بمجاقت نگا بارند شایسته احتیاج افتد و دیگر فقیر و رفیق و دامن شایسته است
 بسکه حصص ملاقات شایسته بر فتن شایسته نمیتواند کشود و باندن هم ولایت نمیتواند و که با
 سبب است و معاد همه کثیر باشد انقدر است که اگر برودند و خواجه محمد شایسته را فرستند که خیر و زور و
 باشد و اندک بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و شایسته را که شایسته است و ذوق
 دان شایسته فساد را باحواله فرماید که جواب گرفته بخدمت شایسته را و در مقام مکتوب هم بخدمت
 جامع الاسرار و العلوم میخواند و نامی گرامی خواجه محمد محسن سید احمد شایسته و رو یافته و میخواند و فقط
 از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی و بخدمت سرب العالمین فی السرا و انصار و در پیش
 و العسر و سهو النعمه و النعمه و فی الرحمة و الرحمة و فی الشدة و الرخاء و فی العیة و السیة و السلام و السلام و صلوة
 علی من ما و ذی بنی مثل نذیه و ما تبلی رسول خواتمه لهذا صارت رحمته للعالمین و سید الاولین
 و آخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هم خیر تلخ و میوه است اما اگر فرصت و هند معتمد است که
 چون شایسته فرصت داده اند و حاضری شایسته بجا آورده متوجه کاخ و باشند و یک لحظه و آن
 بر خود تجویز نکنند و یک از سپهر نماید که خالص ازان نباشند ملاوت و قرآن مجید و آواز طبول
 قیامة و تبارک و تعالی و الله الله بایده که کلمه لافعی الله ما سوا می افش خود نماید و دفع مقاصد و ملاوت
 خویش کنند و خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است با دیگر هیچ مرادی را در ساحت
 گنجایش نبود و موسی در تخمیل نام حقیقت بندگی تحقق شود و مراد خود در حق تسلیم و دفع مراد خود
 و معارضه کردن است بصاحب خود این معنی تسلیم نفس مولای خود است و اثبات مولویت خود
 این امر را نیک و ریافته نفس دعوی الوهیت خود نماید تا زمانیکه از مولای و موسی با تمام پاک کردن
 و خیر او و ملا مدی ندیده باشند یعنی بنایت الشجانه امید است که در ایام بلا و اوقات ابتلا
 بهیولان میر گردد و در غیر این ایام این مولای و موسی با سدا سکندریه و گوشه ناخزیده باین امر متخل
 باشند که فرصت غنیمت در زمان فتن اندک را بسیار قبول نمایند و در غیر فتن ریاضات
 مبارات شایسته و کار است خبر شرط است ملاقات واقعه شود یا بصیحت همین است که مراد و موسی مانند والد

باید این معنی مطلق سازند و دلالت نمایند بر احوال این شماره چون گذرند هست چه در عرض بیان روزگار
 بر خوردن شغقت دارند و بخواندن ترغیب نمایند و اهل حقوق را آتوانیدان بنایت ارضی سازید
 و بعد از سلاست بیان مردم و معاونان باشند مکرر و مکرر نوشته میشود و این وقت را با مولا طاهر صریح میکنند
 و بغیر ذکر الهی جلشانه باشد که هیچ چیز نیز از اندک مطاله کتب تحریر طلب بود و وقت ذکر است مولا کافش را
 اگر اله باطل اند و تحت لایقیت تمام منتفی شوند و هیچ مکرر و مقصود و رسیدن نماند حتی که خلاصی من که
 بفضل از اجماع مقام شاهیست نیز باید که مراد شما نباشد و تقدیر و فعل الهی او تعالی ارضی باشد و در جای
 اثبات کلمه طبع غیر از غیب بدیت که در ارضی و معلومات و تخلیات است هیچ نباشد غم حلی و سرعته
 و باغ و کتب و اشیا و دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت نماند و در خیر از مضایق حق حلال
 مراد و مرضی شما نباشد اگر امانی مروم این همیشه یافت که در حیات مانده باشد هیچ فایز نکند و ایما
 این امور را با اختیار خود انداخته اند یا با اختیار او تعالی این امور را بگذارد و شکر بجای آری و در مقام
 اگر از مخلصان پیشیم بخت نام با - یک شسته اند ما را وطن بخازند یا ت چند روزه هر با که گذرد
 باید که ما در حق جلشانه گذر و ما را دنیا سهل است متوجه آخره باشند و الله و نورانیست بدین
 ترغیب آخره نمایند ما را نه تا یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد میفرماید بشود و لا یخیر
 و تعالی ارضی باشند و ناکند که در اسلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا و بکرم او تعالی در آخرت
 حواله ناسیم احمد و معلول حال مکتوب سیوم بیاوت تاب میرحب الله و انکیوری و رو و یا
 و در بیان شش کلمه طبع لا اله الا الله محمد و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ حد
 که استحقاق الوهیت و عبودیت و شسته باشند و گرد آید به همتا که جلشانه که در حیا و عبودیت
 ۱۰ احسان نفس عدوت منزله میراست زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل و خضوع و
 انجاس است که است که جمیع کمالات او اثبات است و جمیع نقائص زوی مسلوب است و همیشه
 بوی وجود و توابع وجود و محتاجند به هیچ چیز و هیچ امر محتاج به نفع و ضرر است و هیچ به انون او
 هیچ یک ضرر و نفع نمیدانند رسا نیز این چنین کس با این صفات کامله غیره تعالی نیست و نشانه که با
 چه اگر غیر از این صفات کامله به زیادت و نقصان تحقق شود و غیر بخوابد بود اما ان غیر این متباین

نماز شمه و اگر اثبات غیریت با ثبات نماز نمانیم لازم می آید نقص و کم نافی الوهیت و معبودیت است
 زیرا که اگر جمیع کمالات و اثبات کنیم نماز پیدا کنند لازم می آید نقص و همچنین اگر جمیع نقائص از
 مطلوب نمانیم نیز نقص لازم است و اگر شیا بوی محتاج نباشد برای چه مستحق عبادت ایشان
 و اگر ادبشی از اشیا و رامی از امور محتاج بود و ناقص باشد و همچنین اگر نافع و مضار نباشد اشیا را
 با وجه احتیاج بود و چه مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بے اذن او با شیا ضرر و نفع توان
 رسانید و بیکار می افتد و مستحق عبادت نمی مانند لایکون الحاح من هذه الصفات الكاملة الا واحد لا
 شریک له ولا یستحق العبادة الا هو الواحد الضمیر سوال اگر چه نماز باین صفات بزیج که
 بدین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر
 صفات دیگر و هسته باشد که باعث استیاز گردد و هیچ نقص لازم نبود هر چند آن صفات را ندانیم
 که جلست جواب ان صفات نیز خالص نیست از صفات کامل است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
 محذور بود که لازم است هر چند یا آن صفات را بخصوص نه انیم که جلست اینقدر معلوم است که از دایره کمال
 و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص دانست که است جایز گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبود
 غیر حق سبحانه و تعالی است که او تعالی هر گاه در جمیع ضروریات وجود و توابع وجود اشیا کافی
 باشد و نفع و ضرر شیا با وسعیا مربوط بود و دیگر بے یکبار و بے حاصل محض بود و هیچ احتیاجی شیا را
 با و نباشد پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و شیا چنانکه و مضموعه و انکسار و او پیشتر
 آمیزد کفار بیکر و غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند و بزم فاسد کنیم
 ایمان نزد حق سبحانه و تعالی شغفار را خواهند بود و توسل اینها بحضرت حق سبحانه و تعالی نفرت خواهند
 نمود و بی بے خدایان از کجا هسته اند که ایمان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و
 تعالی اینها را اذن شفاعت خواهد فرمود و بجز و توهم احدی را در عبادت شریک ماضق جل و علا
 نهایت خللان و خیاره است عبادت امر آسان نیست که بهر رنگ و مجاد کرده آید و هر عاجزی را
 بلکه عاجزتری از خود راستحق عبادت تصور کرده شود و بے سنن الوهیت استحقاق عبادت تصور
 نیست هر که صلاحیت الوهیت را مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست این استحقاق

ثبت و تاسیس الیه است مربوط اوجوب وجود است اگر وجوب وجود ندارد الیه است و انشا الله تعالی
 نبودی مطلقا که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شرک می ندانند و عبادت با او که شرک است
 نمایند نه اندک وجوب و چون شرط استحقاق عبادت است و چنان در وجوب وجود شرک
 استحقاق عبادت به شرک نباشد و استحقاق عبادت شرک است نه شرک بلکه شرک است
 است در وجوب وجود شرک این کلمه طیب هم نفی شرک و وجوب وجود با خداست
 و هم نفی شرک استحقاق عبادت بلکه اعم و احوط و نفی شرک استحقاق عبادت
 است که نفی عبادت است بلیغ صحت و اطمینان و علم سلیمان و اطمینان که ملتزم
 انبیاء نیستند بلیغ صحت و اطمینان نیز بدلائل عقلیه نفی شرک و وجوب وجود می نمایند و واجب
 جزیکه اندیشاندیشاند اما از معاد استحقاق عبادت تا فاعل و از نفی شرک استحقاق عبادت
 فارغ از عبادت غیر خدایند و ایمان است و بر تاسیس نفی شرک انبیاء بلیغ صحت و اطمینان
 که هم در دنیا و هم در آخرت عبادت غیر خدایند شرک بل ایمان این بزرگواران نفس است که
 عبادت غیر حق سبحانه را قرار داده اند اگر چه نفی شرک و وجوب وجود تامل شد چه اتهام انبیاء
 عبادت ماسوی حق است سبحانه را بلای منتهی و در وجوب نفی شرک و وجوب وجود
 پس تا زمانیکه بشر این بزرگواران بلیغ صحت و اطمینان که نفی شرک استحقاق عبادت
 ماسوی است متحقق نشود و از شرک نبرد از جهل شرک عبادت الیه انسانی و انفسی نباشد
 اگر شرک انبیاء بلیغ صحت و اطمینان که نفی شرک استحقاق عبادت ماسوی است متحقق نشود
 است و غیر شرک این بزرگواران نباشد و ازین جهت و توفیق الهی بلیغ صحت و اطمینان
 بلیغ صحت و اطمینان که نفی شرک استحقاق عبادت ماسوی است متحقق نشود و ازین جهت
 سبحانه و تعالی ان را بلیغ صحت و اطمینان که نفی شرک استحقاق عبادت ماسوی است متحقق نشود
 و اراده الانام فرموده مانیوم من ان بشر کما لا یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه
 و یحیل انما یحیل ان بشر کما لا یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه
 بین الشرک و الکفر با خصوص العموم فان بشر کما لا یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه انما یغفر الا لیه

بخود میگویند ان الشکر کما لا یفیر لا یفیر کما راسا الشریعات الیه فما وجب التخصیص بان بدو است
 که عدم اختصاص عبادت من غیر حق سبحانه را بدیو است لا اقل حدی است که کسی منتهی عبادت را
 نیک نعل کند به توفیق حکم عدم استحقاق عبادت نماید بر آن غیر از مقدمانی که در بیان این معنی
 آورده میشود از قبیل شبهات است که بر بدیهیات نماید و یا نقص منافی قضیه معارضه برین
 مقدمات گنجایش ندارد و نورایمان ابد تا افر است درک ان مقدمات نماید بسبب از بدیهیات
 است که بر اهل بیان و قاصد زمان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بعضی ظاهر عقله باطن گرفتارند
 و بدیهیات جلیله و نفیه بر ایشان منتهی است سوال در عبارت مشایخ طریقت قدس الدین
 اسرارهم داده شده است که هر چه مقصود است وجود است منتهی این عبارت چیست و محکم که از حدی
 دارد کدام است جواب مقصود شخص توجیه الیه آن شخص است و آن شخص را جان دارد و در تحصیل
 آن مقصود خود را اسباب نماید و در هر قسم فعل و انکسار که در تحصیل آن پیش میآید تحمل میکند و
 بقاعده خود در زد و این معنی مودع عبارت است که بنی از کمال ازل انحصار است پس مقصودیت شی
 مستلزم معبودیت آن شی شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی وقتی تحقق شود که غیر حق
 جان مطلق مانده و مراد او جز او تکلیف و دیگر نباشد و تحصیل انید و است مناسب حال مالک معنی
 کلمه طیب لا اله الا الله لا مقصود الله است چنانکه ذکر این کلمه باید نمود که از مقصودیت غیر نامی
 و نشان مانده و مراد او جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در نفی انکه متکثره
 معنی باشد این نعم نفی الله متکثره نمودن و از نفی مقصودیت بنفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
 ایمان است که بولایت مربوط است و بنفی الله هو منوط بافض مطنه مکرر و این معنی موقوف نیست
 و اطمینان منفسر بعد از کمال فناء و بقا مقصود است و در ظاهر شریعت عزرا که بنی از سیر و سهولت و مشورت
 از معنی عبادت که بجنف مخلوق گشته اند است که اگر در تحصیل مقصود میآید با الله سبحانه مرا
 رتبه شریعت بیرون اندازد و در حصول آن از حدود و شریعت تجاوز نماید آن مقصود معبود باشد و الا بود
 و اگر آن مقصود بخین نبود و در تحصیل حصول آن از کتاب منکرات شریعت نماید آن مقصود ممنوع شرعی
 نبود و لو بان مقصود ارتقا حد و نیست و این معلوم با مطالب این نه بلکه مقصود و فی تحقیق معنی است

نیک نعل نماید و در حق سبب از ایمان

[illegible]

او سبقتن شده شنیده باشند و تفاخرا به از باطل بسوختن همان قدر فرق که در بیان ابرار و مقربین
 است در عبادت و تکرانین نیز با تفرق تفاوت است باید داشت و ذکر می که مبتدی را در
 اعداد اعمال مقربین بودنت که از شیخ کامل کامل اخذ نموده باشند و مقصودش سلوک طریقت
 بوده الا ان ذکر نیز از جمله اعمال برابر است والله سبحانه ملهم للصواب والسلامه علی من اتبع الهدی والذکر
 متابعة المصطفی علیه و علی الله الصلوات و التسلیات اتمها و اکملها متبوت بحکم
 بساوة و ارشاد پناه سیر محمد نمان در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان علیه السلام
 علیکم السلام و سلامکم علی عباد الله فی حقیقت مخفی نماند که تا زمانیکه بنایه الله سبحانه ان غایت نصرت و
 و غضب او تمام تجلی نفرمود و محبوبس قفسند ان گشتم از تنگنای ایمان شهو با کلیه ترسم و اسیر
 کوچهای ظلال خیال و مثال تمام نه بر آدم و در شاه راه ایمان بغیب مطلق العنان تخرنمودم و از
 حضور بغیب و از عین بعلم و از شهود با استدلال بروجه کمال پیوستم و نیز دیگران عیب و عیبت از
 هنر و ذوق کامل و بعد ان انفر نیافتم و شریکهای خوشگوار به شکله و ناموسی و مریای می نزد دارم و از
 و رسوا را بچشیدم و از جمال طعن و ملاست خلق خط گزافتم و از حسن بلا و جفا می مردم محفوظ نشدم و کام
 بین یک اتصال گشته با کلیه ترک اراده و اختیار نکردم و در شبنامی تعلق آفاق و فشن را تمام و کمال
 نگستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انحراف بدست نیاروم و قسط رفیع
 المنزه استغنائی حضرت حق سبحانه را که محفوف بسراوقات عظمت و کبرایمی است مشاهد نمودم
 و خود را بنده خوار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر و بے اقتدار و با کمال احتیاج و فقیر معلوم نشادم
 و ما ان نفسی النفس لا مارة بالسوء الا ما احمر لى ان ربی غفور رحیم اگر محض
 فضل تو از منویض و ارادت الهی جل سلطان و توالی عطیات و انعامات نامنای او سبحانه
 درین محنت که شامل حال این شکسته بال نشدند و یک بود که عالمه بیاس سد و شسته امیدسته
 گروه الحمد لله که عافانی فی عین البلاء و کرمی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة العناء
 و و هفتی علی الشکر فی السراء والضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من منتقے
 انار الاولیاء و من محی العلماء و الصالحاء صلوات الله سبحانه و تسلیاته علی

کتابی که در کتابت مشتمل بر آداب شیخ بنی الدین و بیان آنکه ایلام محبوب
 العالم و در بلاش از جمال و محبوب است بحکم الله تعالی عبادته الذی فی حفظه صحیفه شریفه که
 به شیخ بنی الدین مال بهشت بود در سیدان جمال و طایفه خلق نوشته بودند آن خود جمال
 بن مازنی است که تالی کمال بهشت است باحث قبض و کدورت چرا باشند او اکل حال که
 فقیر باین آیه رسیده و سوس می شد انوار طاعت خلق از بلا و قری و رنگ سحابها نورانی
 به و به رسیده و در انضیض با و جوی برند سالها تربیت جمالی قطع مراحل بنیو و جمال
 تربیت جمالی را به سرانجام می اندوزد و تمام صبر بلکه مقام رضا باشند جمال و جمال را مساوی
 اندوخته به به وقت نموده و فتنه نه ذوق مانده است و نه حال با نگر ذوق و حال مضاعف
 باشد که جفای به به زوفای او بیشتر لذت بخش است چه باشد و رنگ عوام سخن کرده آید
 دوزخ و محبت و تیر رفته آید و خلافت گذشته جمال را به پیش از جمال نماند و ایلام را زیاده از
 انعام تصور نمایند و که جمال العالم را و محبوب شوب بر او خود است و در جمال ایلام خالص
 را و محبوب و شاد و در دوزخ است مراد و انجا و ت و حال سابق است نشان مینما از یاد
 حرمین به فیض نهفته بر چه مانده است حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ مکتوب مفهم بسیار و پناه
 به به سیدان است و بیان تحمل آید خلق به بعد محمد و صلوة و تبلیغ الدعوات مریس باشد که صحیفه
 نه انیه یا و ت بنا و خوی میرسد به بعد زید و رحمت فراوان رسانید از تحمل آید خلق چا
 نبوده از به به به ایامی اقرار بکنز قول الله تعالی اهل الحبسه علیه علی الله الصلوة والسلام قاصد
 کاصد و لو العز و ان شریک الله تعالی و بکونیت اتمام همین آید و جفا است و شما و مقام فراید
 از ان نمک است و بی پروا تا با نمک نل و چه توان کرد بیت سر که عاشق شد اگر چه با نین
 عالم است و ناز می که است آید با به باید کشیده اند لاجر یافته بود اگر اجازت باشد و لاله
 باش منزل خدایا کنم منزلی تعین نماید تا از افراط جفای انجا رفته انفسه است کند و هذا هو
 صریق و مخصه صریق غزویه صبر و التحمل علی کذا و درین صنعت بر فقیر مال به آید چنانچه
 معلوم شما است از خجست بخیر طایفه انصاف و در تمام مکتوب هم بخلاق آگاه مولانا محمد صید

ورجان اہل تہذیب ظہور و نمود و محبت تھا و غیب محال شہو و بہت کہ شایہ ظہور
 دارد و غیب ازین شوب بہتر است پس از شہود اکمل اشد لیکن ہر گاہ سبب بشر علیہ علی الصلوۃ
 و سلام و شرب حواجر بدلت روئے شرف شدہ باشد کہ ماوراء روار بہر وقت ظلال سبب
 و از شوب شایہ ظہور است چہ در حق او علیہ علی الصلوۃ و سلام غیب کمال از روئے
 بود و کما لنبیب ازیر اسے رفع ظلیت بودہ چون رفع ظلیت بالکلیہ و عین حضور میر شود و غیب چو کار
 بود اندر ولت است کہ مخصوص مید الکوین است علیہ علی الصلوۃ و سلام و اکمل تا بیان
 او را علیہ علیہ الصلوۃ و التسلیات از مقام بہت و وراثت نیز نصیب چنانچہ روئے نیست
 و شہود و مشاہدہ ہم نیست از مقام تعبیر غیب بہترین عبارات است تفصیل مقام گفتہ است
 منے آید سرکار گزارہ یافت خود خواہد دریافت و ہو و اذ ذلک ولا نصیب الا لادقل القلیل و السلام
 + مکتوب نهم بیا دت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان آیت کریمہ ما انکم الرسول
 فخذوا الاية بسلم الرحمن الخیر قال الله تعالى ما انکم الرسول فخذوا الاية بسلم الرحمن الخیر فخذوا
 التقوی بعد ذکر الامثال لاوامر و انتہاء عمل لناہی اشارۃ الی اہتمام الانتہاء الذی حقیقۃ
 التقوی و انہ ہو ملائکہ الدین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و بارک ملائکہ دینکم
 الورع و قال علیہ الصلوۃ و السلام فی موضع اخر لا یعدل بالریۃ شیئاً و الریۃ ہو الورع
 و الوجد لہذا الہتمام و اللہ سبحانہ اعلم بالصواب ان الانتماء اعم وجوداً و اکثر
 نفعا لما انہ یوجد فی ضمن الامثال ایضاً لان الایمان بآلاء مرانہا عن ضدہ و ہو ظاهر
 و اما اکثر نفعا انتہاء بغیر جہہ عمومہ و لادہ مخالفۃ منحصۃ مع النفس لاحظ للنفس فیہ
 محال و صریح الامثال فان النفس قد تبدل ذوقہ و کما فی زیادۃ مخالفۃ مع النفس لئلا
 اکثر نفعا و اقرب صریح الی النجاة فان المقصود الیصلی البکیات الشریعۃ ہر النفس لہا انتصیب بمعا
 اللہ سبحانہ و رد فی الحدیث لکذا عاد نفسک فاما انتصیب بمعاہی فکل طریق من طریق
 لشیئ الخ تكون رعاية الاحکام الشرعیۃ فیہا کثیرۃ یکون افراد طرق الی اللہ سبحانہ لوجود کذا الخ
 مع النفس و هو لظہور النفس یہذا قال سیدنا و قبلتنا و الہم المشرق و المشرق بن قریب

بجای طریقاً اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس اما باینجا
 رعایت الشریعة فی هذه الطريقة فعملاً بحقیقی علی المصطفی الفضل الخالص طرق الشایخ مع ذلک
 ننبیه بزیادة الصالح بعض الرسائل واللہ سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه
 ونعم الوکیل وصلى الله تعالى على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارک والسلا م علی مراتبهم اهد
 مکتوب ہم بیاد وارشاد وپناه میر محمد نعمان و تفسیر تیر کریمه واذ اسألت عبدک عنی فان
 قریب الی اللہ وسلا م علی عبادہ الذی اصطفی قال اللہ تعالی اذ اسألت عبدک فان قریب
 قریب حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بچون و بچگونه است اما ہم را انجا گنجایش جویا نگاہ است
 اقربیت اوست تعالی که از حیط و هم خارج است و از دائرہ خیال بیرون اند اقرب دان بسیارند
 اقربیت دان قبل تبیل نہایت قربا حصول اتحاد است هر چند اتحاد ہم مجرد تو ہم است و اقربیت
 از گذشت اتحاد است و جانب قریب اگر چه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعد تصور میکنند این را
 کونہ نظری عقل است کہ بدو بینی عاودہ کرده است و از خود نزدیکتری را در نیافتہ و سلام :
 مکتوب یازدهم بیادہ پناه شمس الدین علم خفالی در بیان جامعیت انسان کہ مرکب از
 اجزا عشرہ عالم اروضات است و در جیمہ قلب انسان بر عرضش محمد الی اللہ وسلا م علی عبادہ السلام
 صطفی آدمی نسخہ ایست جامعہ کہ مرکب از اجزا عشرہ است از عناصر اربعہ و نفس نا طحہ و قلب و روح
 و سر و رخی و رخی و قوی و جوارح دیگر کہ در انسان است ہمین اجزا است و این اجزا را یکدیگر
 متضادہ اند تضاد عناصر اربعہ با یکدیگر ظاہر است و همچنین خدمت عالم خلق با عالم امر عوید است
 و بچگونہ عالم امر هر یک بامر مخصوص است و کمالی بنسب و نفس نا طحہ خود خوانان ہوا خود است
 بہرچہ یکے سری فردی اُرد و عنایت خداوند بل سلطانہ این شیا متضادہ را بقدرت کامل
 خود سورت ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است و مزاج خاص ہیتہ و حدی عطا نمودہ بعد از حصول
 مزاج خاص ہیتہ و حدی بل حکمت بالغہ خود صورت او انجیدہ است تا حفظ اجزا متفرق متضاد
 او نماید این مجموعہ را سمی بالانسان مگردانیدہ و باعتبار جامعیت و حصول ہیات و حدی بشر
 استمداد خلقت مشرق ساختہ اند دولت بعد از انسان بہرچہ یکے را میسر نشدہ است عالم کہ

اگر چه بزرگ است اما از جامعیت خالص است و از تمییز و حدائی بے نصیب است و جامعیت و حدائی
 انسانان ثابت است و عوام و خواص انسان و در نتیجه شرکت دارند باید دانست که اثر فلان جزء
 مالم کبر عرش مجید است و تجلی مخصوص باین فوق تجلیات ایزد دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است
 و آن ظهور مستجمع همه صفات و جوهر است تعالی و تقدس و ایضا آن تجلی دائمی است گنجایش
 است آن ندارد و قلب انسان کامل که مناسب بعرض دارد و از اعراض است و میخواند آن تجلی
 عرش نصیب افروارد و حفظ کامل غایب مافی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن
 جزئی است اما قلب بیتی دارد که در عرش نیست و آن شعوبه متجلی است و ایضا قلب غیبه است
 که گرفتاری بیخاطر خود دارد و بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالص است پس چرا قلب بواسطه
 این شعور گرفتاری ترستی ممکن است بلکه واقعه زیرا که حکم الموعود مع لهب طلب کس است که باز
 گرفتاری دارد و مفتون محبت است اگر محبت همه صفات است با همه صفات است و اگر
 محبت ذات است تا و تقدس محبت بخدا درست کرده و از گرفتاری همه صفات و گذشته بخدا
 عرش مجید که تجلی مجرب از همه صفات و حق و غیره و اتم است و تمام مکتوب از و هم بسا
 میر محمد لغمان در فوائد تضرع و نیاز و فکر و تلاوة قرآن و طول قنوت و نماز و کمال الله و الحمد لله
 و از این مصطفیٰ عیسیٰ و یسایا و نوح و صلوات الله علیه و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم
 و از این و دوام التجا به قدرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش منزه بزرگ
 بهتر از گفتن یا نه نیست یا این همه هر چه شود و ولست مدار وصول بزرگ نهاده اند چنانچه
 دیگر در سنگ شمرات و تاج فکر اند و نیز بر سر میباید و ذکر ازین سه چیز کدام بهتر است و ذکر نفوس
 و تلاوة قرآن و نماز الطویل قنوت و ذکر نفی و اثبات و رنگ منلوست که شرط نماز است تا اهل
 و است نشود و شروع و نیاز منوع است همچنین تا معامله نفی با انجام نرسد غیر از الفرض و واجبات
 و سخن بر چه کنند از عبادت نافله و دخل بال است اول الزام مرض خود باید ساخت که مربوط
 بذكر نفی و اثبات است بعد از آن عبادات و حسنات و دیگر که در رنگ شمرات صالحان اندر بدن
 باید پرداخت پیش از زوال مرض بر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع هر چه گیرند

علة شود و انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن جاله خود کو یا می تمامی خود است
 نوشته بود که جلد ثالث بنام چه کس سجل شود پیش ازین عم ظاهر فقیر نوشته بود که باسم شما
 سجل سازند و جواب کتابت شما حال اسم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود عواره دل را نگرانی
 توان گفت که بجانب شماست و چیزی را برای شنیدن شما و اگر معلوم نیست هر چند در جواب است
 اما از ملاقات خالی است بے اعتبار است بقرب فقیر اینجا نباشند و انجادی ارحم الهمین سپرده
 متوجه وطن شوند و شتاقان آنجای را مسرور سازند و اگر چیزی را برای ماندن آنجا و در آنجا
 کرده باشند و دیگر است والد محمد امین موفق باشند و به عصمت و ابر و بود و آنچه های دو در آن
 که نوشته بودند بطالع در آمد هر چند چیزهای خوش مکر بسیار دارد اما نیک است که آخر هر کدام
 بخیریت میشود فرماید که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشند و متوجه و متفقا تلافی نماید و قات
 و نیوی و مفر خرافات فائده ناشی محض است عاقل بان مضمون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
 که احوال خرت بود و دوام بذر کشول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیز باشد
 در آید آن خود و دخل بود و حب است در ذکر هر چند شقت بود و بهتر باشد نیاز به خوت او اند
 اوقات را بذر آله جل شایه محمود دارد و بابت اندا و ذکر محصل نباشد و باید که خدمت شما از است
 دانسته در رضای شما باشد و شما نیز خلیه بجانب ایشان بروید و بر وفق تمام بجانب خود کشید
 و دلاله بجناب نماید و السلام مکتوب اسیر و هم سیاده پناه میر عبد الله انکبوری حید
 یافته در تحریریں سوخ متالو صاحب شرعیه غرا علیه و علی الاصلو و السلام و متالو پیر طریقت
 سلم الله الرحمن الرحیم مکتوب شرعی سیاده و مالبا خوی میر سید محمد سید مقدوات ماس
 که از روی نظر را و اضطرار انداج یافته بود و بوضوح انجامید یا امید می کفر است امیدوار باشند
 و اگر درین دوام رسوخ دارند پیغم نیست متالو صاحب شرعی غرا علیه و علی الاصلو و السلام
 و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملحق و متضرع بود و ندک درین دو دولت فتور و
 دیگر سرجه باشند سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
 مانکپور کاره اند به آبش وطن اختیار کنند تحیل که مبارک باشند شما عکس نمیدید لفظ مبارک هم

مگر دلالت نمود بحال نیز همان سخن است تشبیه زاده کوثر خجسته شمار از انکسیر کشیده باله
 باش بود اندام خجسته برانه اختیار کند واقعات بذكر الله جل سلاطین معمود و اید و به چکلیس کشیده
 باشد بلترنم ذکر گفت و اثبات باشد و معمودات را تبار این کلمه طیب از راحت سینہ برارند تا
 مقصود مطلوب محبوب بر یک نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود زبان بگوید بشرط اخلاک
 درین طریق ممنوع است باقی روش و ادعای طریق معلوم کرده آید تا تو انید راه تقلید را از دست
 ندید که تقلید شیخ طریقت ثرات دارد و خلاف طریق او خطره است زیاد چه نویسد و استلام
 علی من اتبع الهدی و الاثم متابعه المصطفی علیه و علی الله و اصحابه الصلوٰۃ و التسلیما اتقوا
 و اکملها مکتوب چهار و هم شمس الدین علم و جواب سوال او از وجود واجب تکا و ورد
 یافته لمحمد و سلام علی عبد الله الذین صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند بطالع
 آن مخطوطه ملتذ گشت چرا که الله سبحانه اندر ابرام یافته بود سرگاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی
 بامیه خود موجود باشد و وجود عید کان و زائد پس تقابل میان حب الوجود که ذات الله سبحانه
 بلا اعتبار الوجوب و الوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه تحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
 معراز جوب وجود چه وجه توان نمود اثبات استحقاق عباده که منوط بوجوب جود است چگونه
 خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عظیم الوجود و الوجوب اعتبار خواهد بود و مخدوم و اجواب
 این مسئله بتفصیل مکتوبه را مکتوبات جائزانه که ظاهر بنام یکم از فقیر زاد است اندر لاجرم
 یافته است اگر حال و فانی بتخیل که خطایان باجملة تواند بود که ما هست واجب جل سلاطین بخود
 موجود و وجود اثبات وجوب و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانہ از قبیل تنزهات عقل
 باشد نه تنزهات وجود و نیانچه وجوب جود از قبیل تنزهات است امتناع عدم نیز در آن حضرت
 جود مانده تنزهات است اینجا که ذات بحت است بلعلا چنانکه نسبت وجوب جود نیست
 نسبت تمام ممتنع است چنان نسبت بوجوب جود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که تعالی است
 نیست و نسبت استحقاق عباده که منضرع بر وجوب جود است نیز بطور آمد کان الله ولم
 بکنه شی و ان کان من السبب و لا اعتبار بخلاف طهرت النسب ظمیر المقلوب السلام و الا و اخر

همانکه در کتب
 زبان بگوید
 که معبود است

مکتوبات پانزدهم سیاده پناه میر محمد نغان وزر و یافته و بیان آنکه لذت ایلام محبوب
 محب انعام نوزیبا راست ^{نکته} کماله و سلام علی عباد الله ^{صلی} سیاده پناه اخوی میر محمد نغان
 معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یا این خیر اندیش و رشید اسباب خلاصی کوشیدند و در دنیا
 لایق فیاض الله سبحانه پاره ازین امر مقتضای بشریت خزنه پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت
 بعد از زمانه بفضل حق جل سلطان آنها خزن و تنگی سینه بفرج و شرح صدر مبدل گشت و بقیه
 خاص این است که اگر مراد این جماعت که در صدر آزارند موافق مراد حق است جل شانہ پس که
 و تنگی سینه بے متنه است و منافعی و دعوی محبت است چه ایلام محبوب و تنگی انعام و غیر محبوب
 و مرغوب محبت است محبتی بلکه از انعام محبوب لذت بگیرد از ایلام او نیز لذت نگیرد و بلکه در ایلام او
 لذت بیشتر میابد که از تنایب خط نفس مراد او و مرست و چون حضرت حق سبحانه و تعالی که جمیل مطلقا
 آزار انگیز نیست استه باشد بر آنکه این اراده او تنگ نیز و نظر انگیز این است او سبحانه و تعالی جمیل است
 بلکه سبب لذت او است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد و دیگران
 مراد است هر آنکه مراد اینها نیز منظر مستحسن موجب لذت او است فعل شخصی که منظر فعل محبوب آن
 فعل شخص نیز در تنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل ابتلا و این نیز در نظر محب محبوب و باید
 محبت باشد هر چند چنانچه این شخص بیشتر تصور بود در نظر محب سیار تریه در آید که نماید که صورت
 غضب محبوب تیر و در کار و دیوان کان این راه و از گونه است پس بعد از شخص فاعل و بود بود
 منافعی محبت محبوب و که آن شخص پس از مرآت فعل محبوب نیست جمعی که مقصد آزارند در نظر
 محبوب و آید نسبت اظهار خلافی بیایان بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجماعه که در صدر
 بد نباشند بلکه باید که از فعل آنجا لذت گیرند آری چون بدعا موری و حضرت حق سبحانه و تعالی را
 و التجا و تضرع و زاری خوش آید دعای و فعل بلیه بنیاید و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت
 غضب گفته شد زیرا که حقیقه غضب نفی است با دوستان بصورت غضب است از حقیقت
 عین غضب چنان منافعه محبت و لذت بخاد و آنکه چه شرح دهد و نیز در صورت غضب که بر دشمنان
 عطا میفرماید خزانه جماعه منکر است و باعث ابتلائی اینها و اخوی عبارت شیخ محی الدین عربی

نسخه
مکتوب
مکتوب
مکتوب

تدکس که معلوم نموده باشند گفته است عارف را مهت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود
از عارف سلو است زیرا که چون بلیه عارف را محبوب از دود و محبوب تصور نماید دفع آن چه نوع
مهت بند و در دفع آن چگونه خواهد بود اگر چه بصورت دعا و دفع بر زبان آورد از جهت امثال مرد و عا اما
نه تحقیق آنچه خواهد بود با آنچه میرسد شنید است و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب است و هم بولانا
اسم دینی در و زیاده در هر علم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهد آن در هر یک است شدن
آنچه در سکه عارفان است مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من و خود از احوال و مواجید
علوم و معارف انبیا علیه السلام چنانچه بایم مع ذلک و شخص طالب راه را که طریق لغتم خلیه متاخر گشتند
و احوال غریبه پیدا کردند چه باشد بدانند احوالیکه در آن و شخص پیدا گشته عکس احوال
شما بوده است که در هر یک است و احوال ظهور کرده و آن و شخص چون صاحب علم بودند که
احوال خود بودند و شمار نیز دالات بعلم حصول آن حال تصور کردند و رنگت پسند که دالات بصورت
کمالات خفیه شخص علم دید و پنهانی مکتوبه او را و اساس از مقصود حصول احوال است علم بآن احوال
و اوستی است و دیگر جبهه را این علم بدیند و جمعی دیگر را ندینند مع ذلک هر دو از ارباب لایت باشند
و در قرب برابر بودند با علم و صانع چنانچه مقرر انبیا علیه السلام است از عدم علم با احوال خود و از ارباب باشند
می نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بجهل احوال اصل کردند علم با احوال اگر چه بسط
مست شدن میسر شود و قناعت کنند که در هر یک ایشان مطالبه نمایند و از راه نظایر خط بگریز احوال
با علم بآن احوال اگر چه توسط میسر نشد امید است که توسطی حاصل گردد و نیز نوشته بودند که دوام
آگاهی از حقیقت بسیار است که دل در بعضی مشاغل و مولی زین آگاهی حساس نماید شخص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجات قدس خداوندی جل
سلطانه تشبیه بعلم حضوری که دوام لازم است هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات زلفش
خود غافل گردد و در هوای نسبت بخود پیدا کند و غفلت و فراموشی علم حضور منصوص است که معارفه و مبار
است و در علم حضور هم حضور در حضور است اگر چه اهل ازین حضور دور و نفور است و حصول غفرا
پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد و نگرفتن است مطلوب اشتباه با آگاهی مذکور دارد

و دوام آن تعزیر است که شباهت بعلم حصول دارد که از دوام خلیل اغیبت است و لله المثل الاعلی
الطلاق علم حصول و علم حصول نسبت بخلاف کسب و جل سلطان بر سبیل تشبیه و نظیر است چنانکه
خود نزدیکتر بود تا شانه از ضبط علم حصول و علم حصولی میرون باشد و باب معقول و خیر از
اصونیتوانند نمود و از خود نزدیکتری را تواند دریافت اما نزدیک باب علوم لدنی از بیخ
ضو است و بنامیت خداوندی جل شانه بسوالت حاصل رتبا التامین لک لک لک لک و
لک لک لک لک و دیگر بیادوت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بیخ
در آزارند باید که بے توقف خود را در طاعت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر بیخ
ایشان می آمد برضا الله نبود باید که موافق مصلی ایشان عمل نمایند و بیخ بیاید چه بود
کما توت مقتدرهم بصاحب الزلزل راوت در میان عقاید دینی و ترغیب عبادات شرعیه
لک لک لک لک النعم علینا و هدانا الی الاسلام ص لک لک لک لک سید الانام علیه و علی اله الصلو
و السلام باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی منعم علم الاطلاق است اگر وجود است از خباب
قدس تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از ان حضرت جل سلطان عطا است و اگر صفات
کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه و تعالی و انانی و توانائی و بینائی شغنائی و
توایمی هم از ان حضرت جل شانه است و انوار نعم و منوف کرم از خود و عدیر و ان است هم از ان
جناب کس منافع از ان عمر شدیدی و تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا و ای نماید سبحانه
از ان است که انکمال یافت خود از ان عباد و العبد کنا ان شان منم نیکند است که از خود
عفو و تجاوز و تنگ دردت شان بارتکاب بیایات نماید طیم است که در خواخده و عقوبه شان استعجاب
فرماید که کرم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و عظم این نعم و انوار کرم شما
دعوت باسلام است و هدایت بدار السلام و ولایت بتابعیت سید الانام علیه و علی اله الصلو و السلام
که حیوة ابدی و نعمات سرمدی بدان مربوط است و شما مولا و تعالی او سبحانه ان منوط با کمال
الانعام و اکرام و جهان او تعالی انهم من شمس است و جللی من القمر انعام و دیگر ان با قدر و تمکین
تعالی احسان شان از قبیل استعارة من استعیر سوال من الفقیر نادان در رنگ انما بابت

قرار دارد و غیبی مثلش که باین امر محرف است بیست گزین من زبان شود و سرسوی است
 وی از نیز نتوانم کرده و شک نیست که بدانه عقل حکم بوجوب کرم نمیناید و تعظیم و توقیر و الام
 میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که نعم حقیقه است سبحانه میدیده عقل حبیب تعظیم
 و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس تنزه است و عباد و بند
 ترس و تکرار است از کمال به مناسبته چه در اینند که تعظیم و تعالی و چیت و تکریم او سبحانه و کرام
 بسیار است که اطلاق بعضی امور را بر این جناب تقدس ایشان تحسین و اندوختن حقیقه نزد او تعالی
 مستحکم باشد و تعظیم خیال کنند و من بود و تکریم تصور نمایند تحفه باشد پس از زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی
 از جناب تقدس و سبحانه نیست و تقادش و شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او بود و تعالی
 چه حدیکه از نیز و ایشان باشد نزدیک است که هیچ بود و در حد گرد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
 که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت باین شریعت حق است علی مصداق اصوله و اسلام
 و التحیه اگر تعظیم قلبیه است و در شریعت حق همین شده است و اگر تائیدی لسانی است هم بخاطر این اعمال
 و افعال جوارح را نیز تفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادا شکر او تعالی مخصوص ایشان
 شریعت گشت قلباً و قابلاً و اعتقاد و اعمال و تکریم تعظیم و عبادت او تعالی که با و راسی شریعت او انموده
 آمد شایان اتمام و نباشد بلکه بسیار است که محصل خدا بود و حسن متوجهی من حقیقه است باشد پس
 بیان مذکور عمل شریعت بقبل نیز واجب آمد و ادا می شکر نعم تعالی باین ایتان آن متعذر گشت و
 شریعت و دو خبر دارد اعتقاد می عمل اعتقاد می از اصولین است و عملی ز فروع و این قد عقلاً
 از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب خرت و حق او تصور و نفا عمل جمال ارد که امر و تصور
 بهشیت او است سبحانه و تعالی اگر خدا بد عفو فرماید اگر خدا بد بقد زنب عذاب کند خلود و در ان خصوص
 نفا قد اعتقاد است و تصور بر منک ضروریات دین نفا قد عمل اگر چه مجذب شود اما خلود نفا قد حق
 او و نفق و است و چون اعتقادات از اصولین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آن بختانیا
 و در عملیات یا وجود فرعیات چونکه تفصیل است حواله اینها بکتاب نقد و شتم شتم در غیب بعضی
 از عملیات ضروری نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی و است

دستی او تکا بخود می خورد و دست او و تعالی چنانچه هست همیشه بود و هست و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم لاحق را بجانب نفس او تعالی را نیست چه وجود بود و کینه غایب آن درگاه متعالی است و سلب مکینه که آن سکن را با نگاه محرم و ادق اے یکے هست که شریک ندارد و نه در وجوب وجود نور الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک نیستی در کار بود که او تعالی کافی بود و مستقل باشد و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکایمانند و بیش می افتد و آن نیز علاوه نقص است که منافی وجوب الوهیت است پس ثبات شریک استلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس ثبات شرکت استلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک باریقتا لے محال باشد و او را سبحانه صفات کامله است از حیث و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانید را صفات حقیقت گویند که قدیم اند و در خارج موجودند و در اندر وجود ذات تعالی و تقدیر خیا چنانچه مقرر علم اهل حق است شکر الله تعالی سعیم و غیر اهل سنت شکر الله تعالی سعیم بود و صفات زائده از فرق مخالفان بسیار قابل نیست حتی که صوفیه متأخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اگر چهار نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول از بنیاد عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال او نفی صفات کامله بجا گشته اند و بقل خود از انصوص قرآنی جدا افتاد و هم الله سبحه و تعالی صفات دیگر را اعتبار یا ندیا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب الوهیت و چنانچه گویند او تعالی جسم و جمافی نیست عرصه جوهر نیست مکانی و زمانه نیست حال محال نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت است و از نسبت بی نسبت کنایت و تلمیح از جانب او تکا سلب است و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلاطیه مفقود از مادر و پدر و از زن و فرزند باک و ملبرست که اینها همه امارات حدوث اند و استلزم نقص جمیع کمالات مرغبات پس وراثت و جمیع نقایض از آن حضرت جل سلاطیه سلب یا بجا صفات مکان حدوث که مراد نقص شریک دارند و همه را از جانب نفس او تکا سلب بود و شریک او سبحانه عالم کلیات مجزئیات است و داننده اسرار و خفایات و در سموات و در زمین مانند زنده احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

بله چون خالق جمیع شیاو است سبحانه باید که عالم جمیع آنهانیز بود که خالق را خلق چای
 بود و لکن چندند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بخیر نیات ندانند که آن بعقل
 خود کمال نگارند چنانچه از کمال بخیر دی زیاده از یک چیز از وجهی که وجود جل سلطان صادر
 و انهم با نجات با نجات با اختیار و از انیز کمال نگارند عجب بلانند که جعل اکمال تصور نمایند
 و اضطرار از اختیار اند و از جعلی که دارند شایمی دیگر راستند بغیر او دارند سبحانه عطر
 فعال از نزد خود برشیده محذرات ابا و منسوب دارند و خالق سموات و ارضین اسطلم یکا
 و اندیچ طائفه بنزد این فقیر سفینه از بنطائفه و عالم بوجود نیامده است سبحانه نه جمعی هستند
 این پلید از ارباب معقول تصور مینمایند و حکمت منسوب میدانند و حکام کافیه ایشانرا مطلق
 نفس مری نگارند و بنا بر آن ترغیب و تلافی دهند و اینها من لدنک رحمة انک الوهاب
 و او تعالی را زانرا ابدیک کلام شکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نه است
 هم از آن و همچنین اخبار و اخبار نشانی از همان یک سخن اگر تورات و انجیل است همان سخن و لیل
 است و اگر زبور و فرقان است هم از آن کلام نشان است و همچنین سایر صحف کتب که بر انبیا
 علیهم الصلوات و التسلیات نازل گشته تفصیل همان سخن است هر گاه انزل ابد با این وسعت متباد
 آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آنهم ندارد که اطلاق آن با جابو وسط تنگ عبارت واقع است کلام
 که در آن آن صادر شود یک کلمه بلکه کحرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ
 اطلاق است که بوسط تنگ عبارت واقع است و الا نقطه هم گنجایش ندارد و وسعت در ذات صفات
 آنحضرت جل سلطان از عالم چوپنه و چکونگه است ازین وسعت و تنگم که از صفات مکان است
 پاک و منزه است و او را سبحانه و زمان و محبت خواهند دید بعنوان چوپنی و چکونگی چه رویی که متعلق
 به چوپن شود و آن رویه نیز به چوپن خواهد بود بلکه رایی نیز از به چوپن خواهد یافت تا به چوپن
 تواند دید و لایحی عطا الله الامطایا امروز این سمارا برخص خواص را و لایحی خود حل ساخته اند و
 منکشف گردانیده این مسئله غامضه و این بزرگواران تحقیق است و دیگر از تقلیدی نمی خوار
 اهل سنت بچکس از فرق مخالفان چار و منال چار کافران باین مسئله قائل نیست و رویه خود

جل سلطان غیرین بزرگواران همه بحال بجا نماند و مستشهد مخالفان قیاس علی بر شام است
 که بین الفساد است حصول ایمان باقی قسم کلام فاضله به نور و متابعت سنت سینه علی صاحبها
 الصلوٰۃ والسلام و التوحید متعذر است لایق دولت بود هرگز با برسی انکس در خری به محبت
 چنانچه که ایمان بدولت رویت ندیده باشد چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب
 شکر ایمان است و این نیز محجب که در بهشت باشند و نه بیند زیرا که آنچه متبادر از شرح است حصول
 دولت رویت است و مجبور اهل بهشت را و نیامده است که بعضی از اهل بهشت خواهند دید و بعضی
 دیگر نخواهند دید و حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی بنیا و علیه الصلوٰۃ والسلام که در
 سوال فرعون فرموده قال الله تعالی اکیا عنها قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فیکل
 کا یصل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض مهلاً و سلاً لکم فیها سبلاً و اتزل من السماء
 بایده است که بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق و نیکو
 و او را سبحانه هیچ یکی از اینها معلول نمائین نیست اما بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور و انوار و
 نیست جل سلطان و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور و دارد و سنگ کلوز ندارد و پس تفاوت
 از نظیر است با وجود نسبت مساوات از حضرت جل سلطان به این قاعده یا و او را بخا
 که خداست بنی جبر و نه کلن ظرف فی منظوف است و در دنیا رویت واقعه نیست این محل لیاقت ظهور
 آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفرحی است و غیر حق را سبحانه حق
 دانسته است انید دولت درین انشار اگر میسر شد حضرت کلیم القد علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السلام
 دیگران با آن حق بود و حضرت پیغمبر با علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام اگر بایند دولت شرف گشته اند
 و قوع آن در دنیا نبوده است بلکه بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
 برآمده با آخرت الحقی گشتند و دیدند و او را خلق مخلوقات و ارضین است و خالق جلال و بجم است
 و خالق شجاری و انما رست و خالق معادن نباتات است چنانچه که از مخلوق ستار ارضین است
 است زمین را بخلق انسان زمین ساخته اگر بسیط است مایجاد او را کاین گشته است و اگر مرکب
 است هم بخلق او سبحانه پیدا شده با جمله جمیع ایشان را از کتم عدم بوجود آورده است و عاود گردانیده

نام غیر اور اسجانه نشاید و غیر و سجانہ پیچ چیز قدیم نیا به جمیع اهل ملت بر حد و ثبات اسما
 و سجانہ اجماع دارند و اتفاق غیر اور اسجانه قدیم ندارند و کسیکه بقدم اینها قائل شود ضعیف
 نماید بکفیه و حکم بنماید امام حجة الاسلام در رساله منفذ عن المضلال تصریح باغیغی نموده است و حکم
 بکفیه را بعد از غیر حق را نیز قدیم دانده کرده و جمیع که بقدم نموده است که کتب امثال اینها قائل گشته
 اند قرآن مجید بکذب اینها میفرماید **يَا قَالِ اللَّهِ تَعَالَى الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا**
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ فَتَسْتَرْىٰ **عَالِ** **الْأَرْضِ** و امثال اینها از امتیهای قرآنی بسیار است و ضعیف
 بود که بعضی ناقص خود خلافاً از اصولی است که نماید و من لم یعمل الله له نوراً فالله لم یؤت خیر عباد
 مخلوق حق اند سجانہ افعال و باو نیز مخلوق او میداند قائل به خلق غیر او نشاید و سجا و ممکن است
 ممکن نماید که بعضی قدرت قسم است و بعضی علم متصف است که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه منزه
 در افعال اختیاریه و دخل از کسب و است که بقدرت و اراده منزه و اقم است خلق فعل از
 حق است سجانہ و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاریه بنده مجموع کسب و خلق حق جل و علا و قدرت
 اگر کسب اختیاریه را صلا و فعل او و دخل بنده و حکم مقررش میداند و بخلاف محسوس شایسته است
 بدیهه سیدانیم پس فعل مقررش میگیرد است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای خلقت کسب با او
 کافی است و حضرت حق سجانہ و تنگ از کمال احققت خود و خلق خود را و فعل بنده تا به قصد بنده سجا
 است بعد از قصد بنده یا با فعل بنده میفرماید پس ناچار بنده محذور و معلوم برود و باقی بنده شایسته
 قصد اختیاریه که حضرت حق سجانہ بنده داده است هر دو وجه فعل ترک دارد و نیز تفصیل سخن
 فعل و ترک الیسان انبیا علیهم السلام و اولیایا بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیاریه
 نماید چاره ندارد از آنکه ملامت بود یا محذور و شک نیست که حضرت حق سجانہ بنده را از قدرت اختیار
 داده است که از عمد او و تنوعاً شرعیاً از بدو مدح و رکاست که قدرت کامله دهند و اختیار نامشده
 آنچه باید داده اند منکر آن مصداق بداهت است و مرض قلبی و دیگر در بیان شریعت و مابعد
 عی شکر کبریه تدعوهم لید این مسایل و مسائل غایب نظامیه است نهایت شریعت و بیان آن مسایل
 که درین اوراق تسویه یافته است و بعد سجانہ الموفق ایمان با آنچه علما اهل حق فرموده اند باید آورد

بجست : خدا بنیاد اقامت و بیست نہ ہر جای مگر توان تا حقن کہ جہاں سپر اید از حقن : انبیا
 علیہم الصلوٰۃ والسلامات رحمت عالمیاند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ایشانرا برای ہدایت خلق مبعوث
 ساختہ است ، توسل این بزرگواران عباد و راجحباب قدس خود خواندہ است و بدین اسلام حاصل رضا
 اورستہ و عفو فرمودہ ، میدولت باشد کہ قبول دعوت کریم نماید و از آمدہ دولت او منتفع نگرد
 و این بزرگواران بچہ انحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ تبلیغ نمودہ : ہر حق و صدق ہست و ایمان بان
 آوردن لازم عقل ہر چند حجت ہست اما در حجت ناقص ہست حجتہ بانوہ ثبت انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلامات
 حاصل گشتہ است کہ عباد و راجح غافل گشتہ اول انبیا حضرت آدم ہست علی بنیاد علیہ السلام و علیہم الصلوٰۃ
 و التحیات و آخر ایشان و نام نمونہ : شان حضرت محمد رسول اللہ ہست سابع علیہم الصلوٰۃ والسلامات
 بحجیم انبیا ایمان بایاد و علیہم الصلوٰۃ والسلامات و ہجیمہ اعظم و راست گویا بدولت تمام ایمان
 یکبارہ این بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بحجیمہ ایشان علیہم الصلوٰۃ والسلامات چنانکہ ایشان
 متفق ہست و معلومین شان واحد و حضرت عبس علیہم الصلوٰۃ والسلامات و اسلام کرانہ ایمان
 خواہد بود و متابعت شریعت خانم الرسل خواہد بود و علیہم الصلوٰۃ والسلامات حضرت خواجہ محمد
 کرانہ فکار کہ حضرت خواجہ نقشبند ہست قدس اللہ تعالیٰ سرہما و عالم و محدث ہست نیز و کتاب فیصول
 ستہ نقلی ہست و آنکہ حضرت علیہ علیہ بنیاد علیہم الصلوٰۃ والسلامات و اسلام کرانہ قبول عمل ہجیمہ ایشان
 خواہد کہ بر مصلحت ہما و حلال و احوال خواہد ہست و حرام او و احرام و عاکم عباد و اسلام کرانہ سجا
 علی بنیاد علیہم الصلوٰۃ والسلامات و بدولت رسالت و تبلیغ اہل شرف و با نیچہ امور و امتثال طاعت
 و عصیان و مانعہ بانے مولی ہر سلطانہ و حق شان لغو و ہست و از خوراک و پوشاک پاک اند و از شراب
 شوی ہوا ند و زوال رتنامہ از مہر الکرم و محف الکرم ہر سلطانہ قبول طاعت ایشان منزل گشتہ ہست و از شراب
 شاربہ نمودارین اند و ایمان آوردن ایشان نیز از بیرویات دین ہست و بہت گوشتن ایشان
 نیز از طاعت ہما و از جمیع مواضع خواص ایشان فیہم از انوار کرامت و معواشان با وجود و عباد
 است و از فیہ ایمان بلکہ نہجت و مانعہ ہست و تالیف اگر چہ کار قدسیان ہست اما اجبا
 را با بندولت جمیع از یک کلمہ انسان ہست و اللہ تعالیٰ فضل اللہ المجاہدین با مواہم و انعمہم

علی القاعین در حجت و کلام و علم و محضر صادق علیه و علی الصلوة و السلام از انچه خبر داده است
 از احوال قبر و از احوال قیامت و از خشنودن و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآنچه در کلام
 ایمان بالبعثت و از ضروریات اسلام است منکر آخرت و درنگ نکیر صانع است و قطعاً کافر است عذاب
 قبر از ضعف و غیر آن حق است و منکر آن اگر چه کافر نیست اما متعجب است که منکر احادیث مشهوره است
 و چون قبر بر زخم است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز مشبه بحداب دنیا دارد که انقطاع پذیرا
 و مشبه بحداب آخرت دارد که از جنس غلای آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب است آنکه از
 بول متفرقه نمایاند و نیز جماعت که بنام است و سخن صبی مردم می در آیند و سوال منکر و نکیر در قعر نیز حق است
 و این عظیم فتنه ابتلاست و قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و در قیامت حق است البته
 آمدنی است دکان روز ثنوات پاره پاره خواهند گشت و کلام هر دو خواهند ریخت و زمین و جان
 پر چه پر چه خواهند شد و بعد از این خواهند پیوست چنانچه فیض حق را بی آن ناطق است و جماع بحجیر
 اسلامی بر آن مستعدان کافر است اگر مقتداست مومنه تسویل کفر خود نماید و البها نرا از راه برود و در
 روز از قبور بگنجین و اجابای استخوانهای پوسیده ریخته شوند حق است حساب اعمال و وضع نیز
 و طیران صحف اعمال و رسید صحف ارباب بین زمین و آسمان و صحف صحاب شال و شال نشان نیز حق
 و بصراط که بر پشت دوزخ بنهند و از آنجا گذشت بهشتیان بهشت روزند و دوزخیان از آنجا دوزخ
 اقتدر نیز حق است چنانچه همه امور ممکن اند که منجر صادق و وقوع آن خبر داده است البته حق توقف
 آنها باین روز و مقتداست و همه تشکیک تردیدها بیکر و التکم الرسول الله قطع است و در آن در
 شفاعت نیکان و حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطان نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
 و علی الصلوة و السلام شفاعتی که اهل الکتاب من امتی یعنی شفاعت من مرسل کبار است از
 امت من و ظو و کافران بعد از حساب و دوزخ و در عذاب زخم نیز حق است و همچنین ظلو و مونا
 و جنت و در تنجات جنت نیز حق مومن فاسق اگر چه در است که بشومی گنا مان خود چند گاه بدوزخ
 رود و بقدر زنب نجاست و با ما ظو و دنیا و حق و منفق است کسی که در طایعی مقدار از
 ایمان بود و دوزخ مخلد نخواهد بود و مال کار او بر جنت است و مرجع او بجنبت و مدار ایمان و کفر خاتمه

بسا است که در تمام عمر بیک ازین دو صفت متصف بود و در آخر بعد از آن تحقیق کرد و دانست العبد الحق
 ربنا لا ترفع قلوبنا بعد از هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
 و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است با موجودی که از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است
 و اقرا السانی نیز بان امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او و کمال و محبین ایمان بحقیقت کتب
 و صحف منزله و ایمان بانبیا کریم و ملائکه عظام علیهم الصلوات و التسلیات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از
 حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب و روز جزا و جهنم و شقاق ملوات و انتشار کواکب و اندک
 ارض و جبال و محبین بفرضیه صلوٰۃ خمس و تعین رکعات و ران و بفرضیه زکوة مال و صوم رمضان
 و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و محبین ایمان بجزمت شرب خمر و قتل نفس بخریج عقوبت
 والدین و سرقة و زنا و اکل مال یتیم و اکل بوا و امثال آن خا که تواتر بثبوت پیوسته است از ضروریات
 دین اند و چون بارتکاب سبیره از ایمان نمی آید احتمال کسیر مگر است و عمل ارتکاب کسیر فسخ
 و خود را مومن بر حق باید دانست یعنی بثبوت و تحقیق ایمان خود و طرف باید نمود و کلمه استثنای کلمه
 انتشار الله با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات دارد
 هر چند استثنای را راجع بنجاسته دارند که مبهم است اما از شبهه بثبوت عالی هم خالی نیست پس امتیاز در یک
 صورت شک و شبهه است و فضلیه حضرت خدا را بر همه برتری خلافت ایشانست چنانچه اهل حق
 است که فضلی اهل بشر بعد بنجایان صلوٰۃ الله تعالی و تسلیاته سبحانه علیهم حضرت صدیق است
 رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و بعد فضلیت پنجاهمین فقیر فقیه است
 که کثرت فضائل مناقب است بلکه اسبقیت ایمانست و تقدیریت اتفاق اموال اولیت بذل
 نفس را برای تأمید دین و ترویج ملة متین چه سابق گوید و امر دین است و لاحق است و لاحق چه
 می یابد از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر حضرت صدیق است
 رضی الله تعالی عنه با اسبقیت ایمان کسیکه اتفاق مال بذل نفس خود را جمع کرده است او استحقاق
 رضی الله تعالی عنه و امید دولت غیر او و دین است میر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس احدا من علی فی نفسه و طاله من ابوبکر بن ابی تحافة

لو كنت متخذا من آل أبي بكر خليفته لكانت أبي بكر خليفته ولكن خلافة الاسلام افضل من خلافة آل أبي بكر
 كل هو ... فهذا المسجد عتيقو ابوبكر وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام ان الله اعترف
 اليكم فقلتم كذبت وقال ابوبكر صدقت واساني بنفسه وواله فقلتم تالكون بني صديق قال
 عليه وعلى آله الصلوة والسلام لو كان بعدى بنى لكان عمر بن الخطاب وحضرت
 امير المؤمنين رضي الله عنهما مودع است كما ابوبكر وعمر بن وفضل بن است انكسيك مرار الشان
 وفضل بن مفسري است واوران انا نهم جيانچي مفسري راز مندينا عات و محاربات كرويه
 مهابير البشر عليه عليه صلوات التسليمات وفتحه است برجال نيك محمد ان يدوشت
 واز منطقه هوا ووسن از حب جاه ورياست واطلاعت ومنتريت دورا بر ساخت چين
 رذائل النفس اماره است و نفوس بن بزرگواران و صحبت خير البشر عليه عليه صلوات التسليمات
 باک و مرز که شده بودند انقدر است که دلان مشاجرات و محاربات که در خلافت امير مفسر بودند
 حق بجانب حضرت شامير بوده است ضلالتها عنه و مخالفان و مخطوب بودند بخطاي جبهاد کسي محال
 ملامت و طعن اند و تقسيق خود چنگايش دارد که صحابه همه عدول اند و روايات همه مقبول و مرو
 موافقان امير منالغان امير سر و در صدق و وثوق برابر اند و علت مشاجرة و محاربت جرح حاک
 نشده است پس همه او و بنت بايدوشت که دوستي ايشان بدوستي پنجه بر است عليه عليه صلوات
 و تسليمات که فرموده من اجهم فجي اجهم و بعض دشمني ايشان اعتبار بايد بود که بعض ايشان
 بعض ان سر و دست عليه عليه صلوات و التحيات که فرموده من انقضهم فليقض بعضهم و بعضهم
 توقيان بزرگواران تعظيم و توقير ان خير البشر است عليه و السلام و السلام و عدم تعظيم عدم
 او همه تعظيم و توقير بايد بود و صحبت تعظيم صحبت خير البشر عليه عليه صلوات و تسليمات شيخ شکر
 فرموده صلى الله عليه و آله من لم يؤد احصاء بعد از تصحيح عقائد از ايمان اجمال هم چاره نبود و پنجه بر فرمود
 عليه عليه الصلوة و السلام که باي امي سلام بر پنجه پنجه است بکي شهادت ان لا اله الا الله و ان
 محمد الرسول الله عبارات از ايمان و عقاود است آنچه بتاييد محمد رسول الله صلى الله عليه و آله عليه
 و آله و سلم به ثبوت پيوسته است چنانچه گذشت وويم اواي صلوات خمس است که ستوان بن

سیوم ادوی کوه مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت ابراهیم است
نماز بهترین عبادات است جدا بمان بالعدو و رسول و درنگ بمان حسن لذات است بخلا و ساء
عبادات که شس آن بخا و آتی نیست نیک تقید و زید و عباد از هبارت کامه چنانچه در کتب
مبین گشته است مثلاً ای نماز باید نمود و در قرارة و رکوع و سجود و قومه و جلوسه سائر احوال
باید کرد که بوجه کمال و سکون و طمانیت در رکوع و سجود و قومه و جلوسه باید داشت و مسایل
نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تا خیر از راه تکامل و تجا بل بخور کنند مذمت قبول
کسی است که بجز و امر و امتثال امر او نماید که تا خیر کردن در امتثال امر او و سواد است
که تا بجای فقه که بعبادت فارسی نوشته اند و رکت غیب صلوة و تدبیر الامور و امتثال احکام
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شریعی را از نجای اخذ نمایند و عمل را از کتاب و سنت و
و جنب کتب و فقه و فاضل است بلکه نسبت بامر ضروری لا ینعی است با آنچه متیال
در دین لازم باشد و آنست که با و را آخانا باید گفت گشت نماز تجدیم که نماز ضروریات این
است سعی نماید که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا یعنی شش و بیاری و الوقت میسر شود
جمع از دستگاهان لبرای این امر تعیین نماید که در الوقت خواهد و ناخواه بیدار سازند و بخندند
و خواب بماند بعد از چند روز که بیدار می شود و احتیاج بکلان و فعل نخواهد شد که یک خواب کرد و اگر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز رخصت خواب کند و با اشتغال هوا و لاطائل بیدار باشد
بجهت احتیاج و توبه و التجا و تضرع و تکریم خاص و دلور و تفکر و تامل و عیوب خوف عذاب خرد و
و ترس الم داعی و در الوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توبه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
مشی القیوم و توب نیده سپیده و نیز بعد از ادائی نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و
و نیز باره یک در این کلمه استغفار تا نیز در خبر آمده است اول این کلمه استغفار و نیز
و نماز باشد که اگر خوانده شود و بقی است عظیم سعی نماید که این و رکت بروا می رسد
اگر دو شود و اگر حاد نماز باشد در نماز زبه و روز و هفت و مبحث وقت و حال

بر چه گذارد شود و ختم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیه الکرسی خوانده شود
 که در خبر آمده است که بعد از نماز فرض هر که آیه الکرسی بخواند یا نعم نباشد و از دخول جشت بگیرد
 و نیز بعد از ادای هر نمازی نمازهای پنجگانه باید که تسبیح یا کلمه تنزیه سبحان الله بگوید و
 و سب یا کلمه تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگوید یا الله و الحمد لله شریک له
 له الملك و له الحمد بحی و نمیت و هو علی کل شیء قدير تا عدد صد پوره شود و نیز در
 هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و بحمد بگوید که ثواب بسیار دارد و الاضیاء صباح یکبار بگوید
 اللهم ما اصبح من نعمة او احد من خلقك فذلك لا شریک لك فالحمد لله و الشکر
 و در شام بحاجی اللهم الله و اصبح ما بگوید و تمام کند و در حدیث نبوی آمده است علیه السلام
 بصلوات و سلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
 شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورود در کائنات که بطهارت بخواند
 بلکه در جمیع اوقات این در و یومی دلیله را بجا آرند و ادای آن زکوة هم از ضروریات
 بر غیبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه نعم حقیقه جل سلطانة از عطیة انعام خود فرماید که
 از چهل حصه یک حصه بفقیر و مساکین بدهند که در عوض آن او جزیل جزای جمیل بشاخواهم داد
 بے انصاف بود بلکه نعم نباشد که در او را این جز محترم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد
 این قسم توقفها که در امثال او امر شرعی بود می آید بنشأ آن مرض قلبی است و عدم یقین با احکام
 منزله سماوی مجرب و کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد و منافقان نیز این کلمه را می گفتند علامت
 قلبیایان او امر شرعی است بطوع و رغبت یک حبیل که بنیت ادای زکوة بفقیری بدهد
 بهتر از انفاق لکها است که بے این نیت بدهند چنان ادای فرض است و این ایاتان نفل ادای
 نفل است با دای فرض هیچ اعتدای عتباری نیست کاشکے حکم قطره داشتی نسبت بدیا
 محیط از تسویات شیطان بعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل لالت دنیا دیدار
 زکوة نگاه میدارد و روزه ما مبارک مضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین است
 آن نیز استقام باید نمود و بعد از نماز یا سمع و روزه نباید که شوخی غیر فرموده است علیه السلام که لصلوة و سلام

که روزه میسر است از اینش دورتر و اگر باطن ضروری درنگ مرض روزه قضا شود قضائی آن را
 بے درنگ باید نمود و تجاویز تکامل نماید بگذرانیدن کس بنده است بسبب خود نیست مولا دار و جانی
 از اینکه مقتضای داور و نواهی او را نگارنے نماید تا امیای نجات تصور بود و اگر چنین نکرده باشد
 باشد که سزای او انواع عقوبات بود و در کتب جسم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرط دارد که در
 استنباط بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
 الاصلوة و السلام که حج مردم میکند گنا مان سابق را و وصل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید
 از آنچه صاحب شریعت علیه و السلام و التجهیه منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و نجات
 حدود شرعی باید کرد و اگر مطلوب سلامت و نجات بود و خواب گوشه نشین چند خواب بود و پیغمبر گفت
 بانی آخرت بخوابند ساخت و پیغمبر گفت خواهند بود و شست از زمان غیر از دست و حرمت نقد
 خواب بود و غیر از نجات و خسارت حاصل مرکب نزدیک است و غلبه بیهوشی گوناگون آخرت بیاورد
 ماده من مات فقد مات قیامت پیش از آنکه بیدار سازند و سوگو کنند بیدار شوند و مقتضای او امر
 و نواهی شرعی کار کنند و خود را از غلبه بیهوشی گوناگون آخری نگاه دارند قال الله تعالی قوا انفسکم
 و هلیکوا زرقوها للناس و الحجارة علیها ملائکة لقیحها بدار یا نفسها خوفا
 و الهیاء و از اینست که میز آن می و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه
 مقتضای شریعت حق علیه و السلام و التجهیه اوقات خود را بکار الهی جل شایع میباید
 داشت اگر اید او تا فایده نباید بود ظاهر را اگر خلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل
 بیاورد و تامل نماید و بیدار و دل و طریق حضرت خواجگان مآدس الله تعالی سر هم باشد
 در اول قیوم و محبت شیخ کامل مکمل بنیات الله سبحانه میسر است شاید ایمان با بیخنده شایع
 حاصل ۱۰ باشد بلکه نفسیه اگر چنانچه بود میسر هر چه هست آمده است از آنرا و از دیگر
 ان باشند میدوارند و تامل و در طریق حضرت نقشبندی قدس الله تعالی سر راه
 ندراج نهایت و ربانیت است اگر ازین طریق اندک است هم بسیار است که در بدایت اینجاست
 نیز و است اما مبتدیان باید که هر چند بسیار است آید و نظر او اندک بود اما از شکر آن فایده نمودیم

و هم شایسته نماید و عزم ریاضت را بخواند و مقصود صلوات بر محمد و آله را بخواند و ای کاش تا زمانی که در این راه
 اگر مرض قلبی عبارت از اینست که آواز الین آقامی حاصل نشود و حقیقت ایمان نصیب و
 ادای او را و نواهی شیرین و سیر و سهولت میسر نیاید و بیست و نوزده که ذکر آن را بدانست که پاکبانی دل و ذکر
 رحمان است و در طعام خوبان باید که نظیفی مطلوب بود بلکه بر نیت قوت و استطاعت چربا
 بود و اگر این نیت در ابتدا دست نهد باید که تکلف خود را برین نیت آند و ملحق و متوجه بود
 این نیت میسر گردد و همچنین و جامع پوشیدن باید که نیت تر زمین را برای عبادت و ادای نماز
 که در قرآن مجید آمده است **حَذِّقُوا نِسْتَكْرِعُكَ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ** مقصود این جامعها مزین پوشیدن نمودن و
 نبود که ممنوع است همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال حرکات و سکونات خاصه سندی مولا خود را
 منظور بود و مقتضای شریعت خدا عمل کرده شود و این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند و ادای
 حق بوند و حل علامتها خواب سراسر غفلت است چون بر نیت و فخر تکامل را و ادای طاعت کرده
 شود انتخاب این نیت عین عبادت گردد و ادای خواب بود که نما و طاعت بود که بر نیت ادای
 طاعت است و خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر چند پدید آید که معمول این معنی امروز را نشناخته
 است که هجوم موافق است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ ناموس است که ضدیت شریعت
 غرض از رجب شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای رفع ننگ ناموس است
 از مواردا آمده است اما اگر توفیق الله سبحانه و ملاست بر ذکر قلبی نمایند و نماز پنج وقته را به قوت و
 او کنند و در حل حرمت شرعیها امکان احتیاط نمایند تا محلی که حلال نیست طاهر شود و نجس بخورد غیب
 گرداند و چه دیگر از برای نوشتن انقیص نضاح است که اگر چهل مرتبه بخواند این نضاح حاصل شود
 اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز ولتی است **هر کس بیافت ولتی یافت**
 و کسی نیافت و زیافت پس است **بَعِیْذُ اللّٰهِ سُبْحٰنَهُ** از آنکه نیاید در ایام غیور یا نبود و
 و از آنکه درین خورشید پشیمان نشود و گاه حاصل شود که سر از رقبه بزدگر برآورده بود و پا از قید
 کشیده برسد **بَعِیْذُ اللّٰهِ رَحْمَةُ وَهْلِیْ** من امرنا رشد هر چند وقت و حال میان و کمال
 تقاضای آن نیکوکار چیس که بنویسد اما چون شوق و رغبت شما بر وجه کمال ید تکلف نمود

احاطه متبع صفات که بان جعل علم اندر ضمائر چون صادق و یوریک و انکس و انما نام بر این که اطل
 ذمیه برینچه با عمل خود بر پاست اما ثبوت ظلمیت او اگر چه در مرتبه حسن خیال بود و همیشه جرات
 و مقام ظلمیت او را دوام و اقامت است و چنانکه اندر گوشت و عمل آن صفات بران ضمائر بلا خط و عیب
 انشیت و است و هر مرتبه از وجود احکام بدست و هر چه در خدا کم است نه خست جل و ملا و دیگر نعمت
 که باب فضائل ماکرام دارد و شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و افضل و کم
 اخذ اندی جل شانه بعید است که جمعی را بفضائل خصائص که ارات مخصوص که اند و درجات و مرتب
 کرات و فایده که دیگران در آن خطه نمایند و در علم حساب ینها که ترو و شتند گنجایش ترو و شت
 بسیاری است نخست علی و علیهم الصلوة و التلمیحات حیاتی است خواهند رفت از عجب و در
 حاشی صحت آمده است که مقتدا و هر کس از است من حیاتی است خواهند رفت از عجب و در
 رسانند ضایع رسول الله و مودعی علی و الصلوة و السلام الذین لا یکتون و لا یستوفون
 علی و یکتون و عقیام مرعظم است که انظار آن از مصلحت و است که از فهم اکثری بعید است
 ایضاً ملاقات شد و بدینکه شد از ان و بشا و گفته اند برین زمین و در جلد مکتوبات ثانوی
 و مکتوبات راجع یافته است اگر تواند و ریافت ساند تواند ریافت و دیگر پرسید و بدینکه علم
 مندرت حق سبحانه و تعالی میگرداند ذات خود و تواند شد یا نه اگر تواند شد تا بهی لازم خواهد آمد
 که علم در قسم است خصوص و حضور محال است که علم حصولی بکند ذات و جیبی جل سلطانیه متعلق
 که در علم احاطه و تاجی است اما و است که علم حضور او قائل بکند ذات او سبجانه متعلق شود
 و پس چه تمامی لازم نیاید و سلام مکتوبات است و دو حکم بلا مقصود است برین و در و یافته
 بیان آمده از انجاست رکان نبوت باطنی سو و عقا و ات ایشان است نه بخش این بودن
 ایشان الحمد لله علی عباد الله الذین یحفظونهم و ما شفقت انما را معلوم شد که مقصود از فرستادن
 حسین چه بود صاحب بیان آیت ابر و افتح ابصیرة غفیه میاید و انجاست شرک خست باطن
 و سوره قافیه خواهد و آنکه بعد از گفته است که ینها اجتناب از نجاسات حق نماید و غفیه امروز در
 اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق و میان عوام اهل ایمان و در میان کفار و فاسق و است

الکرام اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود و معالیه کتاب گرد و کلا حرج و کلا سلام و آیه تقابل
 از این عباس شیخ الله تعالی خبر کرده است که مشرکان بنی النعین اند و در کتاب کلا این قسم افکار
 خواندند که برون بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تامل است چگونه بنی عین باشند که از
 سرورین علیه و علی اله الصلوٰه و السلام از خانه یهودی طعام خرده است و بطرف مشرکها می
 و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن توسط اطهارت کرده است اگر گویند که ای امانا
 لشکر که بخبر بد که متاخر باشند و ناسخ آنها بود جواب تو اندو و اینجا گفتند که نکند اثبات تا خبر این
 تا دعوی شتر صحت پیدا کند فان المصمیم من و الله اللهم لو سلم تا ماخر باشند باید مثبت حرمت نبود و در
 از نجاست خبث باطن باشد زیرا که انشوال است که هیچ نمیری ترکا بی سر می گشته است که مال الله
 در اثر شریعت و یاد شریعت یکجا از انبیا بجهت کشتن و آخر محرم کرده اگر چه آن امر در وقت انبیا
 مباح باشد و حرک اهل مباح بود آخر حرام گشت هیچ نمیری را نخوانده اگر مال کلا مشرکان نجاست
 ظاهر فرایبیافت و اینها در سنگ کلا بنی عین می گشتند هرگز انسر و که محبوب العبادین است
 علیه و علی اله الصلوٰه و السلام بطرف و کلا محاسن یکدیگر جای آنکه آنجا می آمد انبیا می خورد و می
 همه وقت بنی عین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد و اکثر مشرکان بنی عین آنجا
 با یکدیگر از انبیا بنزد آن حضرت علیه و علی اله الصلوٰه و السلام با انبیا از اول با نذر آن معا
 مسفر و دینس حدیس و البصحه و دین رفوع است معلوم شریف است که حکم نجاست انبیا کج و نا
 و انبیا از بنی عین اینست چه قدر که سلمانان تگ گرفتن است و انبیا از او سرخ انداختن و بنی عین
 اصفیه زنی اند و انبیا بنی عین را می بود که مخلصه از بر کلمانان پیدا کرده اند و از کتاب رام بر آورده اند
 و انبیا از عین سازند و بنی عین را عیب نگارند و بجهت عیب جای اعتراض است که خطا او را نیز
 یکدیگر به نوبت و تقلید او اگر چه خطا کند و بجهت نجاست جماعه که بجهت طهره و اشره کفا قائل
 محال است که خود از ان کتاب محفوظ دارند و خصوصاً در این مستان که این ابتداء شریعت
 و دین است که عموم بلوی دارد و اولی است که فتوی با سهل السیر مورد پذیرا اگر موافق مذخر نبور
 و بقول هر چه که باشد قال الله تعالی بید الله بکرم العسر و لا یرد بکرم العسر و قال تعالی

این
 است

برب الله ان یخلف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً بخلق تنگ گرفتن و ایشان را بجا نیدن حرام
 و غیر مریضی حضرت حق است سبحانه شافیه و بعضی مسائل که شافیه و ان تنگ گرفته است بید
 خفیه فتوی میدهند و خلائق آسان میان زید و شلاد و مصارف زکوة نزد شافیه صدقه را بر جمیع
 اینها مصارف زکوة قسمت باید کرد و یکی از این اصناف مولفه قلوب است که درین اوان موقوفه اند
 لما شافیه بیدرب خفیه فتوی داد و اند بھر یک ازین اصناف که بدو کفایت کرده اند و الاضایا اگر
 مشربان خب عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه
 خبث عقا و است که زوال پذیر است و مقصود بر اطن است که محل اعتقاد است و نجاست و در
 ابطه بارت سیر و خبث است و در چنانچه معلوم وضع و شرف است و الاضایا کلام حسن تنظیم اما المثلث و کون
 شخص انبیا از حال مشرکان است که ناخویت و منوخت بآن کارند و وجه نسخ و در شافیه حکم
 شمر حرم است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث است
 و تا او ایستاد و منبستند و مسائل بنحیله و وقت مخطور بود و از روز که این فقیر کرمیه و طعام الذی
 او تو انکتب حل لکم و درین بحث خوانده بود شاد و بر آبر آن فرمود دیدم را در طعام اینجا گندم و خود
 است اگر این توجیه را اهل حرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف است که است مقصود اصلی از
 تصدیق و ازین امانه طام است که بر خلائق رحم نمایند و حکم بعید نجاست شان کند و اهل اسلام
 نیز بواسطه اختلاف کفار از ان چاره و کز نیست نجس اند و از اطعمه و شراب سلمانان بجلت نجاست
 است و بجهت نجس نجسند و ازین راه از همه تری نمایند و این احتیاط اند که احتیاط و در نکات احتیاط
 زیاده و تصدیق و در بیت اند که پیش تو گفتم غم دل ترسیم با که دل زرده شود و نه نجس است
 سلام مکتوب است و سیوم بخوابیم قباد یا نه و آنکه او قالی متوسط انبیا
 علیه السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل و در ان
 مذکور است فی الجمله الدی انعم علینا و هدانا الی الاسلام و جعلنا من امة محمد علیه و علی اله
 الصلوة و السلام بنیایا جمعی از اینها لیکن اعلیهم الصلوة و التسلیات که حضرت حق سبحانه و تعالی
 توسط بخت این بزرگواران علیه السلام الصلوة و التحیات از ذات و صفات خود بمانا قصه قتلان

تمامید از آنکه ستاد وجودشان بمجول سفلی نموده آید از سعادت اخلاقی و با قدرت قاهر
 جل سلطان متمم گردید کلمات تجویز من افواههم ان یقولون ان الذی یطیع الله و
 کفاره الحریا و وجودت پرستیها از نجاه حسن مالذ که بضررت حق سبحانه جل علا و تنگی اتجا
 دارند و بهر اوسیله شفاعت پیش او تکیا سازند عجب آنکه جمیع این سفها یا حکمانی مانند حکمت
 منسوب دارند اکثر حکام ایشان سیار الدیات که مقصدی است کاذبه اند و مخالف کتاب سنت
 اطلاق حکما بر اینها که سراسر جل مرکب نبیستان است کدام اعتبار نموده آید که بر سبیل حکم و تنگی گفته
 شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر جمعی شمرده آید و جمیع ازین سفها که به التزام طریق انبیا علیهم الصلو
 و التسلیات تقلید صوفیه الهیه که در عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات و تحیات طهر
 ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بعضا وقت خود مغرور گشته بخوابی خیال خود عباد کرده اند
 و کثرت خیا خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا اند که این صفای نفس است که ایضا
 دارند صفای قلب در یکجهت است چه صفای قلب منوط به متابعت انبیا است علیهم الصلو
 و التسلیات و تزکیه نفس منوط به صفای قلب است و استقامت نفس از نفس که صفای قلب را بوجود
 طاعت قلب محل ظهور انوار قدیم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن
 و شمع کین چراغی پس بدین بود باجماع طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال و تحقیق
 اعتبار و عبادت پیدا کنند که مقرون بتسلیق انبیا بود علیهم الصلوات و التسلیات که از قبیل حق جل و علا
 تبلیغ نمایند و تا میداد و سبحانه مویدا نذکارخانه این بزرگواران بمنزول ملائکه معصومین و مکرر و مکرر
 و شمع بعین محفوظ است ان عباد کلیل که علیهم الصلوات نقد وقت شان است و دیگران را ایند و
 میسر نشده است و از او نام افواه بعین رایی مقصود گشته مگر که التزام متابعت این بزرگواران
 نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات و التسلیات بریت محال است مگر که راه حفظ
 بتوان رفت جز در پی مصطفای علی و علی جمیع اخوانه الصلوات و التسلیات سبحان الله طاهر
 که رئیس خلق سف است دولت ایش حضرت علیه را علیه بنیا علیهم الصلوات و السلام و یاد خود را
 بپناه گرفته اند و به حضرت نکر و دوازده بکات خیر بهره گیر و من لم یجعل الله نورا فاما لعل

قال الله تبارك وتعالى ولقد سبقنا لكم الكتاب والمرسلين منهم لم يصوروا
 وجنودهم الغالبون **حجبت** ما به است عقولنا قصد فلا سلكوا وطرف نقیض بطوریت تا فاشده است
 هم در مبداء و هم در معاد و احكام آنها مخالف احكام انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات نه ایمان با
 دست کرده اند و نه ایمان با آخرت بقدم عالم قائلند و حال آنچه جماعتین است بصورت عالم
 بجمیع اجزا خود و همچنین با اشتقاق سموات و انشتار کواکب مذکاک جبال و انجبار که بر زمین
 موعود است قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار خصوص استیفاء دنیا فی دوزخ را می خنک
 دزد مراد اهل اسلام خود را و اهل خاصه اند و همچنان بر حصول فلسفه خود را بنحیله و بطریق سموات و کواکب
 و امثال اینها قائلند و بخدم قنای و ملاک اینها حاکم قوت ایشان تکذیب بضموض شرعی است و فرق
 شان انکار ضروریات دین **حجبت** من بنیاد و رسول ایمان آرند اما آنچه خدا و رسول و فرموده است
 قبول ندارند و سفاکانه ازین میگذرد **فلسفه** چون اکثرش با شکی نیست که این علم با شکی
 حکم کل حکم اکثر است اینجاست خود را و تعلیم و تعلم آلتی که عاصم از خطای فکری است و سرگردان
 و فتنه بانو و فهم چون بقصد اقتضای ذات و صفات افعال و ابر سید و اجل سلطانه دست و پای
 خود را کم گردانند و الا عاصمه از دست داده خطها خوردند و در تیره نیلالت مانند در رنگ شمشیر
 سالها آلات حرب ایجاد سازد و در وقت حرب دست و پای خود را کم کرده بخار و بر دم و دم علوم فلسفه را
 منسق و منظم و انداخته و غلط و خطا محفوظ می نگارند بر تقدیرت سلیم انجیم و علوم صاوق باشند که عقل
 در آنجا استقلال استبداد است که خارج از محبت اند و دخل امره مالا یعنی اند و با خرت که دومی است
 کا ندارد و نجات اخروی با تمام بوط نیست سخن و علومی است که عقل را در ادراک آنها عجز و قصود
 و بطوریت مربوط اند و نجات اخروی آنجا منوط است حجه الاسلام امام غزالی در رساله منقذ عن الضلال
 میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از کتب انبیاء را تقدم علی بنیاء علیهم الصلوات و التسلیمات
 سر کرده اند و خواص دوی و صغیر از که عقل و در یک آنها قاصر است از صحف مکتب منزل یا بنیاء
 علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علم تهذیب خلاق را از کتب صوفیه تلفیه کرده
 هر چه ویر است پنبیری پیوده اند از برای ترویج باطلیل خود میروند و کرده اند پس این علم متبر شاز

سرشته گشت و خطها که در علم الهی و صفات و افعال واجب علی سبط الانبیاء بوده اند و در این
باله و در این آن آخرت مخالف مخصوص سرشته نموده اند شمه از آن بالا ذکر یافته است مانده علم منته
و مثل آن که اینها نوع اختصاص از اگر منسق و منظم باشند هیچ کار نخواهد آمد و کدام حدیثی و بابل آخرت
را خواهد و ریاضت علامت عرَضه تعالی عن العبد الشغالة بما لا یعینة و هر چه با خبرت بکار
نیاید یعنی است و علم منطبق که علم الهی است و از احوال علم از خطا گفته اند بکار ایشان نیاید و مقصد
اینکه از غلط و خطا ایشان برآورد بکار دیگران چگونه خواهد بود و از خطا چگونه خواهد بود و باید رست
لا تخرج قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی از مردم
که بعد از علم فیلسفه دارند و بتسویلات فیلسفه مفتون اند اینها بعد از حکما دانسته عدیل انبیاء میدانند
علیم الصلوات و التسلیمات بلکه زیادت است که معلوم کند باینسان صلاوة و التسلیمات بر شریک انبیاء بعد از علم
علیم الصلوات و التسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد انی سرگاه اینها را حکما دانند و علم حیا
حکمت گویند یا چار و دین بلا اقتضای حکمت عبارت از علم بی است که مطابق نفس لا سر باشد و علم
خالق آنها بود غیر مطابق بنفس مرخواهد و پشت باجماع تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها است و این
تذیل انبیاء و تخریب علوم انبیاء است علیم الصلوات و التسلیمات که این دو علم در طرف تقیض و نقیض
تصدیق یکدیگر است و تخریب و دیگر یکی است هر که خواهد ملت انبیاء التزام نماید یا تخریب حق یا تخریب
زایل نجات بود و هر که خواهد فیلسفه شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و ضایع و قال الله
نزلت و تعالی من شاء فلیؤمن من شاء فیکفرنا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و
یستقیضوا فیها و البماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت موفقا
سلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعه المصطفی علی جمیع اخوانه
و انبیاء الکرام و الملائکة العظام الصلوات و التسلیمات
تمها و کمالها و السلام و مکتوبی است و حیا یرحمهم بلاحمد مراد شکر از خداوند
محمد نمان است و در یافته و در بیان بزرگه ضحاک کرام انسر و علی که الصلوات و التسلیمات
سرشته آنها با یکدیگر قال الله تبارک و تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء

عَلَى الْكَفَّارِ رَحْمَةً بَعَثْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلِيُؤْمِنُوا إِنَّهُمْ إِغْلَابُوا عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ فَقَعَتْ لَهُ نَفْسُهُ خِشَعًا خَالِقًا فُتَاتًا فَكَافًا
 وَابْتِغَاءَ عِلْمٍ مِنَ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الْعَلِيمِ
 و این کریم جمیع صحاب را به شریعت علیهم الصلوات و التسلیات بحال بحر با که باید کرد
 و استند بر فرموده است چه چیم که واحد رحا است متضمن بالمعنی است و مهربانی و چون صفت مشبه
 به است نیز وارو باید که مهربانی ایشان با یکدیگر به صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن به و در
 چه بعد از آن حال آنکه علی الصلوة و السلام و یا پس از آن مهربانی است و حق یکدیگر را
 که ازین بزرگواران بردوام سلو باشد و احتمال بغض و کینه و حسد و عداوت با یکدیگر ازین بزرگواران
 دین به بیل ستم را منتفی است به یکدیگر به جمیع صحابه السلام با این صفت مرضیه تصف باشند چنانچه شسته
 شده اند بن است که از صیغه عموم استخراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم و کامل و اخلاص
 خواهد بود لهذا السنو فرموده است علیه علی الصلوة و السلام ادم اموق با مصحح ابوبکر و شاز
 حضرت فاروق رضی الله عنه فرموده است علیه علی الصلوة و السلام لو کان بعدی نبی
 لکن عمر یعنی لازم گویم که لاتر که در نبوت در کار است همه را هم وار و ما چون من نجات بخاتم الرسل
 ختم شده است علیه علی الصلوة و السلام بدولت منصبت شرف گشت و مسکین از و از
 نبوت کمال مهربانی است و شفقت بر خلق و ایضا زانی که منافی شفقت مهربانی است و از و از
 احقاق است از حسد و بغض و کینه و عداوت و حق جماعه که بشرف شجبت خیر الشرف شرف گشت از علیه
 و علیهم الصلوات و التسلیات چگونه مقصور شود که بهترین این است که خیر الامم است ایشانند و شایسته
 این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که فوق ایشان بهترین بوده است و صاحب ایشان فاضلتر
 انبیا و سیل بوده اگر ایشان با این صفات رویه موصوف باشند که کینه این است و حمود از انبیا و
 است ایشان چرا بهترین این است باشند و این است بکدام و خیر الامم بود و به بقیه امت ایمان
 و ولایت اتفاق اموال و نبل الفضل به عزت و فضیلت باشند و خیریت و در این است
 خیر الشرف علیه علی الصلوة و السلام چه ایشانند جماعه که در شجبت از ایشان این است
 میانند بن زائل نجات می یابند جمیع که در صمیمه و فضیله و مهربانی و مهربانی و مهربانی

عمر خود و صرف کرد و با شنیدن و از بر سر آمد و نصرت و یاری و بذل اموال بنفس نموده بودند چه جمال
 دار و گرامی و نام و شخص نشان تو هم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر بشر علیهم السلام
 و السلام و الهیه آنطور ساکت شود و عیاذ بالله سبحانه و صحبت و علیه علیهم السلام و السلام و السلام
 ولی است ناقص تو هم کرد و نمود سبحانه و حال آنکه شرف است که هیچ و لے اتم برتره
 آن است ز سرافکندگی نهی آن است شیخ شبله علیه الرحمة فرموده است ما امن برسول الله
 بقرآن و احب به جمیع گمان می برند که صحابی پیغمبر علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و وفریق بودند و
 بودند که مخالفت بحضرت امیر شتند رضی الله تعالی عنه و ختم و گروید و دیگر موافق حضرت امیر بودند
 که رضی الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض کینه داشتند و بعضی از اینها از حب
 بعضی مصاحبان صفات خود را مبطن میباشند و تقیید نموند و نیز گمان میکنند که این ذوال
 در ایشان تا بیک قرن نزدیک بوده است تا بودند این دو نام داشتند و باین تو هم مخالفان حضرت
 امیر را بدید میکنند و چیز نامی نامناسب ایشان نسبت سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر
 هر دو فریق مورد وطن میکرد و در ذایل صفات انصاف بیابند و بهترین این است بدترین این است
 بلکه بدترین جمیع اعم میگردند و خبر است آن فرقی بشریة تبدیل میاید که اهل انصاف است که حضرت
 شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین تو هم بدید نموده آید و او را نامناسب باین کار برین فتنه باشد
 حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه حکم نصرت سرانۀ تعالی این است است زیرا که جماع مفسرین است
 چنان عباس رضی الله تعالی عنهما چه غیر آن برین که کریمه و سیجین با کماله در شان حضرت صدیق
 نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از آنکه او است رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
 تعالی این است خیر الامم و سیر ما یخیال باید کرد که تخریب و تفسیق و تضلیل و چه هر حادثه است بود
 امام فخر رازی باین کریمه استدلال بر تفصیل حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که حکم
 کریمه آن گوید که عند الله اتفاق گرامی ترین این است که مخاطب است نزد خدا جل و علا القادر
 است است و چون حضرت صدیق حکم نصرت سرانۀ تعالی این است است باید که گرامی ترین این است
 نیز نزد حق جل و علا حکم نصرت را حق و با شد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که یکی از ایشان امام شافعی

رضی اللہ تعالیٰ عنہم کتاب جامع صحابہ و تابعین نذر افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حضرت
امیر نیز حکم با فضلیت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما نموده است امام ذہبی کہ از اکابر محدثین است و
است کہ این نقل از حضرت امیر زیاده از ہشتاد نفر روایت کرده اند و عبد الرزاق کہ از اکابر شیوخ
نیز موجب بن نقل حکم با فضلیت شیخین نموده است و ابن عساکر گفتہ فضل شیخین تفضیل
علایا باہل علی نفسہ والذما فضلہما کفی و لا ان احبہ لہما خالصہ لہ کسانیکہ
بحکم کتاب سنت و اجماع و نیز با عتراف حضرت امیر فضل بن ہب خیر الامم باشند مقتصر بتحصیل
شان از کلام اصناف و روایت باشند و کلام خیریت و ضمن آن مودعہ بود اگر در سب حدی مثنوی خیر
و عبادت بود سب بچھل و البیہب کہ بمصوم سر آنے ملعون مطرود اند و روایت ہست بودی
و حسنات کثیرہ و ضمن آن حاصل مدی و سب کلام خیریت ہست کہ تضرع فحش قطعیت ہست علی الخصوص
و حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد و وضع شی و غیر موضع آن شی ظلم ہست و ناشی ناشی فقر
ہست و از موضع ناموضع تفاوت ہست پس از ظلم تا ظلم بون بعد بود و خلاف حضرت ذی النورین علیہ السلام
تعالی رحمہ با جماع صحابہ کرام ثابت شدہ ہست و با اتفاق صغار و کبار و کور و نامت ان قرن خیر و
محبصول پیوستہ ابدہ علماء فرمودہ اند کہ انقدر اتفاق و اجماع کہ برخلاف حضرت ذی النورین رضی اللہ عنہ
عندہ محبصول پیوستہ ہست برخلاف پیچکی از حضرات خلفائے ثلاثہ دیگر محبصول پیوستہ زیرا کہ در بدو خلافت
اورضی اللہ عنہ چون کینوع تر و دبوہ اہل آن قرن درین ماوہ احتیاط بسیار مدعو و شستہ اقدام نمود
تا بدو نہت کہ صحابہ کرام رضی اللہ عنہم مبلغان کتاب سنت اند و اجماع ہم بقرون ایشان منوط
بودہ اگر جمیع ایشان با بعضی ایشان مطعون باشند و قبلیل و تقسیق متصف بودند اعتماد از کل مین با بعضی
دین مرتفع میگردد و وفای بدو نہت خاتم الانبیاء و فضل اہل کم میماند علیہم السلام و صلوات و تسلیات
جامعہ قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی اللہ عنہما اگر ایشان
مطعون باشند و مسلوب العالیات بودند قرآن چہ اعتماد و دین بچہ چیز را بود و شاعت این امر را باید
در یافت صحابہ خیر ہمہ عدولند علیہم السلام و تسلیات و آنچه بتلیم ایشان بارئیدست و تسلیات
ہمہ حق و صادق ہست و مخالفات و منازعات این اکابر دین کرد و زمان خلافت حضرت امیر علیہ السلام

صالح از این بشتنک گفت و حضرت عثمان که در بدر حاضر بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را
در مدینه گذاشته آمد به روزگار بایستاد ای ابدیه و کتب آن حضرت بوده علیه علی آل الصلوٰة
والتسلیمات که فرموده بودند که هر چه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و وصیت فرمود
که حاضر بود آنسر و علیه الصلوٰة والسلام و پیش اهل که فرستاده بودند از جانب و خود وصیت فرمود
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت بزرگ این حضرت میفرماید و از علو درجات نشان میدهد
از کتاب سنت که یک چشم پوشیده مکاره نماید از بحث خارج است شیعیه سعه فرموده است بیت
بقرآن و خبر زو نری به است جالبش که جالبش ندی به چه باشد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال
و کفر صورت و شکی صحاب پیغمبر بآن عدالت و بآن کثرت او را جانشین پیغمبر نداشتند صلی الله علیه و آله
علیه السلام در تخریفات حضرت صدیق تکذیب است و سینه از اهل آن قرن خیر القرون است تجوز
نکنند آنرا که یکدفعه درایت و در کلام خیریت در آن قرن میماند که سنی سینه از اهل آن قرن باطل
جمع کردند ضلال مضمحل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی انجماء را انصاف بدیده که انجم
اکابرین زمین کو تا نه کنند و حق صحبت پیغمبر را مبدل سازند آنسر و فرموده است علیه علی الصلوٰة
و السلام الله الله صحابی کا یقین و هم عرضا من بعدک من احبهم فحبی احبهم و ان الغضام
فیغصی الغضام زیاده می نویسد و اجلار بدیدی را چه جلاد بزرگ که حضرت صدیق که قرآن مجید
بدر او مملو است و کیحوره و دلیل و مکریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاب
که بعد از آنحضرت در فضائل و مروایست و کتب انبیای ما نقد و ذکر شامل اوصاف
بلکه ذکر جمیع صحاب آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل
و این سبیل بن است مرحومه که خیر الامم است هم او است هر گاه او را کافر و ضلال انداز و بگردان
چه اعتدال نماید به کدام راه و در مدینه سخن کند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشهادة انت تحكم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی من اتبع
الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی اله الصلوٰة و التسلیات بن
اسمها و اکملها مکتوب است و تحم بلاطه در بیان نتائج

۴۴ در آن حال متصل می شود و در آنجا در هر دو طرف عطف می آید و در این عطف می بیند که این را در

در ترقی مراتب که ذکر گفتن و تلاوت قرآن که از ذکر گفتن چاره نبوده که ترقی او مربوط به تبارک و تعالی است
 نسبت به او که در شیشه کامل کمال گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبوده باشد است که از قبیل او را و ابرار بود
 نتیجتاً این قراب است نه وجهی که مقربان تعلق دارد و آنچه گفتیم بسیار است که از قبیل او را و ابرار بود
 زیرا که جائز است که فضل خداوند جل سلطان و متوسط شیخی نسبت طالب نماید و ذکر او را از مقربان
 سازد بلکه دوستی به تکرار ذکر او را بر مراتب و شرف سازد و از او بپای خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
 است و در وفق حکمت و عاقله است و چون افضل خداوند جل سلطانیه معالیه که دیگر وابسته بود تمام شود
 و اگر قیاسی الهی هرگاه خلاصی میسر گردد و داماره باطنیان آید از زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل می شود و فکر
 انجام حکم او را و ابرار پدید می کند و آنوقت مراتب قرب مربوط به تلاوت قرآن و ادا نماز بطول قیامت است
 آنچه اول ذکر گفتن میسر میگشت این زبان تلاوت قرآن علی مخصوص که در نماز خوانده شود و میسر است
 با جمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول قبیل او را و ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرد
 که در ابتدا و توسط از قربات بوده محبت الهی است و در یقوت اگر ذکر بعنوان قرارت قرآن بخواند که در وقت
 که کلمات کلام آیت قرآنی است و با استعاذه شروع نموده آید چنان فایده میدهد که تلاوت قرآن بسیار
 و اگر بعد از آن قرارت تکرار کرده نشود سنگ عمل بر است هر عمل مقامی است و موسمی که اگر در آن موسم
 بجا آورده شود حسن ملاحت پیدا کند و اگر در آن موسم او کرده نشود بسیار است که خطا بود و اگر چه نسبت
 قرارت فاتحه در آن تشبیه خطا است اگر چه ام الکتاب است پس پرورین راه از ضروریات آموختیم
 او هم از این مقام گشت و بدو نه خط افتاد و غریزی فرموده است بیت از آرزوی که چشم است حاجت
 معبود تو پیر است اولی و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب است و ششم بیات پناه
 میر محمد لطفان و رو یافته در بیان آنکه حضرت خورشید سجان و تنگ چنانچه بذات خود موجود است نه وجود
 همچنان بذات خود می و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات بلاده ۴۴ که کلام و سلسله
 علی عباد الله الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تنگ و نفس موجود در سائر کمالات توابع وجود
 از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و کمون بذات اندکس خود کافی است و در حصول
 این کمالات محتاج به صفات ثمانیه نیست هر چند صفات کامله زائده نیز از سبحانه کائنات است پس این

چنانچه بذات اقدس پس خود موجود است نه بوجه یحیی بن بذات خود زنده است نه بسبب آنکه صفت او
 قائل و بذات خود او است نه بصفت علم و بذات خود یا است نه بصفت بصیر و بذات خود شنوا است
 نه بصفت سمع و بذات خود قائل است نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت اراده و بذات
 خود گو یا است نه بصفت کلام و بذات خود مبداء و ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم
 متوسط تکوین و سایر صفات است چنانچه تحقیق ایمنی غفر خیرا مدد این تکوین و ارادت است
 چه در قدرت محض فعل ترک است و در تکوین جان نبخل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد
 و تکوین بعد از ارادت است این تکوین نمایان است طاعت منده است که اهل حق آنرا مقرون بفعل منده است
 اسمو یا صفت است و ارادت را نشانه قدرت صحیح هر دو طرف فعل ترک است و ارادت مرجع کبریا است
 ابد از جبر ارادت تکوین محقق دارد و اگر اثبات قدرت کرده شود که معنی طاعت است ایجاد نام آید و اگر
 تکوین اثبات کرده شود ایجاد غیر مستند میماند چه قدرت صحیح ایجاد است و تکوین مباحث ایجاد است
 پس اثبات تکوین چاره نبوده که علمای ما تردید بآن مستند گشته اند و اشاعه چون ضافت و تعلق او
 با شیا بیشتر یافته اند از صفات ضافیه نگاشته اند و الله یحق الحق و هو همک السبیل تخلیق
 و تزیین و ادب و امانه و امثال اخبار را بر جمیع تکوین و شستن بهتر است از آنچه هر کدام را صفت قدیم
 به هم گفته شود و تندی شکر به ضرورت اثبات کرده شود پس بجز شکر که هر یک دیگران را با ایجاد او
 صفات میسر است او را شجانه بذات خود به توسط صفات حاصل چه ذات او تکلیف ملاحظه امری
 اعتباری خاص جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال جمیع و تجریدی و انحصار منقود است تمام ذات
 است و تمام شواهد علی هذا القیاس سایر صفات مع ذلک و در شجانه صفات سبعه بلکه ثانیه که علمای
 شکر الله تعالی هم بوجوه آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمال فائز اند
 و منظر آن کمالند و توان گفت که و پوشش آن کمالند و جیب آن انوار گشوده اند سوال چون
 او تکامل در حصول جمیع کمالات کافی است صفات بزرگ اثبات کرده شود و قول بجز تعد و قدامیر گفته آید
 لهذا فلا سعه معتزله آنکه بذات نموده اند و از وجود و قدامیر گفته اند اگر بنفیه صفات قائل گشته اند و
 حضرت ذات تکامل و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیه است اما در تکوین و تخلیق شیا از صفات

در بیان سبب نبوت

از آنکه چاره نبود چنانکه او متعالی و بی نهایت منزله و تقدس است و در نهایت عظمت و جلال
 که بر او است و کمال فنا و ذات است اولاً با شیار ان الله لَغَفِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و بقیة
 حکمت و بر فی عادت و رفاده و متقاضیه از بنا سبب برستفید و ستفیض چاره نبود صفات اند
 که یکدیگر متزلزل فرمود و ظلمت پیدا کرده اند و با شیا مناسبت و لونی ایجاد حاصل نموده اگر توسط صفات
 نبود حصول شیء از شیا مقصود نباشد زیرا که شیا را در سطوات اشعه انوار حضرت ذات ثناء و تقدس
 جز با کمال فنا و غایت و اندام نصیب نیست بے فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد شیا بیزیت
 بحت جل سلطان مشروط به عدم اول چه بود که بے پرده صفات و در سجات و جودات اولیا و صفات
 مگر در سوال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبار علمیه قابل
 و در علم کمالات ذاتیه تمام از دست پس ایجاد شیا بذات بحت مشروط گشت که توسط اعتبارات پیدا
 و احباب ایجاد عالم و خارج است و عالم و خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا توان
 و تسلیم وجود خارجی شیا شده تواند شیار را در خارج از حروف و متمسک محافطت کرد اعتبارات
 علمیه وجودات خارج کار نیاید و حجاب علم و محافطت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی از صفات
 که عالم را در علم موجود نمیدانند اعتبارات علمی ایشانرا شاید نفی کنند و توان رسید وجودات علمی گشت
 اما عالم و خارج موجود است اگر چه این خارج غفل از خارج بود و این وجود غفل از وجود و با شیار
 از حجب رجبی که تواند رسید و وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات شخصیت باید که در خارج
 موجود باشند و تربیت شیا نمایند و کمالات ذاتیه را بر سال خود در هر یک عالم جلوه دهند و در مقصود
 ظهور دارند صفات هر چند حجب اند تا عالمی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود و اخبار مربوط است حجاب
 در ملک حجاب عینک است که سبب نیند که است این ظهور و این نمایند که هر چند ظلمت است اما
 چه توان کرد که در و ما را بطل مربوط ساخته اند و بود را بحجاب پر و اخته ما بالذات کایفعل عن الله است
 بمصر عسیاهی از حبشه که رو که خود رنگ است به و من بعد هذا ما یدق صفات ما
 نکته اخطی لدیده بنده حق نشود جل سلطان افضل و متعالی از حق جدا نشود و سبحانه و علوه
 من حب هر چند حق سبحانه را با شیا نسبت میت حاصل است اما این میت که نشان آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا کنند این محبت را نماند چون در محبت نیز درجات متفاوت است
 باز آن محبت نیز تفاوت حاصل است همین بود که سبب خلک از ظلیت است و همین محبت است
 که واسطه انحلال کلیت است همین محبت است که فزایل قیامت و مثبت حریت و عین عبودیت و غیر
 معنی است که سقوط انانیت است بلکه رافع انانیت بعد از انانیت است که در محبت عالم خود
 با ایشان فرموده است و مومنکم و محبت خاصه حکم حدیث المرء من احب الی ان باوی اند
 مقتضا محبت نشان مابین العبدین چه در معنی خاصه ثبات محبت از طرفین است و در عامه محبت
 از ان طرف است پس از احرام لازم بود و عین وجدان یا احسن علی ما فوط فی جنبه عالم هر چه
 ظلال صفات است در توسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرت ذات تکامل و کمال
 توسط محبت ذاتیه با حضرت ذاتی و صفات که اصولی اند و مجرد چه کیفی بالارفته است و در
 گذشته باصل سهل پیوسته اما پیوستن به کیف و اگر اصل بالانزوا و مدن را چه فائده بود و محبت
 باشد اتصال اصل در همه وقت و در وقت و در اصل و در همیشه و در کار نیست که اصل در سنگ فل
 زیند باید ساختن محبت و باید رفت فهم این خروج و فرار و طش هر کس نیست و عود و گذشته
 از خود بالا رفتن مقول رباب نظر و فکر بلکه از صوفیه نیز از سران یک به این دولت شریف و سرین
 میسر بر کشف است بیت هزار نکته بار یکتر ز خوانیجاست و نه هر که سر بر کشد قلندری و اندیش
 سوال بن میر آقا تخته است یا الفتنه جواب نه افاتی است نه الفتنه زیرا که افاق و نفس بیرون و در
 میخیزد و اینجا در داخل و خروج است هر چند نزد رباب نظر محصور است هرگاه مطلوب داخل فرج
 اند سبب و نشیبه که باو پیدا شود ناچار از دخول خروج منزه باشد و این سیر را این شکل با انوقت
 نزد رباب بن سیر که رباب علم بوند و رنگ سیر و به و اگر هست که علوم و تمیز است و منزه از منزه
 و دیگر حد است بتعلیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تکامل این کلیت را در
 و در ات است که هر کدام حجاب مطلوب است این همه شجاعت و عبودیت حجاب من در دولت شنیده باشند
 آنجاست جعفری شود از ظلیت نرود و در از خرقه حجاب نیا خرق شهود است و آنچه در آخرین جز
 از من خرق جمیع حجاب است و در از ان خرق وجود است که متن است که شکر نام رض صفات قدسی

که حال است ایچون بعیت غیره نیست حاصل است کم خرق و جودی دارد و با حجه ای که حجت است
وقت است که فائز حاصل می آید و ربیعاً اتم لک انکرا و اغفر لنا انک علی کل شئی قدیر
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین علیه و علیهم و علیهم
الطاهرین اجمعین **مکتوب است** و مشتمل بر آنست که در بیان آنکه بنده را باید که در
از مافات خود تمام برآید و بر او نه خود قائل باشد یا نه باشد با بیان مرضی و عرضی بنده را باید که در
و حاصل غیر از مولای خود حاصل نیاید هیچ نبود و جز مراد او که مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود مراد
بقیه بنده که برآورده باشد و یا از قدرت کتبه بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهر اوست
خود و نفیست بند نفس خود است و در اطاعت شیطان حدین است اندولت و بهیست بهیست
حاصل است که بفنای و بقا اتم و مکیل مربوط است سوال گاه است که با استهوا و خرم شهاب انکرا و غیره
و از روی حاصل مطالبی ازین بزرگواران هم محسوس گریه و امام انبیا و سلطان و لیا علیه
الصلوات و تسلیات اتم و ایاکلهما سر و شیرین را دوست میدارند و در صحت که بر هدایت است و دشمنی
قرآن مجید بدین گشته است و بهیست انقیض است و بدین بزرگواران چه بود و چرا بهیست بهیست
نشان طبیعت است تا نشاء طبیعت بر پا است ان با استهوا و خرم شهاب است و وقت حرات بل اختیار
طبیعت کبر و اقل است و در وقت بروزت بجزو اخلاص تقسیم است نهانی عبودیت نیست بهیست
گرفتاری بود و انفع و نه چنانچه روایت طبیعت خارج دایره تکلیف است و بیرون از امرای نفس است
نفس فی فصول مباح است یا نه شنبه و محرم و آنچه ضرورت است نفس ان مسائل نیست پس نشاء که
و بر کرداری فصول مباح است اما اگر چه در قسم مباح بود چه فصول مباح نسبت به حرام است مجرم
اگر با خواهی چنین جسد از نجاست بر دارد بهیست و محرم خواهد افتاد پس تقاضا بر مباح ضرورت آنکه
از نجاستی قطع شود و فصول مباح خواهد افتاد و اگر ممکن و فصول مباحت کرده شود و بهیست
آنکه بیرون اند ناما چه محرم خواهد افتاد و بعضی را بهیست ازین قبیل است که حصول آن نیاز
آن مع حلوص شخص بهیست عن الملکات و نه جری و خنده حضرت محمد است که القاضی است
قال الله سبحانه و عطاؤنا فیکر ما حق من یشاء ان استقام القای و مشر و عدولت است

[illegible]

مکتوب است و مستحق ادا مال و ترک و بیان آنکه کیفیت تصدق با برادر موقوف به آنست که
 و تسکین علی بن ابی طالب و آل او را بی بخاطر آنکه بر رعایت بعضی از افاضت های خود تصدق کرده
 و بنی ناسخا گشت که این بنیت آن میت مرحوم رافح و سرور حاصل شد و فوراً و شادمانی نظر
 آمد و چون وقت آن رسید که رسید اهل بر رعایت حضرت رسالت خاتمه عکینه و عکله
 الله الصلوة والسلام الله الصلوة والسلام که در چنانچه عادت بود بعد از آن بر رعایت آن میت
 نیست کرده و این زبان در آن میت ناخوشی و اندوه حساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد از این
 حال تعجب نمود و در وجه ناخوشی و کلفت ظاهر شد با وجود آنکه محکوم شد که بر کاف و غیبه از آن تصدق
 آن میت رسید رافح و سرور و کمال هر گشت و همچنین روزی باره مبلغ نذران سرور نمود و علیه صلوة
 و سلام دعا را در احوال دنیا و علم الصلوات و تسلیات نیز در آن نذر و خل ساختم و طبعاً حضرت
 در غیبت حضرت و این معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که در و غیر تمام شد آن سرور در آن
 ظاهر شد و علیه صلوات و تسلیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بر رعایت یک تصدق
 کرده سایر مؤمنان را شریک در بهر برسد و از آن شخص که بنیت اوداده بود و چه نقصان بخشد
 و بک و استعفاء بین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا بود و این اشکال خدشه داشت آخر الامر
 بفضل خداوند جل شانزه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بے شرکت جتی داده شود
 آن میت از جانب و بطریق تحفه و هدیه تصدق را در طاعت آن سرور علیه علی الصلوات و تسلیات و سلام
 و برسد آن بکات و فیوض خدا گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور بکند علیه علی الصلوة
 و سلام میت را بفضله و در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول فتد ثواب آن صدقه است و در صورت
 عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول فتد و هم بکات و فیوض شفاف ادا می آن صدقه است از
 نزد صیبت یا ثوابین علیه علی الصلوة و سلام و همچنین هر شخصی که شریک سازد زمین نسبت کامل
 است که در شرکت یکده ثواب است و در عدم شرکت دود که آن میت از جانب خود یا بجهلاند و نیز
 معلوم گشت که بدو تحفه و غرض خود است بزرگ بر وجه شرکت آنکه اگر چه طفیل باشد آن تحفه اگر اندک باشد
 بهتر است یا شرکت شگ نیست که بے شرکت بهتر است قلن بزرگ برادران خود از نزد خود بدو بهتر است

اگر در هر یک از اینها نیز غرض است

طایفه صلوات و تسلیات

اگر قبول فتد

از آنکه انکس بعضی و دیگران را داخل سازد و آن صاحب که در سنگ عیال آن سرورند علیه علیهم الصلوٰۃ
والتسلیمات ایشان را که طفیل داخل بدیه تضرع علیه وعلیه الصلوٰۃ و التسلیمات ساخته میشود و منعی مقبول
نمیاید بلکه قاف است که در هدایت مرسومه اگر بزرگساوان او را شریک سازد از او باز میماند
او بعید نمیدارد اگر خدمه او را طفیل او ساخته بدیه فرستند و منعی میاید که اگر از خدمه اعزاز است پس
معلوم شد که بیشتر ضمانندی و ملتی در افراد صدقه است نه در اشترک صدقه اما باید که هرگاه صدقه
بیت نیت بجز اول باید که بنیت آن سرور علیه وعلی الصلوٰۃ و التسلیمات بدیه جدا سازد و بعد از آن
بیت تصدیق کند که حقوق آن سرور علیه وعلی الصلوٰۃ و التسلیمات و بیت نام فوق حقوق و دیگران است و نیز
برین تهایه احتمال قبول صدقه است لطفیل آن سرور علیه وعلی الصلوٰۃ و التسلیمات این تهمید و بعضی قاف
موسسه که تصحیح بنیت خود را عاجز میاید بدیلاجی بازرین نمیاید که آن صدقه را بنیت آن سرور علیه
علی الصلوٰۃ و التسلیمات نماند و آن بیت را طفیل ایشان سازد امید است که بکرت توسط ایشان
قبول فتد فرموده اند که صلوٰۃ آن سرور علیه وعلی الصلوٰۃ و التسلیمات اگر بر او سبب وارد شود مقبول
و آن سرور علیه وعلی الصلوٰۃ و التسلیمات از اصول است اکثر ثواب آن بصلوٰۃ فرستنده نزد که ثواب
اعمال مربوط تصحیح بنیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول محبوب است بهانه کافی است که بگوید
و کان فی الله عظیمه لا یورثان آن سرور نازل است علیه وعلی الصلوٰۃ
والتسلیمات و علی جمیع الخواریف الذکر ام من الدنیاء و المذکرة العطار علی یوم القیام
مکتوب است و سهم سیاده پناه میرحب الله بیان فهم کردن بعضی کلمات تدی آیات
قرآنی و سابقا چون تصور فهم و بعضی کلمات قاسمی آیات قرآنی خدشه و تردید پیدا میشود و تطبیق آن
عاجز میگشت و در دفع و سانس جنابیت الله سبحانه و تعالی عاجز می یافت که با خود میگفت که این
انظم قرآنی را کلام خداجل شایسته احترام نمیباشد و ایمان بان و اگر ایمان نداری کافری
و لا سبب خارجی و اگر ایمان بان و اگر بس تصور و فبیدن است نه و نظم قرآنی که کلام خالق و
و سننات است و مبدع مقبول و ادراک است و چون انقباض خداوند جل سلطان ایمان بحقیقت کلام با
حاصل بوده آنسو سبب این تردید منحل و ناچیز میگشت و از تردد و نجابت می یافت درین احوال بعضی

الله سبحانه و تعالی باینجا رسیده است که در نظم قرآن هر محلی که اینجا تصور از آن کنجایش تر و دوفرد است
 همان محل حاصل از دیوایان است بعد از آن و همان خدشه وسط ظهور اعجاز است و در فغان همان
 اخلاق را از شعب مجاز تصور نماید و آن نکال ابرکمال بلاغت و عبرت محمول نماید که بشیر و فیم
 آن عاجز است و الله را بیان کرد و انفسیدن قرآن حاصل است و نفیدن آن را از بی عجز و کثافت است
 که در نفیدن نیست سبحان الله همین نفیدن محسوس را بدلت میبرد و با نیکو کلام حق میرساند و
 و بعضی از همین نفیدن سبب کمال بیان قرآن میگردد و بعد از آن می آید و یضرب به کثیر
 و یکصد و نه کثیر از آیتها التامر ذلک رحمة و هی لنا من امرنا راست و الاکس
 مکتوب می اید بسایه و ارشاد و پناه میر محمد نمان در بیان خروج مراتب اصول مراتب عبادت
 و کمال الله را باینکه در السلاخ و کل سید السیدین است پایه آخر است و آدمی بگشت محرم
 از مقام محرمی بگذرد و با یکدیگر میگویند از وی هیچکس سر و دم نبرد و چون بعبادت الله سبحانه و تعالی
 باصول خود که او در یک نخل است مر آن اصول را واقع شود و هر اصل از اصول دل مدافعی است
 و آن اصل بعد از آن که بآن معاینه و بقا اطلاق انامی و از آن نخل نل گشته بر آن نخل که
 قنایا او را و روی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود همان اصل خواهد داشت و همچنین
 چون از آن اصل بگرم حق جل علاه و خروج واقع شود اصل که حقوق آن اصل است و آن اصل نخل
 بر این اصل بقا و بقاء آن اصل و در این اصل نل حاصل خواهد کرد و اطلاق از آن اصل اول را
 گشته باصل نل خواهد پیوست و خود همان اصل نل خواهد یافت و همین نسبت است اصل نل فر
 اصل ثالث اگر خروج واقع شود اطلاق از آن بر آن اصل ثالث قراضا میافت که اصل نل نخل درست و همچنین
 در هر اصل نل نل که در نخل نل است و در نخل نل نل را همین نسبت که پیر است اگر بعضی فضل خواهد
 جل بطن عروج واقع شود و نخل نل اصل بگذرانند اطلاق از آن نخل نل اصل نل خواهد یافت و
 خود همان اصل خواهد داشت **و ما شاء الله تعالی علی تفاوتی که در این اصول با اربع**
 کثرت و باین ریخت اجزا را و خواهند گشت تا قطره را و یا خواهند ساخت و گاه را که خواهند کرد
 و چون باین اصل جزای و باشند از اجاز کلمات و برکات نشان نیز بهر کامل نصیب و خواهند

و کمال و جامع کمالات آن ابرو را خواهد بود از بیخافق و در میان انسان کامل و سایر افراد انسان
 ترین شناخت که آن دریا محیط است و اینجا منک قطره های محقر آن دریا پس اینجا و اینچنانست
 کمال چه در این بخش گفت البته چیست اینجا و یای خود را که است کردی که هر کس از شناخت ترا
 یافت تا ترانیافت بشناخت شناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص کثرت قلت
 تفاوتست در میان طامات و حسنات اینجا نیز مانند آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بند
 بان کینان یا دعوت یا بل و ملا ایمان و معرفت و سایر کمالات را بر نیغنی قاسم بد کرد و در نهایت
 نوری و آغوش کنایه که کل کتب قدیر که گفته اند که عالمی او که و آخر و الاصل
 و السلام علی رسول الله و آله و سلم و علی الله الکرام و صلیه العظام علی
 تو هم المقام مکتوب می و حکم با بدالدین و تحقیق عالم واحد و عالم مثال
 و عالم جواد و عالم علی عباد الله و سلم و علی عباد الله و سلم و علی عباد الله و سلم
 شان بوده است بعد از وفات از بدن باز به عالم مثال خلافت پس غایت قبر و عالم مثال خواهد بود
 و سنگی که در خواب عالم مثال حساس می شود نوشته بودند که این سخن شاخا بسیار دارد اگر قبول
 نمایند و بسیارین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که انقیاض است از صدق قلیل انقیاض بسیار است
 شاخا و غیر متعارف و آلات نماید چند که ضرورت دارد و موافق تحقیق این محبت نوشته آمد و الله اعلم
 عالمی که این سبب را می کشد و آسمی براد عالم کمالات از رسم قرار داده اند عالم واحد و عالم مثال و عالم
 اجساد و عالم مثال را نیز گفته اند و در میان عالم واحد و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال سنگ است
 هر معانی و حقایق این جزو عالم را که معانی و حقایق اجساد و او واحد و عالم مثال بصورت طیفه ظهور می یابد
 در اینجا سبب هر حقیقتی صوت و زمینه دیگر است و عالمی که در دنیا متضمن صور است و شکل نیست
 صور و اشکال معنی عالم دیگر شکل شده ظهور یافته است و رنگ و طراست است که فی حد و احوال متضمن هیچ
 صورت نیست مگر در وی صوت کاین است از خارج آمده است چون بن سخن معلوم شد بدانند که روح بشر از
 خلق بدن و عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق بدن اگر منزل نموده است به عالم
 اجساد بعد از آنی غرض آمده است به عالم مثال که از درون پیش از تعلق و بعد از تعلق پیش از این است

و در میان یاد حق و خلقت و عالم جبر و عالم مثال و عالم اجساد و عالم مثال و عالم جواد و عالم علی عباد الله و سلم و علی عباد الله و سلم و علی عباد الله و سلم

که در بعضی اوقات بتوقیر اندر سجانه بعضی از احوال خود در درون عالم مطالعه نماید و حسن و جمال احوال را
از آنجا معلوم بسیار و چنانچه در اوقات و منامات اینگونه واضح و لایح است و بسیار است که بآنچه از غلبه
شود اینگونه احساس نماید بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است
سفل است بعد از مثال کای ندان و عالم مثال را بری دیدن است نه از برای بودن جای بدن عالم ارواح
است یا عالم اجزاء و عالم مثال پیش از مرآت اند و عالم نیست چنانچه گذشت و آنچه که در عالم مثال
احساس نمودی آید صورت و شجر آن مقبوت است که این آن مستحق گشته است و از برای تنبیه و اینگونه
بر روی پیکانخانه اند و عذاب قبر از این قبیل نیست که حقیقت مقبوت است نه صورت و مقبوت و نیز اگر
خواهید من نموده می آید اگر فرضاً حقیقتی هم داشته باشد از قسم الهیایی نبوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب دوی است شتان با بینا چه عذاب نبوی است نسبت به عذاب خردی اعادنا الله سبحانه و تعالی
مستعد را و اعتباری نیست اگر شراره از آتش و وزر در دنیا اقتدر بر پاک بسوزد و شکاری گردد و عذاب
قبر را در رنگ عذاب خجالت است و از عدم اطلاع است از صورت عذاب نیز نشان را این شتابه تو هم نیست
عذاب نیا است عذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمه الله یتوفی الله فی الدنیا
حین موتها و الا لکی که تمت فی منارها آنرا مفهوم میشود که در فی نفس چنانچه در موت است
و ظلمت نیز عذاب کی از عذابها و دنیا شمرده و عذاب بگیرد از عذابهای آخرت گفتن کدام وجه است
جواب فی نوم از آن قبیله است که شخص از وطن با لوف خود بشوق و غیبت از برای سیر تا شایر و آن
نا فرج و سرور حاصل کند و خود و شادان ب وطن خود باز رجوع نماید و سیر گاه او عالم مثال است که تضرع
عجائب ملکوت است و توفی موت نه چنین است که آنجا دم و وطن با لوف است و تخریب بنا معمور آنجا
که در توفی نومخت و کلفت حاصل نیست بلکه تضرع سر و سر و سر و در توفی موت شده و کلفت
است پس وطن متوفی نبوی دنیا بود و معامله که با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفی نبوی
بعد از تخریب وطن با لوف خود انتقال بخیر نموده است و معامله با او از معاملات اخروی گشته و حالت
فقد قامت قیامت شنیده باشند زنا کجش و خیالی و ظهور صورتها لاعتقادات متقره اهل سنت
و جماعت است ان شاء الله تعالی و دست ندهند و بخواب خیال خود غرق شوند که بخت متابعت

این فرقه باینه متصورست خورش طبعها را موقوف داشته اگر از دایمی نجات و اند بجان و بدل
 در اتباع این بزرگواران کوشند چه شرط است علی الترتیب ^{الکلی} انساب عبارت شمار آورده اند
 از نزدیک است که این تخیلات شمار از تقلید این اکابر بیرون آید و تا به کشفیات خود ساز و نغود
 یا الله سبحانه و مهیا و من شئروا النفسنا و من سببنا انکما لنا شیطان و
 تو می ست واقف باشند که از ضرر مستقیم پس کوچه اندازد و مدت مفارقت تا یک سال عم کشیده
 چه باشد آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت می نمود و بخواه نجات و تقلید این
 بزرگواران میکرد و مگر همه فراخوش گشت که تخیلات خود را مستند خود گردانیده شاخا را را بر و بحر
 شفره ساختند احتمال ملاقات با مجتهد بسیار بعید نماید چنان زندگانی نماید که رشته امید نجات
 بسته نشود ربنا ایننا من لدنک رحمة و هیتی لنا و من امرنا یارشدنا و انشدنا
 علی من انعم الله به مکتوب سی و دویم بمقتضی علی در بیان آنکه خطرات
 که از سباب وصل گفته اند باندازه تجلی صورت است و در تحقیق حقیقت کثرت و همیه مایه سبب تک
 انکما لله و سدا علی علیه السلام نوشته بودند که ره روی راه دانی پرسید که از هجوم خطرات
 بر پاشانم گفت بقیصا و هو علی کل شیء حی چون عاقل و شمل مطلوب موم است خطر از سباب
 وصل باید شمرده نه مریجات فصل پیوسته ابواب بهره را مفتوح باید داشت و در وزن غفلت را
 مسدود این سخن باندازه تجلی صورت که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و درین موهن که وصل
 است هر چند فی حقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است هر چند فی الواقع با عده است
 سم بلا خط صورت کاین داین تجلی نزد اکابر این راه از خیر اعتبار ماقط است که منفی وجود ساکن است
 و نیز محقق و مبطل همین تجلی شکر دارند گویند و فلا سحر یونان نیز ازین تجلی با خبر اند و از علوم و معارف
 این موهن مخطوط و ملذذ غلیظه مافی الالباب محقق را این دولت از راه ضحاک قلب حاصل میشود و مبطل را از
 راه صفای نفس ناچاران بجدایت می برد و این بصلالت می آرد اما هر دو گرفتار تصورند و از پیغمبر و خبر
 پیوست صورت پرست غافل بنه چه داند آخره بگو با جمال جانان چنان چه کار دارد و لیکن محقق را احتمال
 نجات از صورت کاین است و مبطل منهدک صورت است باین التزام ملت نبیا علیهم الصلوات و التسلیمات

خلاصه از گویای صورت محال است و ایضا تجلی صورت و فعل امره علم است لیکن چون حال و دور
دوری بر تومی اندازد و علم حال نماید و دور نیز در تجلی شده کثرت است لیکن بعنوان منظریت وحدت
شبه و کثرت بجه عنوان که بود و بال و بال است باید که در نظر باطن از کثرت و شبه و کثرت نام و نشان
نماید و شبه و جز واحد حقیقیه پس نبوت فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که قضا عبارت
از تسبیحان ماسوی است از باطن پس کثرت را در آن موطن چه محال بود و شبه و کثرت انجا چه باشد
و خطره را که از سه باب حاصل از ابواب باشد و گفته است مراد از آن وصل و مشا و شبه و کثرت است که عین
مفاقت و دور است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه اعتبار است در مقام بقا باطله حاصل
که بعد از فنا و تسبیحان بهیچ ماسوا حاصل میگردد و خطره منافی اندولت است و حصول سوسه مانع
آن منزلت و مقام فنا که در بلای آن وصل است خطره نوعی متغی میگردد و اگر تکلف نماید و شاید مندا و نماند
بوسه تسبیحان نیکو از آن ماسوا حاصل گشته است نوشته بودند **وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**
اعطای این عبارت بنامه است اما که از کلام مولدین است چنانچه عاقل و کلام عجم کلمه علی بسیار آمده
و تحارف و عبارات نصیر و تصحیه عاقل و کلام عجم است **قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا**
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ خاص این عبارت را از اول و آخر
آورده بطریق ستهها آورده و چنین است بیان این معنی و کلام مجید عبارات دیگر است چنانچه گوشت
و ایضا نوشته بودند کثرت و دور و تعداد و اعتبار بنوعی مترادف گشته است که اکثر علما استجد و وجود و غلظت
از مغز پرست و از اربعه شرافت نموده اند کثرت و تعداد و هر خد و همی خاص است اما جلای این
و ایجاد خداوندی جل سلطان پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معاد و نیوی و اخروی بوی مربوط و
خارجی بروی مترتب هر خد و هم و اعتبار و رتبه شود و ارتفاع این کثرت و تعداد و ممنوع است چه عذاب
ثوابی و اخروی که غیر صادق علیه علی الصلوة و السلام از آن خبر داده است منوط کثرت است
و مربوط بقدر و حکم با ارتفاع کثرت و تعداد و خود و خلوع و اتحاد و زندقه است **إِنَّا أَكْثَرُكُمْ**
پس صوفیه علیه سلامی کلام هر دو نبوت و تکرار این کثرت و تعداد و قایل اند و معاد اخروی و دیگر
بوی مربوط میداند لیکن این کثرت در وقت عروج چون از هر صوفیه مرتقه میگردد و از او همی و اعتبار

سے یا بندہ چون و نفس امر مرتفع نہیں ہو سہر خیزاں شہود مرتفع شود علما آزاں موجود میلان تدریس نسخہ
 راجہ بلطف گشت بعد از اتفاق در معنی سر کلام باندانہ دریافت خود حکم کرده است صوفیہ اعتبار شہود
 نموده اند و ارتفاع شہودی را ملاحظہ نموده حکم نوینی اعتباری کریدہ اند و علما ملاحظہ ثبوت و تہافت و غیر
 امری و اگر در حکم وجود و فرمودہ **لَا يَجُوزُ أَنْ يَفْتَنَ رَأْيَ الْفَقِيرِ مَكْتُوباتِ** و رسائل خود تفصیل
 بیان نموده است و زیادہ فریقین راجہ بلطف داشته اگر خفایا مانع از جارجوہ باند فرمودہ نظر علما
 اصول است کہ مطابق نفس مرتب و نظر صوفیہ باعتبار سکر و غلبہ حال است ستارہ در ستر
 است و در نفس امر ثابت اند و از شہود مستہ کم ثبوت بر ستارہ اقرب بصواب است از انکہ ملاحظہ
 شہود آنہا نموده حکم ابدی وجود ستارہ مانع از علما کہ وجود کثرت قائلند مقصود نشان لقب و شریعت است
 کہ بمبای آن بعد و است و اجرائی عدو و حید صاحب شریعت کہ بہ کثرت متفویض و صوفیہ تہافت
 شرفند ہر چند بکلف تعلیق تان شریعت نمایند و انچہ علما فرمودہ اند بے تکلف صادق است و
 مطابق ہر چہ خبر و کدورت مدار و اثبات وجود مستقل شہود نمایند انکجا لیس سخن بود و شکر شہود
 ہمدانکہ تہافت وجود ضعیفہ مضاعف مستند از غیب اثبات یتیمانچہ جا تخریب است علما کہ اگر بزرگ
 نسبت غلط نہ ان غلط محض و محض است مادہ پس از مکانین و شریعت از ہما گرفتہ ایم و ہر شب
 از بکات ایشان خدہ نموده اگر دلائل انکجا لیس طرح و باعث و از شریعت و ملت مرتفع گرد و وہند
 ہا من سلف انحال مبتدع گفتہ اند وطن اور از سہا ب تفصیل و تالیف دین شہودہ بطلان و حکم
 کردہ نوشتہ از خبر پوست قناعت نموده مانا کہ صورت مغز خیال کردہ و تہذیب را پوست چہ دعوت
 اگر قناری علما بتہذیب و شہود و مظهر صبا حب تلخ صورت و اشکال اضافی نہ داد کہ کلام
 غیر است و کلام پوست و مانندہ است **أَنَا أَكُو أَكُو لَعَلِّي هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ رَبَّنَا**
أَتَيْنَا مِنْ لَدُنْكَ حُجَّةً وَهَئِذَا كُنَّا مِنَ الْغَايَةِ أَرْسِلْ أَلْسِنَةً وَأَلْسِنَةً لَكُمُ الْكُتُوبُ وَبِهَا
بَلَاغٌ مِمَّا يَفْتَنِي و بیان تحقیق بر شہود شرف الدین بجزیری کہ گفتہ تا کافر شود و سرباز خبر
 و باور خود جنت نشود مسلمان نشود ہا شمس استقامت باشند پر سید بود کہ شیخ ایشان شیخ
 شرف الدین بجزیری ہر سال از خادساں الکنین نوشتہ اند کہ تا کافر نشود مسلمان نشود تا

سالک سر برادر خود را بر مسلمان نشود و تا با خود جفت نشود مسلمان نشود و ازین کلمات
 حبیبیت بلند که مراد از کفر کفر طریقتی است عبارت از تیرہ جمیع است که موطن است تار است و مقام عدم
 امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکہ چنانکہ اسلام استحسن دین اند کفر الانجا نیز حسن یا بد
 و بر و در مظار ہر اسم الہی کہ وہم المضل یافتہ اند و در خط میگیر و ملتذ میگرد و این آن کفر است کہ منصوص
 از ان خبر داده است و در لکن بوده است و بر لکن مرده کہ گفتہ شجر کفرت بدین اللہ و
 الکفر واجب لدی و عند المسلمین قبیلہ شطیحات مثل قول ماہجن و قول سبحا
 و قول لیس فی جہنمی سوا اللہ ہذا آثار ان شجرہ جمع اند کہ نشان است تہیای حب غلبہ محبت محبوب
 حقیقیہ است کہ غیر محبوبان نظر نشان استور گشتہ است و شہو جز محبوبان ندہ این مقام مقام جہلیت
 و مقام حیرت نیز اما ان جہلیت کہ محمڈ است و ان حیرت کہ مملوہ است و چون لغتایہ اللہ
 از غیر تہ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این چہل چہ شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
 شود و از سر بصری آید دولت اسلام حقیقیہ ظهور نماید و حقیقت ایمان میراید این اسلام ایمان از
 زوال محفوظ است و از طریق ان کفر مامون و رادعیہ ماثورہ آمدہ است اللہم الی اسالک ایماننا
 لیس بعد کفر این ایمان است کہ از زوال محفوظ است کریمہ الا ان اکولیا اللہ لا خوف
 علیکم و لا کفر بکم کون نشان حال دل این ایمان است چہ ولایت بے این ایمان متصور نیست
 در مرتبہ جمع ہم اطلاق ہم ولایت میتوان نمود اما فقر قصو ہم وقت دانستگ این مرتبہ است چنانکہ
 ایمان و معرفت است نہ در کفر و جہل کہ کفر و جہل کہ باشد پس است اندانچہ شیخ گفتہ تا بکفر طریقت تحقق
 نشود و باسلام حقیقت مشرف نگردد و ناخگفتہ کہ تا برادر خود را بخشد مسلمان نشود و مراد از برادر و برادر
 داشتہ کہ قرین دوست و ہمیشہ اوراد و لالت بشرف و فساد میناید و در حدیث آمدہ است علی قال لک اللہ
 و السبلہ کہ پیچنی آدم نیست گمانکہ اورا قرینی از جن است پرسیدند یا رسول اللہ ما قرین
 جنہ است فرمود نہ است اما خدا شہا مر بر روی عانت داده است کہ از شر او سالم ماندہ ام این بقدرت
 کہ لفظ فاسلم کہ در حدیث و قصہ است بعینہ منکلم طاعت کردہ شود و اگر بعینہ ماضی رعایت کردہ شود
 نشانی نہاید کہ ان قرین من مسلمان شدہ است یعنی اخیر مشہور است و کشن ان قرین عبد است

انقیاد دست و خوار و زار و شستن است و اورا سوال آدمی با وجود عقل منورست چرا مغلوب کن شیطان
 میگردد و دلالت سورا و مساحت نماید و در تحکیم رضایات حق جل شانه میشود و جواب شیطان فتنه
 و بلاست که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تبار و از مالیش عباد و تسلط ساخته است و او را از نظر شانه
 مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال بنیان بینا گردانیده است
 و در رنگ پوست شان رنگ خون جا کرده شسته سعادت قندی باشد از کید و دیگر چنین بلا بخت خداوند
 جل شانه محفوظ مانده و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را به ضعف یا در فرموده است
 و سعادت مند ان را دلیر ساخته بجه با عانت خداوندی جل سلطان شیطان بان تسلط حکم رواه
 و به امداد و فضل و شیر و زنده است **۵** تو مرا دل و دلیری بین و رو به خویش خوان و شیرینی
 جانب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی و در آید و بشتهای او را دلالت نماید یا چار با عانت
 نفس اماره که دشمن خانگه است بروی نصرت می یابد و او را استقا و خود می سازد و کید شیطان خدا
 ضعیف است که بسیار و شمع خانگه کا خود میکند و تحقیق بلای اماره است که دشمن جانے است
 هیچکس دشمن خود نیست مگر این خیس دشمن سیر و با امداد او کا خود میکند پس اول نفس خود را باید برید
 و از انقیاد و نفس و باید برآمد و از خوار و زار باند و پشت سر برآورد و دشمن این جهاد بریده خواهد شد
 و خوار و زار خواهد گشت حجاب اُنیکس نفس این کس است و بهر و خارج از محبت است که از دو شیر
 در دعوت نماید و از صراط مستقیم بسبیل میخیزد و از انقیاد و نفس و نم آن دشمن خارج با امداد خداوند
 جل سلطان با سهل و جود تصور است آن عبادی که کمال عظیم است که سلطان بنا رتبه است مر آن عباد را
 که از رقیب نفس آمده اند و عبادت عبود حقیقه ساخته و الله سبحانه و العالی فوق و آنکه گفته تا بهاد و خفت
 سلمان نشود و تا ندو و کار از او و عین ثابته او را مرد و شسته باشد که بسبب ظهور وجود است و خارج
 و در مصلح این طائفه از عین ثابته با و تعبیر آمده است غریزی فرموده دلالت می آید اها ان ذمه
 ان عباد امران عین ثابته خود و شسته و پدر آن ام هم آله را جل سلطان خسته که عین ثابته طالع و عکس
 و بر توان هم است جل شانه و چون ظهور آن هم جل شانه در خارج بر سلطان عین ثابته گشته است تعبیر
 از ان ظهور و بلایت خود و با جمله مادر و میگرد و عین ثابته میخیزد و این عین ثابته را عین و جوی میگرد

نیز که گفتات نر و این طائفه علیهم السلام است که از آن تفرقات ممکن نید و حضرت خنس نیز که نید و نیز
 و در مرتبه واجب ثبات نمایند و سه تفریق در مرتبه امکان ثابت میکنند و در عقین و در مرتبه واجب عقین وحدت
 و عقین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق با جهال تفصیل عملیت و سه تفریق که در مرتبه
 امکان اثبات نمایند عقین روحی است و عقین شمال است و عقین جسمی و چون عین ثابته در مرتبه واحد
 است ناچار عقین آن وجودی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن بهمان عین ثابته است که عقین جسمی
 دارد و این شخص کما نفل است مر آن عین را پس در این شخص عالم وجودی که در عالم امکان ظهور
 داده است رجعت شدن با دو یا مینماید است که این عقین امکانی شخص آن عقین وجودی که حقیقت
 اوست متحد شود و چون ممکن گردد امکان بر شانه و جز واجب روحی نمی ماند یعنی عقین نامکانی
 او از نظر او مخفی شود و نامی خود را بر عقین وجودی اطلاق و بدنه با نفعی که عقین مکانی فی نفس الامر
 بالعین موجودی متحد گردد که آن محال است و مستلزم اتحاد و نزد قریب که عالمه انجیا بشود است اگر زوال
 عقین است بشود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشود است است نه آن این کرد و و نه این شود
 و همه اشکال گردد و بر تو اسان و چون آن شخص بن عقین خود را بان عقین اتحاد یافت امیدواران گشت
 و از ملومات امکانی وارد و بدولت اسلام و انقیاد و مرتبه واجب مشرف گردد باید و نیست که
 تفرقات ممکن گفته اند مجرد اعتباری اند و وجود و کشف و شهود تعلق دارند از آن فی حقیقت تفرقات
 و تفریق و تبدلیست سبحانه الله من لا یتغی بذاته ولا بصفااته ولا فی اسمائه لا یجد
 الا سکون صوفیه با ندازه وید و خود که متغیر است چیرا بر زبان می آرند بخواب
 محمل نابد و نیست و تاویل توجیه یا بدید و خفت فان کلام السکاری یجلی و یصرف عن
 الضأ هیر و الله سبحانه اعین یحاطی الامو کلها چون این سخنان تعلق انگیز از بزرگوار فکر کرد
 بغیر و در حل انجیری نوشته شد و الا این فقیر و شمال بن سخنان مخالفت نما خود را سر نمید و در
 و قبول مخالفتش ید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاسْرِاقَنَا فِي أَمْرِنَا وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا
 وَانْصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوْ لَا وَخَوَا
 وَضَلُوهُ وَكَرَّهَتْ سُلُوكَهُ دَائِمًا وَنَسْرَهُ أَوْ عَلَى اللَّهِ الْكُفْرُ وَوَجِبَ

العِظَامِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ مَكْتُوبٌ هِيَ وَجْهًا رَمِ بَالِدَهُ سِرِّ مُحَمَّدٍ أَمِينٍ وَرَقْدِهِ بِلَيْتٍ
وَرَضِيْعَتِهِ نَفْسِيَّةً كَمْ نَمُودِهِ آيِدَاوَلِ تَعْصِيمِ عَقْدِ دَهْتِ بَوَجِبِ آسَمِي عَلَامِ اِهْلِ نَسْتِهِ وَجَاهَتِ كَرَمِ
نَاجِيَا نَزْكَارِ الْمَدَنِيَّةِ اَلْعِصْمِ لِمَدَارِ التَّعْصِيمِ اَعْقَادِ عَمَلِ مَقْتَضَا اَحْكَامِ فِقْهِيَّةِ ضَرُورِي هَيْتِ بَايَنْجِي بَايَمُونِي اَلْاَسْمَاءِ
اَنْ چَارِه نُوْدُو اَنْجِي مَنُوعُو اَنْدَا زَا جَنْبَانِ اَنْ گُذَرِ نَمَازِ چَوَقْتِ بِي كَسَلِ و بِي قُتُو رَا عَامِي اَنْ
رَا تَعْدِيْلِ رِكَانِ دُورَانِ اَدَا بَا نَمُودُو وَ بَرَقْدِيَرْ حَصُولِ نَضَائِبِ اَدَايِ زَكُوْتِ هَم چَارِه نُوْدُو اَمَامِ عَظَمِ اَلْعِصْمِ
تَعَالِي عِنْدَ دُرُيُو زَنَانِ نِيَزْ زَكُوْتِ وَا دَلِ نَمُودُو هَيْتِ وَا وَا قَاتِ خُورَا بِهَوِ اَوْجِبَا بِهَ صَرْفِ كَرَمِ
وَبَا مَوْرَا لِيْنِي عَمْرَا سِي رَا تَعْلِفِ نَبَا يَنْمُودُو كَيْفِ كِه بَا سُوْرَتِيْنِيَه بِمَحْضُوْرَاتِ شَرْعِيَه صَرْفِ كَرَمِ و سِرُّ و دُو
رَغْبَتِ كَمَنْدُو وَ اَلْتَدَاؤَانِ وَ رُفِيَه نَحْرُ دَنْدَا كَنْ سَمِي هَيْتِ عَمَلِ نَمُودُو دُو دِه نِيَسْتِ شُكْرِ اَلْوَدِه وَ اَرْضِيَتِ
وَحْنِ پَنِي مَرْدَمِ خُورَا مَحْضُوْطِ دَارَنْدَا كِه عَمِيْدَا شُكْرِ و رِيَا بَا رِكَابِ بِيْنِ دُو دُو مِيْمِه وَ اَرْهَيْتِ وَ اَرْزُو
كُفْنِ وَ جَنْبَانِ لَيْسَتِ نِيَزْ جَنْبَانِ ضَرْوَرِ هَيْتِ كَلَامِ دُو دُو زِيْلَه وَ جَمِيْعِ اَوِيَانِ حَرَامِ هَيْتِ وَ تَرْكِبِ خُفَا
بُو عَمِيْدَا مَوْعُوْدِ هَيْتِ وَ تَرْعِيُوْ خِيَلِي وَ دُو دُو ظَلِيْقِ وَ اَزْ زَلَالَتِ اِلْشَانِ دُكْدَانِ نِيْدَانِ عَمُو كَرْدَنِ تَعْظِيْمِ
اَمُوْرِ هَيْتِ وَ بَرْمَلُو كَانِ ذِيْرِ دُوسْتَانِ شَفَقِ وَ مَهْرَبَانِ بَا يَدُو وَ تَقْصِيْلَتِ اِلْشَانِ اَمُوَا خُذُو نَبَا نَمُودُو وَ تَقْصِيْرِ
و بِي تَقْرِيْبِ بِيْنِ نَامِ اَوَانِ رَا زُوْدَنِ وَ دُشْتَامِ كَرْدَنِ وَ اِيْدَا رَا سَا نِيْدَنِ نَامَا شَرِابِ طَاعْمِ هَيْتِ وَ تَقْصِيْرِ
خُودِ نَظَرِ بَا يَكِرْدَا كِه رَا نِسْبَه بِجَانِ قِيَسِ خُودِ اَوْنَدِي جَلِ سُلْطَانِه سِرْ اَسْعَاتِ بُو قَوْعِي آيِدَاوَلِ تَقَا مَوْا خُذُو اَنْ
تَحْمِيْلِ نِيْضِرَا يَدِيْشِ زَرْقِ نُوْخَا يَدُو لِمَدَارِ التَّعْصِيمِ اَعْقَادِ و لِمَدَارِ اِلْشَانِ اَقْفِيَهِيَه وَ قَاتِ خُودِ اَسْتَعْرِقِ وَ كَرَمِ
جَلِ شَانِه بَا يَدِ سَاخْتِ وَ بِيْجِي كِه طَرِيْقِ ذِكْرِ اَخِذُو دُو اَنْدَا جَلِ اِيْدَا و دُو مَنَافِي اَنْ هَر جِه بَا شَدَا كَرَا
و شَمْنِ خُودَا نَخَا شَمْتِه اَز اَنْ اَجْتِنَابِ لَازِمِ بَا يَدِ طِهْتِ مِيْتِ هَر جِه جُزْءِ ذِكْرِ خُلَايِ حَسَنِ هَرْ گَر شُكْرِ
خُورْدَنِ بُو دُو جَانِ كَنْدَنِ سِتِ وَ بِيْشَا و حَضُوْرِ كَمِ كَفْتِه شَدِه هَيْتِ كِه هَر جِه دُو اَمُوْرِ شَرْعِيَه اَحْتِيَاظِ
كَرْدُو اِيْدُو دُو شُغْلُو مِي اَفْرَا دُو اَكْرَا مَهْنَدِ و اَحْكَامِ شَرْعِيَه خُوَا سِيْدِي نَمُودُو حَلَاوَتِ وَ اَلْتَدَا دُو شُغْلُو مِي هَر بَا يَدِ
خُوَا مِيْدُو اَز يَدِيَه پِه نُو سِيْدُو اَللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ مَكْتُوبِ وَ پَنَجْمِ مَبْرُ اَمُوْجِه و تَوَسُّلِ وَ نَضِيْعَتِ
وَ اَعْتِنَامِ شَبَابِ وَ دِيَا فِتْنَه وَ حَضَرِ حَقِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالِي بَر خُورَا رِسَاوَاتِ اَطْوَارِ خُوشُوْقَتِ وَ
وَارُو و خُزْنِ و اَمُودُو مَاضِي رَا دُحْ اِلْشَانِ بَا حَسَنِ جُوَه تَلَا فِي فَرَا يَدِي لِيَه فَرِزَنْدَا نِ اَعْفُوَانِ

شباب چنانچه او ان بود و جوانی است زمان تحصیل علم و عمل است نیز علی که بمقتضا شریعت غریب
 اولان با وجود استیقامت و انوار شهنشاهی و غنی نفسانی و وجود آید با ضاف نریخت و اعتبار و اعتماد دارد
 علی که در غیبت این آوان بوقوع آید چه وجود مانع که باعث رنج و محنت است شان آنرا با همان
 برده است و عدم مانع که مستلزم عدم کرد و کرده است حاله آنرا بر زمین انداخته از اینجا است که ظاهر
 از حق ملک فضل آنرا که باعث بشیر مقرر و بواله است و عبادت ملک به نرحمت مولی وقت اعتبار
 و اعتماد و سپاس بیان و آوان استیقامت اعدا است که مولی دولت اند اندک تردد شان را وقت باضمان
 مرتب و اعتبار دارد و از ترس و بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس
 اعدا مانند است که نفس شیطان باشند و علم و عمل بمقتضا شریعت غرامی حضرت رحمان جل سلطان
 از طمانت وزیر که دور است که اعدای او را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در خط باشد و اکتفا
 سبحان الموفق مکتوب و ششم بنجانب میر محمد نعمان و رو دیافته در فرقه شبهاست منکران
 لکن الله و سلا علی عباده الذین همی در عذاب قبر که با حادیت صحابه شهوره بلکه آیتهای
 قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که آنجا است و انکار آن جرم نمایند مقتضای
 شبهه ایشان احساس حال موتای غیر مدفون است بر بنج واحد و بر بنج احتیانت و مستقامت
 منافی تعذیب اتمام است که تذبذب خطر را با لازم است جواب عمل این اشکال است که حیات
 عالم برزخ که موطن قبر است از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی احساس هر دو لازم است
 که انتظام این نشاء و ربط این دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ دو کار نیست بلکه منافی آن
 نشاء برزخی است همان فقط انجا کافی است که بدان الم و عذابا بد پس حیوة برزخ کو یا نصف
 حیوة دنیوی است و تعلق روح بدین انجانی تعلق روح است بدین که در نشاء دنیوی بوده است
 که موتای غیر دفن حیوة دنیوی احساس اب الم نمایند و چه حرکت و خطر بی حیوة برزخی انجانی
 توجیه دنیا و غیره ۱۰ و ده است صادق باشد علی الصلوة و التسلیات است و انجا
 یا انکو که ده این ۱۰ ان نشاء این اشکال تأیید است و بطور عقل و فکر است اموری
 عقل و انضام است اثبات آن امور بطور بیوت سوده و آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا

برای چه عیون می کشند صد اولت الله تعالی استیلا آن سبب آنه علیهم^۱ جمعین و خطاب
 اخروی را چه بعثت ایشان بر بود میا خند قال الله تبارک و تعالی و ما کُنَّا
 مُعَذِّبَیْنِ حَتَّى تَبْعَثَ رَسُوْلًا عَقْلٌ مِنْ حِجَابِ هَسْتِ اِمَاجِبَتِ بِالْمَنْبِیْتِ وَ حِجَابِ
 کُلِّ نَهْجَتِ بِالْمَنْبِیْتِ اِنْبِیَا خُفْرِ کُشْتِ هَسْتِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّلَیْمَاتُ وَ زَبَانِ غَدْرٍ وَ کَلْفِ رَاسِیَةِ
 قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی رُسُلًا مُّکَثِّرِیْنَ وَ مُنْذِرِیْنَ لَعَلَّ کَیْفَ لَیْسَ عَلَی
 اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کَانَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَحْکَمُ وَ حُجَّتِ اَوَّلَکَ مَعْلُومٌ وَ لَوْضِلُ مَعْلُومٌ
 ثَابِتٌ شَدِیْقٌ جَمِیعِ احْکَامِ شَرْعِیَّةٍ بِمِیزَانِ عَقْلِ سَجْدِیْنِ مَحْشُوْرٍ شَدِیْقٌ مَحْفِیْقٌ اَلْاَسْرَمُ طَبِیْقٌ اَنْ کَلِمَ
 بِاسْتِقْطَالِ لُجُودِ کَا رُطُوْرِیُوْتِ بَا شَدَّ اَعَاذَنَا اللهُ سَبْجَانَهْ عَنِ ذَ لَکَ اَوَّلِ فِکْرِ اِمَانِ
 بِرَسُولِیَّانِ دِیْکَرِ وَ تَصْدِیْقِ رِسَالَتِ اَوْبَا یَنْهَوْدَ تَا وَ جَمِیعِ احْکَامِ اَوْرَا صَادِقِ کَلِمَتِ شُوْوَ وَ جَوَیْ
 اَنْ اَنْظَمَاتِ تَشْکُوْرٍ وَ شَبَهَاتِ خَلَاصِیْ سِیْرَ یَدِیْهِ اَبَا مَعْقُوْلِ یَدِیْ سَاخَتْ تَا فَرُوْعِ سَبْجَانَهْ
 مَعْقُوْلِ مَعْلُومِ کَرُوْدِ فَرُوْعِ رَاسِیَةِ اَثَابَاتِ مَعْقُوْلِ سَاخَتْ سَبْجَانَهْ هَسْتِ وَ اَوْرَطِیْقِ بَوَصُوْرِ
 اِنْ تَصْدِیْقِ وَ مَحْصُوْلِ اَلْمِیْزَانِ قَلْبِیْ کَرَالِیْ هَسْتِ جَلِ سَلْطَانِ قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی اَکَا
 بِدِیْنِ کَرَالِیْ تَطْلِیْقِ الْقُلُوْبِ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ سَلَمُوْا الصَّلٰتِ جَوَیْهِمْ وَ حَسَنُ مَابِ
 بَرَاهِ نَظَرِ هَسْتِ لَالِیْنِ مَطْلَبِیْ رِیْشِیْدِ وَ رُوْسِیْتِ سَ پَا یِیْ سَیْدِ لَالِیْنِ جَوِیْنِ بُوْدِ
 پَا یِیْ جَوِیْنِ مَحْتِ بَیْ تَمْکِیْنِ بُوْدِ بَا دِ وَ هَسْتِ کَرْتَعَلِ اَنْبِیَا اَثَابَاتِ نُبُوْتِ اِیْشَانِ وَ لُجُودِ اَنْتَصِیْبِ
 رِسَالَتِ شَانِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّلَیْمَاتُ اَزِ سَیْدِ لَانَسْتِ وَ قَلْبِیْ اَوْرِ سَخْشَانِ بِنِ اَکَا
 وَ رِیُوْقِ عِیْنِ سَیْدِ لَالِیْنِ سَیْثَا شَخْصِیْ کَرِ مَعْلُومِ بَا سَیْدِ لَالِیْنِ مَحْتِ سَیْثَا وَ رِیُوْقِ فَرُوْعِ اَنْتَصِیْبِ
 مَعْلُومِ کَرُوْدِ سَیْثَا اَنْ سَیْدِ لَالِیْنِ خَوَادِ لُجُودِ سَیْدِ لَالِیْنِ سَیْثَا جَمِیعِ فَرُوْعِ سَیْثَا
 بُوْدِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لَآلِیْهِ لَیْکَ اَنْ هَدٰنَا لِهٰذَا لَقَدْ
 لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَیْبًا بِالْحَقِّ وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰهُ هُدٰی مَکْتُوْبِ
 وَ مَفْهُمِ بُولَا مَحْمُوْدِ طَاهِرِ خُشِیْ وَ رُوْدِ یَا فَنَهْ وَ رِیْبَانِ اَنْهْ مَرْجُوْیْ اِجْمِلِ مَطْلَقِ سَبْجَانَهْ اَیْدِ مِیْلِ یَدِ
 لَکَرَالِیْ رِیْبِ اَلْعَلَمِیْنِ دَا اَمَّا وَ عَلٰی کُلِّ حَالِ بُوْدِ اَکَرِ جَوَیْ سَوْرَتِ جَدَالِیْ اَیْدِ اِنْفِیْ تَحْقِیْقِ

بمالی متداین سخن برقول محمول نباشد و برنقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سرسختیست گفتار
و نوشتن در دست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود و فیها والا ماله آخرت نزدیک است بشارت المر
مع من احببت له بخش مجرآن است صحیفه شریفه که مصحوب رویش محمد علی کشمیری رساله اشته
بود بدید رسید و با آنچه نوشته بودند اطلاع یافت و جواب آنچه بمقتضای وقت نگذیده نوشته فرزند آن
و دوستان بحسبیت باشند و مکان خود ثابت بودند و بقضای او تعلق راضی باشند مکتوب ^{سپه} و مستقیم
و رو یافته بلا ابراهیم در جواب ال و از منته حدیث مستغرق ایتی و در جواب باب فقره باید دانست
که مراد از قول آن سر و طایفه و علی آله الصلوٰه و السلام که در حدیث تفرق این است بهفتاد و دو فقره
واقع شده است کلامهم فی النار الا و احدًا و دخل شان است و در نار و کشت شان است و غلام
آن خلوه و در نار و دوام و غلام آن که منافی ایمان است و مخصوص کجاست غایه فانی الباطن
باعث دخول شان و در عقوبات سوئی شان است ناجایم ایشان داخل نا که در مذمه باشد و بخش
اعتقاد و مذهب که در خلاف آنکه یکفره که عقوبات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب اشته
انقدر است که اگر بعضی از حیثات که اعمال سوگردند و آن اعمال توبه و شفاعت معفو گردند جایز است
که بقدر ذنب عذاب نار عبادا گردند و دخول در حق ایشان تحقق گردد پس فرق دیگر دخول نار در حق
جموع افراد آنها کاین است اگر چه خلوه و نبود در حق این فرق ناجایم دخول نا مخصوص جنس است که در کتاب
اعمال سو نموده اند و در کلمه کلیم نیز نیست باین بیان کما لا یخفى و چون انفرقه مبدع اهل قبله اند
و در تحقیر اخبارات نباید نمود تا زانیکه انکار ضروریات نمایند و متواترات احکام شرعی کنند و قبول اعلم
حججه من الدین بالضرورت نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یکوجه اسلام یافته
شود مقیم اینوجه باید بود و حکم کفر ناپدید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمه احکم و قیر باید دانست که مراد
از نصف دوم که فقره این است پیش از انضای آبان درت بهشت خواهند رفت پانصد سال بنویسند
زیر که دوم نزوح حق جل علاه رساله است و ان یومًا عید ربک کا کف مسنة مما عتدون
شاید این سنیت تقدیر آن مدت معوض لعلم الهی است جل شایسته آنکه در و شب سال مائة و ش
مستحق شود و مراد از فقیر فقیر مبارک است که انرا نام آید آن احکام شرعی نموده است و از مخطورات شریعه

اجتناب سے مروتہ و در فقر و جات و مراتب سے بعضاً فوق بعضی اعلیٰ مراتب ان و مقام قیامت
 سے بندہ کو غیر از حق جل شانہ عہدہ ناچیز گردانند و نمایان نماید کہ ہر کس جامع جمیع مراتب فقر است فقیر است
 اگرچہ بعض ازلان مراتب ارفع و در بعض پس پا وجود فاسد کہ فقر ظاہر ہم دار و فضل است اگرانکہ
 با فاقہ فقر ظاہر ندارد و فافہم مکتوب حلیہم بخیریت خواجہ حسام الدین احمد درویدیافتہ در جواب طلب
 مشورت انتخاب فرج مرحوم تواجی علیہ السلام و علیہ السلام علی عبادہ الذین یصلون احوال اوضاع فقر
 انجید و مستوجب است المسئول من اللہ سبحانہ سلاحتکم و عافیتکم صحیفہ شریفہ کا زور
 شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بطالعوان مشرف گشت انہما شہتایق فرمودہ بودند کہ
 در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن مدفون گرد و خود را مکرما رفتن متعلقان بنظر نمی درآید
 بلکہ نزدیک است کہ منع مفہوم شود اگر ایشان جمیدہ برہنہ و نظیر شخص سے درآید و امید است کہ سبب است
 و اکرم علی اللہ سبحانہ و دیگر و بارہ سیادت مانیستہ بودند کہ اطبا بضر آن حاکم اند شفقت آثارا
 ہر خیر اعمان نمودہ می آید و نظیر سچہ صراحت از ان نحو آید چنانکہ یک ظلمتی از انجا محسوس گردید کہ
 غیر ظلمت این ضررست تا جوہش چہ باشد با محضر اطبا بضر و است واللہ سبحانہ اعلم و السلام
 مکتوب چہل و یکم یکبارہ صالحات درویدیافتہ و نصایح ضروریہا و زمین تاویل کریمہ یا تھا
 اَللّٰهُمَّ اِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ اَلْحَيَّةُ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی يَا مَيِّمَةُ النَّبِيِّ اِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ
 يَا بَيْعَتَا كَلِمَانِ لَا تَقْرَبِيَّ اِنَّكِ سَيِّئَةٌ وَلَا تَسْرِفِي وَلَا تَزْنِي وَلَا يَقْتُلَنَّ اَوْ لَا دَهْنٍ
 وَلَا يَا تَيْنِ بِمُتَيْنٍ يَغْفِرُ يَنْدُ بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَاَرْحَمِيْنَ وَلَا يَعْصِيْكَ
 فِيْ مَعْرُوفٍ فَبَايَعْنِ وَاَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهُ
 اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ این کریمہ در روز فتح مکہ نازل شدہ است و ان سرور
 علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام چون از بیعت رجال فاعل گشت شروع و بیعت نسافرمود و بیعت آنحضرت
 علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام بنساجد و قول بود است و نہرگز دست آنحضرت علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام
 برست نسایا بیعت نرسیدہ است و چون دمانم و اخلاق رویہ و در نسبتہ برجال بسیار بودہ است
 بنا بران در وقت بیعت نسافر العزادہ بر بیعت رجال نمایان آوردہ است و از بیعت متنازل

امر خداوندی جل سلطان سازد الوقت نمی ازان زمانم فرموده است شرط اول سحر چیز را باو نمائ
 شرک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت کسی که اعمال و ارشادیه یا وصیت
 باک نباشد و از فتنه طلب جواز غیر او نمائ و در بقول ذکر که بحیل مبر نمودن احسن از دایره شرک بر تو
 نباشد و موجد و مخلص خود و قال علیه و علی له و صحبه الصلوة والسلام الشریک
 فی امتی اخفی من ادلب النمل التي تدب فی لیلۃ مظلمة علی حخرة
 سوداء بیت لاف بی شرک که نزل کان زنتان بی مورد و در کتاب یک سنگ سیه پنهان است
 قال علیه و علی له الصلوة والسلام و اتقوا الشریک الا صغروا لواء ما
 الا صغر قال علیه و علی له الصلوة والسلام و الیای و عظیم مرسم شرک بنوع
 کفر همه را قدیم را بنوع است و شرک مصدق و تبیین از اهل شرک است و تشبیه بمجموع احکام اسلام و کفر
 شرک تبری از کفر شرط اسلام است و بنزاعی از شایسته شرک توحید و تهادد از اصنام و طاغوت و در فتن
 امراض استقام که در جلد اول اسلام شام گشته است عین شرک و ضلال است و طلب بجز از سنگها
 تراشیده از آبشیده نفس کفر و انکار از وجوب وجود تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی
 شاک آیه عن حاکم بعض اهل الضلال یریدون ان یجئوا الی الطاغوت
 بقدر ایزون ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلکم صدکا لا بقید
 الشریکان به سطر کمال جل کردارند باین تهادد ممنوع مبنی اند و طلب فرطی ازین چهار بجای سحر
 نیامند و با دای مرسم شرک و اهل شرک گرفتارند علی مخصوص یعنی از نیک و بد ایشان در قوت
 حروض نس جد که در زمان هند یستقله معروفست مشهور و محسوس است که زنی باشد که از دقایق
 این شرک نالی بود و بر نمی از رسوم آن در اینجا اقدام نمایند اکام من عصمها الله و عظیم نمودن ایام
 عظیم بنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارف و جهود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه
 در ایام دو کفار جلد اول اسلام علی مخصوص نان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود را
 و عید یا شبیه به اهل کفر بخانه های و خزان و خواهران و در رنگ اهل شرک میفرستند و ظرفهای
 خود را در آن مومهندک میکنند و بر بنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و لغو رسم را اعتبار

واعتنا میدهند به شرک است و کفر است بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی وَمَا لَكُمْ
 أَنْ تَرْهَبُوا اللَّهَ أَكْثَرُ مِنْكُمْ شُرَكَاءُ وَحِوَانَاتٍ لَا تَنْفَعُ شَيْخًا سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْبُوعًا
 ایشان رفته آن حیوانات را در بجه می نمایند و روایات فقهیه این عمل را نیز و دخل شرک ساخته اند و در
 باب مبایعه نموده و این ذبح را از نفس با یحرجن انگاشته اند که ممنوع شرعیست و دخل آن شرک از عمل
 نیز احتیاط بدینود که شائبه شرک دارد و وجه مذرب بسیار است چه در کار است که ذرب و بجه حیوانی کنند
 و اگر گاهی بجه آن نمایند و بجه جن ملحق سازند و تشبیه بعیده بجه پیدا کنند و از شیاعلم است حیای
 لشاکه به نیت پیران و بجه بیان نگاه دارند و اکثر نامهای ایشان را از نزد خود ترشیده روزهای
 خود را بنام آن نمانیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه خاص بضم مخصوص تعیین نمایند
 و تعیین ایام نیز میکنند از برای اصیام مطالب مقاصد خود را باین روزه نامربوط می سازند و بتوسل
 این روزه از خجالتی بجه می دهند و حاجت خود را از آنها می دانند این شرک و عبادت است
 و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شاعت این فعل آنیک باید ریانت
 و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که ادعای فرموده الصوهرلی وانا اجزی به یعنی سوم منم
 بر علیه من است و غیره را در عبادت صوم شرک نیست هر چند در هیچ عبادت شرک باو تکیا جز
 نیست اختصاص صوم از برای پنهان عبادت است که بنا کنید نفی شرک در آن عبادت کردن است
 و جمله است آنچه بعضی از زنان در وقت افطار شاعت این فعل گویند که این روزه را برای خدا
 نگاه میداریم ثواب آن را به پیران می بخشیم اگر دین امر صادق باشند تعیین ایام از برای صیام چه کار
 و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیع و مختلفه و از برای چیست بسیار است که در وقت افطار تکیا
 محرمات نمایند و افطار را حرام کنند و به حاجت سوال و کلامی کنند و بآن افطار نمایند و قصداً هیچ
 خود را مخصوص بارتکاب این محرم و مانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان بعین است
 والله سبحانه و تعالی و شرط و دیگر که در وقت بیعت نساه و میان آورده اند نه از سر قی بوده است
 که از کبار سنیات است و چون این ذمیمه در اکثر افروزان محقر است و کم زنی باشد که از قاطع
 این ذمیمه غلطی بودی این ذمیمه شرط بیعت شان آمدن آن که در سوال شهر بران بیاد ایشان

مستصرف شوند و بجهت تماشای طاعت و جزای آن میانند و دخل سارقان کردند و بکبره سرقه مستحق باشند
 اینصورت و عموم نسائون گفت که ثابت باشد باین خیانت و جمیع افرادشان نزدیک است که مستحق
 شود اکامین عصبها الله سبحانه کاش اینصورت سیه شمرند و بدقتور نمایند و احتمال نسبت باین
 سید و رقی نشان مالکست و خوف کفر از راه این احتمال را باین نشان بیشتر حکیم مطلق حل
 بعد از این شرک زمانه است از سرقه فرموده که این و سیه و رقی نشان بهر طریقی احتمال آن را از این
 قدمی از سرقه دارد و از سارقان بر مسیات و رقی ایشان منکر تر است و چون زمان را بوطه
 حکما را اخذ اموال شوهر آن ملک یا خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظرشان را بل سگ و
 و فرمود که ملک مالک غیر شوهر آن نیز تجدید تصرف نمایند و بجهت تماشای در اموال دیگران خیانت
 و سرقه کنند نزدیک است که اینصورت با نیک نامل و واضح و واضح گرد و پس تحقیق شد که نه سرقه و رقی
 از هم هم سلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبح آن متعین گشت مذهب لیل از حضرت پیغمبر با صلوات
 علیه السلام از صحاب خود پرسیدند که سیدانید که سارقین کیست یعنی بدترین فردان کدام است
 عرض کردند سیدانیم فرماید حضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات و تسلیات که سارقین کسی است
 که از نماز خود و احوال نماز تمام و کمال ادا نماید ازین سرقه نیز اجتناب نمود و آنگاه بدترین
 فردان نباشد بحضور دل نیت نماز باند کرد که به حصول نیت عمل صحیح فرمود و قرارت را درست باید
 خواند و رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قومه و طایفه نیز باطمینان باید ادا کرد و بعد از رکوع و سجود
 باید استاده و مقدار یک سیم در استادن درنگ باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست
 مقدار یک سیم در نشستن است باید نمود و از قومه و طایفه طمان میسر شود و هر که چنین نکند خود را
 در قطار ساقان و دخل ساز و وسوسه و وحید گرداند شرط ثالث که در رعیت نسائون است آنچه از زمانه
 است تخصیص رعیت نسائین شرط بوطه است که حصول نماز و طاعتی بر حصول ضابط است از
 زمان باخیل و عرض کردن اینجا است نفوس غی و را بر مردان پس زمان در غیمل سابق باشند
 و رضای اینها در حصول این عمل معتبر باشد پس بی از غیمل و رقی زمان ادا باشد و مردان و غیمل
 تا به زمان باشند از اینجا است که حضرت سبحانه در کتاب سید خود زن را نیه را بر مردان تخصیص فرمود

النزلية والزاني فاجلوا كل واحدة منهما مائة جلدة این نویسنده ساری بخش دنیا را
 است و در جمیع او این مستحق است و مکرر است ابو ظریف ضعیف اندکها عند از حضرت پیغمبر است که علیه
 الصلاة والسلام که فرموده علیه و علی الصلاة والسلام که گروه آدمیان از زنا بر نیز نمایند
 که در وی شش فصل است سه در دنیا و سه در آخرت اما در فصلت که در دنیا است یک فصل است که
 سجا و نورانیت و صفای از ناکند و لایک میگرد و دوم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه نقصان
 می آرد و آن سه فصل است که در آخرت است یک خط و غصه ضایع است حل مسئله دوم سو
 حساب است سوم عذاب است بدانند که در حدیث نبوی آمده است علیه و علی الصلاة والسلام که زنا می
 چشمان نظریه می محرمات است و زنا می در شان گرفتن محرمات است و زنا می پایی فتن بسو
 محرمات **قَالَ النَّبِيُّ ﷺ وَكَعَلَى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَجْسَادِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ**
أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ
أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ یعنی بگوئید محرمات را که پوشند چشمان خود را از
 نماز خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مرزبان سوختن را که چشمهای خود را پوشند از
 محرمات و محافظ کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل به چشم است تا زنا نیکه چشم از
 محرمات پوشیده نشود محافظت دل مثل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است و چون
 دل گرفتار شود محافظت فرج بهر چه پوشیدن چشم از محرمات ضرر آید تا محافظت فرج میسر شود
 سبارة دینی و دنیوی از رساند و در قرآن مجید میفرموده است از آنکه زنان با مردان بیگانه
 کلام نرم و ملایم گویند و رنگ نان بدکار بر نهج که مردان بدکار را در دم سوختن اندازند و طعم بد
 ال خدا افتد و بگویند زنان با مردان قول محرم و حسن را که خالص ازین هم و طعم او و نیز
 آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در فریب
 اندازند و این همه آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین نهد تا معلوم شود زینت پوشیده است
 چنانچه لایزال مثال آن در حرکت آید و او از نماید که آن مستلزم میل ببال است بنابر باطل
 هر چه بنظر فاسد است بنده مستقیم است احتیاط باید نمود که از تخلفات و مبادی محرمات

لشوات سلاست از نفس محرمات میسر آید و الله سبحانه العاصم و ما توفیق الله
 علیک توکلک و الیکه انیس پرشیده نامزد کن با جنبین زن را در رنگ مرد و جنبی است
 در حق نظر و مس بشهوة روانیست که زن خود را براس غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
 و فریب از شوهر و غیر شوهر و باشد این چنانچه مردان را نظر شهوت با مردان حرام است و مساس
 مردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را
 حرام نیک نیکه راقعیت با مذکور که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است و حصول مرد و زن با
 تباش مخفی قهر و در موافق در میان است بخلاف حصول زن بزنان و تجاوز صفت در کمال قیام و
 آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرع باید داشت و در حق نظر و مساس با زن و از نظر مرد و زن
 و نظر زن مرد و از طریق و بلاغ مبین باید نمود و شرط چهارم که در جیت نسافر بوده است نهی از قبل
 اولاد است که زمان ایشان و حقران خود را میکشند از جهت ترس فقر انجیل شنید چنانچه متضمن
 قتل نفس نفسی حق است متضمن قتل روح است نیز که از کبار سیئات است و شرط پنجم که در جیت نسافر
 فرموده است نهی از جنتان و اقراست و چون این صفت در دنیا بیشتر فرموده است تخصیص نهی
 با ایشان فرموده است این صفت از ایشان مذمومات است و از اول سائل اخلاق که متضمن کذب
 است که در جیم ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن زیادهای مومن است که نسبت با و جنتان و اقرا
 نموده است و از ادومین حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنفس سر آن منوع و مخلوط
 و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از عصیت و با فرمان برداری پنجم است علیه و علی الصلوة
 و السلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و امتناع از جمیع نواهی شرعی است و جمیع
 و نهی نکره و چه صوم و چه حج که بنا بر اسلام اجازت ایمان با بعد و با جمله من عند بغض و برین چهار شرط
 است نماز پنجاه روزه کسلبی متورج و جهدادا باید نمود و زکوة مال بر خست و منت بمصاف
 زکوة او باید کرد و صوم رمضان که بکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
 که در شان آن مخیر صادق فرموده است علیه و علی الصلوة و السلام الحج بحج ماکان
 هتبله نیز ادا باید نمود و اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

مس و مجبور ادیان حرام است

پیغمبر فرموده است علیه علی الصلاة والسلام ملائک دیدم که الودع یعنی برپا دارند و دین
 شما در عهده است و آن عبارت از ترک مایات شرعی است از تمام سکرات اجتناب بدینودانرا
 در رنگ غمرا بدینست و محرم و مستحکم باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری است که دخل و خرج
 که حرام است و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن
 چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخریه و ایداد و من نباحی هر چه
 که باشد مضی عنه است اجتناب از آن هم ضروری است و شکون بدلا اعتبار نخندد و اندرا تاثیر ندارد
 و نیز مرض یکدیگر بگریه ندانند که تجاوز کند و از مرئیض بصحیح برسد که خبر صادق علیه و علی اله
 الصلاة والسلام از بن هر دو منع فرموده است لا طیوة ولا عکک یعنی شکون بدلا اصل نماز
 نیست و مرض یکدیگر بگریه رسید معلق متحقق نه و سخن کابین و مخم را اعتبار نخندد و امور غیبیه
 ندانند از حیاستفسار نمایند و اینجا را عالم باور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منکر آن آمده
 و سحر نخندد و ساحرا را کار نفرمایند که حرام قطعی است و قدم را سحر در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر
 نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از وقایق آن بغفل نیاید که آمده است که سلم تا زما
 اسلام دارد و سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از او جدا گردد عاذا بالله بسبحان
 انزلان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
 نیک علمیت این دقیقه باید کرد تا خطای و کائنات معتقد و بشومی این عمل اسلام از دست نرود
 جمله آنچه خبر صادق فرموده است علیه علی الصلاة والسلام و علماء و کتب شرعی را بر این
 دود اند بجان دل را بمثال آن باید که شید و خلاف آن ستم قاطل باید اندیشید که موت
 ابی رساند و بعد از اجماع گویان گون مبتلا گرداند و چون نسا را با بیات این همه شرائط را
 قبول نمودند انشور علیه و علی الصلاة والسلام بمجد قول با حیاسیت فرمود و بامر حق جل و علا
 یا نماز طلب مغفرت نمود و استغفار یکبار از ان سرور علیه و علی الصلاة والسلام بامر حق جل و علا
 حق جابجاء بوقوع ایدامید و استقام است که با جابت رسد و بخانه منور گردند و نه زوجه
 البه سفیان نیز دخل بن حیت بوده است بلکه سرگروه آنها ادب بوده از زبان آنها او سخن میگوید

ازین معیت و ستم تقار و حق و امید و کرم عظیم است پس ز زبان هر که باین ترالطی اعتراف نماید
و بمقتضای آن حاصل کند کما دین معیت و نهل نمود و امیدوار بركات آن ستمخوار گردد و و قال
الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعد انکم ان الشکر لله و اصابنا نعم
*** یعنی چه کار دارد و خدا ایستاده باشد اما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید و شکر
بجا آورده عبارت از قبول کردن احکام شرعی است و بمقتضای آن عمل نمودن است لکن بجا
آمدن ستمخواری همین متابعت صاحب شریعت است بطریق علی که بصلوة و تسلیم و اعتقاد و عمل
استاد و پیروی این غرض میگردد که دلالت بشریعت نماید و بیکت ایشان تیسر سبب است و اعتقاد
و عمل بشریعت پیدا شود نه انکه مریدان هر داند کنند و هر چه خواهند خورد و پیروان سبب خوار
و از عذاب نگاهدارند که اینجمله متمسک می باشد آنجا که آن کس شفاعت نتواند کرد و آنرا
مرتضی بنو شفاعت او نکند و تفسیر وقتی شود که تفسیری شریعتی حاصل باشد و بوجوب شریعت
نمی آید اگر از وی واقع شود و شفاعت ندارد که آن ممکن بود سوال مذکور بکدام اعتبار مرتضی تواند
گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد رسید از برای عفو او و درین
مسئله آن شخص نمی تحقیق مرتضی است اگر چه بطایر مذکور است و الله سبحانه و تعالی للوفی ان شاء
التیامین لذلک رحمة و کرمی لکن من امرنا ان شاء الله و السلام و بجهل و ویم ویم
محمد باشم کشته در بشارت او و روایة بعد بحمد و صلوة و تسبیح الدعوات میرساند محیفه
شریفه که بمصحبی طایفه السداسیة بود و در رسیدن چنان متضمن محبت و خلاص و حرارت شتیاق
بود و فرست بخشید و در وقت مطالعة کتابی انبساط نورانیت شاد و نواهی بسیار بنظر و آه و امید
ساخت الله سبحانه و تعالی الحمد لله علی ذلک زیرا که چه نویسد محبت اطوار معلوم نشد که ترک
مراسلات مساوت مابین محمد لغمان را باعث چه باشد اگر ترم از اینجانب اندر هیچ وقوع ندارد
و کمال صفات تصور نمایند فقیر در محافظت میرغایت سعی و میدار و اما با فقهی و در کمال طلب
طاری شود و سدره سالکان گردد و رنگ مرغ که محافظت بچکان خود نماید و دیگر دوامه و
است که فقیر ضعیف دارد و در تنوید جواب بعضی سؤالات که در مکتوب سابق اندر ابرج نموده بود و در عاونا

علیک السلام جواب بخدا در کمال جل سلطان هرگاه درین نشا ضعیف فانیه و نیوی بصیر که عبارت
 از دو قطعه عصبه مجوفه به حس حرکت است قوت آن بدیده که بشرط مقابله و محاذات حساس
 اشیای نماید چنانکه در نشا آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبه را قوتی عطا
 فرماید که بے شرط مقابله و محاذات البصار برکے نماید و جمیع محاذات بود آن مرکے یا بے جهت
 باشد اینجا سبب و جهت و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطان در اعلا مرتبه اقتدار است و
 قابل مستعد حساس البصار فانیه نامی الباب بعضی ممکنه و صماح بشرط محاذات و تعیین جهت
 در احسان البصار مرعی و شسته است و بعضی ممکنه و از منہ دیگر اعتبار این بشرط نظر موده و بی
 این بشرط رویت البصار نظر موده یک موطن بر موطن دیگر اعتبار مودن با وجود کمال اختلاف
 و مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقصا نظر است بر کمشوفات عالم ملک شهادت
 و انکار است از عجایب عالم ملکوت خالق السموات و الارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
 مرئی شود باید که محاط و مدرک بصیر گردد و آن مستلزم حد و نصاب است تعالی الله عن ذلک
 علو البهلا جواب گویم روا باشد که مرکے بود و محاط و مدرک بصیر نباشد قال الله تعالی لا
 تَدْرِيكَ اِلَّا بَصَارًا وَ هُوَ يَذَرُكَ اِلَّا بَصَارًا وَ هُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَوْنَانِ وَ اَخِرُ حَرْفِ
 را بینین جل شانہ یقین و جدایانند که حق را می بینیم جل سلطانہ و التذاف می که بر رویت مترتب شود
 نیز بر وجه کمال رخ و دیان نام مرعی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرکے بدست نیاید
 و غیر از وجدان رویت بغیر التذاف دیدن هیچ چیز از مرکے نقد و وقت شان نبود و بیت غفا شکار
 کس نشود و ام باز چین و کانیچا همیشه با بدست و ام را به نقضانیکه در رویت توهم میکرد و احاطه
 و ادراک مرعی است که در آن موطن نفوذ است مجرد ثبوت رویت بے جهت و التذاف دیگر را می
 از آن رویت حاصل نشود و هیچ نقص تصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرکے است که همان کمال
 خود را بر خود نشان نامرئیه سبب جلوه گر سازد و بزالصال ویت ایشانرا ملتذ و سیراب گرداند
 هیچ نقص تصور نیاید پس و تعالی عا د نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نکرد و در نظر
 نیز و کمال و نقصان و زمین طرف شرف و زکارین باشد و یا آنکه گویم که مقابله و محاذات

حصول ویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرتبه شرط است در جانب رتبه نیز شرط باشد
 زیرا که مقابل نسبتی است که متقابلین قایم است که رتبه و مرتبه باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه
 و تعالی این بیند و صفت رویت اشیا و اثبات نباشد تا آنکه تقدیر ان مخالف نصوص
 قرآنی است قال الله تعالى والله بما تعملون بصير وهو السميع البصير ووسی
 الله محمدا وایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامل است آنکه تا می رسد سوال اگر گویند
 که رویت در واجب تا عبارت از علم است یا شیا امری دیگر و رتبه علم که مستلزم جهت بودیت
 جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و با استقلال مر واجب را سبجا
 بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف است هرست و لو سلم که از قسم علم بود عدم اشتراط
 محاذات در کلام نه آید که بیا علم و قسم است که محاذات معلوم و روی شرط نیست و قسم
 دیگر نیست که محاذات در اینجا مشروط است که میسر بودیت است و آن بر ممکنات اعلامی قسم
 علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و محمولات از حاضره هم انسی حاصل نیست محسوس است
 که ازین معاصره دارسته است و ازین خلد جسته و ازینجا است که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام
 الصلوة والسلام با وجود ایمان یقین با حیا می شود و رویت آجیا مونی نبود تا اطمینان قلب
 حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تا کان نبود و اگر
 از کجا باید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت اوست
 و تقدیرت کانج ثابت بوده خداوند که در ممکن بود در واجب تا کمالی و تقدیرت چنانکه
 فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در روی عاریتی است از مرتبه حضرت و جواب ثالث نیز است
 که همه خیر و کمال است بلایت نباء و دم از خانه چیسر نخت به تو وادی همه چیز و من جبر است
 و جواب دیگر مر اصل سوال آن گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متشبه است تا فی و تقدیرت
 نفی رویت نفی وجود هم نمیدانان چنانچه خداوندی جلشانه پس بن اعتراض صادق
 نبود که مستلزم محال محال است بیانش نیست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جبر
 از جهات این عالم بود و فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف مدبرین خواهد بود

باید در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب تفصل است که منافی الوهیت است تا لحاظ
 و تقدس عن ذلک سوال تواند بود که در جمیع حجات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید و
 گویم در جمیع حجات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نیست نماید چیرین تقدیریم البته درسی عالمی
 خواهد بود زیرا که در انبیا لازم غیریت است و الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب عقول
 و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصیل ازین قسم شباهت زرا ندو و غیر حق الزام
 است در میان حکام نمیت و احکام شهبایت و عدم قیاس کردن است غائب بر شا بدج تواند بود
 که بعضی احکام در شا بدج صادق باشند و در غائب کاذب و در شا بدکمال باشند و در غائب نقص
 تباین احکام است علی خصوص کل در میان موطن بون بعید بود و بالتراب و رب الارباب حضرت
 حق سبحانه انصاف نادر که باین توهمات و تخیلات مشبه نگار مقصود است آفرینی نماید و کذب
 احادیث صحاح نبوی کنند اربابان با نفی حکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض به علم چون
 حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باشد و هست نه آنکه ادراک خود متقدما ساخته
 نفی آن احکام باید کرد که از مسلمات و صلوب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر
 صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعدند عقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتضا
 ارباب عقول است و جمیع حکام عقلیه محقق بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک سله اولیاد
 یصد رعد کاکوا الله غلط کرده است که بر خاطر منصف باید تأمل و انحراف است و بنیام امام فخر
 الرحمن او بنیاید و بنیایات ایراد میکند و العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الاکاذ
 العاصمة عن الخطای الفکر و تعلمها ثم اذ اجاء الى هذا المطلب
 الاشراف و وقع منه الشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنة
 شکر الله تعالی باینکه جمیع حکام شرعیه دارند عقول المعنی باشند آن حکام یانه و بعلمت عدم
 دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام بنیاید مثل خدا قیصر و سوال نمیکرد و بکیر و بطیطر و وزیران
 اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه نادر که آن عاجزانند این بزرگواران مقتدا خود کتاب
 ساخته اند و عقول آنها به این گردانیده اگر توانند ادراک نمود و بها و الا قبول احکام شرعیه بنیاید

عدم اور اک خود را محمول بر بقسوم فہم خود میداندند فہم گنگ یگر ان کہ برہ عقول شان قبول نہ
 توانند ریاضت قبول نمایند و سرچہ دروک عقول شان نہ و آید قبل غیما نند مگر نند کہ نسبت
 انبیا علیہم السلام و استیلاات بوسط قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیہ موافق چون بیک
 محل خرید حجت است اما حجت کاملہ نیست حجت کاملہ بیست انبیا تمام شدہ است علیہم السلام
 و استیلاات قال اللہ تعالیٰ و قاتلنا محمد بن حنیئ بنعت کر سوگ بر سر صل سخن ویم کو ہم
 برویت شامہ خرید قبالہ و محاذات شرط بود اما تو از بود کہ در غائب این شرط نبود و چنانچہ
 ثابت بودہ است و در هیچ جہت از جہات موجودات نیست مری بے ریت رانی از جہات
 منہ است بعد ریت نیز بیچ حجت اور ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات انجا سقوط بود و انجا
 تمام شدہ بود بہر حال است ریت بیچون ہم بیچون است چہ چون را بیچون راہ نیست کہ خیال
 عباد الملک کہ طایہ آن ریت بیچونے را بر ریت چونی کہ بر سیات چون تعلق است قیام
 از ان نامناسب است و از انصاف و والدہ بیجانہ الموفق للصواب مکتوب چیل
 و بیچیم بولانا سلطان سرخس کہ در علم شان طلب من شمع اندازی آن نقل ما لخصہ و الحمد للہ
 سر العلین و الصلوۃ والسلام علی رسول محمد الیہ اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جاہ اللہ
 سبحانہ و لیس شیء اقرب الی جناب قدسہ کا القلب اکر و ادین الہ ای قلب صومنا
 کان و صیاف الجار و ان کان عاصیا محی فاحذر من ذلک و احذر و افانہ لیس بعد
 ان کہ ہوسببیداء اللہ سبحانہ ذبنا مثل ایداء القلب فانہ اقرب ما یصل الیہ سبحانہ
 فاما الخلق کلہم عبد اللہ سبحانہ و الضرب الیہ انہ لعلی شخص یحب الیہ مولیہ فہا شامہ
 من ان المولی الذی کے ہو الما لک علی الاخلاق فلا یصرف فی خلقہ الا بالقدالک
 صر و اند لیس بداحل فی الایداء بل ہو مثال لامر اللہ تعالیٰ مثل
 ان فی البکر حادہ مایہ سوط فلوزاد اجد علی مائۃ سوط کا ظلما
 و دخلا فی الیداء و آعلموا ان القہب افضل المخلوقات و اشرفها و کمال
 انسان فضہا ارجا و جمع ما من الیالم کبر لک العاقلین معیہ ما فی الانسان کمال الباطن

واجمال وكلما كان الشيء اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنبه تعالى وان ما في
 الانسان اما هو من عالم الخلق او عالم الامر والقلب بزر وفي مراتب العروج يعرج
 الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصول
 اللطائف ثم الى اسم الحقي الذي هو رب ثم الى ملكه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف
 القلب فان قيل له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى اللذات تعالى فانه
 باب غيبة الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل
 متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد من تمام ذلك التفصيل الا ان الجامعة والتوسعة فيها
 يكون بعبودية تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب هي ما هو القلب الجامع البسيط لا المضاعف
مكتوب جميل شتم في العروج النزول الى حضرت محمد ومرتاده خواجة محمد سعيد
 مدظل العالي نقل بالمعنى محمدك ونشدت عين ونضلي على سيدنا ومولانا وشفيهم ذنوبنا محمد
 واصحابه اعلما ان سبحانه وتعالى اظهر على انفي الكائنات نقطة هي مركز العالم الظاهري وتلك
 النقطة اجمال جميع العالم والعالم بما تفصيل ذلك اجمال وتلك النقطة كالشمس
 في السماء به يتنور ما في الافاق فكل من يصل اليه الفيض من سبحانه يكون يتوسل
 تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة خفية الهوية وتلك النقطة كانت في مرتبة
 النزول فاما يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا يكون العروج
 الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول في الدعوة والتكليف
 وفي ذلك النزول الذي يكون بمرتبة تلك النقطة يتجلى كان الوجه الى العالم
 والظهور اليه سبحانه وظهر ان هذا الوجه الى العالم والا تقطاع عنه سبحانه انما
 هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال لعكس الحال ففي هذه النشأة القلبية
 والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر
 بمعنى الحديث القدسي احوال شوق البرار الى القائي وانا اليهم
 لا شد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك

وبلین الله سبحانه بحجاب بل الحجب کلها مفقوده و لکن التوجه الیه سبحانه مفقود
 بل التوجه لیکون غیبا تمامه الی الخلق فیهذا مقام الدعوة وقد یقع النزول من تلك
 النقطة الی الیه می مرکز دأرة العالم الظلی الی النقطة الی الیه می مرکز دأرة العالم وهو مقام الکفر بالله
 والانکار عنه سبحانه و عن انبیاء الیه تعالی علیهم السلام و عن آیات تعالی الی الیه می مرکز دأرة العالم وهو مقام الکفر بالله
 مرکز دأرة الرصل الی الیه می مرکز دأرة مقامات الانبیاء علیهم السلام و تلك النقطة
 الی ذکرناها ظلمانیة غایة الظلمة فالنزول فی ذلک المقام تنویره واستراقة امر
 عظیم القدر و مقابله النقطة الاسلام و هی النقطة الی الیه می مرکز دأرة العالم وهو مقام الکفر بالله
 النزول الظلمانی و مصباح تلك النقطة الظلمانی لا اله الا الله و السلام
مکتوب بل و مفتهم سلطان وقت مظلة و اسرار دعا و مدحت علما و صلحا و کمترین ممالک
 احمد یغز بار یافتگان محلا درگاه و خادمان و الا بارگاه اظهار شکرتک دنیا ز مندی میناید و شکرت
 امن و اما که بدولت اقبال نیکان شامل حال عوام و خواص است بجای آورد و در وقت اوقات
 منطقه اجابت دعا و زمان اجتماع فقر است و نصرت حکم فقر قرین میخواند زیرا که هر کس را بجهت کار
 ساختند که عینیت کارخانه خداوند ممنوع است کاری که بلیشکرها و حجاب و مربوط ساخته اند تقویت
 و تأیید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شرعیت غرا منوط بان است که شرع تحت است
 گفته اند و همین کاهلیل الاعتبار نیز مربوط بلیشکرها است که راب فقر و صحت اند فیهما نصرت
 و قسم است قسمی است که از مربوط با سبب ساخته اند و ان صورت فقر و نصرت است که تعلق بلیشکرها
 غرا دار و قسم دیگر حقیقت فقر و نصرت است و از نزد سبب با سبب است و کریمه و ما الله بصیر
 حق عند الله اشارت بان است تعلق بلیشکرها دعا و لیس شکر دعا بواسطه ذل انکار غرا و از
 غرا سبقت نمود و از سبب بسبب الالت فرمود ع بر ذلک استگان ازین میدان کوئی ایضا
 دعا و نصرت میناید چنانچه خبر صادق فرموده علیه و علی الصلوة و السلام که در القضاء الا
 الدعاء و سیف و جوادین قدرت ندارد و کرد و قضا ناما بلیشکرها دعا با وجود ضعف و شکست
 بقوت نیز اند از شکر غرا و نیز شکر دعا همچون روم است مر شکر غرا قال است مراد را

پس شکر خرازا از شکر دعا چاره نمود که قاضی روح قابل تائید و نصرت نباشد از اینجا هست که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیستعین بصعاليك اللهم صاحب رین بعضه غیر خدا طلب حق و نصرت میفرمود و توسل فقراده هاجرین با وجود شکر غزا و حیل و محاربا پس فقر اکثرا دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که فقر سواد و الوجیه الدارین گفته اند روزگار بکار می آید و با این بی اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از ممکنان و ممکنان پیشتر قدم یکا و ندخبر صاوق فرموده علیه من الصلوات امها که فرای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما و زن کنند بآن سیاه راجع آید سبحان الله و بحمده این سیاه و این سیاه رو باعث عزت و سرخ روی ایشان گشت و پای ایشان را از حنض با وجود رسانید بله تا و یک و درون آب حیات است و شاعری گوید **ع** علام خوشه تنم خواند لاله رخسار سیاه روی من کرد و غایت ناکر و بر خیزد این کترین نمایان آن نیست که خود را کور عداوتش کرد و داخل سازد لیکن بجزو هم فقر احتمال جابت دعا و خود را از دعا و دولت قاسم و فاعل ندارد و بلسان حال قانع عا و فاتحه سلامت طلب بلسان می باشد **ر** بئاللقبل من الله انک انت السميع العليم مکتوب **چهل و هشتم** حضرت محمد و مزاده خواجه محمد سعید مظهر العالی در سراقربیت او شاک و بیان از انکشاف که ذات اعلم حضور است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و تسلاهم علی عباد الله و اصفی علیهم السلام اقربیت او تا اعلم حضور مربوط است که تلق باصل معلوم دارند و بطل از خلا معلوم و بصورت از صورت آن که نصیب علم حضور است بر علم حضور نه حقیقت علم نفس نه نباشد بلکه علم بصورت از صورت آن شی باشد و نسبت نفس آن شی چهل متحقق بود سبحان الله چهل شی را علم با آن گفته اند اما که صورت و ظل شی را عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع است و دعوی غیبت غیر سموغ زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت تنهیت دارند و هر جا که نسبت انشیت ثبات است قیای لازم الا نشان مخدعان تقذیه مقرره ارباب محقول است و ایضا علم بصورت شی بگویم مستلزم علم شی نمی آید و بود که صورت شی مثال ظاهر شی است که تلبس حکام مراتب ظهور پیدا کرده است و با از قائل و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانه از اخانیست

که صورت خود را در آن دوستان خواهد کشید و میر می دارم که مارش را جهان خواهد کشید و کافر ظاهر
 شی بهر افرات خود در صورت شی ظاهر شود باطن موقوف هرگاه ظاهر شی رنگ محل مرآت را تبخیر
 نمود و بصورت شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بهر افرات خود دنیا ندیده است و دیگر پیدا میکند
 صورت چنانچه از ابل اطن شی محروم است از ظاهر شی نیز محروم بود پس چرا علم انصورت مستقیم
 علم انشی که ما موهبا شد با جمله معلوم فی بحقیقت انست که در ذهن کاین باشد و در ذهن چون صورت
 کاین است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هرگاه باشی نسبت تفارید پیدا شد علم صورت
 مستقیم علم شی که ما موهبا شد علم حضور است که حاضر در که انجا انفس شی است و ظله و صورت و میان
 متخلل گشته است پس معلوم درین علم انفس شی بود و صورتی از صور آن شی پس علم حضور شرف بود
 بلکه علم همان باشد و پس ما سو آنکه علم حضور بود و جعل باشد که بصورت علم خود را و انموده است جعل
 مرکب است که جعل خود را علم میداند و نمیداند که نمیداند پس علم حصولی را بذات و صفات و جوی آنها
 و تقدس را و نبود و ذات و صفات و جوی تعالی و تقدس را بنیای معلوم نباشد چه انعلم فی بحقیقت علم
 بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را و آن حضرت جل سلطان را بی نیست
 تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضی گفته اند که حق اصل سلطان مثل نیست اما مثال
 هست لیکن بصورت مثال اگر ثابت شود غیر صورت شبهه است که علم تعلق دارد و تواند بود که در مثال
 که در سو مخلوقات است صورت کاین باشد و در ذهن ثابت نبود و حدیث قدسی (البعی ارضی و کلا
 سماء) و لکن لیسعی قلب عبدی لعل من مخصوص بقدر بنده مومن است که ما را و از
 سازناج است که بقا و بقا شرف گشته است و از حصول رسته بحضور پیوسته است اینجا اگر بخند
 است باعتبار حضور است نه باعتبار حصول که در کدام آیه در آید و باید دانست که در علم حضور
 اتحاد عالم معلوم است پس زوال این علم از عالم روان بود که معلوم نفس می است که از وی منفک است
 بلکه علم هم در اینجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد و باید دانست که در علم حضور
 چون معلوم نفس شی است صورت و یا چا معلوم در اینجا چنانچه هست منکشف میگردد و کما معلوم
 و در آن وجه معلوم میگردد و چه کنه شی عبارت از انفس شی است و چون جمیع وجه و اعتبارات سابقه

و نفوسات ماند که حاضر مدرک است که این معلوم گشت بخلاف علم حصول که معلوم در اینجا وجوه اعتبارات
شیء است که صور اشباح شیئی از نفس شئی چنانکه گذشت پس معلوم در اینجا که شیئی نبود و شیئی معلوم
نمود و نهایت مافی الباب علم حصول هم بخشاف شیئی است و هم حرکت شیئی و در علم حضور هم بخشاف
شیئی است اما در شیئی نیست پس معلوم متکشف گردد اما در حرکت نشود و پوشیده ماند که چون
حضور می نسبت بذرات واجب جلیس طائفة است گشت که ما لازم می آید که ذرات واجب جلیس
متکشف گرد و ذرات واجب تنها که ما معلوم شود و این خلاف مقرر علم است گویم که اگر علم حضور
که بذرات واجب تنها تعلق گرفته است و در ذرات ویت است که نسبت به واجب تنها اثبات میکنند که
آنکه شاف نجا است و درک مفقود است و بی علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود و هرگاه است
ذرات واجب تا تعلق کند علم جلیس تعلق کند که از رویت لطف است مخدود و در آن است که
حاصل است و در شفاف که آنکه کجاست و فرموده فرمود که آنکه کجاست و در شفاف که آنکه کجاست
حاصل نشود و شفاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذافر می است که حاصل است و در
بود و این بود سوال شفاف بیدرک چگونه مستلزم التذافر باشد جواب علم با انکشاف کافی است
و التذافر درک باشد یا نباشد یا آنکه گویم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول کیفیت
درک که منفرد است و علم سجا نه اعلم همان است که کیفیت آن و علم حلیه و احاطه معلوم نماید
که حلیه و احاطه علم حصول است اگر درک در علم حضور نبود و علم حصول که آنجا آید که در ظل آنجه است
از مرتبه صلیت تفاوت است لیکن درک و صلی مجهول کیفیت است و در ظل معلوم کیفیت معلوم
چهل و نهم بنا حضرت میر محمد نعمان در و یافته و در آنجه علم حضور که عارف را بخود بود و با و
تعلق گیر و الحاصل که و سلاطین عباد الله الذین اصطفی باید دانست که علم حصول نسبت با ذات
و علم حضور نسبت با نفس چون معامله اوست و تنها عارف تام به معرفت رود و در مقام
تجلی گردد و این نفس حق و حکم فاق پیدا میکند و علم حضور آن علم حصول مبتدل گردد و در وقت
اقربیت او سجا به حکم نفس پیدا کند و علم حضور که اولاً با نفس تعلق داشت آن اقربیت تعلق پیدا
نماید؛ اینست که خود را عین واجب بداند و ملکیکه متعلق بنفس است بعینه متعلق به واجب انکار سجا

این خود معایله تو حید است و بمقامات قرب با خلق و از که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر
 است. کار و با آن دیگر از اتحاد و با گذشت و با شئیت با ید اما اقربیت تصور شود و قاصر از لفظ
 اینست و تو هم نه اقتدا و اتحاد و فوق آن ندانند اینست که درون اتحاد است مقام عوام کمال انعام
 است و این شئیت که بر آن قرب بر اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیهم الصلوات و تسلیمات
 چنانچه صوری که در آن سکر است حال عوام است و صحیح که بعد از سکر است مقام خاص بلکه خاص
 و چنانچه سلام که پیش از کفر طریقت است سلام عوام اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت
 سلام خاص انخاص عجایب است هر چند عارف خود را واجب نداند تا اما علم حضور که نفس مان
 تعلق داشت بواجب تا تعلق پیدا میکند و علم نفس و که حضور بود علم حصولی و روح و شتر
 چنین العجیبی با باشد عقل عقیل بی باین و فقیه نبرد بلکه را بجهجه خندین باز و عانی گوید
 بجهجه الاضداد و سر بیا انما من لک سر کسمة و هیتی لکنا من احرار الشک
 و السلام علی من تبع الهدی مکتوب پنجایم بقاضی نصر الله در و یافته و فرق میان
 استدلال علما در سخنین و استدلال با خطا بر اثر بر اثر استدلال از اثر موثر و از مخلوق بخالق
 جل سلطان هم کار علما را بر سرست و هم کار علما در سخنین که کمال رتبه انبیاء علیهم الصلوات و تسلیمات
 علما را بر اثر علم بوجود و مخلوق علم بوجود و خالق پیدا میکنند و وجود و اثر را دلیل وجود موثر ساخته
 و یقینی بوجود موثر حاصل می نمایند و علما در سخنین که در حجاب کمالات ولایت را قطع کرده مقام و
 انحصار نمیا است بالا صالت علیهم الصلوات و تسلیمات رسید اند نیز بعد از حصول تجلیات و شایان
 استدلال از اثر موثر می نمایند و یا نه ازین راه نیز موثر حقیقه پیدا میکنند چه در آخر کار در استدلال
 که هر مشهود و تجلی شده بود و خطای اطلال مطلوبی که شایان نفی و مستحق عدم ایمان است و یقین
 که ایمان همچون سیه استدلال برین موطن نیست ناچار و با استدلال می آید و مطلوب فی حیل
 اطلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت با پنجایم تسبیح و داند و ما سومی افتد
 محبت مطلوب حقیقه ساخته اند ناچار حکم لموعده مع من لایب از راه استدلال مطلوب حقیقه می بینند
 و از تنگنای تجلیات و ظهورات که شوب اطلال است و آری است باصل الاصل می پیوندد و قاضی

که انجا علم علما را ظهور می رسد این بزرگواران انقلاب محبت بخند بگشته خود را میسرند و انصال می جویند
 پیدا میکنند این فرق از راه محبت آمدیم که محبت است از غیر محبوب سسته است محبوب می پیوندد و سر
 این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و از مغنم میداند بکار جا سیکان بزرگان خود را میسرند علم اینا
 هم با نجا رسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا دلمیز مطلوب است و آنچه واصل مطلوب است با مطلوب است
 معیت سچ و قیقه را میگرداند که انصیب و بزرگ گوید رخ بنده با حق همچو شیر و شکر است و **وَلِلّٰهِ الشُّكْرُ**
اَلَا حَلَّ بنده باید شد و از بندگی ماسلومی بیدارست و الله سبحانه الموفق مکتوب **وَلِلّٰهِ الشُّكْرُ**
 و حکیم بلا شکر محمد لا سحر و در حیا فیه و فرق بیان صدیق یقین **اَنْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ**
عَلٰی عِبَادَةِ الدِّیْنِ سوال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند بموجب معنی
 آن حبیبست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است بموجب یا امر را ندست بلفظ تصدیق
 و یقین **اَنْ اَنْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ** بر خنده و رای تصدیق نیست
 مستخرج است بران یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلونمود تسلیم و انقیاد بود بموجب
 یا محمود و انکار یا مانع علامت تسلیم انقیاد رضا قلب است بموجب و انشراح صدر است بان و علامت
 وجود و انکار است قلب است بمصدق به و تنگی سینه است بان **قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی مَنْ**
يُّرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيْهِ يَهْدِيْهِ كَيْفَ يَشَاءُ صَدَقَ رَکْزُ لَا سَلَامَ وَ مَنْ يُّرِيْدُ اَنْ يُّضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدَقَ
صَدَقَ حَرْجًا كَاَنْمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذٰلِكَ يَجْعَلُ اللّٰهُ الرَّجْسَ عَلٰی الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ
 و حصول تسلیم و انقیاد و مر قلب بموجب بر بعد از حصول تصدیق و یقین بان بحضور
 سبب است آنچه است جل سلطان و بصرف کرم نامناهی دست تمام از نیجا است که ایمان را بموجب
 گفته اند جل شانده و نشاء وجود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به بر سر و تمرن حضرات
 نفس را به است که بحجاب و علود ریاست خود مجبور است و بعد م قبول تعجبت و تقلید و گیر می مطوع
 میجو که هر چه اول تصدیق نمایند و کردند و تقلید و تعجبت و گیر می بخند و تسلیم انقیاد واحدی نماید
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْهُمۡ اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و بعضی از محققان فصل کرم خویش را بر
 مرض جل بر آورده است تسلیم انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که راه صراط مستقیم اند

و بموجب بخت نسیم گردانید که در رضائی دست تامل و گردی را بطور آخا گذشت و بقهر و جباران
 زوال طبیعی نه بر آورد و باندولت نخشد لیکن در بیان صراط مستقیم و در الشار و انداز صدق نمکند
 و طبع و عجایب سال سل و انزال کتاب با معین فرمود و حجت را بر نفسین در دست نمود و کتب عجا
 و دو هم بقبر محمد با شتم کشید و قنای قلند و نفس زوال علم حصول و حضور و رو یافته و فاعبارت
 از نسیان اسحق است سبحانه و اسکو و قسم است افاق و نفس نسیان افاق عبارت از نسیان
 علم حصول است نسبت با فاق نسیان افاق عبارت از نسیان علم حصول است نسبت با نفس جمیع علم حصول
 با فاق تعلق دارد و علم حصول افاق و ال علم حصول اشیاء مطلقا هم هر چند تصور دارد که انضایا است
 اما زوال علم حصول مطلقا بسیارست و نصیب کمال است از اولیا نزدیک است که تجویز آن ملک
 تصور آن بر اکثر عقلا محال نماید و عدم حضور درک را بر درک مفسطه انکار ند چه حضورش و نفس نشسته
 ضرور است زوشان پس ال علم حصول نزد ایشان اگر چه یک باشد همچون خود و فکب که در ال
 این علم مطلقا شود و حیث که یقود ابد و نسیان اول که نسبت با علم حصول است بقدر تعلق
 و نسیان ثانیه که نسبت با علم حصول است متنازیم قنای نفس است که اتم و کامل است و حقیقت فاق و
 موطن است و فاق اول کانتوت است مر این فاق را و کامل است مر او را و علم حصول فی حقیقت نخل علم
 حصول است پس نل چا قنای ن نخل قنای بن بود و حصول بن قنای نفس مقام طمان می آید
 و از حق جل علاهی و مرضی میگردد و بعد از بقا و جوع عالمه تکمیل ارشاد و تعلق نیک و وجها و
 و غذا و استیسیگر و باطبا به مختلفه عناصر بعد از کان بدن و هر یک بقا خاصه امری از امور
 نماید و خوشش از شیا میگذرید و یک از لطائف بدن را این دولت مسیریت است
 که انیت بلطیس را که ناستی از عنصر ناری است سیاست با صلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه
 او صاف میسازد که بهائیم و بسیار حیوانات را در آن شکرست بحسن تربیت با عدال و سجا
 لطیفه که بدترین لطائف بوده است بختن انخا میگوید قال علیه الصلوة والسلام خیال
 فی به هلیه حنبار که فی الا سلامه اذا فقهوا متنبیه علامت نسیان با لکوی
 از فایده آن نسیان علامت زوال علم حصول و نفس عالم اتقار عالم است بالکل عینا و اثرا

تأييد
 تأييد العلم وعلوم از روی تصور شود و علم و علوم در آن موطن نفس عالم است النفس عالم زوال ندارد
 علم و علوم متعلق بخود و فنا را اول فاق است و فنا مانع من نفس که حقیقت فنا است مکتوب
 پنجاه و سیوم الی حضرت فخر و مرزاده خواجه محمد المعصوم مد ظله زوال العین
 و الاثر وجود او شهود او بیان ذلک بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى هل
 علی الانسان حین من الذمیر لم یکن شیئاً مذکوراً بلی یا رب هل لى علی الانسان حین
 من الذمیر لم یکن شیئاً مذکوراً لا عیناً ولا اثر الا شهود اولاً وجود اثر بصیر بعد الله
 ان نشئت حیاً بحیوتک و باقیاً بنقامک و متخلفاً باخلاک بل صار باقیاً باک
 بفضلک فی عین انقضاء و فانیاً فیک فی عین البقاء ثلاثاً و برکتها و حصول کمال کل
 منهما بوجود الآخر مثله انسان القی فی معدن الملقح حتی صار شیئاً فشیئاً منصفاً
 بأحكام الملقح الی ان صار کله علیاً بالقی منه عین ولا اثر فلا جرم ایقوتله و قطعه
 و حل کله و سبعة و شتره و لولقی منه عین او اثر لهما جاز ذلک و لنعم ما قال فی
 الفارسی **سبک کانه نیک را وقت که گرداندر روی من دریا پر شور** فان قلت انک
 قد کتبت فی المکاتیب و الوسائل ان زوال العین الاثر انما لیکون شهود یا کوجود
 بلاستلزام الاتحاد و الرندقة و ارفع الاثنینة الثانیة بین العبودیة و الربوبیة
 فما معنی زوال العین الاثر فی الوجود ایضاً هالنا قلت انضباع اثنی بحیث
 بصیر احدهما متخلفاً عن احکامه و منصفاً باحکام الآخر یوجب رفع الاثنینة
 عنهما حتی یکون اتحاد و رندقة فان الانسان الملقح فی معدن الملقح ما اتحاد مع الملقح
 و نازل اثنیته بل حصل له من جوهر الملقح و سلطانه فناء عن نفسه و عن صفاته و
 بقاء بالملقح و احکامه مع بقاء الاثنینة غایة ما فی الباب هذه الاهداه الاثنینة
 بشبهة باثنیة افضل مع الاصل لا استقلال لها و تلك الاثنینة الزائلة
 نوع الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینة باقیة
 بعد فناء اتحاد و لا رندقة و اما منعی فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودي فمحول على تصور فصور العوام فاشتمل بهم سور صفة
 لدفع التثنية ويقعون في الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون
 علوا كبيرا بقى ان الشيخ الذي بقى من ذلك الانسان بعد صوريته على حاشية هو
 في الحقيقة صورة الملم الذي الضيع ذلك الانسان بصيغه لا صورة الانسان
 الا انه قيس ذلك الملم الحكمي بمقياس شيخ ذلك الانسان وصور بصوريته
 كما انه بقى شيخ الانسان في اثره تلبس في ذلك الشيخ في العلم الذي قيس بمقياس
 صورة الانسان ممكن بل واقم واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلهذا المثل
 الاعمى فهو سبحانه لا يتخذ مع شيء ولا يتخذ معه شيء ولا يتصل بآثار شيئا
 ولا يتصل بالاشياء عنده تعالى والاشياء وايضا غير متصلة به سبحانه ولا
 يفصل عنه سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في السماء والبحر واث
 الا كما ان فهو سبحانه الا كما كان على صرافة التنزيه والتقدس فهو تعالى قريب
 من العلم بالعرب والميعة المحمولة كيفية ما لا كقر بالحجم ومع الجسم ولا كقر بالحجم
 مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوقة عن جنان
 قدسه عروج الولىاء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد وودود لا صفا
 لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غير ما نهى
 العقلاء وزوال العين والاشرا له معنى لا يفهمه الا من رزقه لذلك كما
 سيجي تحقيقه فاستتمت كلام هذه الطائفة بحس الظن النبوي ولا تفهم من ذلك
 الظاهر ومعناه للاتباق فان ربما تخطب غلظا فاحشا افضل بفضل الله سبحانه والموفق
 للصواب فان قلت قد جوزت زوال العباد من الانسان فاعوز في اجاء في القرآن المجيد في مشا
 خاتم الرسل عليه عليهم الصلوة والسلام اتقل بما ان لبشر مثلكم يوحي وما جاء في الحديث
 صلى على صدره الصلوة والسلام فما لبشر مثلكم اعضب كما يعصب البشرون هذا لا يقد
 الا من من لاسانية قلت ليس كذلك ولا ذاك على بقاء الاشرا له انما ارسل

الرجاء الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
 ركبت معه الصفات البشرية والمخصوصات الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
 تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد زالت ونفي الله باب الفادحة
 والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
 البشرية والحقيقة بعد زوالها ابتداء المكلفين واختيار المدعوين لغير الخبيث من
 الطيب ويعتزل لكن بغير المصداق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما ليس الا من وستر
 الحال بوجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى لو جعلناه ملكا لجعلناه حرا
 وللبسنا عليهم ما يلبسون قال قائل ما معنى زوال العين والذئب من الانسان
 الكامل والحال ن ظاهره د امر على الصفات البشرية ياكل ويشرب وينام وليستريح
 قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والسلامات واجعلناهم جسدا
 لا ياكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطنة لا تعلق للظاهر بها
 بالاحصاء فان الظاهر ديم على احكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل طائف الباطن
 متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فالحق بعض هو قلت المحقق بهما انما هي لطيفة النفس
 هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قولنا في كرامة بالسوء والى والاطمة
 اخرا والقامة بعد اودة الرحمن جل شانہ ابتداء والرضية عند الرضوية انتماء
 في شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر البليس زاد خيرة على خير اهل
 والتقديس **تسميم** ليس معنى انشاء والزوال الوجودي ومعنى
 البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجود
 له ثانيا فان محال عقله والقول بذلك كفر بل هو خلع وليس اثبت
 ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفناء
 لا انهم ابقوا هيولا ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
 النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بتبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعداء

واليجاد من القادر المختار جل شأنه جاء في الخبر ان يلحق ملكوت السموات من لم
يولد مرتين **كانه** اشارة الى اليجاد والثاني بالولادة الثانية وانما
قالوا البقاء بالله تجوز او تشبيه الزوال الصفات الزائلة وحصول الكثرة
الحسيدة **كانها** تشبيهه بصفات مرتبة الوجوب تعالت ونقدست
وقد حقت في غير موضع ان ذات الممكن هو العدم ليس هو فلا معنى لزواله فال
الممكن ممكن في جميع الاحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حال عدمها
والواجب تعالى واجب على الاستمرار والدوام لا يلحق بجناب قد
شيء ولا ينفصل عنه امر ولنعم ما قيل في الشعر الفارسي **سیر**
روی ز ممکن درود عالم **چه** بد است گزشت و السلام به ولا يخفى عليك ان بقاء الامكان
في الممكن ليس عبادة عن بقاء الذات في الممكن وبقاء ثبوت في مرتبة من مراتب الثبوت
فانه من ان تلفناء الذات والفاني بهذا الفناء بعد رد الامانات الى اهلها
ورمى الظلال المنعكسة فيه الى اصلها من الوجود وتوابع كلها من الصفات الكلية والنعوت ^{الظنية} الفا
لحق هو بالعدم الفناء الكامل في العلية بحيث لم يوجد فيه صفة ولا سببه شيء ولا لهم ^{ولا اسم} فان وجود الاضافة
في العدم ينبت عن ثبوته ولو في الجملة **مكتوب** **نجاه** **وچهارم** **نجان** **جهان** **در** **ارتقاء**
شرع مبین و محارب باعدای دین و حق سبحانه تعالی توفیق مرضیات خود را دست فرموده است
و معتز و محترم دارد و بالنسبة الى الامحاج و عليه هم صلوات و تسلیات **ه** کوی توفیق و سعادت
در میان افکنده اند که نهمیدان و نمی آید سوار از آنچه شد تملذذات و تمنیات و تمویه فانیه
و فتح گوارا افتد و تجلیل رسو که در ضمن آن عمل بمقتضا شریعت خرا نموده آید و با خرت جسم شعور
و الاحکام ثم قاتل دارد که بشکرتش اندوده اند البقی و بان فریب اوده و ای اکثر معالجه ان **تیر**
حکیم مطلق جل شأنه نموده نه آید و تلانی آن بشیرینے تلخه او امر و فوای شریعیه کرده نشود و بطل
بندک سحر و تردد و برفیق شریعت که مبای آن بر سهولت است مملک بدی بدست می آید و با
خفت و فرغت اند و دولت جاودانی از دست می رود و عقل و ارادتش را کایا بد فرموده است

طفلان بخورد و میوزی عوض نماید که در همین خدمت که در پیشگاه آن بزرگواران بایان شرفیت مصطفی
 علیه مصدر الصلوة والسلام و التجهیه جمع سازند کارهای را کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
 و درین متین را منور ساخته و محور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان کنیم درین عمل کبر و شتاب
 شتاب بازان ترسیم کوی توفیق و سعادت و میان افکنند اندکس بیدلان و درخی آید
 لا چه شد؟ اللهم وقفنا بالجهد و التروی بقية المرام راخان رقیه و ما فضل ما بین
 نواجه محمد سعید و نواجه محمد اشرف زیار ان مخصوص اند که در رعایت احوال ایشان خواهند
 فرمود و صاحب تمان فقر است امور که علی و شان که از فقر مکتوب پنجاه و حجم
 میریزان فغان و رنگوش جوع از فقر نصا الحکم الله و سلا م علی عیاده الله ان یرضی
 اخی میان میریزان از تنگنا غمهای فقر که بختی التجا با غنیا آورند و بتلذذات و تنمات آن
 ساخته اند الله و کما لیکم را جود نیک بفرموده اند اگر بسیار ترقی در دنیا و صحبت غنیا
 میکنند هزاری میدهند و سنگی به نیرمی یا هفت هزاری بود از و بالا نمیکند رند اگر فضا
 مانسنگی بر سعید فاکند به کرده باشد بدام بزرگه حاصل نموده لقمه نانی در فقر هم مسرید
 بحال آن نیرب از آن میخورد با تخم سلیقه شست و با این هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
 امر ز دست شما میرود و تا به دست بر و غلستر میگردد و الا ضعیف بالضره
 یعنی کسی که این خود اضعی است حتی شفقت نیست چون مبتلا شده اید می کنید که برین استقامت
 و التزام شایسته است شمارد و و غفلان طین هم فتور نفی در چند آنرا بدینا جمع ساختن
 مشکل است که جمع نموده است اینقدر است که درین وضع و اختیار کرده اند و در بیان سخت و ترود
 دارند اگر تخم نیتا که شود و نیتا است و عمل نیک است اما بقیه نیتا مشکل است امروز
 این خدمت است از جمله نیتا و فراتانید خدمتی فرمائید که عین و بال باشد و با جمله کارها
 شبها یا سه مرتبه است و سلام با ثوب پنجاه و ششم پنجاب پیرزاده حضرت ایشان
 نواجه محمد سعید و نواجه محمد اشرف زیار ان و در جناب نواجه جاسع ملین احمد و تاسف برفت
 حشمت و شجاعت و ایمان اسرار دیده

و سرے الاذین خواجہ محمد عبداللہ و خواجہ جمال الدین محمد جمعیت صوفیہ و معنوی سجادہ نشین خواجہ بابا
 وزیندہ نامہ برائے نمودند کہ باوجود حصول قرب جوار و سرسبز رسیدن این غایت نیرستید
 و حقوق شناسی بجائی نیاوردند از خواجہ محمد افضل چہ گمانید کہ شناسی خود را از ایشان اصل
 و در میگرد و بلکه از شناسی ما برسان است از بر منصور چہ گوید کہ همیشه از روی صحبت دارند
 و از قوت بغض نمی آید قول فقہائی عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر نتائج
 و ریائی ظلمات است اما متضمن کجیات است و بیجا بنایت اللہ سبحانہ و لو علی سبیل الذر
 ان گوہ بدست می آید کہ وجہائی دیگر اگر شعبہ آن گوہ بر سر شود مفتنم است بر سبازیکہ قدر
 و قیمت پیدا کرده است و در سبیل احوال او را میسر شده است بر چند سلاست و زراویہ است اما بابت
 غرا و شہادت و دیگر کہ است کج و زوایا بل تروار با ضعف مناسب اگر مردان اقویا با بابت
 و دیگر کہ برے است قل کل یعمل علی شاکلۃ قریبکم انکم یکن کھواھد بسید
 بعد از منقضی مدت رخصت چنان توجہ کر شد فرزند محمد سعید را نصرت و روانہ گدشتہ آمد و چون
 فیوض برکات علوم و معارف را کہ بعد از مفارقت فرزند می بظہور آید بود ملاحظہ نمود از مفارقت
 او پشیمان شد و فرست را غنیمت شمرده طلبید خود و ریزہ ہمدہ اندامید انکہ ازین برکات
 و ریزہ نمایند عجایب علم است کو نیا و جبکہ ملائیم و در زمرہ قلندریہ با وجود انکہ از قریب
 عبدالم و کار با علمیہ و ارم شمرہ علوم جدیدہ بشنود عنوان مکتوب قال اللہ تبارک
 و تعالی کل فی علی ارضنا من الذکر ثم یکن متباعدان کورا الاعضا
 و اکانن الا ستمود او کا وجود الی احضرہ و شما و مکتوب میدہ انکہ من روال
 و وجود را از قبیل احوال و زندہ شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج ان کرم اللہ
 نموده مع قیاس کن گلستان من بھارہ اینہدہ و ان برکات این واقعات است کو لا
 ہما و جلت تلك ہذا انتم لنا و رنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير
 مولانا محمد را و چون ستر جان مدو و پودہ و و کلمہ نوشتہ آید العاقبہ بالکیر مکتوب
 پنجاہ و ہفتم بران احمد را حمدی در بیان مدو و عالم و عقل فعال الحمد للہ رب العالمین

۱۰۰ عدد است آمدہ است القوی خیر من القوی الخیر حسب اللہ و طب لاطفا و ب لار شہ

فاروست جا پہلے بود کہ انکار فاعلی اینجا نماید یا مانع بقرانندہ شدہ باشد و بموجب فلسفہ
 مفتون بود باجملہ ثبات عدم لاحق و ممکنات در رنگ ثبات عدم سابق آنها از ضروریات
 دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفتہ کہ مہبت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و
 و دفتر و روح باشند و فاعل باشند و باقی خوانند مانع بآن مہبتی است کہ اینجا قبول فاعل
 و قابلیت زوال ندارند و فاعل و کلا بلکہ فاعل و مختار حل شانہ ہر کار خواہ بعد از وجود فاعلی سازد
 و ہر کار خواہ باقی و در و از حجت حکم و مصالح **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُخْلِقُ مَا يَرِيدُ** ازین بیان
 لایحکشت کہ عالم بحیوہ اجزائی خود مستند بر واجب است تعالی و در وجود و بقا با و سبحانہ محتاج بہ بقا
 عبارت از استقرار نفس ہاں وجود است در زمان ثمانی و ثالث **إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** و
 بر آن وجود کہ سہمی بقی باشد نفس من وجود مستقر و وجود و بالاروہ او تکلیف منقض باشد عقل
 فعال بود کہ سر انجام شیانما بد و حوادث باروستند باشند و نفس من وجود ثبوت او بر انراست
 چہ تحقق و حصول و مبتنی بر بقدمات زائد و دہ فلسفیہ است کہ باصول فقہ جمیع سہلانیہ تمام و فاعل
 اند بلکہ بود کہ اشیا را از فاعل مختار حل شانہ باز و ہشتہ باچنین امر مومستند سازد بلکہ شیان
 ہر ان رنگ عارست کہ بمحضت فلسفہ مستند باشند بلکہ شیان بعد مخر و راضی خورسند باشند کہ
 میل خود نمایند از آنکہ ہند و وجودشان بحول سفطہ نمودہ آید و از سعادت استا بقدر قوت مختار
 جل سلطانہ مستند کردند **كَلِمَةً كَثِيرَةً مِنْ آفْوَاهِهِمْ اِنْ يَقُولُونَ كَذِباً**
 مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** خواہ صلوات اللہ علیہ آخر و آنکہ خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبہ ہم
 است کہ اتفاق یافتہ است **كَانَ اللَّهُ وَكَمْ لَيْكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** و چون خواہست کہ کمالات مکتوبہ خود
 ظاہر سازد ہر سہ از ہما کہ جل سلطانہ طلب منظر ہی از مظاہر فرمودہ کمالات خود را و ان منظر معلوم
 فرماید و منظریت وجود و قوابلہ وجود را غیر از عدم قابل نیست چہ منظر و رات شی سائن و مقابل
 شے است و مبائن مقابلہ وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانہ و تعالی کمال قدرت و خیر
 و عالم عدم ہر سہ را انہما منظر ہی از ظاہر بقین فرمودہ اند و در مرتبہ حسن و حسن ہر گاہ کہ خواہست
 و ہر طور کہ خواہست خلق فرمود و خلق الاشیا رمتی شار و معاملہ ادبی بآن مربوط ساخت باید و

که جزا و خارج موجودی نیست شکر گشته و خارج نمودی پیدا کرده اند می آیند و در خارج اند و تحقیق
غیر از یک ذات تمام خارج موجود نیست میفرماید که هر یک از صور علیها در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کاملات است مر آن صور نسبت بجهول الکفایت پیدا میشود که سبب ایند که آنها و خارج دیگر و در این
نسبت بجهول الکفایت معلوم احد نیست حتی که انبیا را نیز این سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و تسلیات
و اطهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت بجهول الکفایت است خلق گفته است و ایجا و اشیا
دسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بان هند گشته است اشیا را چنانچه و خارج وجود نیست نمودیم
بخانه خارج بر همان سیر میخیزد خود است و نه وجود است غیر را و در نه نمودی نه نشانه اگر نمود است او را و در
و هم است و اگر ثبوت است بضع خداوند جل شانهم در مرتبه و هم است با بجهول و ثبوت او در یک مرتبه است
نه آنچه نمود او در جا است و ثبوت در جا و دیگر مثلاً دائره و موم که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه و هم است نه و خارج و نمود هر آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود
اگر دغایه نامی را با مجموع و میخیزد و خارج می نماند و سنگ که صورتش را و عالم مثال را نقطه بخیر
باطن می بیند و خیال کند که آن صور در عالم شهادت حسن سهری می بیند و این قسم است با بسیار
میشود که یک مرتبه را بر مرتبه دیگر مشتبیه می یابند و حکم یک بر دیگری میکنند پس رسا نخبه آن دائره و در
که خیال رنگ گشته است بچشم خیال مرتبه که مرتبه است می بیند چنان است زیرا که از او خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانه نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آینه منعکس شده است میباز
سوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود و در مرتبه خیال است و
استحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج و نه است اشیا را و آن بطریق انعکاس شود و اثبات
آن خارج نیست مرتبه و هم است که بضع خداوند جل شانهم فقر و ثبات پیدا کرده است و خارج متوهم میشود
خارج و را می دست که از شه و احساس برتر است آنچه شه و محسوس معقول تخیل است و به خاطر
دائره و هم است موجود خارجی جل سلاطه ما و لای و را که فہام است مراتب انجا که گنجایش دارد و
کدام صورت بود که و آن حضرت سبحانہ انعکاس گردد و در مایه و صور و در مراتب ظلال است که بزرگ
و هم حسن تعلق دارد و ربنا انتا من لدنک رحمہم و کھبی لنا من امرنا و شکر

مکتوب پنجاه و نهم نجف الشرف الدین حسین در اجاع حوادث یومیه را در او تکیه و تکیه
 حق سبحانه و تعالی بر جاده تکریم صغیر علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و تکیه استقامت بخشیده
 بکلیت گرفتار خدایت من و مکر دانا و دوزخ عزیز با تمیز حوادث یومیه چون باراده واجب الوجود
 جل سلطان کائنات است و فعل او تکیه است بر اراده خود را تا بعد از اراده او تکیه ساخته آن حوادث را
 مرادات خود باید داشت و بان تکیه باید بود اگر نگذشت این نسبت باید پیدا کرد و الا با این
 کشیدنت و بگو که خود جل شأنه ماضی بود در حدیث قدسی آمده است من لم یض یقضا
 و لم یصبر علی بدای فلیطلب ربا سوای ولیخرج من تحت سماعی
 آری مردم فخر و مساکین جماعه زیر و ستان بر عایت و حمایت شما اسوده و مرفه الاحوال بوده اند
 و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکبای شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
 جزای عاجل و اجل اگر است فرماید و تکیه مکتوب مضمون بر باراده ایشان خواجه محمد عبد
 در بیان حدیث ذات انسان بیان آنکه آنکس که این لغز را طقه دوست با فکر فانی نفس
 قلب زوال علم محو هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا یتصفاته و لا فی
 السماء بحل و لا کوان زیر که و حدوث کوان هر تغیری و توفیقی که رفته است در مراتب عدم
 و در حضرت وجود و تعالی چه تمیز و تبدل چه در خارج و چه در علم راه یافته بیا نش نیست
 که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله است که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد
 و در مجامع و ملائمه اشیا جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که متقابل است
 با ضایع از سایر اعدا تمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود چه مراتب متقابل شی است
 و سبب ظهور آن شی و بعد هاتکلبین الاشیاء و ان اعدام را که قابلیت و است آن کمال
 و از هر گاه غایت در مرتبه حسن و هم ایجاد فرمود و استقرار است حکام بخشیده و آن همه کمالات را در آن
 منعکس ساخت و این انکاس آن اعدام را در آن حق تعالی و عالم دفا در مریض و بصیرت مکتوم گردانید
 لیکن محسوس است که اول عدم تصرف میفرمایند بآنچه در وی چیزی نیست و دیگر سازند و آن را
 تصرف ملام و نرم میازند بعد از آن نجف کمال میمانند و رنگ نکه اول موم را نرم و ملام سازند

به اطلاع دهند که سعادت از سلف و عورت این بزرگواران اجابت نمود و از چهل مغنبت خود
 بازگشت و نقاد حکام نیز از شداید و نیست که طریق تکریم نفس و دفعه است طریق است که باضا
 و مجاهدات تعلق دارد و لطیف انابت است که بر بدایین مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب محبت
 که راه اجتناب است برادران تعلق دارند و شتان مابین این طریق اول و ثانی است بجانب مطلوب
 ثمانی برودن است مبعوض از رفتن تا برودن تفاوت بسیار است و چون بسابقه کرم صاحب دل
 را خواهند که بره اجتناب برود و از جذب محبت بجناب عظامیفرایند و کشان کشان بزرگ درین
 سعادت ندی بود که در سجد قمار سازند و از پدید آمدن سدی مانند و از آفاق و نفس بگذرانند
 نمایان آفاق و البتة بقفا طلب است و قنای نفس موقوف بر قنای نفس ماره در اول و اول
 علم حصولیت و در ثانی زوال علم حضور و زوال علم حضور تصور نبود و از زوال نفس حاضر متحقق
 نشود چه تا زمانیکه حاضر بر است علم حضور بر جا است زیرا که علم حضور عبارت از نفس حاضر
 نه امر از بدایین پس حال حضور در زوال نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهود
 که در نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهود که در قنای نفس عبارت از زوال
 وجودی آن بود بخلاف زوال شهود که در شهود قنای آن کرده میشود و مستلزم زوال وجود قنای است که شهود
 انجانا بدیر شهادت حاضر است قنای احمدی مستلزم فاروگیری نیست

تجلیه ساده لوحی خیال نخبه زوال

نفس حاضر و مقام آنها بالمد که باقی حید وجود را میسر میشود و حاصل است چه حاضر در آن موطن حیات
 سبحانی نفس ساکن که نمایافته است گویم که حاضر در آن مقام نفس ساکن است که از انبؤان
 حقیقت نیست است از حضرت حق تعالی و تقدیر کن ازین تعین ازین حضور نیزه و مبر است از
 اسیر است که گفته اند **ع** خواب ندیده و موشو شتر شده اینجا زوال علم نفس حاضر است که در قسم
 علم حضور است زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضور گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال
 عین و اثر است زوال علم نفس حاضر شتان مابینها مکتوب **شخصیت** و یکم حضرت خدیو
 خواجهمحمد حیدر و آنکه عارف را گاه در بیت بعضی ظاهر و عروج میگرد و غیر ذلک چون معامله

بصرف ذات تعالی و تقدس سبحی افتد و جمیع شئی اعتبارات ساقط میگردد و در انموطن عروج و رجوع
و بیلافا و تعلق بر بدن و شوارینما بدر نیوقت نگاه باشد که بحکم النظرة الاولى لك نگاه اول بظاهر
جسمیه اطلاق کند و بنیقام مدونا بدر سرعت بالا بر دواز مجاز که قطره حقیقت گفته اند بحقیقت رساند
اما در نیوقت محافظت از نظره ثانیه که النظرة الثانية علیک و موده اند لازم است که مضمون قائل
املا و اعانت انجامد و چه تصور بود و ما جعل الله لك سبحانه في المحل المحسوس گشته است که
اگر طبعه خام نظر ثانی و اقصا و است خالی افتاده است و در رنگ سار رنگ کلوز یا نه و جسمه
نظر ثانی ثانی و ثالث و ابرار که بظاهر جسمیه تعلق کند مفید دانسته اند و از سابع مبحث حقیقت
انگاشته از باب سجد راجع اند و حقیقتی که بان عروج مینمایند از عالم مجاز است که می ^{فقط} ^{المتن}
من انحصارهم و یحفظوا فرحمهم در روانی جامع کافیت و گاه بود که درین وقفه کلمات جوار فر
آید و کفر و فسق هم آنها را داند و هر چند این ظلمت پیش بود اما در زیاده نماید با نمغنه گفته اند
که فیوض را رده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابل این فیوض بل نخواهند بلکه
بشخصه میشود که با حضور در جارانیاں بود و شخص فیوض دیگران سر قیات مینماید که نه بچنین
زیرا که بواسطه علو درجه ان عارفان گفت که ان فیوض را رده بچنانی او نرسد چه جا از ابرار
عروج او نماید کافان این بزرگواران بلند است هر علی و فیض انجا نافر نیست بلکه انجا
سرست و قیق که برابر باب حال شکست است اینقدر و اینانند که ظلمت هم از برای کمال ظهور
در کار است و بعد از تبیین الاشیا رشنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال که هم
ظلمت جوار را هم مقبیه نموده اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافر ساخته اگر گویند که طاعات
عبادات را خصوصاً ادا فرمایند و در انموطن چراغ نفع نبود و چراغ امداد و عروجه نماید گویم که چراغ نفع
و چون امداد و عروجه نماید لیکن نفع و امداد و معذبه که سابقاً مستحق سبکست در نیوقت حاصل
و در رنگ سابق رجوع بالا نکرد شد و امثال آنها نافر و الله سبحانه علم بحقیقه الحال
سبحانین لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم و السلام علی من
اتبع الهدى و دویم بحضرت محمد و مزاده خواجه محمد مصمم مد ظله العالی و تقاضای فاضل

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او به حقیقت ذوات انسان نفس با خلقه است که مشار الیه انسان است
 بلفظ انا و حقیقت نفس با خلقه هم است که بواسطه انکسار وجود و صفات وجودی خود را موجود تو نموده
 است و محو و عالم و قادر با استقلال نیست و این صفات کمال انزوی و علم و غیره از خود تصور
 نموده و بخود قایل انگاشته و باین نوع خود را کامل نمی یقین کرده و شمرات و نفسی آنچه خود را که تا آخر
 از عدم است که شمرخص است و از شمرش ساخته و چون غایت خداوند جل سلطان در حق او در رسد
 جل مرتب تصدیق کاذب در او را نداند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کمال
 نه از دست و نه قایل با و و دانند که حقیقت ذوات او عدم است که شمرخص است و نقص خاص این
 اگر بکرم او تعالی غالب مد و درست کمالات را با صاحب اخبار و او این امانت بالکل باطل کند
 نموده خود را عدم محض یافت و بوی از خیریت و خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
 سینه ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضاً و مرتبه از مرتب
 او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی سلوئیه و چه ثبوت عین کمالات بیا که کمالات از این خفایا
 اند که این فناء تم و اکمل است زیرا این وجودی فانی هیچ و کار نیست چه وجودی و ز هرگز نبوده است از
 تصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را برپا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهود
 منقوض عدم صرفاً ندانند که لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ و کار
 نباشد و الله سبحانه آنکه این خفایا کمال مکتوب صحت و سلوئیه و بیرون تصور در گشته است
 و قرب معیت اولیاء و راجع و شهن این عظیم محفل کتاب کریم به قرب معیت و احاطه و سرای
 و صلصال توحید و اتحاد و انشال خفاء و انحضرت جل سلطانها از قبیل مشاهجات و طیحات
 است انقرب معیت و انوصل اتصال که در فهم ما در اید و متعلق شود و جناب قدس خداوند جل جلاله
 از ان مدرک معلوم منزله و مبر است لکن ما را کار و نقد معلوم ساخته اند که این قرب با غیره تشبیه
 بان قرب اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آن آئینه تمیم است صاحب است که
 از عالم قرب اتصال وجود و موموم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود و حقیقی است و عالم
 مرتب جس و هم مخلوق گشته است اما با قرب اتصال در میان و مرتب است و ممکن از قبیل قرب موموم

بموموم بود و هیچ خطوری ازین قرب میت بجای نرسد و تا که عالم نشود و دنیا خستیه را نشیند
 توه و اینه را قرب اساطیر با خا حاصل و هیچ نقیصه باینه راه نمی یابد و هیچ خستیه در وی نیست و این
 چه و مرتبه را اینه است این اشیا خستیه تو بهم را و از مرتبه نامی و نشانی میت تا صفات اینها در
 تا نیز تا بدایت مافی الباب حضرت نمی بجای و تا که چون عالم را در مرتبه حس و هم خلق فرموده است
 و بخوبی بد که این مرتبه را اثبات و سه تقاضا بدید احکام و آثار می که بر وجود مترتب است برین موموم
 بجا ساخته است و آثار موجود را بر موموم مترتب کرده لهذا قرب اساطیر موموم را در رنگ قرب
 اساطیر موجوده اثبات فرموده و از حکام صادق ساخته نموده یعنی که رویت صورت جمیله و رخا جفا
 مستلزم التذافر گرفتاری است همچنین بهان صورت که در اینه متعکس شود و ثبوت و محو آنجا پیدا کند نیز
 به جلال التذافر گرفتاری است بآنچه صورت اولی موجود است و تا نیمه موموم و در حصول اثر بر وجود
 و از این چون بکرم خداوند جل سلطان موموم را با موجود در ترتیب احکام سرگشته پیدا شده و اثر را در
 در رنگ موجود مترتب گشت امید واریها موموم نام را در این موجود پیدا آمد و بشا رتخا از دولت قرب
 و اتصال موجود او حاصل شده است هینا باب النعیم بغمها و العاشق المسکین
 حاجت ۶ ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 باید دانست که قرب اتصال نیز اینصی که فکر یافته بهر منته که تصور کنند و متعلق سازند به شایسته
 و تحسین خواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و شتال بحقیقت نمایند و مفوض به حق دارند جل سلطان را
 این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از مشاهجات برآورده و بهر محل این شکل ساخته شود و
 دارد و الله سبحانه و تعالی بحقیقته الحال مکتوب شصت و چهارم حضرت مخدوم را
 که بایا مولاسم و علوم خواجسته و ذواب محرم معصوم که الله تعالی سبحانه و ابنا هاد
 در فای آنکه بر او بنیاد عالمین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم را مکرر
 و بنای ثبوت و عروبات آن فمائی تم وقتی تحقیق شود که زوال این و از زوال فانی حاصل گردد
 و نامی و نشانه از وی نماند سوال حقیقت ممکنات چون اعلام باشند که با صاف امتیاز
 محلی را با صفات ربی علی سلطان گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق اینصی نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این قنا نامی و شافی از عدم که حقیقت اوست و ممکن باقی نماند و خبر وجود صرف در
 هیچ نمود زیرا که هیچ از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا از تعلق نقیض لازم نیاید و وجود در
 صوفیه عین واجب است تا یا جنس صفات اوست سبحانه و بر تقدیر قلب حقیقت لازم است و از
 مستلزم الحاق و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب تعالی یا جنس صفات
 ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلم است از ظلال آن وجود و عکس است از عکس آن با جمله هر وجود یک
 عدم در طرف و اقتدار و زمان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض است و از صفات واجب
 جلشانه اگر از دائره امکان خارج جدا ما چون احتیاجی بذات واجب و از ذات و اعدام متقابل بر سر کدام را
 ثابت است از ثوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات تعالی و انگیزه شان است اگر قدیم
 انداز ذات واجب تا منفک نفس احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بر غیر است نقص کامل دارد و خل
 دائره امکان است و اگر احتیاج بر غیر نیست لوی را امکان دارد اگر چه داخل دائره امکان نبود و چنانچه
 واجب تعالی که کمال ایجاد و کمال ذات است تا و تقدس پس موجب مطلق صفات را تا و تقدس
 شود که از مطنه نفس مشابه تصور منزه و مبرست و صفات واجب تا هر چند قدم در دائره وجود و واجب
 ما چون محتاج بذات اند و جوشان دون و جوشان است تا چنانچه وجود شان دون وجود است
 تعالی چه وجود شان را عدم نقضت و از عدم علم و عدم قدرت باشد شلا و وجود ذات را تا
 و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصوره اگر وجود واجب تعالی عامی را عدم نقیض باشد
 محتاج بود بر عدم نقیض و احتیاج از سبب نقص است که مناسب ال مکان است تعالی الله
 علو اکبر لا پوشیده نماند که در صفات واجب و جلیل سلطانه از اطلاق لفظ امکان محاشی باید بود که
 موسم حدوث است و صفات اقدم قدیم از هر چند صفات واجب و واجب بذات احتیاجتند اما نظر بذات
 واجب بل شانه واجب بل مذکور ذات منفک است و حاصل اینست هر چند خبر با مکان است اما از عدم
 حدوث نه نیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد و وجود واجب تعالی کشف است و شهود اگر چه
 بصورت استدلال نموده آید و رنگ آنکه بدیهی مبنی بصورت استدلال رند بر اصل سخن آیم و جواب
 سوال گویم که بعد از زوال عدم از ممکن برآمدی قنا غیر از وجود چیست و دیگر در وی نمایاند و خبر نبوت

۱. تحقق تعصیب نیاید که عدم تعین و از آزادی مستثنی گشته است لیکن این کان وجود ثبوت است که
 که ممکن است در مرتبه و هم در مرتبه باشد و آثار را بر وی مترتب ساخته و مراتب کمالات مرتبه حضرت
 . جویا که تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم رائل ذات و حقیقت ممکن شده و این مرتبه
 پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که از او مرتبه و هم ثابت گردانیده و بحال همان
 ثبوت بعد از زوال عدم ثابت مناب او گشته ذات ممکن مده و صفات را بخود نسبت داشته و کافیه
 عدم بوی بر پا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا مجدداً برپاست که نقیض آن ثبوت
 بر جاست و امکان الیقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماید بلکه عدم
 مجال تقابل و نبود و امکان از امکان گنجایش نباشد و بیوقت کار و بار دیگر است و ساز و همکار
 در او ادنی اینجا باید جست تا هر جا که ثوب مکان و مجال عدم است اگر چه بقا ضمت باشد و خل
 قاب توسیع است و چون امکان و عدم کلیت رخت خود بر بستند و کوس حلت زود کمالات او او
 پیش است نه مانع که در بیوقت ممکن است واجب گردد و بلکه قیام و نبات سجت ثبات ثابت گردد
 و قیام که بظلال اظلال ذات بوده ثبات رائل میشود که کس که در خاکم شد خدا نیست قیام این عارف ذات
 واجب الوجود و ثبات در رنگ قیام صفات اوست ثبات او سبحانه بلکه قیام او بر مرتبه است که اینجا
 صفات بیچگونگی نیست هر چند صفات از ذات ثبات ثبات که نیست لیکن قیام صفات الهی و ابدی
 است و قدم دارد و قیام او از نیست و بدین حد و ثبات قسم اما صفات انقائض است که اعلام باشند
 مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از انقاض اعلام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته بود
 نماید که معامله چون انقاض است عدم بالا رود و موجب تحقق گردد و ممکن واجب شود و ان محال است
 گویم واجب و تمیز گردد و وجود خارجی پیدا کند و ممکن را خبر و مرتبه و هم در مرتبه نسبت و وجود
 از کجا تصور شود و این بیان فرق دیگر رسیان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات با
 وجود خارجی است و قیام عارف با اعتبار وجود و اگر ثبات و تقرر دارد و مبداء ثبات باید نیست
 بقای انا از عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم رائل گشت انا را موعود می نماید
 زبان اطلاق نموده و این محالات ثبوت بعد از زوال عدم اگر چه محال الذلیل است و ثبوت بر خیزد

ممكن گشته اما كل انما را انجا مقرر نیست گویند و فعله لفظا انما را براسه حقیقت عدمیه بوده است که از
 حقیقت تبوتیه نفرت داشته و جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کما فی
 ممکن از عدم همین شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و محدود که در این گیر امکان است تمام
 بود اگر گشته اگر گشته و ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود و غیر
 ممکن متعارف است و از هم تفخیم توهم است اگر چه ثبات و استقرار دارد و مانند صفات که بذات و بی
 قیام دارند ذات غرضانه تمامه بر یک زبان صفات ظهور می نماید آنکه چنانچه از ذات متصفه
 بصفتی بود و چنانچه بصفتی بود و چنانچه در آن حضرت بعضی و تخریض نیست بسیط حقیقی است
 هر یک که انجا اثبات نمائید اعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله کما علم و کما اراد و کما قدر
 و قیاسیکه از انجا از انجا با انجمنی جل سلطان به ملاحظه اسما و صفات پیدا میشود نیز از این قیاس
 که کلیت برنگان است و در یکس ملایک و دیگر بتفصیل و مراتب خود را و انما ید فهم من فهم است
 میکنی سعدی بدین شیرین غرض گفتن به مسلم نیست طوطی را بدو ثابت شکر خانی به این طوطی که مر
 کبایت بزرگ سوت با بدگیا زلف بعد از فحاشی تم بقای بآن ظهور پیدا شود و لکل قضیات او خوا
 بود که موجود بود چنانچه است که بولادت تلک را و از غیر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
 چون انشا الله تعالی است و ثبات دیگر که نه از این مرتبه ناشی اند حضرت و فضل دارد و در ثبات
 و قضای که در روز است و در حروف کلمات دیگر هر چیز هر دو حدوث و امکان
 البته از انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 انکشافات و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 اعلام و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 محجوبان که محمد و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 حیانت و انکشافات و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 انکشافات و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 انکشافات و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز
 انکشافات و در انجا که در این قضیات دیگر برابر میزد و این حروف کلمات در روز

که مستلزم نقص قصور است آورده میشود ان الفاظ را از ظاهر معروف باید درشت و جبار است
 خداوند را جلالت از جمیع صفات نقص سمات قصور منزه و برابا بدینست و اطلاق بعضی الفاظ
 در شریع با حضرت جانشانه دارد نشده است تقلید شایخ عظام بطریق تجویز نموده می آید مثل منزل
 و غیره از ان ترسان و از ان است زینا که لا ۱۱۱ خذلنا ان شیننا او اخطانا
 اگر گویند از لفظ تجل و ظهور ظله و امثال آنها که در عبارات ترواقه میشود لازم می آید منزل وجود
 و مراتب ظهورات چنانچه شایخ دیگر گفته اند و حال آنکه توانا منزل وجود می نامد و جبار است
 تویم که منزل بر تقدیری لازم می آید که نظیر عین ظاهر میگردد چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
 ناگویم منزل چرا باشد و چنانچه این فقیر عدم نسبت ظاهر است با نظیر و الله سبحانه الموفق
 مشوب شخصیت و پیچیم بولانا صفر احمد و میوید از بقای ذات عارف را بر حقیقت صفات
 و بر طیفه از طائف بکلیت ذات بر آید عارف کامل لم لعرف را بعد از بقای ذات چون صفات
 و اخلاق کامله عنایت و مانند بر صفت از ان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آید
 آنچه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت و دیگر مثلاً ذات او تمام علم
 خواهد بود و تمام بصیر و تمام سم خواهد بود و چنانچه محققان صوفیه در صفات و احوال جانشانه گفته اند که ذات
 الله کامل علم و کمال قدرت و کمال سم و کمال بصیر مثلاً از اینجا است که مومنان حق سبحانه و تعالی در حقیقت
 خواهند دید که کلیت خود بصیر خواهند بود و چون تمام بصیر باشند جهت راجع گنجایش باشد گفته اند که آنچه
 خود مومنان را بعد از البقاء الهی در آن مرتبه بر خواهند شد اولیای که خواص مومنانند در دنیا
 و با وجود کسبیه آنها تقدیر است نسبت آنها را از اینجا قیاس میگیرد و قیاس کن گستاخ
 بما رب ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم چنین است
 را با صفت عارف و بیوقت بزرگ کلیت او می آید تمام عارف لطیف روح میگرد و تمام
 عارف و و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس
 یعنی کائناتی و مبرین منوال است هر چیزی را از اجزای او نیز غرضی عیاض و حکم
 می آید مثلاً عارف تمامی خود را منصرف نکند می آید و تمامی غرض آب تصور می آید و چون لطیف

حقیقت جامع است بر یک کل منصف میگرد و تعلقی که در این صفت ظریف بوده زایل میشود و صفات این
 خالق همانند در سنگ جدید بر روح بنیاد و چنان تخیل میگرد که درین رفت و آمد کردی ازین راه
 بوی رسیده است و او بر صفت صلی خود است در سنگ نموده یک پنجه دانه خام بر صفت اسل
 بماند و جرات از آتش دستگیر کند و در طوبی از آب بگردد غایب مافی الباب بعد از رفع آن
 تعلق و بعد از خلوص صفت بر یک سائر اجزا میگرد و در سنگ اجزا دیگر حکم کل پیدا میکند مکتوب
 شصت و ششم بحمد مقیم تصور در جواب ال و از منتهی المجاز قطره حقیقت به اخوی محترم
 پرسید بود که المجاز قطره الحقیقة بحج منتهی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل
 شاه راه کشاده است گریبان اعتبار گفته اند من عود نفسه فقد عودت عودت نفس تزلزل
 معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کان است این سبب انباشت اصل بود کان
 صورة الشيء ما ينكشف ذلك الشيء لیکن بدانند که قطره الحقیقة بر تقدیری است که گرفتار
 بمجاز و میان نیاید بنظره ثانیه کشند نظره اولی است که قطره حقیقت است که مخبر صادق آنرا
 النظره اولی که فرموده است علیه و علو الیه الصلوة و السلام کو یا لفظ کک سائر حصول نیت
 کرده و اگر عیاذ بالله سبحانه اگر قمار مجاز و میان آمد بلکه بنظره ثانیه کشید آن مجاز سدره
 وصول حقیقت است قطره چه بودی است که پیرش خود بخواند و بوی است که از حقیقت میگرد
 لهذا مخبر صادق علیه و علو الیه الصلوة و السلام نظره ثانیه را مضروا الیه النظره الثانیة علیه و فرمود
 کلام چیز مضرت از آن بود که از حق باز دارد و باطل گرفتار سازد و بدست که نظره اولی وقتی
 نامح است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظره ثانیه دارد که می **قُلِ الْمُؤْمِنِينَ يَعْصُونَ**
عَنِ الْإِصْبَاحِ اثبات این مطلق نیست البهان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
 گرفتار با صیغه جریله پیدا کنند و لیشود و دلال اینها فریفته گردند بطعم آنکه آنرا وصول حقیقت
 سازند و حارج حصول مطلوب نیند کلا این خود سدره مطلوب است صاحب حصول مقصود باطل
 است که در نظرشان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از اینها حسن جمال این
 احسن حق نیست جل شانه گرفتار با اینهای عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشاهده

حق می آید. بنشین از خیاlette مینیت امروز چون جمال تو بے پروه ظاهر است و جبرتم که وعده و قرار با
 حیات و تعالیٰ الله یقولون علوا کیذا حق را سبحانه این کونه نظران چنگان برده اند و حسرت
 و جمال و راجه بتو نه... کما یثبته اند که اگر فرضا تازی از سوی حواجر جهشت که از مخلوقات وی است
 سبحانه در دنیا افتد از چهارت و اشراق آن سوی هرگز در دنیا شب نفیقه و ظلمت نشود و قصه
 سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و اقامدن و پیوستن گشتن کلید
 الله علی نینیا و علی الصلوة و السلام از آن تجلیها آن منزلت و قرب بنفس سرگشته نابت شد
 است و اینان با این خیر می همه وقت بے پروه حق را میندگان و بدو عده رویت اخروی عجب
 کنندگان لعل استنکیر و ا فی انفسهم و عتوا عتوا کبر علمای اهل سنه و مجتهدین
 ❖ ❖ ❖ شکو الله بهم با خفا کنده اند و بر این نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده
 که غیر از اهل سنه از فرق مخالفه بچسبند از ملین وجه از غیر ملین بر رویت حق جل و علا تا
 نیست بلکه آنرا محال عقلی می انگارند و اهل سنه هم از ابا کیف گفته اند مخصوص آن نشانده
 و این بدو همچنان در این اثبات فانی حصول نیندولت قاهره را تصور نموده اند و بخواج خیال خود رسیده
 گشته به انتامن الذلک رحمة و هی لنا من امرنا ارشاد و السلام علی من اتبع
 الهدی و لا یزعمنا بعة المصطفیٰ و علی اله و التسلیات استعملها
 و اکمنها مکتوب شخصیت و مفتهم بر منصور و حقیقت کائنات و فرق میان کثوف
 حضرت ایشان و صاحب فتوحات بدین عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و منطبق و طویل
 و عرض تحلیل میگردد و نیز حضرت شیخ محمد الدین بن احمد بے و تابالان و حضرت وجود هست که خدام
 و خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بوسطه نظام
 و تمسک صو علمیه متکثره که از باطن وجود میگویند و معبر اعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساط
 خود است متکثر و منبسط و طویل و عرض و تحلیل نمی آید و میفرمایند که شاید محسوسین چه حوام و چه غیر
 در آن صفی در کسوت کونی و در صورت و شکل متمایزه حضرت حق است سبحانه که حوام را متوهم بعالی میگرد
 و عالم معلما از خانه علم بیرون نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته مگر آن صو علمیه است که

در مراتب حضرت وجود ظاهر گشته نمودی و خارج پیدا کرده و عوام را در قوس وجود خارجی خود
 لایق بیای علی المرتضیٰ علیه السلام بود که این را با قانون سابق ذکر و تقسیم خود را بعد از حق بدو خاکندیم
 و نخواهیم در درجه فرجات حق و شویون ذاتیه حق و فانی گشت و در عقاید این فقیر است که این
 عرصه عرصه هم است و این صورت و اشکال که در آن عرصه است صورت و اشکال ممکنات است و این
 خداوندی جل سلطان در مرتبه حسن و حسن خوبی پیدا کرده است و اقلان یافته و هر چه شهود و محسوسات
 درین صفوات حسن ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را آن شهود و محسوسات واجب گرد و بعضی آن حقیقت
 ظاهر گردد و این حقیقت از افراد عالم است و او تعالی در از اولی است و از دید و شنیدن جل
 است که از کشف و شهود و امیر است و خلق را و جبکی نماید و در کدام آینه و آینه و آینه و آینه
 مافی البابین عرصه متوهم ظل آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت و جوبت تعالی و انوار
 چنانچه وجود و امیر متوهم ظل بود آن مرتبه است و این مرتبه هم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبه خارجیه است
 خارجیه گویند گنجایش دارد چنانچه با اعتبار وجود ظل او را موجود نیز گویند و این عرصه هم در کمال صفات
 نفس امری است و احکام صادق دارد و معالما بدی بآن مربوط است چنانچه غیر صادق در آن خبر
 داده است علیه علی السلام و این ملاحظه باید نمود که ازین دو کثوف کدام یک بهتر است و ظاهر
 خداوندی جل سلطان اقرب الیق است و بجا قیاس و تعالی او را و نسب و ازین دو کدام مناسب
 بدایت و توسط حال دارد و کدام مناسب حال است سالحا این فقیر متفقد کثوف اول بود
 است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه و انموطن گذرانیده و خطها و افر در انقام حاصل کرده آخر
 بعضی فضل خدا و کمال جل شایه معلوم گشته که هر چه دیده شد و دانسته شد به غیر حق است سبحانه
 که نفوس آن لازم است و بعد الالباب الی بکرم خدا و کمال جل شایه معامله از نفوس با بقا آمد و باطل خود را بحق
 دانوده بود و از دید و شنیدن فرو رخت و اگر قاری غیبی با غیب حاصل گشت و موموم از موجود جدا شد
 و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل کثوف ثانی است و لاف رابعی در عرصه کائنات باقیست
 فهم و بسا که مشتیم لبرجت چون هم به گشتیم چه چشم ندیدیم در و بی خبر ظل صفات آمده ثابت در
 الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

گفتند جاء دست دراصل رہنا بالحق الحقیق مکتوب شخصیت و ششم فقیر معاشم کہنے ششم
مرتبہ دوم کہ عالم در مرتبہ نمود وجود دارد و مایا ناسب ذالک عالم را کہ مردم میگویند نہ بآنستے کہ عالم
نحوت و محمول ہم است چگونہ نحوت دوم بود کہ ہم نیز از جملہ عالم است بلکہ بآنستے کہ عالم از حضرت
در مرتبہ دوم خلق فرمودہ است و بر خیزد دوم در آن وقت بوجود نیامدہ بود اما در علم الہی سجائہ بودہ و نیز
دوم جہات از نمودنی بودہ است و درنگ دائرہ کہ از نقطہ جہات دوم ناشی گشتہ است کہ نمودنی و از
بود حکیم مطلق جل سلطانہ عالم را در غیرتہ خلق فرمود و نمودن محض اثبوت و ثبات بخشد و از غلط صحبت
آورد و اگر کذب بصرف کشید و فضل لامر ساخت اولیٰ کہ یدال اللہ میانہم مرتبہ دوم
مرتبہ است کہ از ابا موجود سیم مزاجستہ نیست و سیم مزاجی نہ و سیم چہ جہات باوری ثبات نگاہ
سیم سیم حد و نہایتی او را پیدا میکنند دائرہ موجود را با نقطہ جہات موجود سیم چگونہ نیست و سیم چہ جہات
جہات این را با ثبات نہ و سیم چہ جہات این نقطہ را بحدوث این دائرہ پیدا نتوان گفت کہ نقطہ در
دائرہ است یا در مثال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جہات در آن دائرہ و نسبت
با آن شایا است کہ در مرتبہ او ثبوت دارند اما چہ سیم کہ در مرتبہ دیگر کائن است دائرہ با وی نیچہا
سیم چہ ثابت نہ و نیز این نقطہ را بحدوث این دائرہ سیم حدی و نہایتی پیدا شدہ است و بر طرفت حالت
سابق خود است و للہ المثل الاعلیٰ ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلشائے باب
کہ او را سجائہ با سجاہ عالم حدی و نہایتی حاصل نشدہ است و چہ از جہات کائن گشتہ این نسبت
انجا چگونہ تصور کرد کہ در اکثر تجلیات از ایمان نامی و نشانی نیست تا تصور نشدہ آید بے دلیل و دلالت
چند از کوتہ نظری حصول این نسبت ثبوت انجیات را در حق صانع عالم جلشائے نسبت بعالق تصور
نفسی رویت واجب تھا نمودہ اند و از احوال نگاشتہ مبہل مرکب تصدیق کا ذخیرہ و کتاب سبب
تقدیم دادہ مگان بردہ اند کہ اگر حق جل علامہ بشود البتہ در چہ از جہات خواہ بود و از برای مان
متعارف حد و نہایت است از تحقیق سابق معلوم گشت کہ حق را سجائہ با عالم ازین نسبت سیم
ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نہ رویت موجود بود و چہ نبود و چہ تحقیق اینستہ خواهد نمود
در النسبہ اند کہ این مخلوق در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا کہ در وقت صانع عالم از عالم

از حیثات او خواهد بود و نیز در عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع حیثات تمام
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و که لازم و راسیت است و نیز فساد و جهت بوسطه است از آن حیث است
و آن خود لازم است خلاصی از آن مضیق در اختیار قریل صوفیه است که عالم را موموم گویند و از آن
بهت و نهایت دارند و موموم گفتن هیچ مخطو لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صاف
دارد و معامله ای بی تنگنا و تغذیات سرگردانی مریوط است آن موموم دیگر است که وسطا بآن
فائل است که آن اخترالموم و موشش خیال است نشان با بینا بر اصل سخن ویم و گویم که دایره موموم را
که ناشی از نقطه جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهات است که اگر
فرض آن دایره تمام بصیر گردد و دیگر آن نقطه بسبب جهت خود به دیگر جهت و میان اینها موقوف است
و در سخن فیه اگر ای تمام بصیر گردد و حق اصل و علایم جهت میند و مخطو لازم آید و جهت مومنان
تمام بصیر گردد و خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و ادلیار احکام تجلوه با خلق در دنیا اند و لیت
حاصل میگردد و تمام بصیر میگردد و نیز خبر بدیت بود که مخصوص با خرت است اما حکم رویتها و ادانیکه
که حکم خلق با خلق اند و بر آنکه در واجب تلقی فرموده اند که فاته تلقی کلا بصیر کلا همه و کلا علم مطلقان را
از این اخلاق آئینه نصیب از ضعف ایشان نیز در آن مقام بزرگ کلیت ایشان می آید و بصیر
شلا و سار مومنان را و آخرت این نسبت که امت فرموده بدولت رویت شرف نامند ساخت
انشاء الله تعالی هیچ مخطوری اشتباهی برین تقدیر لازم نیست و الله سبحانه علم بحقیقت بحال مخطوب
شخصت و تخم تقاضی موسی شوین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمیت و بصیرت
و الصلوة و تلبیه الدعوات و درویش رحم مرسل آشته بودید رسیدن شوق ساخت سلامت با
باشند طلب نصاب اندر اجر یافته بود و مخدوم النبی هی الدین و متابعه سید المسلمین علیه
و عیدیه الصلوة و التسمیات غایه فانی المئاب متابعت اقسام است یک قسم آن بتایار
احکام شریعت است و باقی قسام را فقیر و مکتوبه که بعضی از همان نوشته است به تفصیل ذکر
نموده است خواهم گفت انشاء الله تعالی که نقل از ایشان فرستند با تجله در افاده و استفاد و نظیر
بر صحبت است گفتن و نوشتن کفایت نمیشود حضرت خواجہ نقشبند فرموده اند قدس سره

در بیان آنکه در این کتاب است حد و نهایت و موموم و موشش خیال

آن متوقف بود و در لشکر آمدن و صحبت و نشستن انجام بود بطبع اهل ایشان است که ایشان را باوصاف
 لشکر و لشکران را بصورت میدادند و لغز و ضرر را بطریق را بیشتر می شناسند و از اجابت بود که اگر کسی
 که از اوقات محفوظ خواهند بود و بیایند لغیب عند الله تعالی اما حمل الله سبحانه و تعالی که از هر آن
 با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه میچسبند تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب
 باز نداشت و کج در باب بود و خواسته اند از هر یافته بود و نفس سران خواندن بصورت حسن و در قضا
 لغت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حرف و زبان است و التزم رعایت
 مقامات نموده و ترویج صوت بان بطریق کمال با تصدیق مناسب آن که در شعر نیز میآید است اگر
 بر نهی خوانند که تحریف در کلمات قولی واقع نشود و در قصاید خواندن شعر اطنافه و تفسیر و تخریج
 و از نام لغز صحت تجویز نماید چه نافع است و ما بخاطر فقیر میرسد ساین باب مطلق نیست و
 ممنوع نمیکرد و اگر اندک تجویز کردند منجر بسیار خواهد شد فلیله نقضی الی کثیره قول مشهور است
 و السلام مکتوب هتقا و وسیم بضرر و خد و مراده خواجه محمد سعید و سایر صفات حیات
 فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا
 سایر الصفات حضرت شیخ محمد الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که منزلات نفس
 از عقین اول اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند و از حقیقت محمدی گفته علویه علم از صفات
 و استیلا و کشف این تعین بخلاف ذات دانسته و فوق این تعین لا تعین میداند که متین
 ذات بحت است و احدیت مجروده از جمیع نسبت اعتبارات پوشیده نمائند که فوق شان العلم شان
 الحیوة است که علم نام است و ادا جمیع صفات است چه علم چه غیر علم چه علم حصولی و چه علم حصولی
 و این شان الحیوة شایسته علم شان شیون و صفات دیگر در جنبه العلم است و این شان
 نسبت بدریا محیط عجب است که شیخ زیگوار با این ملک و جمیع سبب نفیر نموده است و از این
 علوم و معارف چیده و هر چند این شان بضرر ذات حرشانه و فی صفات است و از این
 اما چون شایسته منزلت خلقت دارد و از اطفال علم و معرفت است و از این
 بکرم الله سبحانه سیری در ان شان عظیم الشان از قاده بود و در نه مقام میآید و از این

که شیخ انجلیکلیه دارد که در آن اقامت در زیدیه است شاید در آخر با خط از بیعتام فر گرفته باشد
بعد صاف درین طور بعد مای چون بدو اعتبار توان گفت تکلیف میدان عبارت است با صفت
مثالی آن بود چون در عالم مثال بعد صاف مشهور است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والمسلم علی تبع الهدی فضل ما خیر ازین بیان لازم
که علم در مرتبه حیوة که فوق دست ثابت نبود چه علم حصولی و چون در مرتبه حیات
ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات غر شانه چگونه ثابت باشد که فوق الهی است و چون علم
ثابت نباشد نقیض آن ثابت بود قوالی الله سبحانه عن ذلک علوا کیداً ففصل ازین سه حال مبنی
بر معرفت و قیقه است که کم کس از اولیا را بدان کثبات ده است باید دانست که علم و احاطه
مثلاً چنانچه از صفات ثانی حقیقه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و اعتبار
ذاتیه غیر زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات که تعلق آن نیز با
سوالی ذات است سبحانه عالم باشد اسوی با صفات زائده و احاطه سلطان چنانچه با علم
طلیت متهم گشته است هم زیاده پدید آمده نمایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی و تقدیر
نمود و تعلق با انجلیکلیه سپید آخذ صول باشد العلم با حصول اگر حضور است نیز تعلق با ظلال
حضرت ذات تعالی متعلق است اگر چنانچه در میان علم و عالم معلوم پدید آمده است چنانچه
اتحاد و تعلق با ظلال مرتبه مقدسه است نه عین آن اگر چه جمیع گمان غیبت آن برده اند و هم
دیگر که از شیون ذاتیه غیر ذاتیه است متعلق آن حضرت ذات است و پس قائل و تقدس ملاک است
از آنکه با سوسی ذات غرض سلطان تعلق پیدا کند با جمله علمی که زائده است تعلق آن مقصود با سوسی
ذات است تعالی و تقدس علمی که زائده نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصود بر حضرت
ذات تعالی و تقدس علمی که در مرتبه حضرت ذات تعالی متفق است همان علم زائده است
که نمایان مرتبه مقدسه است که ظل آن نمایان علم غیر زائده است از اتقای آن علم ثبوت نقیض
آن که جهل است لازم نیاید هر گاه که علم از صفات کامله است انجلیکلیه ندارد و نقیض این
که اگر نقیض است چنانچه ایش دارد که در آن حضرت بار بار بدعا تا مافی البابین برود و نقیض

از ان حضرت مسلوبی و وسیع مخلوق نباشد عارفی گوید عرف ربی جمیع الاضداد کو بیا بوسیط
علوم مرتبه آن مقام احد پس چه نیکی ازین دو نقیض انجا نمیرسد نگاه جمیع نسب اعتبارات در
حضرت مسلوب است ند علم و عدم علم که از جمله نسب اند نیز مسلوب باشد آن ممکن است که او را از نسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و دفع نقیض در وی نباشد خالق نسب اعتبارات منزله است از
نسب اصحاب رات و قیاس غالب بر شاگردین موطن مستغنی است یا آنکه گویم استغای علم
خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که مستغنی شایسته خلقت است برین
بیچ مخلوق لازم نیاید و از آنها نقیضین نشود فافهم باید دانست که علم که از شیون است تعالی
بیچ مناسبته ندارد و علم که از صفات زائده است اگر چه اصل انبلیم همان علم است چه صفت زائده
ظن شان در آن است آنجا همه انخشاف و انخشاف است و حصول است در عین حضور آن علوم و جبر
جمل نمیتواند و طرف و اقامه و به نقاضیت و بر غایت اندر بر جاست بخلاف صفت علم که جمل آن را
نقاضیت بر پاست اگر چه و قوه آن غیر جائز و خطا است و این محال نقیض آنرا باعث انخشاف
او گشته است و از تعلق انجا قبیل سلب زده شده چه محال نقیض کمال به هر کمال که باشد آنرا
در انحضرت گنجایش نیست قدر تکیه در مرتبه مقدمه ثبات نموده اند همان است که عجز و طرف
و دیگر از نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض او اگر چه واقع نیست علمی بذ القیاس جمیع شیون
و الصفات الواحیه تعالی و تقدست و چون شان العلم البصفت العلم بیچ مناسبست نباشد
علم مخلوقات را با ان شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبست باشد و تعلق آن با مرتبه
مقدمه چگونه متصور بود دیگر آنکه بنده نوازی فرماید و انخشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف
خود جلالتی نه و بعد از فدا اتم بقای کل از نزد خود نشند و نیوقت تواند بود که تعلق بیچ
با مرتبه مقدمه بیچ کند باقی برساند اهل را از انجا که تا میسر کند و برینه صلیان اصل و اصل و اصل
گرد و این خصوصیتی است که بی بی آدم مرحمت شده است و از تفریق ایشان کشته است هم
از اصل بگذرد تا هم از اصل اصل و تا پسند که همه در یک ظل در راه میاند ذلک
فضل الهی یونیه من لیت در غم و در انقص الودع و کتب و حقایق

بجهرت محمد ومزاده خواجه محمد مصوم وشرح كلام صاحب قصص وبيان تجليات ذات وحقائق
 وراي خافض حضرت ايشان دران باب حسب الاتفاق اين مکتوب شريف با تمام رسیده به
 الحکم و سلام علی عبادہ الذین اصطفى قال الشيخ ابن العربي قدس سره والتجلی من الذات
 لا يكون الا بصورة التجلی له فالتجلی له ما اکتصوره في مراتب الحق وما راى الحق ولا يمكن
 ان يراه والمراد من مراتب الحق هو الشان الذاتی الذی ظله الاسم الذی ائله الذی هو
 مبتدءه لتعین التجلی له فان لكل اسم رائد هو مبدءه لتعین من تعینات المخلوقات
 اصلا في مرتبة الذاتية وهو الشان الذی هو مجرد اعتبار في الذات كما حققت في غير
 وليس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كانا نتائج مقيد
 مثل الصورة الكائنة فیهما اصل لاصل تلك الصورة لا حصر بتجلی المرات في نظر التجلی
 له بصورة الكائنة فیهما من غیر زیادة ولا نقصان لان تجلی ذلك الشان وظهوره في
 هذه المرتبة التي وقع التجلی فیهما لا يكون الا بهذه الصورة التي كان التجلی علیها الا ان
 ظهوره بهذه الصورة ثبوتة وعدم تعلقه بالعالم من شرط بتوسط الاسم الظلي هو مبدء
 لتعین صورة التجلی له وهذه المرات المقدسة مبانیه لساير المرات فان ظهور الصور
 في تلك المرات كما ان في راية من زواياها ولا تظهر لمراياها با عیان الصور الحاله فیهما
 بينهما اختلاف هذه المرات المقدسة فان الصورة غير حاله فیهما ولا حاصلة في راية
 من زواياها لعدده الحالية والمحلية في تلك الحضرة ولحسب عدم التبصير التجري في
 تلك المرتبة المقدسة ولو هما بل يظهر هذه المرات المقدسة بکلیتها بصورة التجلی له في
 تكون هي مرتبة علوية والتجلی له ما راى سوى صورته في مراتب الحق الذی هو شان الذات
 الذی يظهر بصورة التجلی له وما راى الحق المطلق ولا الشان الخاص علی النبر التنزیه والفظ
 التقليدي ولا يمكن ان يراه هذا معنى على راي الشيخ في نفی امکان الروية
 التنزیهية واثبات الروية في الظهورات التشبيهية الجامعة
 اللطيفة بطريق التمثيل ومثال وهو كما ترى مخالفا للفق عليه علماء اهل السنة

والجماعة سكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى في الدنيا جاؤة غير واقعة وفي
الآخر بلا كيف واقعة لا تكون بمثل ومثال به يراه المومنون بغير كيف وادراك
وضرب من مثال لان رويته الممثل روية كيف وايضا ليست روية له تعالى بل روية
مخلوق او جذا واطهره بطريق الممثل وهو وراء الممثل والمثال ووراء التوهم والخيال
وكل ذلك المخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم تسئلوا بالتشبيه عن التنزيه
وبالحادث عن القدر اذا اكتفوا بالمثال وعكفوا بالمثال وظنى ان ذلك مرض حدث
لهم من قولهم بالتوحيد الاتحاد واصرارهم على تصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه
فلا جرم تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما
من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسي به امر ورجون جمال تو بى پرده نمايست به
دجيرتم كه وعده فراموش گشت الا ان الشيعه اخضعوا تلك الافراد فردا خاصا
جامعا حصل بطريق الممثل وهو لا يجدى نفعا كانه قدس سره بوفور علم بالكتاب المستند
واقوال العلماء تنبى على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية
مسيحانه ومع ذلك الغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تلخص عن مصنيق
التشبيه مطلقا وما تفرع لتصيل كالات التنزيه مفرد ابل زعم
ان الملازمة الصروف قاصرة وناقصة ومحدولة تعالى كالمشبه ففرغ عن التنزيه
الصروف وجزم بان الكما في الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم
بين احدهما عين الآخر ليرتفع التحديد والتقيد مطلقا
ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانما
الموجود في الخارج هو التنزيه الصروف فلا يكون احدهما
محدد او مقيد للآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم
غير محدد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
الوجود غير مقيد لاحدهما بالآخر ولو كان العدم محدد للوجود لكان ينبغي ان يحكم بان الكمال

بین الوجود والعدم ویکون احدهما عین الآخر وهو سفسطة ظاهرة فلا
یکون القول بالتنزیه الصرف متحد بذاته تعالی ولا ینکون الجمع کلا بل نقصا
والحاکم للنقص بالکامل ومعلوم ان المركب من المنقص والکامل ناقص
بقی الصور المعلومه المسماة بالاعیان الثابتة عند ثابته فی العلم وهي ايضا لا تتحد
متحد الوجود الخارجی حتی ینکون بالاتحاد والعینیه بیدها ویدیه وانما یحد الوجود الخارجی
الموجود الخارجی مثله وانما الوجود العلی فلا یحد الوجود الخارجی کلا یراجع لتباين التدرج
اللاتری فی صور شریک الباری تعالی بثبوت فی العلم ینکون علیها بالاستحالة کلا یراجع
الباری تعالی الوجود فی الخارج کلا یحدده ولا یعیده اصله حتی یخلف فی دفعه متحدا
غیر واقرب بان احدهما عین الآخر هذا ولینرجع الی کلام الشیخ فی العلی الذاتی وما
نیاسبه فنقول ذکر الشیخ بعد ذکر هذا العلی حاصله ^{الشیخ} الجمالیات وغایه
العروجات وما بعد هذا الا لعدم المحض فلا تطعم ولا تسق بنفسه
للتحصیل العروج فوقه والوصول ولباعه فلا مقام
اعلم من هذا الدرج من العلی الذاتی مکتوب مقادیر ویتجسم باین مقیر محمد باشم کثیر
در بیان آنکه تجلی افعال تجلی صفات و تجلی ذات سبحانه و انومی خواجه محمد باشم کثیره
تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نیجه که افعال عباده ظلال آن فعل
نماید و این فعل اصل آن افعال ریابد و قیام این افعال بر این فعل احد شناسد و کمال الوجود
تجلی است که این ظلال نظر او تمام مخفی گشته باصل خود لمحق گردد و فاعل این افعال او رب
جمادیه حسن حرکت یابد و آنچه ارباب توحید وجود که بعینت شیاء قائلند و بهر دست میگویند
در غیوطن گفته اند و این افعال شکر ثعبان و افعال یک فاعل جلشانه و نه است آنجا حقایق است
افعال است که به فعله خود در شته و حدوث انتساب آن افعال ایه فاعل احد نه حقایق نفس
افعال است او حاکم آنها باصل شتان اینها و ان یکا و ان یخفی علی بعض تجلی صفات عبارت
از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نیجه که صفات عباده و افعال صفات و جمیع افعال

[illegible]

مدرک اعتبار و بزرگوں کے حصول صورت و اعتبار تو ہم است و چون حصول اطلاق در وی اعتبار تو ہم
 امتیاز و تفریق و سبب باشد پس جو ممکن چنانچه باعتبار تو هم است عدم او نیز باعتبار تو هم باشد پس
 مطلقہ و ہم اور اقدار مکافئہ اند و چنانچه حقیقت وجود بر طرف اطلاق خود است و عدم بر طرف اطلاق
 خود نہ از اثر علیہ آمدہ است و ذاین را ترقی کمال قدر صافہ است تا کہ در مرتبہ ہم از ان میزان
 عالمی را خلق فرمودہ است و اتفاق تمام دادہ و معاملہ ابدی و عذاب ثواب سرور بوی منوط گردانیدہ
 و مَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ و آنکہ در بالا گفتہ ایم کہ حصول نیدولت قناز پر تو تجلی ذات است یعنی
 حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول نیدولت فنا است کہ تا نہی نیایی فوق در میان پر تو تجلی
 در وقت سحر در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب و در وقت ہفتار پر تو تجلی آفتاب است و
 بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب بسا است کہ بعد از بر تو می انداختن تجلی بعضی را بنفس تجلی شرف
 نماز و بوسطہ عرض بعضی عوارضی را ندرت تصور نمازند ہفتار را دریا بند و عوارض علت
 سماوی یا راضی طلوع آفتاب ہند نشود و ایضا در شہود اسفار کمال قوت باصرہ در کائنات شہود
 آفتاب است کہ کمال قوت باصرہ مطالبہ وحدت نظر بخوار ہفت خاش مسکین و اوراک اسفار قنات
 و در الصبا آفتاب بدلیا باشد کہ سہد او پر تو تجلی ذات بود و سہد او نفس آن تجلی بود و
 خاش مسکین سہد او پر تو تجلی آفتاب است و سہد او تجلی آفتاب نیست سہمی سہمی سہم سہم
 نافع آمد بعد از انصرام تجلی و صفات و بعد از حصول فنار صفات و ذات عارف اتجلی رو میدہد کہ
 کوئی بدلیہ تجلی ذات است و کوئی بارزہ است و در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب اتجلی
 کہ ازین تجلی گذرانیدہ پیش برزنا از تجلی ذات بعد سہد او را بر انصیب او این تجلی بر زنی زعم
 این فقیر صل است مر آن تجلی ذاتی کہ شیخ محی الدین بن اعرابی قدس سرہ پسر از ان تجلی
 با بن مبارک فرمودہ است من الذات کا کون لا بصورۃ التجلی فالمجلی الہ صارا
 سوس صورتہ فی مرتب الحق و ما رای الحق ولا یمکن — اب — یراہی
 طاب شمس این تجلی را نہائی تجلیات اللہ است و فوق ان مقامی نہ ہست کہ
 و ما بعد ہذا التجلی الالہی الخ لا یظہر ولا ینعے فی الالہی

طاب خیر و بدیدہ گریست با یکدیگر ایضا آفتاب



من هذا العلم المتعلق بالذات المحاسبية روبراست وصول مطلوب تحقيقه و ماورد این مطلب است
از انجا که ترسانند بر کبریه و قد ذکره الله نفسه تحذیر و تهدید میفرماید آواره شده کان اگر در وی
لم یختم و در حصول آن لقب تختم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخون ریزه شده گشته غایت
مانی الباب فی سحر از هر مرتبه بناسب از مرتبه است نصیبی که از یحیی میسر گردد و دم یحیی خواهد بود که
چون را به یحیی داده نیست پس معرفتی که بان مرتبه تعلقی گیرفته در رنگ معرفتی است که یحیی متعلق
شود که این معرفت را اینجا گنجایش نیست از اینجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه بهمیل
ای نیست علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممكن فانه من مقوله الکیف و لا کیف
و تفکر که در ذات الله سبحانه منکر کرده اند بواسطه آنست که او قاعا و احوالی تفکر و تخیل است و از اینجا
با و توان یافت نه فکر و خیال سر تبا اننا من کذا کرمه و هی لنا من عونا استگار
و شیخ قدس سره بایسته میگفت و ما بعد هذا العلمی کا الوجود والصورة والنور المحض لم یجد
ان تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گرفته که عالم ظل صفات از صفات بالا گذشتن و عدم فاع
کوشتن است همچنین است عارف که از صفات که اصل است بالا رود و از شیون و اعتبار
و از این فوق بگذرد چه کار کرده باشد و بایسته چه آمده فاعی و بقا که او را در هر مرتبه بیشتر است بر
و یقین فوق از اصل خود و لیر ساخته و بقا و اصل از اصل گذشته و باصل الاصل رسید
مخترق بالذات من یحیی و من هو الاذکیف محذوق و شیخ قدس سره اگر باصل این
میرسد از ترقی فوق نمی ترسد و نمی ترسانند لیکن حسن ظن تھا خدا را آن میکند که بفضل خدا
صل سلطان ان بزرگوار از مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال بزرگ را
بمیزان حال و بنا به یحیی شاعر از او بابتد او توسط گفته است و از انجا که اصل گذشته
من استوی یوما که فهو مغبون و الله سبحانه المتقن ما تجلی ذات چه نویسد و چه خواند و نش
که ذوقی است هر که یافت و دریافت و من یذوق لم یدر بی قلم انجا رسید و بهر شکست
انقدر دامنیا بد که تجلی ذات و حق انبارت که قاضی و بالا ذکر یافته است و نمی است و انجی
و دیگران را که بر ترست او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فقر حقیقت تجلی ذات نیست اگر چه تجلی ذات

گفته اند که از شیون نشان است که سریر الاستیاست هر جا تجلی ذات است و بی ملاحظه
شیون و اعتبارات است دوام از لازم است و ستار اینجا مقصود از تونیات تجلیات و اعتبارات
و شیون نشان میدهند حضرت ذات تعالی و تقدس که از تونیات منزله و میراست و ستار
انجا گنجایش که **إِنَّكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و
و ششم حضرت خود منراده خواجه محمد مصوم در علوشان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف و نشان العلم هر چند بالبرهان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات
تعالی و تقدس هیچ از سقوط اعتبار صفات و شیون شانیست و گنجایشی که حیات را نه بسا
صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در موطن تجرد از جمیع منسب که غیر از طلاق نور بخود
تجزیه نمیراید یا نثارم که علم را نیز انجا گنجایش است نه آن علم که از احصا یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود بالبرهان حیوة است آن علم چون و چگونه است در درنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس همه مشهور است بچون فی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه مرتبه است که علم را در آن موطن
در درنگ سایر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که چون و چگونه
است و چون ظلال آن حضرت نور چون و چگونه بود از بسچو فی اصل که عین نور است چه گوید و چه نگوید
گفت و همه کمالات چه در جوبی و چه امکانی ظلال نورند و نور بر پا اند و وجود همه از نور وجود گشته است
و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف آنکه اخطاط دارد و واجب همه مشهور نور
است خبر صادق علیه علی الصلاة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعضی فرموده
انجا که گفته **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَكَأَنَّهُ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَهُ** و گفته اول ما خلق الله نور
و هر دو یکی است که نور است و عقل مشهور چون آنست و علیه علی الصلاة والسلام نیز فرموده
تجدد نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و یقین اولی
که متعارف گشته است آن یقین اگر ظلمت از ظلال این یقین باشد هم غنیمت است چنانچه میفرمودند
عقل آن محفل نیست که فلاسفه از باطن حق ایجاب از واجب تا صادر اول گفته اند و از مصلحت
صدر در کثرت ساخته باید دانست که هر جا یقین است را آنکه امکان دارد و شوبی از عدم باو

کشف و شهود است نیز از باب کشف و شهود و فهم نیلوم و رنگ را ب علم عقل اندوز نیست
نبوت با دیگر به طاعت متابعت انبیا علیهم الصلوات و تسلیات بدر که این قضایق برایت فرماید و در
این علوم و طاعت لالت کند باید دانست که این نور و رنگ ساز انوار حاشا که شما را امکان شد
لکن با پیش و از غیبت منبر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور و کسب چیز اطلاق نمی توان کرد اگر چه در
وجود بود که در جوب ن اوست تسبیح ازین بیان که تو می کنی که خرق جمیع حجب زفات تا عالم
در حق این عارف تحقیق گردد و چنانچه جمیع حجب این نور را گفته است و آن مشتمل است بر حقیقتی که نقل
کرده اند ان الله سبعین الف حجب من نور وظلمة لو کشفتم لاحد فی سبیل
وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقیق و بقا محبت که حدیث یکدیگر اند و خرق حجب
ما بینهما سرنگان این امر این است که رحمة و فیه لنا من امرنا رشدا
و السلام علی من اتبع الهدی و مشتمل بر حضرت خود و نژاد خود و محمد و سعید و سایر اوصیای
کعبه ربانی باوقاف و معرفت و حقیقت و صلوة و کلیطه نفی و اثبات الحمد لله الذی
هکذا کاهلدا و ما کنا لیهتمد یو لا ان هکذا کاهلدا لقد جلت رسلنا با حق
عباد مرتبه علیار نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه است که
حقیقت قرآن مجید سبحان است جل سلطان که می نظم حکم قرآن مجید قبله افاق گشته است و در
سجودیت همه شرف شده امام قرآن است و ما موم پیش قدم کعبه بظلمه این مرتبه بقدره مبارک و سخت
چون حضرت زوات است تمام و تقدس نیز مبارک امتیاز می چوین و بیگو ننگی آن حضرت را می چوین
و سعت دلال در به قدره از دزدی طموک پهنی عرض است که آن از مانت نقص امکان است
امری است که تا بان تحقق نشود دریا بد و چنین امتیاز و دلال مرتبه مقدسه مبارک و مبارک است
که آن مستلزم جنس و تجوی است که از لوازم جسم و جبان است تعالی الله سبحانه و تعالی الله
موطن فرض شی غیر شی متصور نیست که غیرت شبیهی از عار و تنبلیت است بلکه فرض هم
گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من که یدق که یدکد ع جگویم با تو از عر و شانه
که با عفا بودیم شایان به عفا هست نامی پیش مردم به نوح من بود آن هم که دران موطن

هر چیزی که فرض کرده شود اگر چه فرض محال بود دوران نمی هر چیز دور دور نشود اگر چه چرخه
 نشود هر گاه امری انجا پیدا نشود که اختصاص آن شیء داشته باشد و در شیء دیگر مفروض یافته نشود
 و معذک امتیاز دوران دوشی مفروض کائن و باین بود و احکام یکی از دیگر می متمن باشند
 فَبَيَّنَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَهًا سِوَا اللَّهِ بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ عَجْزِ مَنْ مَعْرِفَةِ
 اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم لعدم امتیاز دوران مظهر
 مقدس نمودن و هر کما فی التے راعین و دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت
 عین اراده انجا عدم معرفت است بامتیاز آن مظهر محکم بامتیاز انموطن نمودن و اعتراف لعدم
 دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز انموطن است عدم معرفت جهل است و عجز از
 معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شیء و علم بعدم دریافت کنه آن شیء از جهت کمال عظمت
 و کبر یا نحو آن شیء اگر علم ثالث را هم درجه کنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که موی مقام
 عبودیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل
 خود را بهل نداند و علم نگارد و در عجز معرفت از این مرض نجات تام است بلکه این مرض انجا گنجایش
 ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشند عینا نادانان عرفا بنوع
 شان و سطح کمال شان بود بلکه انجا هر که جا کمتر بود عارفتر باشد که معرفت انجا عدم دریافت
 معرفت است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر و عارف
 باشد عجز از معرفت محیی است که شایسته بدم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که راجح از مدحند و از
 رَبِّ سِرِّ دُنَى عِلْمًا بِكَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ بِكَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ اللَّهِ بِنِزَالِ بِنِزَالِ
 اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان مهتد گشته است هرگز عجز معرفت را بهل یا دنیگوید
 آنرا عدم علم نمی شمارد انجا که گفته فَمَا مِنْ عِلْمٍ وَمِنْهُ مَنْ جَهْلٌ فَقَالَ الْعَجْزِ
 لَمْ يَكُنْ كَالْآدَامِ لَا دَرَاكَ وَلِذَا زَانِ عِلْمُ شَقِ اَوَّلِ بَيَانِ بِنُورِهِ هُوتِ وَبَانَ سُبَاتِ وَفُوتِ
 آن علوم را بنمودن داشته و گفته که خاتم الانبیاء نیز انعلوم را از خاتم الاولیا اخذ نمایند و خاتم الاولیا
 انچه به خود را گفته و ازین راه مورد مطاعن ضلالت گشته و مخصوص منوجیهات کمال صرف بهم نمود

و نزد فقیر بلکه توان گفت نه حقیقت استیلاوم که شیخ گفته است بر تپایان تزاران عجز است بلکه
 بان عجز نسبت ندارد که بطلال و البسته است و عجز دران موطن صهل است سبحان له فایان این قول
 حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز و رضی الله عنه که را عس
 و رئیس صدیقان است علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از ان عاجز پیش قدم
 باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق علیه و علی آله الصلوٰة و السلام چنان گوید اگر بعد از چنین گوید چه
 توان کرد و عجیب است شیخ باین گفت و گو و باین نظم خلاف جواز از مقبولان بنظر می آید
 و در اعداد او لیا مشا هر سیکر و دست باکر یا کار نامار شوا نیست به آری گاهی بود که بدعای بخند
 و گاهی بود که بدشنامی خندند و کنده شیخ در خطر است و قبول کننده او یا سخنان او نیز در خطر
 شیخ اقبال باینکه در و سخنان خلافی را قبول نیاورد و نیست طریق وسط در قبول عدم قبول
 شیخ که اختیار این فقیر است و الله سبحانه اعلم بحقیقت بحال بر اصل سخن برویم و گوئیم که این
 مرتبه مقدمه است که از حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در غیر تبه گنجایش ندارد و در کتاب
 کمالات فاتیة نور نیز هر راه مانده انجا خیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نخواهد
 و کریمه قد جاءکم من الله نور و اگر مرد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار نزول و تنزل باشد چنانچه
 کلمه قد جاءکم ایاتی باین دارد و فوق این مرتبه مقدمه تبه است پس عالمی که حقیقت صلوٰة
 که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نجاست بر پا است تواند بود که ایامی باین حقیقت
 صلوٰة رفته باشد آنچه در قصه حواجر آمده است که گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم قَاتِلِ اللَّهَ
 یُصَلِّیْ لَیْلِ عِبَادَتِکَ شَایَانِ مَرْتَبَةِ تَجَرُّدٍ وَ تَزَهٍّ وَ تَزَهُ بُوَدِ اَز مَرَاتِبِ جَوَابِ دُرُودِ وَ اَطْوَارِ قَدَمِ بَطْرِ
 اَبِی الْعِبَادَةِ الْمَلَا نَقْتَبِحُنَا قُلُوبَهُ تَعَالٰی فِی الضَّادِ سَرَّةً مِّنْ کَرَاتِ الْوُجُوبِ لَا غَیْرَ قَوْلِ الْعَلِیدِ
 وَ الْمُعْبُودِ دُرْمِ تَبَةِ مَقْدَمِ کَمَالِ مَحَسَنَاتِ وَ اَمْتِیَازِ بَیچُونِ هَسْتِ چَ اِگر حَقِیْقَتِ کَعْبِیَّتِ جَزَاوِیَّتِ
 و اِگر حَقِیْقَتِ قُرْآنِ هَسْتِ هَمِ لِعِضْلِ دُرْ صَلَوَةِ جَا مَعِ جَمِیْعِ کَمَالَاتِ مَرَاتِبِ عِبَادَاتِ هَسْتِ کَیْرَتِ
 صَهْلِ بَایْنِ هَسْتِ چَ مَسْبُودِیَّتِ صَرَفِ نَزْأِ تَحْقُوقِ هَسْتِ وَ حَقِیْقَتِ صَلَوَةِ کَ جَا مَعِ جَمِیْعِ عِبَادَاتِ
 دَرِیْنِ مَرْتَبَةِ عِبَادَاتِ هَسْتِ مَرْمَرِ تَبَةِ مَقْدَمِ کَ فَوْقِ اَوْسَطِ کَ اسْتِحْقَاقِ مَسْبُودِیَّتِ صَرَفِ کَ

توق امانت است که اصل کل هست و ملازمه در انظار نیست نیز کوشی نیاید و امتیاز هم در له
میباشد اگر چه چون و چگونه باشد منتها ای اقدام کمال از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوٰه و استیانت
ادلا و آخرات انصاف مقام حقیقت صلوة است که خاتمه مرتبه عبادت است و فوق تمام
معبودیت صرف است که هیچ کس امدان دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر خدا تا حال
شود عبادت و عبادتیت قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معادله معبودیت صرف خدا
قدم کوشی کند و میر با ختام رسد لیکن مجد الله سبحانه که نظر را از انجا سینه نفرموده اند و بقدر مقام
گنجایش داده است بلا بودی اگر این هم نبود و گنجایش دارد که در امر پادشاه صلی الله علیه و سلم
اشارت باین کونای قدم بوده باشد یعنی ساکن باشی محمد صلی الله علیه و سلم قدم بتر
منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه و جویا در است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی تقدیر
قدم را انجا جویا نگاشته نیست و گنجایش نه و حقیقت کلیه لا اله الا الله درین موطن متحقق
میگردد و نفی عبادت اله غیر مستحبه انجا صورت می بندد و اثبات معبود حقیقی که جز اوستی عباد
نیست در مقام حاصل میشود و کمال تمایز در میان عبادیت و معبودیت انجا هویدا میگردد و عباد
از معبود کما یفیه جدا میشو و معلوم میگردد که لا اله الا الله نسبت بجال منتیان لا معبود
الا الله است چنانچه در شرح معنی آن کلمه قرار یافته است لا معبود و لا وجود و لا مقصود و گفتن
نسبت با تباد و وسط است و لا مقصود فوق لا معبود و لا وجود است که در هیچ لا معبود الا الله
است با مد و نیست که در انموطن ترقی در نظر وحدت در بصر و البسته عبادت صلوة است که کاشف
است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مد و نماید و نقص آنرا شاید تلاقی کند از انجا تواند بود که نماز
حسن لذاته گفته اند و رنگ بیان و عبادات دیگر را حسن لذی و امتحانیت مکتوب بنقش و
و هشتم بجزت محمد و مزاده نامی عالی مرتبه خواجه محبت و خواجه محمد معصوم در انجا شایسته
و متشاق بالیتان با ذکر ثمرات عساکر الحمد لله و الصلوٰه و السلام علی رسول الله
فرزندان گرمی سرخیز متشاق و خوانان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزو مند حضور و ملاقات ایشان
اما چه توان کرد که جمیع آرزو ما منیر نیست بـ بخیری الریاض بحکم الکشفی السق درین طوط

عسکر به اختیار و به رغبت مانند بسیار منتقم می آید و یک ساعت این عرصه را باز ساخت که
اکثر دیگر تصور نماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که مثال آن میسر شود و علوم
و معارف این موطن جدید است و احوال مقامات این مجمع علاحده نمی که از جانب سلطان است
آزاد و بی کمال است و در ضاعده ای سوگاو خود می آید جل شانزه و سعادت خود درین حبس انکار
بسیار مخصوص بن ایام شایسته و عمارت و بار است و درین اوقات هر تفرقه غراب غیور و دل
مکن هر دولت نازم و موجب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخند و از دوری نماند اینجا
بجز در خطری باشد انکارم که شوق من بر شوق شما چرت غالب است و مقرر است که انقدر که بید
خوانان پیر است پیر شما مان پر نیست هر چند قضیه اصالت و نوعیت متفقین است اینجاست چه
اصل را احتیاجی نیست و فرغ سر اسرحتاج اصل را از پیشگاه چنین آمده و باشد شوق اصل را
ناتوان گشته آری س در خانه بگذرانی ندیدم چیزی و اگر در است بشما مهابه است و اگر اگر
است هم بگویم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **وَنَهَمُ** بجزرت محمد و مراده فرام
محمد مصوم در اسرار پیچونه ذات موی عجایب و تحقق تجلی ذات و رویت اخروی و چون
معالج عارفان شیون و صفات بالارود و از وجود اعتبارات ذات تکامل و تقدس فوق انجاء
و از محامیکه تعبیر از آن محقق صلوٰه نموده ایم تفوق پیدا کند توجیه و توجیه انجاء دیدنگ متوجه
پیچون خواهد بود که چون را به پیچون را نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع
و اعتبارات از وی و کله عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بود و اعتبار متوجه ذات
و کله معروف مطلق است و آنچه گفتیم که کله عبارت از ذات مجرد است زیرا که کله شی نیست که
ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ما در جمیع وجوه و اعتبارات
چه هر چه از وجوه و اعتبارات فنی اعتبار کرده شود ذات شی ما در همه آنهاست و در مرتبه ذات
اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هر چه اینجا اثبات نموده آید و فعل وجوه و اعتبارات است و ذات
ماوراء ذات نیست خیر از نفی و سلب انتقام امری تصور نیست اگر علم با تبار است اینجا سلب
اگر تعبیر و تفسیر است هم سلب هر چه که اثبات را در آن گنجایش نبود و بغیر از سلب تعبیر نماید تعبیر

از خودی دارد و مجهول الکفایت است و توجه که در مرتبه ذات اثبات نموده آید عین ذات نمود
خواهد بود و باعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات و در مرتبه مسلک است و بنابر یکذات
نمانده پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز نصیب از بیچون خواهد داشت پس است آنکه توجه
و توجه رنگ توجه الیه بیچون خواهد بود و بر خیز از بیچون تا بیچون فرق بسیار است مالترا
و رب الارباب لهذا در توجه و توجه نصیب از بیچون اثبات نموده است که بیچون حقیقه متوجه
است فقط و هرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکفایت و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاورد
واجب است که در کمال لطافت و تقدس تنزه است چگونه درک شود و کدام حال از آن بد
آید اگر از خوشترین چو نیست چنین؛ چه خبر دارد از چنان چنین؛ ارحم الراحمین از کمال
رافت و مهربانی در ممکن که هرچون است نصیب از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقه
آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید **وَالْأَرْضُ مِنْ كَاسِ الْكُرْهِ نَصِيبٌ** و آنچه
معرفت کند ذات را محال گفته اند معرفت شتافت خواهد بود که از عالم کفایت و چون است تعلق
آن بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و با اتصال بیچون بیچون و اصل گردود خط
از آن دولت خطی فرا گیرد و محال بود معرفت غریبه و مسئله دقیقه عجیبه فلما ظهرت
إلی الدن من اهل الکشف والعرفان این ذات بحر و که نصیب از بیچونی دارد
و تفصیل بیان یافته است مخصوص ببلغات تام المعرفه است که در اصل حضرت ذات مجروده
است تالای و تقدس فنامی و بقای در آن در جلیا حاصل کرده و این دولت اثر آن بقای
ذات است و سایر کمالات اگر سوائی آن عارف باشند نصیب از ذات نیست و اصلا ذات
ندارد که صفات ایشان بآن قایم باشد بلکه وجودشان ظلالی است و صفات او ملکوتی است
و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که با صفات باشند با امریکه تغییر از آن بذات نموده آید
لعل لفت سبع انسانی که با معترین کمالات است اگر خطی است و اگر خطی از صفات است و
و روحانی او بر تو اسرار و اعتبارات ذات تالای و تقدس از نفس ذات در تفسیر نموده اند
و قیام آنجا باطلات نداده سوال اسرار و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات تالای

بنده سنی که با شما چنانچه قیام باشد خوب گویم که چگونه قیام قیام قیام قیام
 بود و اگر آن در مرتبه تو هم نبوت و سقراط پیدا کرده باشد چرا با شما قیام نباشد و صفت است
 به کفایت و نوشته که ذات ممکن عدم است و زانکه است یکنه اند که ممکن ذات نیست
 است عدم و ذات له هر دو یک معنی است هر چند تدریجاً نیستند . بیان این دو مفهوم
 پیدا کند اما حاصل ندارد و حقیقت امر چه شان یکجه بود عدم زیر بے خود نیست بدیگری
 نه باز در خود را نمیتواند بدوشت و دیگر برانگیخته بر دار و تقبیح است که چون عکس است اما
 و صفات . مراتب عدم ظاهر گشته است بطور قیام آنها بان ذات میاید و ذات است
 ذات آنها با اعتبار قیام و تخیل میگرد و فی حقیقت قیام آنها باصل خود است و قلع ذات
 ندر و جزو در تو هم آنها را بر ذات عدم کاری نیست جوهریت و ذاتیه ذات آنها که با اعتبار
 عدم قابلیت عرض نمودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تمام معرفت که وصل مرتبه ذات
 است تا الی تقدس و بقیات یافت و همه وقت حکم عظمای ضرب زد که غریب الوجود و غریب
 است بعد از فنا و بقا و ذاتی بوی که است فرموده اند که قیام این ظلال عکس است و صفات
 که حقیقت است ذات بود چنانچه اصول اینجا را که آنها باشند قیام بحضرت ذات است
 ظلال این اسرار قیام به بر توان ذات باشد که بعبار عطا فرموده است پس این عارف
 که کربان جوهر و عرض باشد و سارا و افراد ممکن مجرد اعراض باشد که از جوهریت شائبه ندارند
 انوش گفت صاحب فتوحات که که عالم اعراض مجتمعه است که قیام ذات اعداد و
 اراشیخ قدس سره و دقیقه را اینجا فرنگدشته است یک آنکه عارف گمراه را این حکم است
 لغزیده است دوم آنکه قیام او ذات احد و شسته تا و حال آنکه قیام او باصل خود است
 که اسرار و صفات باشند ذات تا الی هر چند اسرار و صفات را قیام ذات باشد غیرت
 ذات را از عالم ستم قرار داده است قیام عالم بان وجهی باید رسد و عالم به باشد که جوهر
 انیام بان دروه قصوی نماید اما تا شاکنان کوتاه دست بود و رخت بلند بالائی به معامله
 این عارف از عالم جد است و حکم او احکام عالم مستثنی از محبت ذاتی حکم لزم من احب را

گشت سمیت باصل اصل بودید اگر دست و خود را دران اصل اصول قافی ساخته
 اکرم الاکرمین یقیناً کریمه هل جزاء الا حسناً انما کافات قمار او را بقمار او
 فرمود دست و در نیچه فانی شده بود بان باقی گردانیده و مظهرات و مظاهر و صفات
 کرده و هر آنست جابیه ساخته پس باز افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قاطع
 دهم شده نسبت بدیای محیط چه مظاهر و صفات را در جنب حضرت ذات تکلیف چه قدر
 و مقدار نیست نسبت بدیای و انیان را در جنب ان توان گفت که انهم نیست از انجا علم و
 و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگر ان قیاسی دیگر و عظم و علو او و نیجا باید فهمید
 ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ این صاحب دولت که
 بقای ذواتی مشرف ساخته اند و ذواتی واده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن
 ذات باشد چنانچه احوال قیام به حصول نشان بوده در رنگ سائر افراد عالم و در این اعتبار
 اکمل اطلاق کلمه انکار بی زائل شده بود و همچنین بدو هیچ بته از مراتب اقبال اطلاق نماند
 بر خود نمیتواند از یکا که بتامی اکمل متصرف بر قیامی تم است که نام و نشان اطلاق کلمه را برابر
 دهم است و انجایش بودیم گذرشته الزائل کا یعود قضیه مشهوره است و انچه خود دنیا
 از ازل گشته است معلوم ستور شده بود و بعروض عارض هر کشیده است و غالب مده فان
 المغلوب قلایع است ابد و است که قضیه مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
 باین صاحب ولایت است که حصول ذات باقی گشته است و صفات بجا قیام دهم است اسو
 ان قسم فیه و باقی که پدیدانند نصیب و از هر مظاهر و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
 هر چند مظاهر و صفات را از ذات تعالی انفا که نیست اما نصیب از ذات دیگر است و نصیب
 از صفات دیگر اگر چه بین عدم انفا که صفات از ذات جمیع را در توهم اندازد و نصیبات را
 انفعیفات و انانی سیکر که در احوالات و عمارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که
 برابر اصل نیست و در انچه نیست لیکن پوشیده ماند که تجلی ذواتی مخصوص باین
 بزرگ نیست دست و غیر از این تجلی است شود اما نصیب نفس ذات تکلیف نشود و چه غیر

مظهر احوال و قدرت است

طلیعت سے طلبہ کے ظہور و مرتبہ ثانیہ است و نصیب از نفس ذات کہ گفته شد سائمه طلیعت بر تالیف
 از نفس تجلی و ظهور ہے روپوش گرد ظہور ذات کہ بصفتی از صفات کائن گرد و آتم ظهور ذات
 است. مرتبہ ثانیہ اما تجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تکیا و تقدیر
 ذات : ثانی : جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزله از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات
 سوال شیخ محی الدین بن اصرحی و تالیان او قدس سرمد تکیا اسراریم تعین اول را تجلی ذات
 و آن ظهور ذات است یقین علمے جملے که اعتباری از اعتبارات ذات است اگر چه جامعیت دارد
 جواب آنچه معتقدین درویش است آنست که آن ظهور علمے جملے که تعبیر از آن تعین اول کرده اند علم
 تجلی ذات نیست که با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
 است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم انجام مذکور است اعتبارات ذات است که دست
 و مول شان از دهن غنایان مرتبه بقدر که کونا است اگر گویند ظهور و مرتبه ثانیہ منصفی علم
 چه در خارج نفس ذات است تالیف پس ظهور آن و مرتبه ثانیہ در خانه علم خود بود و ظهور علم
 یا خارج شوق ثالث مبین گشته است تا آنجا ظهور ثبات نموده آید گویم تا درمی که نشان نام کتاب
 است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است توانا است که بر نهج ظهور باید که اعتبار ظهور علم
 بعض آن ظهور بمع بود بلکه بر نهج ظهور نماید که اعتبار علم و سایر اعتبارات آنجا گنجایش نماند
 آن مرتبه ظهور جامع ما در مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظل خارج بود و بعلم کا زبرد شسته باشند و تجلی
 ذات را مقید به تعین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب را در سر سبیل شاعر
 گوید ۵ کسے جمن کا چے قلیہ جویدہ اضاع العمر فی طلب الحمال و آری اعتبار علم جامعین است
 اعتبارات ذات است آنقدر شمول کمالات ذات که در وی است و هیچ انتساب نیست اگر سبیل
 تجویز ظهور علمے را ظهور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگر چه اطلاق
 ایشان بعید است از مذاق شان مستحب که ما کلا یخفی علی الناس ظریفی کلامم سوال شیخ
 محی الدین بن اصرحی در کس ۶ رویت اخروی را بصورت لطیفه جامعیه تالیف ریاضه
 است معتقد درین سلسله حیات و اب ویت صورت جامع مذکور رویت حق نیست بل ملام

بیست و هفتمین: از ظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال محصور پیدا کرده است و بر او ظهور
 غیر کمیت و ادراک و ضرب و من مثال ویت حق سبحانه و بریت صورتی قرار دادن و تحقیق نفوذ
 ویت حق کردن است چنانکه ظاهر و اضمحلال صورتی که در عالم مثال حاصل گردد و هر چند جامع باشد باز
 عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد ولیکن از عوالم مخلوقه اوست و جامعیت صورتی
 که در او بود و چنانچه پیش دارد که جمیع کمالات و جوییه را جامع باشد و همه را ضبط نماید و لغزات مرتبه
 مقدسه گردد و در ویت او بر ویت آن شود و کما هرگاه هفت علم که از صفات و جوییه است و جامعیت
 صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
 و عالم مثال که ممکن مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات و جوییه باشد و اگر فرضا
 و تقدیر آنرا جامع گویم ظلمی از ظلال مرتبه مقدسه غلبه بدو در ویت ظل نه تحقیق ویت اصل
 نخواهد بود و خبر صادق علیه السلام و السلام ویت اخروی را بر ویت قمر لیلۃ البدن تشبیه
 فرموده و هیچ خافیه نگذاشته و در ویت ظل رنگ ویت قمر است و طشت آب که را با فطرت
 علیا آنرا پسندد از انقدر در درک خود دید که ظهور آن مرتبه مقدسه بر ویت ظل علم تواند که حاصل گردد
 و در ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کند کما در آن ظهور جامع را در خانه علم ظلمی بود و جامع که تغییر از آن
 تعین اول نیماند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود و جامع که مرتبه ظل جامع علم نماید و از آن
 ظل جامع نشانه که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانه کائن باشد که حاضر از
 مخلوقات است إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَزْوَاجًا كُلًّا مِّنْ نَّفْسٍ وَنَسَبٍ وَرَافِقٍ تَوَافُوتٍ تَوَافُوتٍ تَوَافُوتٍ
 جل علا که با ورائی ظهورات و صورت بود و از عالم بی کیفیت و بی چون باشد ایمان بر ویت اخروی
 آورد و هیچ کیفیت و چند و چون نباید در ویت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبت
 نیست تا احکام یکبار و دیگر بقیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر است
 آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا در قضا آنرا سرسری لطافت است و این را خست و
 و شیخ قدس سره حق را جل علا در بر ویت خانه علم ظهوری ثبات ننماید و در ورائی جامع
 و مظاهر مشهود شده و در ویت تجویز نمیکند **و** آن ایشانند من چنین پند چه توان کرد و درین

مشبه است بر سبب بزرگ کما جی با وجود خلقت و کما جی مقلد او است که سخن معرفت و عرفان آید و
 نضام است و شش و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد و تفصیل سخن گفته است و مشاقد و
 ائمه را بیان فرموده است و او است که وجود را با کمال حق داده است جل و عالم مودوم و تجلی
 ستمه و او است که منزلات موجود را ثابت گردانیده است و احکام بر مرتبه را جدا کرده و او است
 که عالم را عین حق دانسته است جلشانه و همه او است گفته و با وجود آن مرتبه تزیین حق سبحانه
 در عالم یافته است و از دید و دانش او را سبحانه منزله و میر و نهسته مشامی که از شیخ متقدم اند
 درین باب اگر سخن گفته اند یا اشارات و باریز گفته اند و بشرح و تفصیل آن غیر و اخسته و انانیکه
 از خطا گفته بعد از شیخ آمده اند اکثر نشان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بطریق اصطلاح او سخن
 اند و پس از ندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاده نموده ایم و از علوم و معارف و حفا
 انواراً فی جزه الله سبحانه عنا حیر لجزاء غایه فانی الملباب چون حکم بشریت مظان خطا و
 انحال صولب یکدیگر مختلط است و انسان و احکام گامی مختط و گامی مصیب است لاجرم
 موافقه احکام سواد عظمی حق را مصداق صولب بدی ساخت و مخالفه آنرا دلیل خطا باید دانست
 قابل بر کرده و مقول بر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علو الهی صلوته و السلام یکم
 بالسواد لا عظم غیر مقرر است و تکمیل صناعت تبلا حق انکار است و اختلاف نظار سیبویه را بر حریف
 اتون گفت که بانه احکام علم نحو است اما نحوی که تبلا حق انکار را تاخران و اختلافات انفا تا انون
 الکما فی نتیجه پیدا کرده است چپیکه دیگر فیه فوریت و گریز فیه توان گفت که نوع دیگر گفت
 و روحوم شینه یافته سر بتگاننا من لکذبت + رحمة و هی لنکامل امرنا رسته
 مکتوب شما و من نیز حضرت خمد و زاده محمد مصوم سلمه الله سبحانه در استناد و شایان
 لکذبت هکذا هکذا و مما کلمت لکذبتی کوکا ان هکذا ان الله لقد جاءک
 رسول ربنا بالحق علیهم الصلوٰۃ والسلام علی را با صل خود شام بر حق است و هیچ نایما
 و شک در میان نشان حامل نیست اگر غار و خشک است اقبال و سجود است و اعراض از
 اصل و خلق ایشان را مانع و اصل نیست چه بر چه او دارد از حسن کمال خود و توابه و وجه استفاد

از اصل است عدم است که به توسط اصل مگر نصیب نشده باشد و آن لاشی محض است و مجرب
اعتبار در این ظل از کمال تا اولی اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود نگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن کامل نموده
است لیکن با وجود اقبال خود و اعراض از اصل خود کائن است و اندیاند که بلکه صحتی که خود
دارد همان محبت فی حقیقت باصل متعلق است زیرا که حسن کمال که متعلق محبت است از اصل
است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیست و دیگر ندارد که محبت بآن متعلق گیرد و بجا حق
غیر حق و چون بکرم خداوندی بسلطان این مرض خود بینی از وی رازل گردد و از اصل
مرکب که داشت باز آید و امانت را از اهل امانت داند و بجای اقبالیکه بخود داشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت باقیال آن مبدل شود و این مان مرسته سادت
بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایتی مافی الباب چون عالم ظلال سما و صفات
واجب است تعالی اصول انهم سما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول
خود است که سما و صفات باشند و جوهر در میان اینها نیست که بوی قیام بود نظام از غیر
حکیم ان الذنوب قد یصدق برین سرگناه شده گفته است که عالم تمامه اعراض است و دیگر
در میان اینها نیست که بوی قیام باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بالفنهای گفته است
و از اصول اینجا غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محمد الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض مجتمعه نموده است و قیام آنها بذات حق و شسته جل و علان به سما و صفات که اصل
آنهاست فی البلیت شعری معنی القیام بالذات المحرود عن جمیع الوجوه و الاعتبارات
و لا معنی القیام نه الا الاختصاص الناعت و لا نعت نه فلا قیام و ایضا ان القیام
من جملة الوجوه و الاعتبارات للتعینة فلا معنی کثبات فی تلك المرتبة المقدسة
و چون افراد عالم ظلال سما و صفات باشند باچار وصول ثمان باصول شان خواهد بود که سما
و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند منتی بذات مجرب و مقدس نخواهد بود و از اینجا پیش
نخواهد گذشت و امالت را هم اینجا گنجایشی نیست که عطا رزاقی است اینجا از همه چه بود و وجه

و اینهاست که در این باب
مورد بحث است

وجه نشان و چه اعتبار پس علم را از مرتبه قدرت ذات حق خیر حادان تعیب نمود و در اینجا
 اگر گنجایش نباشد لیکن مادت المدعا که در دست است که در مال محبت و لذت خود ابد از قرون و
 دانه نه تنها عده صاحب و دینی را بعد از قماراته بقایای اهل محبت و انموذج از ذات قدس را
 علماء غیر نسیده قیام او چنانچه اول با صلوات خود ۱۰۰ هزار صلوات بنده بر جان قیام این نمود
 باشند مجموعه آن حواض سابقه که در دست و این ذات موهوب توفیق او بود و کمال انشا و انجام
 رسد و منت حق او تمام گردد و سخن نیکو مایل تمام نما که قیام عارف مخصوصی آن ذات موهوب
 نیست بلکه تمام ارا و عالم را که اعراض محجبه اند چنانچه اول قیام با سماء و صفات و شتند حال
 قیام آنها با ذات موهوبه بواسطه ساخته اند و بان یکذرات همه را قیام گردانیده و حاصل کند
 بنده صلوات تمام را بر سر خلاف انسان که در کرمه **اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً** آمده است
 اینجا مستحق میگردد و حقیقت خزان الله خلق اده علی صورت و در قیام انهم میشود و در گفته
 که انموده است از ذات اقدس را در اعطای سیرا بنده از تنگه میدان عبارت است و الا انموده را
 آنجا که گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او بر آید و صورت را اینجا چه مجال است باید
 داشت که انقیاسم رگ در یک عصر متحد و نشود و هرگاه بعد از قرون متطا و له پیدا شود و قدر
 و یک عصر بصورت وارد اقلین مدته ظهور انقسم دولت نموده آید مگر اقل از ما و گویند که **لَا یَسْتَأْذِنُ**
لَا فِیْ شَیْءٍ مِنْ دُوْنِ اَمْرِیْ و هر گاه **لَا یَسْتَأْذِنُ** است که با ندر دست عا نور که بتایح ذات شرف سازد
 اندک مزه است بچون خواهد داشت و در هر چه وجود و اعتبار است را به بود چه هر چه بیان است
 بوجه و اعتبار است تا بچون نشود از وجه و اعتبار زنده ذاتی را که نصیب چچونه دارد شاه است
 بذات بچون حقیقه جلشانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را را بپای است بوجه و اعتبار که اصل دست
 ذات مجرد ظل اگر عطا فرموده اند نیز شاه است بذات مجرد چچونه و این ذات موهوب کعبه
 است چه گفته است که در همه جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ما و را جمیع اعتبارات
 و سایر افراد عالم را که نیست که نامی وجودشان وجه و اعتبار است ذاتی نسبت ما و را
 اعتبارات که از آن گفته شود پس چون در ایشان گفته باشد از آنکه اصل چه نصیبان بود

لکن راه دارد و وجه را بجهت سبب کند کو یا محاذ و کو کند افتاده است و وجه را از کنه بخلاف است
 بجهت چگونگی زحمت و خرد و تر و در ترافت و ترسم نسی بجهت لے اعرابے بکین ره که تو میر
 بترکستان است با اطلاق محاذات کند بکنه از رنگی مجال عبارت است محاذات آنحضرت چه صورت
 دارد و لکن بیغنی بیچون و در صورت مثالے چون بصورت محاذات متمثل میگردد و اطلاق محاذات بکل
 تجوز نموده می آید سبباً لا تقو اخذ کذا ان لستیننا او اخطانا بشو نشو چون افراد
 عالم را که اعراض جمیع اند قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایان
 توسط انذات عارف بذات اقدس جلشانه موهبدا گشت و نصیب آحاد و از این راه
 از ان مرتبه مقدس هم حاصل در چه ذات اینجا همان ذات عارف است کو یا توسط ذات
 خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند و فلک انتساب ایشان بذات اقدس توسط
 عارف است که انذات فی حقیقت ذات عارف است سخنی غریب و غریبتر کس را که بذات خود
 انتساب بذات اقدس است جلشانه و وصولی است بیچون با مرتبه مقدسه انکس و اخذ فیوض
 و برکات از ان مرتبه مقدسه صالت و استقلال دارد و توسط در میان نیست و ساطع
 ان مرتبه منزه است هر کس را از واصلان آنجا بقدر استعداد و خود نصیب است بطریق صالت
 والله سبحانه اعلم بحقایق الامور کما هو السلاطه علی من اتبع الهدی مکتوب شد و ویم
 بخواجه جمال بدرجین و حل معالیه و تغییر واقعیه و غیره و صلوة و تبلیغ الدعوات معلوم
 فرزندی غمی نیاید که محیفه تر لفظ که رساله اشته بود و در چون متضمن عافیت و محبت
 و شکر بود و فرستاد بخشد و واقعه که روداده بود و نوشته بود و تغییر از او هسته اند اندراج یافته
 بود که در پی و ضو ساقن بود که یکبار بیوش گشته افتاد و کو یا جان از بدن برآمد و چون
 باره با فاقه آمد نور می دید مثال قباب و خشنده که از خایت لطافت بیوش ساخته بود
 چنانچه شخصی محبوبے را بنید و در پرتوی جمال می جوگرد و نامی و نشانه از وی نماز مکتوب
 و فرزند می باد که انسان مرکب از طائف سببه مشهوره است و سر لطیفه را کار و بار دیگر است
 و احوال و واجبه دیگر تا این زمان احوال او واق فرزند می تعلق بر طیفه قلب شده و تبلیغ

قلب متلون بوده بحال این وارد قومی که بے شعور ساخته بود بر لطیفه روح تو فرو آمد بهمت و در
 راد و صرف و در آورده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسک وها وجعلوا ایعو
 الاله چون منشار دانش و شعور که روح بوده است منار و این می گشت بی هوشی نقد وقت آمد و وقت
 کار و بار شما بطیفه روحی متعلق است و حلقه امروزه پاره ادا و اعانت و تکمیل این نسبت بود
 آمده است و ظهور اثران شده است معلوم شد که دست پیچیده است و در صد و هشتاد و
 حضرت حق سبحانه و تعالی انجام رسانا و دو واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پرورین نباتات
 در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولی است که جمیع نسبت قلبی و نسبت روحی را بنا
 این دو قسم که کتب ده اند در پرورین چون نظام کواکب است و نباتاتش چون منشار و در
 مناسب واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولی ظاهر گشته است دست و جمیع حصول و نسبت نمود
 و اگر پیش است هم درست است چنانچه حاصل گرد و ظاهر شود حصول از انموده اند و
 بعد از آن بواقعه دیگر ظاهر ساخته اند و الله سبحانه اعلم بالصواب سبحانک لا اله الا
 اکام اکملت لک و السلام کتب هشتاد و دوم بحضرات محمد و مراد و خواجه محمد سعید و خواجه محمد
 مظهرها و لایها الام محاجرت بالبض اشبات الحمد لله و سلامه علی عباده الذین اصطفی
 فرزندان گرایی جمعیت صورت و معنوی محقق باشند و درین سفر ما محتاج به هیچ الی بر بر یافت
 اند و فرزند عزیز نیاید و کم است که از یادشان نماند با شاد و رسید و صول و ایم از نعم حقیقه جلالت
 بیشتر تذکره و در اقباده زیاد و تر و سوانح جدید و روز بروز و رسو و ده و آید و بیاض می رسد
 اما یک درک کند کسیت و آنچه خط بگریز و کدام خواجه محمد با شتم ختم است که ذوق فهم سخن دارد و در
 مانند میگردد و لیکن درین سفر اجیر از شده محسن و مخلصان صحیح اندر گشته است چه که موقوفت کنند
 حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ : زوفا هم کم اند و اوقات هم کم اَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدًا بَلْ يَدْعُوا
 شمار آرا بوده شبی بعد از نماز تهنیتی بیند که شمار دو برادر با یک ازین یا لان پیش وکیل و
 رفته آید و گوگرد باد شاه گردید و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قایل اند
 گیرد و هر کرا تجویز میکند بروقی چهره او می نویسند و نوکری گیرند ازین هر سه شما چهره هر دو شمارا نوشت

است تجویز نوایه نموده و آن با رسوم را چهره نموشته و نوک زخمه منی رشتا میسر نم آن تالت
 چرا چهره نموشته شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آور و نوک
 ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد و باز نزدیک باین لفظ همیشه گفته و نموشته حمد الله سبحانه
 که خاطر از جانب هر دو شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن تالت خاطر در از را ماند که تجویز نشد
 کاش بخور که نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبت باخیر مکتوب شما و مرسوم حضرت
 محم و فراموشی کبار سلیمان و برکات عکرم که بودن در آن با اختیار است به فرزندان گرامی جمعیت
 باشند مردم همه وقت محتبائی را در نظر می دارند و مخلص این مضیق می طلبند نمیدانند که در نام او
 و به اختیاری و ناکامی چه با حسن و جمال است و کدام نعمت بر این است که این کس را به اختیار
 از اختیار او برآورد و اختیار خود او را زندگان و دهند و امور اختیاری و را نیز تا بر آن به اختیار
 او ساخته از دایره اختیار او برآورد و کاملیت بین یک فعال سازند و رایام صلیب گاهی که مطالعه
 ناکامی و به اختیار خودی نمودم عجب خط می گفتم و طرفه ذوق می یافتم بلیه ارباب رغبت ذوق
 ارباب با را چه و برآورد و از جمال بکاو چه درک نمایند طفلان را خط منصر و شیرینی است و آنچه
 از تلخی نظرها گرفته است شیرینی بخوی می خورد و مشخوره که لذت شناسد و اندر او السلام
 علی من اتبع الهدی مکتوب شما و وحیایم بجا فط عبد الغفور و ادب بنظر لقه علیه السلام
 و سلام علی عباد الله الذین اصطفی طالبین راه را باید که بوی تصحیح عقاید موجب آرای صائبه
 شکر الله حمیم و بعد از علم با حکام فقیه ضروری بعد از عمل بقصصنا علم جمیع اوقات خود را صرف و فکر الی
 باشا کردند بشرط آنکه اندک را از شیخ کامل کامل خذ کرده باشند زیرا که از ناقص کامل نیاید و او
 خود را بر بنحیج محمود که بغیر از ادای فالقن سلفن و کله به هیچ چیز نپردازد حتی که ملاوت و آن
 و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو و کز گوید و الیتا و نه شسته و اقامه و نه
 مستغنی باشد و در وقت و در خور و خفت از ذکر خلعه نباشد ذکر گو فراتار اجابت
 به پاسک و ن ذکر نیر دان است به چندان بدوام ذکر پر دوازده و غیر مذکور از راحت سینا و خست
 به نیر و نایس که نوزاد رشتا نای و ناطن و ناطد اما آنچه ما سوائی بطریق خطر هم در دل و

مکنند و اگر تکلف احتیاج نماید نیز شود و بواسطه نیانے که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این
نیان که دل را از جمیع ماسواً مطلوب حاصل گشته است مقدار حصول مطلوب است و مشرب و حصول است
از حصول مطلوب و حصول حقیقه مقصود چه نویسد که در او راست است که کیف الوصول الی السعاده
و د و منها قل الجبال و د و منها حیوف و چون بر او عزیز این سبق را بقایای
سبحانه یا خام رساند طلب سبق دیگر نماید و الله سبحانه و العالی و السلا علی
من الله السلام و استقامتکم و استقامتکم که مستقیم الله سبحانه اگر امیر رسیده شد
و از این عقبات شداید راه را می مضطربخانه میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواه طلبید انشاء الله
تعالی بحسبیت باشند و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جلشانه سازند مبادا در فرغت
و خط نغز نماید و باطل عیال مونس تام پیدا کنند و فتوری کاخانه احم نمایند خبر حرمان و
ند است وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت داند دولت انصاف داند و باجماع
گذرانند خبر شرط است معارف جدید که نوشته شده است همه سبق بعد سبق تمام است سیر
گذرانند و مجد و مجد در مطالعان کوشند شاید ریچ از مکنونات آن مشکشف گردد و سر راه سعادت
شود و راه شتابنبرس یافته ام که در مکتوبی نوشته خواهم نمود تا ششم کشته سیر راه که شمار ساند
امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و
و لب گذرانند بعد صحبت مبادا تا اثری نماند و بجزرت حق سبحانه و تعالی و تصرف باشند و بعد خبر
باجل حقوق قضا نماید و خاطر داری کنند و با جماعه ستورات بر عطف و نصیحت زنه کافی نماند و امر
و معروف نمی ناکند و حق ایشان و نیز نکنند و جمیع الهیانه را بنابر و صلوات و ایتان احکام شرعی
از غیب نماند فانکم مسئولون عن عینکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داد و دست عمل بر وفق
آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت و درین مکتوب شما و ششم بر وین حبیب
خادم در کثرت لعل خوارق قلمت آن در اینجا به فضول مباحث باعث قلمت لعل خوارق
است علی خصوص که کثرت مباشرت فضول بجز شنبه رسانند و از اینجا مبادا باشد سبحانه و تعالی محظوظ

از ثلوثات دنیا و دین چه هر قدر که از خواجہ حضور است و فلان نیامیت و آنچه فضول است از دنیا
 است و نفقه و دیگر ریاضات و مقصای بر ضرورت قلت محاسبه می خوانده اخروی است و این
 سبب ارتقاء درجات اخروی است چه هر قدر که در دنیا محنت است ضحایان در آخرت است
 است پس جو و دیگر هم از برای ریاضات و مجاہدات انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات سومی
 جسمی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و مقصای بر ضروریات مباحه اگر چه شرط
 وصول در راه اجتناب است اما فی ذات محمود و مستحسن است بلکه نظر بقول آمد مذکور و ضروری
 و لازم است **سُبْحَانَكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي تَبَدَّلُ الْأَشْيَاءَ وَتَحْكُمُ فِيهَا وَتُخَوِّضُ فِيهَا الْأَمْثَالَ**
وَالْأَلْبَابَ وَتُجَنَّبُ مِنْهُ الْأَعْيُنُ وَتُنْظَرُ مِنْهُ السُّلُوكُ وَتُحْشَرُ مِنْهُ الدُّنُيَا وَالْآخِرَةُ
 مظهره العالی **لِكُنْ لِلَّهِ وَتَسْلُكُهُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ مِنْهُمْ مَرَدُّ الْقُدَامِ وَبِهِمْ مَرَادُ الْغُرُشَاءِ**
 سلسله راوت من بی توسط به الله متصل است تعالی دیدن نایب منادی الله است
 سبحانه راوت من بحمل رسول الله صلی الله علیه وسلم بواسطه کثیره است و طریق
 نقشبندیه بیت و یکو سطر و بیان است و در طریق قادیانیه بیت و پنج و در طریق شیعیه بیت
 و هفت و راوت من بابت تک قبول مساطت نماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله
 ام صلی الله علیه وسلم و هم میره پس نزاد و صلی الله علیه وسلم بر خوان آیند و گشت هر خدی
 طیفی ام امانا خوانند و نیامده ام و هر خدی را بعم امانا زاصلت بهر نیم و هر خدی استم اما شریک و تتم
 نشر گشته که از ان دعوا هم سری خیز و گران کفر است بلکه شرکت خادم است باخدمه و ما تطبیق
 اند بر سفر و انید و گشت حاضر شده ام و ما نخواسته اند و گشت با نید و گشت در از نکرده هر خدی را و بیانی
 اما مرید حاضر و ناظر وارم هر خدی در طریق نقشبندیه پیر من عبد الباقی است رضی الله تعالی عنه
 اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلاله و هم نواله من افضل تربیت یافته ام و در اجتناب
 سلسله من سلسله رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من حسن جثانه و هم حسانه و من
 من ارحم الراحمین و در طریق من طریق سبحانیت که از راه تنزیه رفیع ام و در هم و صفت خرافات
 اند پس **تَكُنْ نَحْوَهُ** است این سبحانی نه ان سبحان است که بسطامی بن فاعل گشته است که

اباین مسامحه نیست آن از دایره القس برآمده است و این ماورای قس اتفاق است و این
 تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که کرده از تشبیه بوسی زبید و این
 از سکر جوشیده و این از عین صحرای مدینه است ارحم الراحمین در حق من اسباب بیت را غیر
 از بعدات گذشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود و انساخته از کمال کرم
 اتمام و تیرتے که در حق من وارد گشت و تقدس تجویز منیفر باید که فعل و دیگر یاد در تربیت من غلظت
 باشد و این بدگیرے در نیچے متوجه کردم مرا الهی ام جلشانه و محبتا فی فضل کرم ما مقنا
 اولاً باکرمان کار و شوازیست الحمد لله الجلال والاكرام والمدة
 والصلوة على رسوله والخيرة اولا و احدا مکتوب شد و هشتم حضرت
 محمد و فرموده عالمی تبه خواجہ محمد سعید سلمہ اللہ تعالی و ابرار خلعت خلیل ما ثبات ثقین و جود حضرت
 حق بنان و توفیق منبده را که بدلت خلت خود که بالا صاف مخصوص حضرت ابرهیم است علم
 بنیان و عمایه الصلوات و شام شرف ساز و بولایت ابرهیمی سرافراز گردانند و انیس فی ندیم خود منیفر
 نسبت النعم الفت که از لوازم خلت است و بیان آن آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن
 النعم الفت است و بیان آن قبیه و کراست اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبیه اگر
 و نظیر باعث نفرت و بے الفتی خواهد بود که منافعی مقام خلت است که سر از الفت است
 و اول ایفاء قبیه و اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که دوست که درین موطن نسبت
 خلت نمایی بد و قبیه و اوصاف خلیل است و ساز و اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو
 فیج رقیب و حسن و مطلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیه و جوی از جوی
 حسن کن است پس تواند که تنبیه از نظریان وجه حسن حسن و اندو حکم حسن آدمی نماید و بداند
 که هر چند در آن قبیه حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن و منقوط و منظور مولی جل شانه
 گشته است ناچار حکم اگر ان عوب الله لهم الغالبون بر سایر مرتجع آن غالب مدته است
 زیرا که بزرگ خود ساخته و مستحسن گردانیده اولئك ليبدل الله سيئاتهم بحسنة
 بزرگ رشتد الله تعالی سواء الصلوات که نسبت در بیان خلت و محبت عموم و خصوص است

خلعت عام است و محبت فرد کامل و چارواطالس و الفت محبت است که باعث گرفتاری و
 و بیقراری بے آرامی آرد خلعت سرسرسن و الفت و آرام است محبت است که اشاره گرفتاری
 پیدا کرده از افراد دیگر خلعت تمیز گشته است و کویا جنس بگزیده و هنری که محبت دین
 امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلعت در دو وزن است و نفس خلعت همیشه عیش و فرح
 و سرور و انس و انس است از نیجات و لذت بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علیه بنیا
 و علیه الصلوٰه و السلام رویا که در سخن است اجر عمل که است فرمود و هم در آخرت قال
 الله تعالی فی حقّه و انیکناه اجرّه فی الدنیا و اوائه فی الاخره من الصالحین
 و چون محبت منشا در دو وزن آمد پس در هر فرد که محبت نمالث باشد و در وزن بیشتر بود از
 گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متواصل الحزن
 و او فرموده علیه و علی الصلوٰه و السلام ما اودی بنی نمل او دیت چه فرد کامل از
 افراد انسان و حصول محبت او بوده علیه و علی الصلوٰه و السلام و سرخدا و محبوب است
 علیه و علی الصلوٰه و السلام اما چون نسبت محبت در میان محبوب و درنگ محبت اگر قرار
 آمد حدیث قدسی است الاطال شوق الا بدال الی لقاء فان الله به اشده شوق اینجا
 سوال است مشهور است که شوق و مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا سچ چیز مفقود است
 شوق چه بود و ما شد شوق چه باشد جواب گیم که مقتضای کمال محبت رفع انتمیت است و اتحاد
 محبت محبوب چونکه اینفنی مفقود است شوق موجود است و چون تنها اتحاد با حاصل است
 محبوب کائن است چه محبتا بد که مجرد وصل محبوب هم تمناعت کند ناچار باشد شوق و جانب
 محبوب و متوصل الحزن صفت حبیبی باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه و ربیب او ناد است
 هر چه بخوابد او را میر است پس سچ چیز و حق او تکا مفقود باشد تا شوق متحقق گردد و چنان
 مناسی امر دیگر است و اراوت آن امر دیگر مراد او تکا از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تنها
 بود و اراوت حصول آن نبود وجود از انخوا بد است و عشق چنین بلو جمیها باشد و هر چه
 که در عشق مجرد و در مطلوب باشد و وصل سچ نموند نبود بلکه وصل انخوا بد و از اعمال محبوب

باشد این از دو انگیزه عشق است بلکه از منرا می عشق من لم یلق لم یصل من یصل یویم
 و گوئیم که خلعت پس مقام عالمی است و کثیر البرکت است و عالم بجا نرسیده را که با دیگر می بین
 و الفت و سکونت و آرام است بهر حال مقام خلعت است و همچنین هر خطی و لذت و آرامی
 که از صورت و ظاهر حسیله کائن است از مقام خلعت است و محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد و اگر
 خلعت و این الفت آن در میان نبوی و پیغمبر که بود پدید می آید و با جزو و دیگر
 علی الخصوص که نسبت تضاد و هشت باشد منضم نشود بلکه پیچ و جو که با مانیته ضم نگردد و بلکه پیچ
 عالمی و تحت ایجاد و جب تمام و خل نیاید چه هست اگر سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
 و باعث وجود شده است و آن عرف و خلقت الخلق حدیث قدسی است و حسب
 کامل خلعت است چنانچه گذشت پس اگر خلعت نبوی و پیچ چیز موجود دیگر در پیچک پدید می آید و پیچ
 و الفت دیگر و وجود عالم و نظام اند هر دو مربوط به خلعت است اگر خلعت نباشد نظام نیز در رنگ
 وجود و منفق و اگر در پس خلعت اصل ایجاد آمدیم در جانب مدوم و جانب موجود چه خلعت است
 که ممکن یا قبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه مدوم و فعل و تخانه خود بدست
 خلعت آرام یافته است و بانیستی خود ساخته بلکه تقیض خود و نیز الفت و این گرفته مرکیات
 او شده است و وسطه وجود ممکنات آمد پس خلعت از جمیع شیا مبارکتر آمد و برکات او بشا
 موجود و معدوم گشت چون معارف و دقیقه مقام خلعت و هستی و محوم برکات آنرا معلوم است
 و نیز دانستی که مقام خلعت بالا صالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی بنیا و علیه الصلو و السلام
 و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر توسل برکات این نظام
 ساخته اند که تعین اول تعین خضرت ذات است تعالی و تقدس حضرت وجود آن تعین اول
 وجود و بر حضرت خلیل است علی بنیا و علیه علی جمیع الانبیاء و صلوة و تحمید و البرکة و السلام و انوار
 همه مرا فی جاعلک للناس اماما و سید البشر بتابعت ملت و ما مور گشت استبرک
 ۲۰ ابراهیم حنیفا علی نبینا و علیه الصلو و السلام و بعد از وی پیغمبر که
 مسوئلت ما مور بتابعت او شد علی بنیا و علیه صلوات و تسلیات و سائر تعینات و تقیضات

این تعین موجودی مندرج است اگر تعین علی جمیع است و ضمنی است و اگر تفصیلی است هم مندرج
در وی از اینجا تو اندو که حضرت پیغمبر علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سایر انبیاء را با خود علی جمیع صلوات و تسلیات و اگر سایر انبیاء
را به خود یاد میفرمودند هم گنجایش و شست زیرا که تعینات این بزرگواران و ضمنی تعین بود که تعین
علیه جمیع گفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و آنچه در صلوٰۃ منطوقه آمده است
کَمَا صَلَّيْتُ عَلَيْهِمْ أَكْبَرَهُمْ تَوَاضَعُوا لِعِزَّتِهِمْ تَحَنُّنًا مِّنْ عِزَّتِهِمْ وَلِأَنَّ فِيهِمْ لَكِبًا لِّمَن يَخَافُ أَصْفَاءَ
لے توسط تعین اول وجود و بے توسل تمام کمالات و ولایت ابراهیم علیه السلام نیست زیرا که قبایل
مرآن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه دای غیب الغیب بر موده است و البطن بطون
را بطور آ و رده پس هیچکس از توسط او چاره نبود خاتم الانبیاء علیه و علیهم الصلوات و تسلیات
امر متابعت او فرمود تا به تبعیت او بولایت او برسد و از اینجا حضرت ذات اجل شایسته تجر و تامل
علیه و علی جمیع الانبیاء و صلوات و تسلیات سوال زین بیان لازم آمد که حضرت ابراهیم حضرت
خاتم الرسل فضل بی شد علی جمیع الانبیاء و الصلوٰۃ و السلام و حال آنکه اجماع بر تفصیلیت خاتم الرسل
است علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت
بود و دیگران را به تبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بر خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و دیگران را به تبعیت اوست علیه و علیهم الصلوات
و السلام جواب صول بذات نیز در رنگ تجلی ذات اول و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر و اصل است یا ناظر بنفس خود و صفت آن قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات حضرت ذات تعالی تعین است که رب دست خواجه
نزد است و ابان تعین نزد نظر با و از آن نفوذ نمند و انقسم که باعتبار قدم است بالاصالت
حضرت حبیب است که محبوب بی عاملین محبوبان اجناسی بزرگ که خلیل ان از ان جا و رانده نگارند
به تبعیت شان بروند خلیله باید که نظر او تمام و وصول رئیس محبوبان علیه و علیهم الصلوات
و السلام برسد و در راه کوتاهی نمزد با جمله تجلی ذات به کیو حیا بالاصالت مخصوص حضرت خلیل است

و دیگران تابع و پیروی بنیاد علی علیه الصلوة والسلام و بوجه دیگر آن تجله بالا صالت مخصوص
 بحضرت خاتم الرسل و دیگران تابع او نید علیهم الصلوات و تسلیات و چون وجه ثانوی
 اتوی و داخل است و در مرتب قرب ناچار تجله ذات را بیشتر متناست بحضرت خاتم الرسل
 علیه و علیهم الصلوات و تسلیات بوی پیدا کرد و اوصال علی علیه السلام از حضرت خلیل از اسرار
 انبیاء علیهم الصلوات و تسلیات و لجات فضل آید پس فضل کل در میان انبیاء الصیبه
 و وزیر گوارا مده هر چند یکجه از دیگر فضل بود علیها و علیهم الصلوات و تسلیات و البرکات
 و حضرت موسی علی نبی و علی الصلوات و تسلیات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت خلیل
 رئیس محبوبان است علی و علی اتباعه الصلوة و السلام ناچار او را علی نبیا و علیهم الصلوة و السلام
 بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تکلم معیت است که دیگر ریاضت و نیز در حضرت او را
 تقدیر گاهی است که بتوسل محبت او است و این دیگر را اینجا مدخلیت نیست اما این فضل راجع
 بهجسته است که توان گفت که تعدیل کلی است چه جم غفیر از انبیاء علیهم الصلوات و تسلیات و مقام
 تابع او نید علی نبیا و علیهم الصلوات و تسلیات مع ذلک فضل کل بهمان است که نصیب خلیل
 و حبیب علیها الصلوات و لجات و هر چند هر یکجه بیکوجه تابع و دیگر است و در وصول نظر حضرت
 خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیها الصلوات و تسلیات و در وصول قدمی حضرت حبیب
 اصل است و حضرت خلیل تابع او علیها الصلوات و لجات و کمالات و فضائل مخصوصه
 حضرت کلیم را علی نبیا و علی الصلوة و السلام تقدیر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر است که در کمال
 علی مرتب نماید انشا الله تعالی باید دانست که انبیاء بتوسل نبی حضرت ذات تکلم برسد علیهم الصلوات
 و تسلیات آن نبی و میان ذات حضرت تکلم و در میان آن انبیاء حائل نیست و اینها را حضرت
 ذات بالا صالت نصیب نماید مافی الباب صول آن در وجه انشا را موطوعیت آن نبی است
 علیهم الصلوات و لجات بخلاف است نبی که بتوسل و برسد آن پیغمبر در میان حائل است مگر
 آنکه فردی از افراد است را بالا صالت از حضرت ذات تکلم نصیب آنجا نیز حیل آن نبی مقصود است
 و تمییز او موجود و علی الصلوة و السلام و قلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق می آید

ان فرمود است و سایر انبیاء چه بود که جیلوله در هر دو مقود است و تعجیب موجود جواب تعجیب و تفرع است
 باعتبار تشریع است اما تعجیب تشریع نبی نیکند نرسد و تعجیب و رانیا باعتبار است که نبی مقوم است
 وصول بان و جدا و لا و بالذات است و دیگر انرا نماند و بالعرض چه مطلوب و دعوی است
 و دیگر انرا لطیف و خوانند و تعجیب او طلبند اما چه کیس خیره اند و در یک مجلس طاعت تفاوت حال
 استیفاء تله ذات و تعجیب میفرماید ایشانشانند که زله بردار ایشان اند و الوش خورشید
 گزوفوی زاف و ایشانشان که کبرم خداوند جلشاه مخصوص شود و طبعین مجلس کارگرد و چنانکه
 گذشت ۵ باکیا کار یاد و شوازیست مع ذلک است همت و غیره پیچید است سرخند از فرار
 گردد و علویا پیدا کند و وقتی است که سر و بیای پیچید برسد قال الله تعالی و لکن سبق
 کلمتنا العباد کلمة لیس فیهم لک صوفی و ان جند کلمة العباد سوال مراد از ایشان
 ملت ابراهیم که حضرت نمیر با بان ماورث چیست و با وجود استقال تشریع او امر است
 چه باشد علیه علمو جمیع الانبیاء صلوات و استیما جواب استقال تشریع تعجیب جنگ ندارد
 روست که حضرت نمیر با علیه علی الصلوة و السلام تشریع را باصالت اخذ کرده باشند اما با
 حصول مری ماورثا تعجیب حضرت غلب علی دنیا و علیه الصلوات و السلام کردند چه آن مر از خصا
 ان منوع است که ماورثا تعجیب او شده است و حصول ان امر حصول ان مناعت مرود است
 مثلا شخصی او ای فرض ز فرض نماید مع ذلک نیت مناعت نیز کند و گوید این فرض را نبی با
 او کرده است ما هم او را کنیم برین تقدیر امید است که سوا ثواب او فرض حق اب مناعت جدا
 یا بدو بان بنی ناسبت پیدا کرده از بركات استفاده نیز نماید و نقیض آنکه مراد از مناعت ملت
 مناعت تمام ملت یا بعضی را تمام است با وجود تفرع بعضی از حکام مناعت کل حکم که اید و اگر
 بعضی است هم بے خدشه نیست علما را علمای تفسیر نموده اند انجا رجوع باید کرد که آن بای علمای
 خواهر است بعدوم صوفی ناسبت کم دارد و سبحان الله معارفی ازین ظاهر میگردد که انرا غایت
 نزدیک است که انبار جنس هم ازین نفرة پیدا کنند و معارفی نیز در مقام ستیز آید و معجم کفر
 مراد حصول انعارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار و بار و نمانند که تعین اول تعین

است و آن رب حضرت خلیل است و بعد از تعین او علی بنیا و علیه الصلوات و السلام درین هزار سال
هرگز گشته شنیده است که تعین اول وجود بود و آن بخلیل الرحمن باشد علی بنیا و علیه الصلوة
و السلام در تقدیم این عبارت متعارف نبود و تعین و منزل را گنجایش نه در متاخرین که
انقسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی و دریافت و آن خاتم الرسل مقرر است
علیه الصلوات و التسلیات امر و که خلاف مقرر از کس ظاهر شود و خیال این دیگر که بر سر او چه بود
و چه سان مطعون و ملام گردانند که تفصیل خلیل حبیب بنیا بدو حبیب جز و خلیل بسیار
علیها الصلوات و السلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا
و دفع توهم ایشان نموده است و جوابشانی گفته اما معلوم است که با آن اکتفا نمایند و بان شفا
متشکف گردانند چه توان کرد و جعل و عناد و تعصب علامتیست مگر آنکه مقلب القلوب و القسیرت کلام
خود و لها را ایشانرا بگردانند و محامل قبول استماع حق ساز و بزرگه حضرت خلیل و صلوات
او از امر این که به حبیب فرموده است توان دریافت علیها الصلوات و السلام که متوهم را بایستد
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل علیه و علیها الصلوات و التسلیات بر جمیع
و مراتب قرب چو میدواز همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر
نمیخوانند محب محبوب الرسل خود عزیز تر میخوانند و دیگران چه رسد که بوی مشاکرت طلبند
سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب
علیها الصلوات و التسلیات انقدر فرق است که انجا تفصیل است و اینجا باجمال جواب این
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلعت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق
شد عالمه چنانچه بود ظاهر گشت که نیا آنوقت متعلق بطل این حقیقت بوده است و الله
سبحانه ندانم بل الصواب ازین متعارف و فهم گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعین است
اسبق از تعینات حضرت ذات تکمیل و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین
لا تعین انما شته است و غیر ذات را ذات و نسبت و مناقشه و غیرت حاصل ندارد که از تنگی
عبارت است سوال بن تعین اول وجود را که تو یافته آن تعین اعلی علیه جمیع که دیگران

یافتہ اما چنانست است و در میان این دو تعین یقین گیریم است یا نه جواب یقین و یقین
 تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لا تعین گفته اند همین تعین و یقین است
 که این حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین نشان نبوده است
 که اقدم حمیه شیوات است بعد از ان نشان اعلم است اجمالا و تفصیلا و البعد است لیکن بنابر
 میانگه انظر در نظر نمی و آید و او مناسب حضرت ذات است از همه بیشتر دارد و متفقا و
 در کتب بسیار جلوه گرفته است انقدر مفهوم میگردد که فوضن بکات ان خصوصاً بر و همان متفقا
 است و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال سبحانه لا یحاط به الا کما علمنا الله ان یحاط به
 تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالا صالت نصیب حضرت خلیل است و
 قومی بالا صالت نصیب حضرت حبیبی منیا و علی الصلوة و سلام بیان نموده است که انجا
 و مشاهد است و یا قدم را انجا کنجایش است انجا بود انجا کنجایش است قدم چو بات بلکه
 و صحت محمول کیفیت اگر صورت متناهی بنظر نرسد است و سال نظری میگویند و اگر قدم
 قدسی و الاظه و قدم از ان حضرت باشد از هر دو و انجیران است و انسلک علی من اتبع
 الهدی مکتوب است تا و و تخم بقا غنی با عیال فریاد و شرح سخن شیخ و بهار
 بقیه با بعضی و فاین توحید و حو و قال النبی الاولی و انما البقی فی قدس سبق
 فی تبیین غلطات المتصوف فکر دیگر غلط است که گویند همه اوست و باین همه خبریات
 متفرقه حادث یکذات خوانند و بر میگردانند که ما خود ویم پس آن کافران را صد هزار خط
 باشد و خداوند عالم است و تقدس از جمع و تفرقه محدثات منزله است واحد است که جزو بود
 راه نیست معلول پذیرد و تسلیم ان نشود بدین قول کافرند خود را مانند و نه خدا را که اگر کسی حق
 بود که فنا شدی قومی را غلطه در روح و این را در حقیقت است انکه الله سبحانه و تعالی
 که عبارت عباد است هر چند و قدما و صوفیه قدس علی الاله الاله هم متعارف نبوده است
 اما مثل ان الحق و سبحانه و لیکن سببی و امثال آن نبوده بسیار است که مودعی می
 عبارات و ان عبارات یکسان است از هر دو گذشته است چون که سینه و سینه متعلق بود

شبه است که در متاخران صوفیه عبارت شائع و ذائع است و بیک کلف بهر دست میگویند
 بران قول ضرر دارند مگر قلیله از اینها که درین عبارت و امثالین عبارت تردد دارند بلکه
 صوت انکار اطمینان میدهند و آنچه این فقیر از طلاقات ایشان معنی کرده است میفهمد است که اینهمه
 جزئیات متفرق حادث ظهور یکذات اندک و تفهیم رنگ نکه صورت زید شلا و در برابر
 متعدد و منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند بهر دست یعنی اینهمه صورت که در برابر یک متعدد و نمود پیدا
 کرده است ظهور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حصول قیاسات زید
 با وجود این همه صور بر صفت و حالت متصل خود است و این صورت در کجایم هیچ افزوده است و هیچ
 کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشان نیست تا با بادی نسبتی از نسب
 جزئیت و اتحاد و حصول و سراین پیدا کنند سرالان کما کان را اینجا با جدت چه در مرتبه که او
 قائل به خانیجه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بود ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد بلکه
 ظهور یکون آنجا گنجایش عجایب و بار است بسیر از آنجا بر تقدیم صوفیه از این عبارت
 توحید امیر یعنی حصول اتحاد می فهمند و تحفیر و تضلیل قائلان انبساط می نمایند و بعضی از اینها
 توجیحات انبساط را بر پنج می نمایند که بدقیق قائلان هیچ نسبت و تناسب ندارد و متاخران
 میفرمایند که قول ناختمی از تصور و قول سجانے از بازید بسطی بر طریق حکایت بوده است یعنی
 حق جل شگانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شایر حصول اتحاد در میان بود قائلان این قول
 روی نمایم چنانچه گفتار را و میگویم که حصول اتحاد قائلان و تحقیق سابق وضع گشت که درین
 شطرنج نمایم حصول اتحاد نیست اگر محل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمید اند
 حصول اتحاد بوده ما که این سلسله توحید و متقدمان صوفیه نیک محروم و ملخص نشده بود
 هر کس از اینجا که مخلوق است میگشت کلمه در توحید که اتحاد و انما باشد از وی ظاهر میشد و از علی
 سکره بر آن و غیرت و ظاهر آن عبارت را از شایر حصول اتحاد و صرف نیاساخت و
 نوبت بشیخ بزرگوار حمی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال موفقت این سلسله
 را شرح ساخت و متبوع و مفصل گردانیده و در رنگ صرف نمود در تدوین آورد و هم ذکاء مجازین

بسیار از اینها
 خارج از حکایت
 بوده و جانشان

طائفه مراد و الفهمید تحلیله و نمود و مطعون و طام ساختند و درین سلسله در اکثر تحقیقات
 محقق است و طاعنان و دوزخ صواب بزرگ و فو علم شیخ از تحقیق این سلسله باید و
 نرد و طعن و باید کرد و این سلسله هر چند میرود و بتلاقی حکا و ساخران و وجه و منقح و زیگر و دوز
 شبهای طول اتحاد و در ترس افند و خویجه حال بتلاقی انکلا و ساخران خویجه و منقح گشته
 است هرگز و در زمان سیبویه و خفشی آن منقح و وضوح مذمت که تکمیل صناعت بتلاقی انکلا
 امام عظم و امام ابی یوسف رخصه الله تکا عنها آتش شاه و سلسله خلق قرآن با یکدیگر منقح
 داشتند و در و بدل میکردند و بعد از ششماه مشخص شد کسیکه قرآن را مخلوق گردید و فرود و
 طول نمانعت بوسط عدم تنقیح این سلسله بوده است و بیوقت و بحال که بتلاقی حکا و منقح شد
 است گویم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شگ که عادت اند و
 و اگر دلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این منقح از برکات تلاقی حکا است بر هر حال
 رویم و گویم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از طول اتحاد و بعد است یعنی مستند
 موجود است تعالی نه آنکه اینجا هم هستند و با و متحد تعالی این را خود ابی نگوید و
 چگونه تصور شود و چون در غلبه محبت ما سوا محبوبات نظر این بزرگواران مستویگر و در غیر
 و شه و نشان نیما ندیکونید به دست یعنی اینهمه که ثابت مینمود و متوهم و تخیل بوده است و
 اوست تکا برین تقدیر هم نه شایسته جزئیت و اتحاد است و نه مطلق معلول و معلوم نه و آن
 فقیر امثالین عبارات را نمی پسند و هم خدایین متعاسر است زیرا که شایان مرتبه تقدیر
 و منزیه خداوندی نیست جل سلطان اینجا به باشند که مضایق او بودند تعالی مع و در کلام
 و آید او و ایشان را یارای آن کجاست که باعتبار ظهور هم بر تعالی محمول گردند اگر
 ظله از ظلال کمالات آنرا ظاهر ندوان ظلل که آنها منظر او نند خداوند جل سلطان که او خدای
 هزار ظلال با ذات تکا در میان بوده باشند ان الله سميع عليم ان حجبا من شهود
 وظلله شنیده باشند پس حاشا منظر ظله از ظلال کمال و اسجانه بر روی تکا محمول
 داشتن او است گفتن سواد است و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است انقدر موم

در کتب معتبره شیخ
 منقح است و طاعنان و
 دوزخ صواب

تمست و همچنین بر توجیه تائید مشهور خود را عین حق و حقیقت با اعتبار آن محمول ساختن نیز سزا
او نیست بلکه خلاف آن شمرده می شود و علم از کمالات اوست سبحانه و اولیای او را در عالم هست
شم و در احوال نیز هر چه مشهود است شایان نظر است پس حق نبود و علم و اولیای او را نقشبند میفرمایند
قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد از همه غیر حق است سبحانه بحقیقت کلمه
لا نفو آن بایکرو و آنچه مختار این حقیر است درین سلسله و در سلسله ان تقدس تمسخریه است
عبارت جمله از دست نه با نفعی که علمای طوا سر بران قصاص نمایند و گویند صدور و خلق جمله از دست
این خود صادق است مع ذلک اینجا علاوه دیگر هم هست که علمای آن مهتد نگشته اند و صوفی
بدریافت آن به تازگشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است تا
از وجود واجب تعالی بر تو وجود دست سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة
اوست سبحانه و بر تو آن حیوة مقدسه است علم از اقیاس العلم و القدرة و اکمل الکرامة
و عین الیه پس بطور صوفیه عالم هم صادر از دست سبحانه و هم خل کمالات او ناشی از آن کمالات
منزه او تا مثلاً وجودی که ممکن داده اند نه امری است که سیر خود باشد و استقلال او حاصل بود
بلکه آن وجود بر تو ظلم و جود واجب تعالی و همچنین حیوة و علم و غیره تا که ممکن نبخشیده اند نه امور
که استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی اینجا ظلال کمالات
و در اند سبحانه و صور منال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن مهتد نگشته
ساحله صوفیه را با علای طینین برده است نه لفظاً و بقا رسانیده بولایت خاصه تحقیق ساخته
و چون علمای طوا سر بر این دید میسر نشده است از فنا و بقا بجهت زسید لایب خاصه تحقیق نشده
و صوفیه کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالی یافته اند و وجود و سائر توابع وجود را عکس آن کمالات
دانسته ناچار خود را پیش از زمانت و کمالات او ندیده اند و غیر از این آن کمالاتی فیه و چنانچه
بحکم الله یا مکر که ان تؤذی الا ما کانت الی الکمل این زمانت را باطل مانت بسپارند
و این کمالات را درست بذوق باصل میهند خود را معدوم یا بند و میت دانند چه وجود حیوة چون
باصل افت معدوم و میت ماند و فنا منتهی گشت لعمولی نه چون نه تهی تو او را انچه نیست

و اجماع با وجود اختلاف بچشمی است بدان استدلال الله تعالی فرماید که نعمت این فقیر درین سلسله قوال است
توفیق آتش کس و نمیداند که قلوب درین نشانه از بخت جلاطین غیر اقیانان نصیب نیست از
رویت انکارند یا مشام و چون قلب رویت نبود بصیر را چه بود که او درین نشانه درین مجلس بیکار
و محط است غایت مافی الباطن اقیانان که قلب حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت بنظر میشود
و موقوف بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورت است مناسبت شهادت چون در عالم شهادت
کمال تعین رویت است ان اقیانان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون اقیانان بصورت رویت ظاهر
شود و خلق آنکه موقوف است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون ملک نژاد در آن مثال مشام
مینماید از وسط مراتب زایل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انکار که حقیقت رویتی او حاصل گشته است
و مرئی پیدا آمد نمیداند که آن رویت صورت اقیانان است و آن مرئی صورت موقوف او این از غلط صواب
و از تلبیس صورت بحتایق و همین دید چون غالب آید و از باطن ظاهر می شود و ساکن در توهم می نماند
که رویت بصورت نیز حاصل گشته مطلوب گوش باغوشش نمیداند که حاصل اینچنین چون حاصل بصورت
است نیز منبری بر توهم و تبس است بهر که درین نشانه فرغ است چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی جم غفیر از صوفیه و توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده در رویت بصری مگر ناقصی نیز
طائفه در توهم و وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سبیل
موقوف را چون صورت در مثال میدانشد لازم آید که حق سبحانه و تعالی بصورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال است و روا داشته اند که در مثال بصورت ظهور نماید چنانچه صواب
فصوص کسسه رویت اخروی را نیز بصورت جامع لطیفه ثانیه تصریح ساخته است تحقیق این باب
است که انصورت موقوف بصورت حق نیست سبحانه و مثال بلکه صورت مکتشف صاحب اقیانان است که اقیانان
او آن تعلق گرفته است و آن مکتشف بعضی جوده و اعتبارات ذات حق است سبحانه ذات حق
جل علا لهذا چون ملا عارف بات میسر جل سلطان نفیس تخلیات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی
متخیل نمیکرد و چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورت کائنات نیست تا آنرا صورتی و نامایده اقیانان
از بصورت رویت و نامایده گویم در عالم مثال صورت معانی است نه صورت ذات و چون عالم تمامه منظر

وصفات است از ذاتی بصره مدار و جانی تحقیق آنرا در مواضع متعده نموده ایم پس با چار تمامه قسم می
باشد در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات و جویی هر جا صفت نشان است که قیام بذات خارج
و از قبیل معانیست اگر آنرا در مثال صورتی بود و بوی بانقص گنجایش در اوقات و استیجانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقید است و هر مرتبه که باشد جزو نیست از مرتبه
که مخلوق و نیکو سجانه گنجایش دارند که خالق خود را محدود و مقید سازند هر که تجویز مثال آنحضرت
حل شده نموده است باعتبار وجه و اعتبارات است نه باعتبار عین است تا که هر چند تجویز مثال
در وجه و اعتبارات حق است تا که هم برین فقیر گران است مگر آنکه در ظلال بعیده از آن تجویز خود
ایدا برین بیان خود گشت که در عالم مثال تمام صور معانی و صفات کائنات ذات را که بایر
آنچه صاحب صفت تجویز رویت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست
تعالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سجانه چه او را سجانه صورت نیست تا رویت بان تعلق پیدا کند
در مثال صورتی است ظلم از ظلال بعیده او را کائن است پس رویت آن رویت حق چرا باشد سجانه
شیخ قدس سره و دلفی رویت حق حل علما از معتزله و فلاسفه بچگونگی نمیکنند بلکه اثبات رویت
برنجی نماید که مستلزم نفی رویت است و آن را بجز و نفی است از صریح نفی کلام الکتابیه
البلغ من الصبر و تفسیر مقرر است انقدر فرق است که مفید است آن جماعت عقلی نشان است و معتزله
شیخ کشف ابی از صحت ما که اوله غیر تا و اما همان که در تخیله شیخ است که کشف او را نیز
سازد از صواب خوف گردانیده است و باطل بدهش آن ساخته و چون اهل سنت بوده است صورت
اثبات آن نموده است و بان گفتار کرده که آثار رویت انکار شده است **ثانی** **ثالث** **رابع** **خامس** **سادس** **سابع** **ثامن** **تاسع** **عاشر** **الحکم** **الکتابیه**
و اما تحقیق این مسئله دقیقه که در میان بعضی مواضع که احادیث و روایات است نیز تحریر
است و آنچه از جماع پرسشید بود و تواند بود که آنوقت خطا که شاید از آنرا باشد بطریق یاد باشد
یا جماع باشد یا غیر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بجهت الحال که در حق و حکم مولانا ظاهر
نمایشی در جواب سؤالی از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر آنکه بعد از حمد و صلوات علیه
السلام میرساند صحیفه شریفه نوحی اغری که مصحوب شیخ سجاو ل رساله شده بود در رسیدگی کنند

سبحانه که سلامت و بجا نیت اند چند اصول اند را چنانکه بود و در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته
 شدند که چه نمایند سوال اول آنکه در میان معرفت و ایمان حقیقه چه فرق است جوابش آنست که
 معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گردیدن شناخت بود و گردیدن
 اهل کتاب در حق پیغمبر علیه السلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
 قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون الانباء اما بوسطه عما و چون گردیدن نبود ایمان متحقق نشد
 و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است و در رنگ صورت ایمان حقیقت معرفت
 در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال لاف و محبت خود در
 انزایی نجات اخروی بان الکفافر موده است و آن گردیدن قلب است با وجود انکار و نفی و
 اماره و صورت معرفت هم مقصور همان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره
 جهالت جلی خود بر آید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گردیدن است بعد از شناسائی
 و مطمئن گشتن اول بعد اماره کی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی خدا کرده اند
 گردیدن عین آن تصدیق است یا امری است و را آن تصدیق اگر تصدیق باشد لازم آنکه در
 ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گردیدن و این مختار علم است و عمل اما که بعضی علماء اعتبار
 در ایمان نموده اند خبر و چهارم ایمان میشود جواب یکم که گردیدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
 که حکم است عبارت از اذعان است که محبر گردیدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر علیه
 و علی الصلوة و السلام چون بعنوان نبوت میدانستند یا چنانکه نبوت او علیه و علی الصلوة و السلام
 و اذعان گردیدن ایشان حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گردیدن است پس ایمان و حق ایشان
 چه استحقاق نشود و بکدام علت اگر کفر بر آید جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بوسطه تعصب
 و عناد و قلب ایشان از اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل
 نشد تا تصدیق گردد و با ایمان سازد و از کفر بر آید و فرق و قیق است بشنود و بعد از خود و با او
 عما و بنو الفضل که از او ان لیکن تا اذعان پیدا نشود و ان بنی الدنجر توان گفت زیرا که در صورت
 اول تصور است و حواله بمعرفه مشهوره است و در صورت ثانی تصدیق است که بنی بر اذعان گردیدن

و چون از دعای نبود تصدیق به صورت بند و ایضا و صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات محال
 و در صورت ثانی مقصود اثبات نیست که خداوند از برتا بد پس از دعای چه صورت دارد اگر فرضا حصول دعای
 تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل مقصود است و صورت تصدیق تا از دعای پیدا نشود و حقیقت تصدیق
 صورت نه بند و ایمان حاصل نشود این سلاز احکامات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
 علما در حل آن در مانده اند بعضی از اینجا از منظر ارکان ثالث در ایمان افزوده اند و گردید آن را
 بر تصدیق برشته و جمعه دیگر که تصدیق را عین گردیدن گفته اند اصل این همی که این سخن نموده اند
 و با حال گذارند و ایضا که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَذَا نَا هَذَا وَمَا كُنَّا لِنَتَدَّى لَوْ كُنَّا أَنْ هَذَا أَتَا اللَّهَ**
 بشود که تصدیق و مرکب صیغه شل بی الله و هذا الیه سبب چنانچه منکم است بانه بی و
 است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق باز به موقوف بر از دعای است که ثابت یا است
 غلام از فعل کنه و جل صالح حکم بگذارد و بے اومان کا من صحیح است و در سر و معرفت بعنوان سلاست
 و صلاحیت ثابت اما اومان نیست که تصدیق به خلاصیت و صلاحیت سبب اصل آید اگر گویند که
 تو اومان نفس بعد از اومان قلب گفته و اومان نفس را با بیان حقیقه تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه
 و ارباب معقول بر تصدیق مطلق اومان نفس گرفته اند و از اومان قلب سخن گفته جوایم که ارباب
 معقول کمالی نفس و جمعی خواهند و گاهی قلب و میانید با جمله مدقبات فلسفه ایشان رجاء
 دیگر است که اکثر آن لا طائل است اینجا آنها سطلن بکار اند و حکم عوام دارند و بے دقیق اینجا
 بصوفیه رسید است که با حکام سر طیفه متلبس که زندان هر کدام لطائف به سیر سلوک بالا میگذرد
 و نفس از قلب ایسا زند و روح را از سه علامه و نسبی را از خفی تمیز نماید و از ارباب معقول را
 خیر از معرفت آسمانی اینجا معلوم نیست که نصیب باشد نفس را و از فلسفه شی بزرگ نیستند اند و
 مجربات شمرده از قلب و نامی نبرده اند و از سر و خفی و خفی نشاندند **وَاللَّهُ صَبِيحًا**
 حق کاهل فی الاهل و جوائی دیگر گویم که ارباب معقول نظر با حکام است **وَاللَّهُ صَبِيحًا** اومان نفس که تریا
 بفهم اینجا بوده است فکر کرده اند و سخن با و تصدیقات احکام شریعت است که نفس با ذات از اینجا خارج
 است از حاجت بود این کار است که منکر از سجده ادوات صاحب آن حکام رساند و بداند من شریعت

که تعین اول حضرت ذات را تا عالمی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه شایات و طایفه جمیع
است و غیر مخصص است و کثیر البرکت است حتی که اکثری از شایع انبیا علیه السلام ذات گفته اند که
و من زیاده آن بر ذات نموده سبحانه غایب وقت و لطافت دارد که چشم همه کس را نمیتواند در
و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعین او درین مرتبه مخفی ماند و از تعین ششم نیز نکشت و جم غفیر از
بندگان پرستیدند و محو و مطلوب را بی آن نطلمیدند و مبدأ آثار خارجی را در دستند و مکنون را در
الکاشفند و این تمیز حق را مومن حق و ملکی بود که بر لای این مسکین البیانه ذخیره داشته بودند و از
نفی شاکست غیر معبود و سبحانه اوش مانده بود از انبیا علیهم الصلوات و تسلیات که برای این فی شان
نگاریدند الحمد لله هلا ناهلنا و ما کننا لنهتدی لو کانا هدا انا الله
چاکه نیکو است و انما کشفنا خد که این تعین اول وجود رب خلیل الرحمن است علیه السلام و علیه الصلوات
و مبدأ تعین و تعین غلط و نیز مکشوف گردانیدند که هرگز این تعین که جزو شرف است و اجزا
در یک نسبت اقربیت باصل او رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ تعین و تعین محبت او علیه
جمیع الانبیا و الصلوات و تسلیات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس بخیار علیه السلام
خلیل الرحمن الصلوة و السلام کدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نور مرکز دایره است
دایره است و نیز جزو تقدیم است بر کل پس چار مبدأ تعین است و در تغییر از ان نور بر خود فرموده است
از همه است باشد علیه السلام و الصلوات و السلام مرکز دایره هر چند جزو دایره است و دایره کل است
اما آن جزو است که سایر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزا که محیط دایره طلال آن جزو است
که مرکز آن دایره است اگر آن جزو نبود از دایره ما می نشاندند پس فخر شد که رب مبدأ تعین
حضرت خلیل تعین اول است و مشا تعین اول که جزو مرکز در شرف اجزا است و رب مبدأ تعین
حضرت خاتم الرسل علیه السلام و علیه الصلوات و تسلیات پس چینی از همه حقیقت خاتم نبوت بود و نشان
ظهور دیگران هم او باشد علیه السلام و جمیع الانبیا و الصلوات و البرکات ازینجا است که در حدیث قدسی است
در شان حبیب الله لو کانت لما خلقت الا فلا و لما اهلها لربو چون مبدأ تعین حضرت خاتم
علیه السلام و الصلوات و تسلیات مرکز دایره تعین اول مدد که مبدأ تعین حضرت خلیل است علیه السلام و علیه

و السلام ناچار ولایت محکم که منشاء آن محبت است مرکز ولایت خلیفه باشد که منشاء آن خدمت است
 علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام و ولایت خلیفه با وجود اولیت و میان ولایت محکم و در میان حضرت
 ذات تکوین و تقدس جزو مائل نباشد چه مرکز دایره از دایره سبقت ذاتی دارد پس خلف جابر
 سلف نبود بلکه انعکاس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون لغایه العبد
 درین نقطه مرکز دور و دورتر میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محبت محبوب تمیز میگرد و در صورت
 دایره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است آن محبت است آن محبت است مبدء ولایت موسوم است
 علی بنیا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و محبوبیت آن مبدء ولایت محمدی علیہ السلام و علیہ الصلوٰۃ والسلام
 پس این مرکز محبوبیت است که دایره گشته است پیش قدم آمد و حضرت ذات تعالیٰ نزد یک گشت
 چه مرکز است و قربی است که دایره نیست و چنین این مرکز را نسبت بحیط دایره نیز
 و قربی است که محیط را نیست پس ولایت محکم از ولایت موسوم سابق آمد و اقرب علم
 صاحبها الصلوٰۃ والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محکم بشنو چون بفضل
 سبحان درین مرکز محبوبیت دور و دورتر میشود آن مرکز نیز صورت دایره پیدا میکند که مرکز آن
 محبوبیت صرف بنیاد و محیط آن محبوبیت متمیز بحیث ظاهر میگردد که نصیب روحی را فراد است
 اوست بتجلی او علیہ السلام و علیہ الصلوٰۃ والسلام بلکه بتجلی ولایت موسوم نیز علی بنیا و علیہ الصلوٰۃ
 والسلام که مناسبت بحیط دایره دارد از آنجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکز است اولی
 محبت نیز از برکات آن ولایت است که با تمیز از آن مرکز ثانی دایره گشته است مرکز دیگر از
 پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار بسیار پیش برود و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
 با کریمان کرام و ثواب است و زیاده برین و فائق و سرارج و انموده آید و از آنجا که تعین اولی
 ازین چگونگی گفته شود هر چند در اثنین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو و یک سطح باید وسط
 اما در نظر کشف بر اثنین اول سبقت دارد و مبالغه از روی مطلوب و دیگر است سوال
 که جزو را میسر گردد و کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو را میسر میسر است پس
 سبقت و قرب و جزو پیدا شود و کل نباشد و جهان چیست جوابی که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کمال تعین و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
 اصالت را سبقت می‌دهد که تعین را نیست و اصل را قریب است که فرع را نه پس اگر مرکز دایره و مرکز
 مخصوصه خود از دایره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب نیست که کمال جزو در کمال
 سریت نماید که انکمال را نهایت هلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد و جزو که بعد از آن
 نهایت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سریت کند که آن جزو بعد از انقلاب نهایت خود جزو آن
 کل نماید است تا سریت آن نماید مثلاً فقره که یک جزو آن اصل اکسیر طاهر و دوازده نهایت فقره
 طلا انقلاب نماید یعنی آن گفت که کمالات و نهایت این جزو بقضه که کل و بوده است سریت خواهد
 چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نموده است تا سریت کند فافهم قسم طبع معرفت مانع فی
 سوال تعین اول وجود و در خارج است یا ثبوت علمی دارد و پس هیچکدام از این دو تر
 درست نمی‌آید چه در خارج نزد این بزرگواران خبر یکذرات احدی موجود نیست و در این
 از تعینات و تنزلات نامی نشان نمی‌دهد اگر ثبوت علمی گویم لازم آید که تعین علمی از وی سابق
 و آن خلاف تقرر است جواب گویم نفس مرثابت است و اگر ثبوت خارج هم بگویند یا منضم
 که در مایه علم هم او را ثبوتی است نیز گنجایش دارد و الله سبحانه و تعالی المصداق المکتوب
 و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سالیله در وقایع کمال جمال آن و مرتبه مقدسه
 که فوق است و تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیم السلام از آن و مرتبه و بهر تعین حضرت ایشان
 ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی حد و آیه جمیل است حسن جمال آن و اوست
 نه آن حسن جمال که شرف مرکب اگر دو دو نقل و تحیل در آید مع ذلک آنحضرت مرتبه است
 که این حسن جمال هم از غایت عظمت و کبرای آن بان مرتبه نمی‌تواند رسید و بحسن جمال
 نمی‌تواند ساخت تعین اول که تعین وجود است تعین آن کمال جمال آن است و ظل و انشا
 و از آن مرتبه تقدس که کمال جمال هم انجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبرای هم تعین
 متعین نمیکرد و در کلام آئینه دید و مع ذلک مکر و نشا و از آن مرتبه تقدس مکر دایره این
 تعین اول و ولایت محاده اند و نشان نمی‌تواند چنانچه تعین اول نشا و ولایت خلیل است

ان هر و آن نشاندار که در مرکز این تعیین نموده اند نشان ولایت محکم است علی صاحبها الصلوة والسلام
 و آن حسن جهان است که تغییر باطل و خلل آن نشان است شباهت به صاحب ولایت که در عالم مجاز از قبیل حسن
 خود و جمال خال است و آن هر و نشاندار که در مرکز ولایت نموده اند مناسبیت بملاحت دارد که در
 رشاققت قدر و صبا و خنجر است و در حسن چشم و جمال خال مرغی است ذوقی تا ذوق نمیدهند
 نماید شاعری گوید **ع** آن دارد آن نکا که آن هست هر چه هست از آن طلب سید حریفان که
 آن کجا هست ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت در باب هر خدیو و وزیر و حضرت
 ذات کمال و تقدس را نشانی میکردند اما مرجع یک کمال ذات است و معاد و یکره صفات
 قائل و چون ملاحت فوق صاحب است پس حصول ملاحت بجز از طریق مراتب صباحت صورت نمیدوید
 و حصول جمیع مقامات ولایت از سیر میسر نشود و حصول بحقیقت این ولایت که ذروه علیا ولایت محکم
 است سیر نماید علی صاحبها الصلوة والسلام از اینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه علیهم الصلوة والسلام
 مامور به تعبیر است حضرت ابراهیم گشت علیه الصلوة والسلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت
 ولایت او برسد و از اینجا بحقیقت ولایت خود تغییر از آن ملاحت رفته است تحقق گردد و چون
 پیغمبر را مرکز دایره ولایت خلعت مناسب است است که حضرت ابراهیم از آن قرابت و محیط آن را
 مناسبتر است که در تفصیل کمال ذات دارد و کمال پس با کمال محیط آن را همه متحقق نشود و در
 خلعت تمام نگردد و از اینجا است که در صلوة منطوقه آمده است **ع** کمال است
 خلعت تمام او امیر را بدیناچه صاحب ولایت را میسر شده بود و علم دنیا و علیه الصلوة والسلام و چون
 مکان طبیعی ولایت محمدی فقط مرکز دایره ولایت خلیفه است علیه الصلوة والسلام و سیر او
 نیز مقصور بر سیر مرکز آن دایره و اما چار از اینجا بر آمدن و محیط آن را در آمدن نکات کمال است
 آن کردن متعین است و خلاف متعینا طبیعت بود پس متوسطه باید از افراد امت او علیه علم
 الصلوة والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبیت محیط آن دایره داشته باشد
 تا او کمال کمال آن را نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متوجه او حکم من سینه
 حسنة فله اجرها و اجر من علیها متوسطه و آن کمال ذات نیز متحقق شود و در ولایت

طبیعت او علیه الصلوة والسلام

علیه السلام کند بیان سراین معاکه برین فقیر ظاهر ساخته اند گشت که نقطه مرکز دایره ولایت خلت
 که از سایر نقطه آن امتیاز محبت یافته است اگر چه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبت
 و اعتبار محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند و از آن مرکز دایره پیدا میگردد و که محیط آن
 اعتبار محبت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و نشر ولایت موسی علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السلام
 اعتبار محبت است که محیط آن دایره است و نشر ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن دایره
 است حصول حقیقت محمدی بنیاقصود باینود و بعد از نرسال بن نقطه مرکز دایره انجی که
 محمدی بن مربوط است نیز دست پیاد کرد و اعتبار در کوه پید گشت و بصورت دایره برآمد که مرکز
 آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت متمیز محبت و نشر ولایت احمد بر آن گشته است
 و احمد هم دوم آن سر است علیه الصلوٰۃ و السلام که در اهل ثنوات بان هم معروف است چنانچه گفته اند بنی
 تواند بود که حضرت مهدی علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السلام که در اهل ثنوات گشته است بشارة قدوم
 آن سرور را با هم احمد داده است و این هم مبارک را با ذات احد جل شانہ خلیه تقریب است و یک جمله
 از آن هم دیگر حضرت فاطمات جلیله از نزدیکی است چنانچه همین گشت و این هم از هم مبارک
 احد یک طایفه شیم جدا شده است که بعد از محبت که باعث ظهور و اظہار گشته و العینا هم که در احمد از
 یافته است از حروف مقطعات آن است که در او اهل صورتی گشته است و از هر خامضه
 و این حرف مبارک هم را بان سر و خصوصیتی خاص که باعث محبوبیت او گشته است و او را از غم نفوذ
 داده است بر سر اصل سخن ویم و گویم که محیط آن دایره که عبارت از محبوبیت است که متمیز محبت
 نشر ولایت فردی را فراهم است آن سر و علیه و علی له الصلوٰۃ و السلام که با وجود حصول ولایت
 محمدی مرکزی است محیط دایره داشته باشد و کمالات از نام کمالات و معلوم شد که این ولایت
 ثمانی او را از ولایت موسی حاصل گشته است و او را طفیل این دو ولایت عطفی جامع کمالات
 مرکز محیط شده و مقرر است که هر کما لیکه امت را میگردید بنی آن است نیز آن کمال حاصل است
 و من سینه حسنه پس سرور را علیه و علی له الصلوٰۃ و السلام تو سلطان آن فرد کمالات محیط آن دایره
 نیز میسر شد و ولایت خلت و حق و علیه و علی له الصلوٰۃ و السلام نیز تمام گشت و دعا اللهم صل علی

حکایت علی بن ابراهیم : بعد از ارسال جابت مقرون گشت و سؤل مستجاب شد و سرور اعلی
 و علو الصلوة و السلام بعد از تمامی ولایت خلعت کار و بار بآبان هر دو نثاره است که در مرکز ولایت نثار
 اند و تعمیر آن بلاحت یافته است و آن فرد را از بلای حراست و محافظت است از مقام عالم بازرگان
 خود و خلوتخانه غیبی انبیا محبوبیت داشته هینکه لایزال بنعم نغمیها وللعاسق تسکین
 ما یجس ع با دهنست که محیط مرکز نمالث هر چند نسبت محیط مرکز تعین مل ضعیف است
 اما همیست چه هر چه حضرت ذات جلشانه نزدیکیست جاسترست صفر آن در رنگ صفر انسان با که
 دهنست که با وجود صفر جاسترین جمیع صنف عالم است و ایضا شخصی که بحالات این محیط متحقق گشت
 و از احوال مرکز تفصیل محیط آماران به مناسبتی که محیط و تفصیل است تراکب شود و به تکلف از تفصیل
 رفت و بحالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط
 ساخته اند و ترتیب محبوبان نیز از وجود سبایا ره نمود و هر چند جویش از اینجا نباشد و زیاده
 از او پیشتر نبوده و سئنه الله الی قد خلقت من قبل و کن تجد لیستة الله
 تبدل یک تنبیه نبی هر چند بعد کلمات را به توسط فریضی ز افراد است خود صحنه اید و توسل او
 بیض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد فریضی باین توسط بران نبی
 نشود چنانچه در این کمال امتناع است آن نبی یافته است و به تفصیل و باین دولت رسید پس باین
 نه بحقیقت از آن نبی هست و نتیجه متابعت اوست و انفر ویش از خادم او نیست که از خزان
 خرچ کرده لباسها فریت طیار کرده و آرو که باعث فریضی من جلال مخدوم میگردد و در خلعت کبریا
 او می فرایند اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام فریت خادم امداد و اعانت از کجایان نقص است اما اند
 خادم و علما که امداد و اعانت و تشو و صحنه کمال است و موجب اید و جاه و جلالان قصه باشد که یکبار
 بدگیری خط کند و در قوه منقص است با دشمنان امداد و خدمت و ثم نه با بگیرد و قلعه فتح نماید از آن
 امداد و غیر از عظمت و ابریت با دشمنان هیچ معلوم نند و و نیز از شرف عزت خدمت چشم سپهر
 نیکو و دامت ان خدام و علما انبیا اند علیهم الصلوات و تسلیت اگر از اینجا امداد باین بزرگواران
 برسد چه جاکو هم منقصت شان است و آنکه گویند که این بزرگواران چه احتیاج با مدد نیستند و جمیع مرتب

کمال ایشان را بافضل ضحی است مکابر و صریح است چاین بزرگواران نیز بندگان خدا اند جلشانه
 همواره از فیوض برکات فضل و رحمت و امید دارند و همیشه خوانان ترقیات اند و حدیث آمده است
 من استوی یوماه فهو مغبون و التور و مراب خود فرموده است علیه و علی اله الصلوة و التک
 سلوا الی الوسيلة و در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه سلم لیستفتح
 لصالحات المهاجرین یعنی نیمه خدا علیه صلو الی الصلوة و السلام و جنگها طلب تر میکرد
 بتوسل فخر از مهاجرین این همه طلب ما را دعا عانت است جمعه که اما دعا عانت است ان شاء و حق
 این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج با دعا و دشمنان نمیدانند نظرشان بر بزرگ
 انبیا افتاده است علیم صلوة التسلیمات و صلوة رجات شان نظر انجیا آمده هر کس که نظرش
 بر عبودیت این بزرگواران نیز افتاده و احتیاجات ایشان که بولای خود دارند جلشانه معلوم
 شان میگشت از امداد امتان بکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد میکردند
 رَبَّنَا أَنْتَ عَمَّ لَنَا نُورُنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّنَا
 و علی جمیع الانبیاء و علی الملائكة الکرام العطام
 مکتوب و و چه حجم بولانا صالح کولای و در اسرار که مخصوص لای حضرت ایشانست ظاهر
 ولایت این فقیر خدیو بر ولایت محس و ولایت موسی است علم صاحبها الصلوة و السلام و لطف
 این دعا که بر علیم الصلوة و تسایات مکران بنسبت محبوب و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت
 محمد رسول الله است علیه السلام و خدیو اس محبان حضرت کلیم الله علی بنیا و علیه الصلوة و السلام
 بوسیله متابعت حضرت خاتم الایسل علیه السلام و علی کل الصلوة و السلام با ولایت من کل و ما و کبر
 و ساطع علی یان مربوط است اگر چه صلی بن ولایت و ولایت پیامبر خود است علیه و علی الی الصلوة و السلام
 که ولایت محمدی باشد که نشان این با ولایت نسبت محبوبیت حضرت است لیکن چون نشان ولایت موسی
 که با صالت ناشی از نسبت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصف بزرگان نیز شده مبنی دیگر
 می آورده است بکایت که نیست و دیگر گشته و شمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت
 ازین فیوض که ساقی می کنند شحرایا زانه سرماند و دستاره رتبا انعامن لذلک رحمة و هدی

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِكَ شَيْئًا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْغَنِيُّ الْكَافِي
اگر شما زان کار بار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و با اشارت زان معاملات که باین ولایت
منوط است ظاهر سازد قطع السبب و در بحر حقوق هرگاه ابوهریره و انصار و بعضی علوم که از حضرت شیخ
گرفته است عالی علم و الصلوة و السلام قطع السبب گوید از دیگران چنانکه آید غرض از سر این است
که با شخص عباد خود در میان میدارد و نامحرر را در عوالم آن نمیکند از حضرت خاتم الانبیا
علیه السلام صلوة و التسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و فوق قدرت آن سرار را با
ابوهریره و غیره در میان آورد و قابلیت استماع آن نمود و بکنونه را با ایشان آیتا فرمود
و مثل من یفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن سرار هر سال از زان است و بچگونگی مناسبت خود
با این خرابی و اوارگی بآن مطالب علیان نماید و امیدوارند صریح با کسان کار و شواهد
بله خدا بخشنید و خدا را بخشنید که شاید این کرم در حق امر و نه نیست خال
از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و بنیابت خود قیوم اشیا گردانید و جوهر طاهر و القلم و حبر
اشیا فرمود و ملائکه را که عباد کرم او میدادند و اگر دانید و انیان را با آن بزرگ امر سجود او فرمود
ابریس را لقب معلوم ملکوت بدهد و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او
آورد و تقیم و توقیر او نمود و درگاه او را در اندام و درگاه او را در اندام و طمع ساخت
و آن شت خال را قدرتی و همه بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال و تحمل آن
ابا نمود و بر سر او توفیق عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات حاضر
که چون و بچگونگی است با جوئے و بچگونگی خود پیدا کرد و با آنکه جل بآن ملکات تجلی او سبحانه پاره پا
و خاک گشت آن خدا که قدیم الاحسان و رحم الرحمن است توانا است که شل من پسندگان
بدرجات سابقان سازد و بطنیل شان شریکیت و نشان گردانند اگر بادشاه بر وزیران
تولای خواص بسلطنت کنن شبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خویش دست و انصاف
حدت و سموات نقص نهد و مبلست تغییر و تبدیل ادران حضرت جلاله بانیست و اتصال
را در آن بگاه گنجایش متعویز حالت و محلیت انجا کفر است و حکم با تها و حدیث عین محاذ فرزند

خواص و اوصاف هر چند در حضرت قرب وصل پیدا کند از قبیل مرتب جسم مجسم نخواهد بود و در بعضی
 وجهی عرض آنجا اگر قرب است همچون است و اگر وصل است هم همچون بلکه کار و بار این بزرگواران
 جلاطین از عالم چپ نه است و عالم چون نسبت به عالم همچون حکم قطره دارد نسبت بدی که محکم است
 ممکن است و این واجب است و نیز عالم چون وضیق زمان و مکان ممکن است و عالم چون آن
 و ارسته است و از زمان مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر و العالم متعین است و در خاتم
 و تارک لعلوه من العبدان و بعدة عن الاشارة الاحمد الواسعین خواص و اوصاف
 نصیب از چو نه داده در عالم چون سر داده است و بیجا است چو نه شرف ساخته است اگر فضا
 تعبیر از آن چو نه چو نه نمایند بعد از آن است که بالغان لذت جماع را بنا رسیده گان مبدی
 و شکر تعبیر کنند چو نه هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر معجز از دو عالم متباین ناهای چو
 کس تعبیر از چو نه چو نه نماید و در چو نه احکام چون چرا که در آن دار که مورد طعن و مورد
 با حاکم و زنده مهم شود پس وقت مخصوص آن سر از راه عبارت و تعبیر مذکور از تحقق و حصول
 آن ریزه که تحقق شدن بآن اسرار کمال مایان است و تعبیر نمودن از آن همچون عبارات چو نه
 کفر و کجاء من عرف الله کل لسانه اینجا باید کرد رتبتکم لکن نورنا و اغفر لنا انک
 علی کل شیء قدير الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسولہ دایماً و سلاماً
 مکتوبی و ششم فقیر ششم کشته در هر که متعلق است بدو هم مبارک انوار صلوات
 علیه سلم حضرت پیغمبر علیه الصلوات و السلام سه بدو هم است که هر دو هم مبارک و در قرآن
 مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الامم هم احمد و هر کدام این دو هم
 مبارک و ولایت علی محمد است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه صلوة و سلام
 اما اینجا محبوبیت صرفاً بنیت فرجه از نشانه محبت نیز دارد اگر چنان فرجه بالا صالت است
 ثابت نباشد اما از مقام محبوبیت صریحاً اولایت احمد ناشی از محبوبیت صریحاً که نشانه محبت
 این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و بیکر حله بطول و بیکر است و محبوبی و محبوب
 هر چند محبوبیت تا مرتبه دوستی و بیخیزلی و لا کالمتر باشد و در نظر محبت یا تر و بدو خاسته

و بیشتر محبت بخود جذب است و در شیفه و والد تر گرداندند. تنها افتخار زیای است و بلاغی درین
 پروا است و ملا و از بلا افراط عشق است که مطلوب عاقل شوق است سبحان الله و محبت محبت
 ساسی که مرکب از کلمه مقدار سجد است و از حلقه حرف میم که از خود مضامین است جلش از دین عالم چون
 گنجایش ندارد که در عالم چون تغییر از آن میکنون بغیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش میسر است
 حضرت حق سبحانه و تعالی بان تعبیر میفرمود و واحد احد است که لا شریک است و حلقه میم طوق محمود
 است که بنده را از یوسل تمیز گردانیده است این سه همان حلقه میم است و لفظ احدا را بر بعضی
 آورده است و لفظها ختم حاصل و کرده علیه علی الله الصلوة و السلام چرا نمیت نام و در چه
 و مکرر بود از هر چه باشد بعد از هزار سال که آنرا تا شیری نخواهد اند و تغییر امور عظام حاصل از نوات
 با نیولایت کشید و ولایت محمد بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دوطوق عبودیت یک طوقی شد
 و بجای طوق نخستین حرف الف که زمری از رب است و مستحکم گشت تا محمد احمد شد علیه علی الله الصلوة و السلام
 میانش است که دوطوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم است که اول اسم مبارک محمد صلی الله علیه و آله
 و صبه سلم مبارک اندراج یافته است تواند بود که آن دوطوق اشارت بدو تعین و باشد علیه علی الله الصلوة
 و السلام یکبار از آن و تعین سجد بشری است و دوم تعین روحی ملکه و تعین جسد بخود و سجد و سجد
 موت فتور یافته بود و تعین رجوع قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هزار سال است تا آن
 اثر نیز زایل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد و اثری از آن تعین نماند و طوق
 عبودیت از آن طوق گسسته شد و زوال و فانی بان طاری گشت و الف الوهیت که از ادراک
 ابقا می شد توان گفت بجای آن نیست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمد بولایت احمد انتقال
 انجس صلی الله علیه و آله و صبه عبارت از دو تعین آمد و احکامات از یک تعین باشد و پس این اسم
 بجزرت اطلاق تقریبی شد و از عالم دور تر بود سوال فنا و بقا که شایخ قرار داده اند و ولایت را باز
 و بوط ساخته بجهت معنی است و این فنا و بقا که دو تعین محمد و گفته شد بجهت معنی جواب فنا و بقا که ولایت
 بان بوط است فنا و بقا شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است
 بهم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استوار است و زوال و فانی بن تعین بخیمین است بلکه اینجا

از بزرگان با جفا از رویا و امید و کار میکرد و در بحر بعضی اوقات و مواجید و لیر میزد و چون از
ایام تبارگی شیخ ابوالکلام صوفی آمد اظهار الطاف ایشان نموده انواع مهرها را به میان فرموده و با
همه و بر کرم ایشان نموده بجز یکمیتصد گشت و خود را فرایاد ایشان او چون نقل بعضی نمود
این فقیر را اخوی محمد ششم کازروستان حاج محمد است بمصوبی فی مشایخ الیه مسلک شده است و تقا
بان نموده حرفی از مقوله علوم و معارف لطائفه علی درین قیمندرج ساخت از غایات و شفا
حضرت امیرالان دار که در اوقات موجود از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منشی خوانند فرمود
سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَدُنْكَ رَحْمَةٌ وَهِيَ كَأَمْرِ لَمْ يَزَلْ يَدْعُوكَ عَوَاتٍ فَقِيلَ لَهُ إِنَّ فِي فَقِيرٍ رَاحِلٍ فَجَرَّتْ أَلْسِنَةُ
هَرِّ كَلَامٍ بِخَالِصَاتٍ وَتَجَابَتْ بِهَا هَلَا ذَاهِلُ الْمَدِيدِ بِكَ شَاهِدٌ وَجَانِبٌ وَدَوَّ شُكَاةٍ عِلْمًا لَوْرًا لَوْرًا
حَسْبُ حُجَابٍ مَرَّ الشَّرْعِي حَاقِقُ الْمَلَّتِ قَاضِي تَوَكَّلَ دَامَ اللَّهُ تَكَا بِرَكَاتِهِمْ تَبْلِيغُ فَرَايِدُ مُحَمَّدٍ وَرَوَا
اگر اعیان نیز فقیر را دای عرض نموده التماس فرموده میباید مکتوب صمد کلمه شیخ نو محقق و کشف
گرفتاری حضرت یعقوب حضرت یوسف علیها السلام با بعضی سر غریبه علوم عجمیه الْحَمْدُ لِلَّهِ
وَسَلَامٌ عَلَى أَعْيَانِهِ الَّذِينَ فَضَّلَ كَمَالَاتِ أَعْمَارِهِمْ شَيْخَ نَوَاحِلِ نَزَرِ مَرُورِ قَوَائِمِ كَحَضَرِ بَقِيَّةِ
بِحَضَرِ يَوْسُفَ وَهُوَ صَلَوَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَسْلِيمَاتُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَيْهِمَا بِأَتَامِمْ وَ
تمام ستمقا نموده بودند و این فقیر نیز در تحابو که شوق خجاف پیغمبر و شوق ایشان
علاوه آن شوق شدیدی اختیار بکلیت مشو بکشف این قیقه گردید و در باب و نظر ظاهر ساختند که
خلقت او حسن جمال و علی دنیا علیه الصلوات و السلام از جنس خلقت و حسن جمال از
نشانه و نیوینیت و ظاهر گشت که جمال از جنس جمال بهشتیان است و شهر گردید با وجود این شایسته
صباحت او را شبهاست بحسب و علمایان است بجز اینان بچه تفصیل در آن بجزم و فضل حد و
جل سلطان فائز گشت و قید کتاب آورده در سل شست سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِكَ عَلَمًا
در پیش طوطی صفتم و شسته اند و بچاینا و ازل گفت همان گویم سوالی بنمایند و شربت
و گرفتاری که حضرت یعقوب حضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهم السلام الصلوات
و التسلیات از کلام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را با برکرام او را علی نبینا

والا نشان متعارفان قضیه مقررہ را بابت محمول سبب مع ذوالک طلاق امکان حق نشان نباید کرد که
موم حدوث است کان کل ممکن حادث عندہم و وجوب بغیر نیز در ان موطن نباید تجویز نمود که
که موم امکان نشان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمہ نالت آنکه سبب کجای را محال است عدم
نے حد ذات نجای گنجایش است اگر چه حصول آن عدم محال بود لیکن آن استعاره ناشی از فضل و کثرت است
بلکہ از جایی دیگر آمده مقدمہ را بعد آنکه سما و صفات و جویی اجلاس طایفه چنانچه در جانب خود نشان
کائن است در جانب محال عدم نشان نیز حسن محال است اگر چه ثبوت آن حسن مریضه موم بود
مناسب است و هر چند استعاره از جوار باشد که عدم را فی حد ذات غیر از شر و قبح نصیب نیست و وجود
که سراسر خیر و کمال است و بجا حسن محال باشد نیست جسے کہ عدم نمودار گردد و در رنگ نیست که
را بشکر غلاف نیندیشیرن دانانند مقدمہ خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشف لایح گشته است که در
نشاره جانب ممکن از کمال قدرت تربیت نمود آنرا در مرتبہ حسن و هم بعین کامل خود نبات است و قرار
بخشیدند و مظهر حسن محال صفات که در جانب محال عدم نشان نمودار شده بود و ساخته و نیز و مظهر گشت
که در نشاء آخرت جانب جو و ممکن را ترجمه داده مظهر حسن محال صفات که در جانب خود نشان ثابت است
خوانند ساخت چون انقیاد است بچکانہ معلوم گشت تفاوت و رسیان حسن محال این نشاء حسن محال
آن نشاء و مظهر شد و مظهر یکے حسن گیری دیگر گردید و غیر مرضی از مرضی تیز پیدا کرد از این تحقیقات معلوم
سوال شد و موم توضیح مقدمہ شد که جواب ال دل پس بر وی بوده است کلا یخفف علی العظمن
للمقابل و چون انقیاد و مظهر گشت در جواب ال دل گویم که بفضل خداوند جلشانه بکشف مریض معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام هر چند درین نشاء پیدا گشته
الابر ضلالت سار موجودات این نشاء وجود او از نشاء آخرت است و جانب جو و او را ترجمه داده
او را مظهر حسن محال که تعلق بوجودها و صفات است ساخته اند و شائبہ عدمیہ کہ بنفس او یا باصل
او تعلق گیر و منتظر گردانیده و از حلت عدم که نشاء مریض و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر
استیلا جانب نور وجود که نصیب بتیان است و در کجاست داشته ناچار گرفتاری حسن محال بود و رنگ
گرفتاری حسن محال بخت بتیان محمود و نصیب کمال گشته و هر چند بکمال مظهر گرفتاری حسن محال

این نشانه بیشتر باشد و در مرتبه سوله جلشانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشانه عین گرفتاری است
 اصحاب این نشانه که آن نشانه پیش از ظلم حکمت از نیست جلشانه و در دهنگ سر کبریا و پوشش
 جمال پرگو و الله یدْعُوْا اِلَیْهِ اِلَّا السَّكْرَهَ فَاَطِمْ هُت وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاِخْرَجَ بِرِیْضِیْهِ حَتّٰی وَاصِرٌ یَّکُم
 گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم دهم شده است و در گرفتاری جلشانه ساخته
 حقیقت آخرت اکامی ندهسته است و غایب برشاید با وجود فارق بین قیاس کرده و لایق چنان
 اگر حقیقت بخت را کامی میشت نکر سوختن آن میکرد و گرفتاری را لایق گرفتاری بود و جلشانه
 نمیدانست و دیگر گفته است که کریمه مِنْکُمْ مِّنْ یَّیْدِیْهِ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مِّنْ یَّیْدِیْهِ الْاٰخِرَةُ کَمَا
 از رفیقین است حضرت حق سبحانه انصافش با چگونگی تصور گردد که حضرت حق سبحانه و تعالی دوت
 به بخت میفرماید بعد از دعوت کسی که اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن مطلق نیست
 بود یا شایه دم دهم شده بخت دار رضا گشته که رضا نهایت مراتب قبول است و انهم مدد گانی
 منصوص آیی حلت غضب باعث دم عدم است و بجز هر قیوم و نقص و نصیب نیامده است و
 لعن نیاگشته چون تیری از عدم حاصل گشت شایه دم و بجز اصل شدنا رضای و استقبالی
 آمد و بجز رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصل و رحمت و سر و سپهر نماند و بجز صادق و خیر و
 علیه و علی الصلوة و السلام که در بخت تبسیر و دلیل تحمید و تحنان بنشاند یعنی سبحانه و تعالی که
 در بخت بنشاند معنی تنزیه که اینها یک است انجور و کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت و تنزیه
 شود که گرفتاری بآن رخت و تلذذ از آن و رخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیه باشد و تلذذ و تلذذ
 صوفی علیه که انهم و قایل و سوار و توحید و اتحاد فرموده اند و بظاهر جمیله این نشانه فرموده
 اند و عشق کرده اند و در ضمن اینها شهود و شاهده اثبات نموده و حسن جمال اینها حسن جمال سوله
 دهم جلشانه یک گفته دقت فی کل طالع اند و دیگری گوید **۵** امر و چون جمال و در پرده
 و جیر تم که در و ارباب پیست و رانته گوید **۵** عطش گردد و قدم لبه خود زند و در
 باب حق را ناظر اند و درین نشانه صدق مثال بن خنان از فهم و دریافت این فقر و در
 که درین نشانه و طاعت تحمل بن نازکیا نماند و از قابل قبول بن قسم دولت نمیداند اگر و

میداشت منسوب کجمنی آمد جلشانه و پیغمبر علیه و سلم الدنیا ملعونتی و نور و بخت است
 که سزاوارک امارات است و قابلین مقامات و قتل فی کل طعام لایذیل و طعام بیسته صاف و
 نه و طعام و نیوی که مخلوط بر سر آب عدم است لهذا ارتکاب این شخص نیامده نزد این فقیر بخت هر
 عبارت از غفلت و انهم الله است جلشانه که مبدلین این شخص است و آن هم بصورت شجارد و بخار
 و بصورت حور و قصور و کسوت و ملان و غلمان و ظهور فرموده است چنانچه در اسرار الهی جل سلطان تفاوت
 است باعتبار علو و سفلی باعتبار جامعیت و عدم جامعیت و درجات نیز با اندازه آن تفاوت است
 اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهد اثبات نموده اند شخص زیبا است و وضع شی و وضع خود است
 و غیر این موضع مثال این شخصان اطلاق نمودن جرات است و وضع شی و غیر موضع خود و اما که
 علیه از فرط محبت و کمال شتیاق که مطلوبی ندیده قدر را تحم که از مطلوبیام جان ایشان میرسد
 و نه آن است که محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقیها که نفس مطلوب بیکرد و بگوید
 و دیوان آورده و خطها برده اند و مشا هده و شکافته اثبات نموده بزرگ گوید **بوستوز** حاجم
 است و بخود و هر سو که آواز پائی بر آید بلبه این قسم معاملات و عاشقیها و در بجهت آریسها
 محبت مجوز است بلکه شخص کج از بر بے خداست و از راه شوق اتفاقا مطلوبیست است خطا ایشان
 حکم صواب و دو سر نشان حکم صحیح و در خبر آمده است سین بلال علی السیر **نعمین** بر شهید تو خنده زند
 شهید بلال با بد و نیست که مکشوف این فقیر است که رویت هر شخصی بیسته و بخت نیز با اندازه آن
 اسم الله است جل سلطان که مبدلین این شخص است و کسوت شجارد و بخار و حور و غلمان و بختی
 ظهور فرموده است با نهنی که بعد از خدیگاه بکرم خدا و کج جلشانه این شجارد و بخار و غیر حاکم نظام
 آن هم تقدس روح و اند زمانه حکم عینیکه میکنند وسیله دولت در بیت غیر شکسته آن شخص را بگوید
 و باز بجان صلی می آیند و از بخود و شوق می یازند و هکذا **الی الدنیا** که بگوید تجدد است
 برقی که درین نشانه اثبات کرده اند که تجدد ذات حضرت جلشانه مرستعلانی دولت را بخت و در
 اسما و صفات بعد از خدیگاه زمان بسیر حجاب بنیها و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات پر
 اسما و صفات بتجدد بگوید و چون آن اسم الله جل سلطان اعتبار از اعتبارات حضرت ذات است

تعالیٰ ما چار شعلہ رویت ہر شخص ہم ہاں اعتبار ذرا تھے خام ہو کر رب شخصیت ازینجا کہ مختصر
 و تجریدی خبر و زیر کہ ذات غرضانہ تمامہ ان اعتبار بہت بعض ذات اعتبار بہت بعض دیگر بہت
 دیگر کہ ان علامہ مقصود حدیث است تھا لکن سبحانہ عن وکلف گفتہ اند ذات اللہ تھا تمامہ علم و تمام
 قدرت و کلا را وہ و ہر چند یہ اعتبار تمام فلت است اما مرقی ہاں اعتبار بہت نہ اعتبارات دیگر ہر
 قدر کہ لا بصار را ازینجا باید حست گفتہ میشود کہ چون در اعتبارات تمیز نمود و ہر یک عین ذات باشد
 تھا متعلق رویت اعتبار کما ساختن و در میان اعتبارات کثیرہ چہ معنی باشند یہ کہ گویم کہ ازین اعتبارات
 ہر چند عین ذات اند بلکہ عین یک دیگر مذکور امتیاز چونے کہ نزدیک قراران عالم چون مقبر بہت ہزار
 اما امتیاز بیچونے در میان شان کائنات است و مباحث و نشان کہ عالم چون عالم چون بیست
 بیست بیچون امتیاز بیچون شان برایشان نیز واضح است و از درنگ تیار کوشش از چشم
 می یا بنداری سنا خند لکھ کہ مبدعین و ہم جامع باشند بر میل عدال علی تھا و آلاء اللہ جات
 و لو علی سبیل الاجال اور از جمیع اعتبارات ذات تھا و تقدس نصیبت و رویت ابھمیرا خاص متعلق لکھ
 ضیق جامعیت اجمال نصیب است ہر وقت دانست کہ است احاطہ و در حق و غیر مفقود با
 و کہ یہ کا نذر کہ اکابر اصحاب و من کف فی اللہ عجل باید دانست ہندہ کہ حضرت حق سبحا
 خود مخصوص حقہ بدولت تھا اتم شرف میگردد و از قید عدم کہ ماست او شدہ بود خلاص میا زود
 عین از از روی ہنگار و اور العباد از پنجین فنا وجودی ہی بخشد کہ شبیدہ وجود شمار آخرت بود و تعلق
 ترجیح جانب وجود ممکن ہستہ باشد و ظہر کمالات جانب وجود اسما و صفات الہی جل شانہ بود و
 تحقیق ان سابقا ذکر یافتہ است حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر چند
 با نذولت شرف شدہ بود و این عارف بود و ثانی بولادت ثانی و چون ان جلیو بود و ہر
 اور اعطا فرمود و این چون بعد از کہ حاصل گشت نبوی باطن اکتفا نمود و حسن ہر اور از خیرہ از برای حق
 و شست پنجین و تندی بعد از انیا علیم بصلوات و تسلیات عزیز الوجود بہت و اقل قلیل از برای ہر
 ہر خدینہ نیت اما تبعیت انبیا شریکین و لست خاصہ انبیا بہت علیم بصلوات و اگر کہ طفلی است
 اما سفر و نشین غوان نعمت شان است و ہر خدیو خادم است اما ہمیشین مخدومان است و ان ہر

که مصاحبت هم از متبوعات است گاهی بود که اسرار با وحی در میان آرند که نباید از آن غبطه نمایند و گشت
 با وی خواهند علم الصلوات و التسلیمات چنانچه غیر صادق نیز علیه الصلوات و التسلیمات بان خبر داده است
 اما این هم معامله دخل فضل چیزیست فضل کلمه را نباید است علم الصلوات و التسلیمات این فضل هم
 اورا چون بدولت متابعت شان گشته است از ایشان است او پیش از امانت دار ایشان است
 کریمه و لقد سبقت کلماتنا لک و اذنا لک و سلیمان علیهم السلام المنصورون و ان جندنا
 علم الغالبین نصیر کنه است که شان این بزرگواران نه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غالب
 ساخته سوال این وجودی که بجا تمام الفنا بخشنده اندایا او باین وجودیم درنگنا سر موجودات
 این نشانه در مرتبه حس هم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارج پیدا
 کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
 آنچه در آخر کار معلوم گشته است گویم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه دوم هر چند باعتبار ثبات
 و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی بحقیقت نفس امر نبود که نفس امر را آن مرتبه است که یکنایه مرتبه
 است در میان هم و خارج موجودات نشانه آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات و احوال باشد
 صفات ثانیة حقیقه همه در آن مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجب جلشانه غیر صفات ثانیة
 او و آنچه چیز موجود نیست پس جودات را سیم مرتبه پیدا شد مرتبه دوم که نصیب اکثر افراد ایشان است
 انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة و التسلیمات که غیر مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه که رام علی کتبنا و علیهم
 الصلوة و التسلیمات که وجودشان مناسبت و نشانه آخرت است و اقل از اولیاء که هم نیز باین دولت شایسته
 گشته اند و از هم نفس امر حق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و احوال واجب جلشانه انجا که
 ملائکه که رام نیز و غیر مرتبه موجودند و وجود نشانه آخرت نیز و غیر مرتبه ثابت است و همچنین انبیاء و اقل از اولیاء
 نیز باین مرتبه برآمده علی التبعاء الصلوة و التسلیمات انقدر است که صفات و احوال واجب جلشانه
 در مرکز مقام است که اشرف جبار است و سایر موجودات و کائنات هم مرکز علم حسب مقام
 مرتبه سیم خارج است موجود در انجا ذات صفات ثانیة و حسب جود است که اقدس که در حق است باعتبار
 مرکز و غیر مرکز است که اشرف بقدر سبب است سوالی مرتبه دوم مرتبه نفس امر مرتبه که نام مرتبه وارود

قربان مربوط است جواب نشاء خیر و کمال حسن جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و مقدار بیشتر
 پیدا شود ظهور این صفات کما لمرآید و تشک نیست که وجود نفس امری از وجود و همی اقوی و مثبت است پس
 ناچار خیر و کمال را تمام و کمال بود و در قریب سخن است که در مرتبه صفات افعال و تکلیف موجود است
 و بعضی صفات خالقیه و راز قیه حق جوار پیدا کرده باشد و نیست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمال که شایسته
 عدم و آنرا ملحوظ است اگر چه از کمالات صفاتی بود همه در مرتبه حسن و هم است که تا از عدم بالکل پاک
 نشود و معین اثر عدم را نل نگردد شایان وصول مرتبه افضل و بزرگوار و اگر چه در ثبوت و در جرات
 باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود و گرفتاری مرتبه و هم اتم باشد و چون ضعف گردد و گرفتاری
 کمتر بود و بسیار از اولیا که بر سر سلوک از مرتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم و آنرا باقی مانده است
 بر چند آن اثر باقی است و دخل مرتبه نفس را در نشویند اما از مرتبه و هم گذشته بنقطه نجات آن میرسد
 و نظار گریان مرتبه نفس را میگرداند و نصیب از نیتقام حاصل میکنند محسوس میگرداند که انبیا و کرام و ملائکه
 عظام علی نقی و ائمه الدرجات علیهم الصلوٰه و التسلیم و همچنین بعضی از تنابان نبیا را که
 اقل باشند تا نجات مقام مرتبه نفس را رسیدند و هر کرام را بخواه علی تفاوت در درجات و ثبوت ظاهر
 و مقامی است علی حد و حروف و کلمات قرآنی نیز انجا شده میگرداند و دنیا نیکه مقام اخلاقی مقام نبیا است
 علیکم الصلوٰه و التسلیم که کویا از نیتقام برآمده اند و مقام فوق ناسید و میان بزرگوار
 اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص ملات و صفات حضرت واجب وجود است که وجود و در خارج
 غیر و سجایا و انحراف کلمات چون سمات حد و دارند قابلیت وصول این مقام ندارند اما از مرتبه وجود
 ان مرتبه پیش قدم اند و شکلی در دهن مملو از خود زده اند و بزرگانی که در نهانی مرتبه نفس را اقامت
 نظار گریان مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری سرنگام چشم گشته بگردان انجا مقبسلند و جویبار
 که عین بزرگواران با این توطن اقامت بکمال جمع من احب با محبوب معیته بهر حال اللقیته
 دارند و بخوبی با وی اند و بهر تاج و تهنیت باطلو خج مانوس با وفادارین آنها که معیت
 حروف و کلمات قرآنی را با ان مرتبه مقدمه ملاحظه نموده اند معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
 بهر نسبت نیست این معیت لیس عالی است بهر در و در ک نمی آید که باطن باطن مربوط است فهم مخلوق

آنچه که گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان بخیر و کلمات مقدسه معلوم میگردد
 که کلام نفسی هم همین حروف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و تقدیم و تاخیر بین
 کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر اخبار امانه بقصوات حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
 و کلمات کلام نفسی باشند باید که در فعل مرتبه خارج گردند و در سابق گذشت که در فعل مقام دیگرند و وجه
 چیست جواب بخیر و کلمات چون در امان بتقدیم و تاخیر مذکور شده اند چنانچه با این ملاحظه و نظر
 کشف عدم خلل شان مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بے ملاحظه تقدیم و تاخیر و دیده آمدند
 که در فعل اندو با صل خود ملحق بکایتی محبت شان محبت دیگران بدین نسبت دارد که بجا اتحاد است
 محبت دیگران اتحاد و گنجایش ندارد و سبحان الله همین حروف کلمات گفته چون کلام قدیم سبحان
 بود ظهور آن درین نشان بخلاف سایر صفات قدیم نفسی و خواهد بود چه حروف و کلمات برین تقدیر نفسی
 و در و پوشش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصود الهی حکم آمده است نخواهد بود و پس رتبه بین شما
 بجنایه سر حق او که در جسطا آنکه کردی ز طلیع بجزر شید است و سرخ خشاک تقدیم و تاخیر را در چشم مجرب
 انداخته با صالت خود در عالم طلال جلوه گرفته است لهذا افضل عبادات ملا و قرآن مجید آمد و شفاعت
 او مقبول ترین شفاعت و دیگران گشت چه شفاعت ملکات تعریف چه شفاعت بنی مرسل تا چه شفاعت
 که بر تلاوت قرآن مترتب میشود و چه تفصیل آن توان نمود و بسیار است که تا به روبرو داشته بدرجای برده
 که مورا آنجا گنجایش تصور نبود و سوال آیا حروف و کلمات قرآنی باندولت مخصوص گشته اند یا حروف
 و کلمات سایر کتب منزل نیز با وی درین دولت شرکت دارند و کلام قدیم نفسی از جواب رادرنیست
 شرکت است انقدر فرق در نظر کسی نیست تمثیل میگردد که قرآن مجید که گویا مرکز دایره است و سایر کتب
 بلکه جمیع آنچه بدان از انزال الهی نام و مشهور همه گویا محیط آن را به پیش آن وصل همه آمده و شرف جمیع
 گشت چه مرکز شرف مجزا و دایره است و وصل جمیع نقطه دایره است گویا سایر نقطه تفصیل و این
 اجمالاً قال الله تعالی فی شانیه اِنَّه لَفِي نَجْوَا كَلِمَاتٍ سَوَاءٌ لَّيْسَ لَكَ سَوَاءٌ لَّيْسَ لَكَ سَوَاءٌ لَّيْسَ لَكَ سَوَاءٌ لَّيْسَ لَكَ
 منظر جمیع شهود و مشاهد گفته اند تا غنیمت و ایمان با قابلیت منظریت آن مرتبه قدس شده یا در غیر
 منظر و این نشان نفسی ظهور و نامیده تحقیق است بانه جوئی خیمه عقدا این فقیر است که نصیب

نشان اقیانان است که رویت کبر و نشان دارد که عبارت از رویت قلب است علم تفاوت در درجات تا میجویند
 است که با خرت مربوط است صاحب لقبی که از اکار این طائفه عاید است در کتابی اجماع مشایخ است
 نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا در این نشان میجویند بدل از قنیت غیر
 از اقیانان امری دیگر انجا کائن سوال تفریط طائفه علیه است که متین باشد نه جهت علم یقین و علم یقین
 و حق یقین و علم یقین عبارت از استدلال از اثر مبرور گفته اند اینجا پنج یقین بوجود آتش مثل که از
 راه استدلال از علم بوجود خان حاصل گردد و عین یقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق
 عبارت از تحقق شان آتش برشته مثلا و چون رویت قلبی هم نبوی عین یقین بکدام منتهی است باید
 و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونہ صادق بود جوابی اندر بود که مراد از اجماع مشایخ ماقدم بود
 و تا از لان بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و در و این نصیر انجمن نامت نشده
 و این تجویز ثبوت نه پیوسته و این درجات تلمث که در یقین گفته اند همه داخل علم یقین است و از
 استدلال برآمده و از علم یقین زرفه و آنچه در عین یقین است آتش گفته اند رویت و خان اگر انجا
 بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم یقین استدلال از علم و خان بود و وجود
 اینجا از رویت و خان است بر وجود آتش این یقین مانع است از یقین اول بر طبق قوت دلیل
 خود که انجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است و همچنین در حق یقین بدخان تحقیق شد است
 و از انجا استدلال بر آتش کردن و این یقین زیر و سابق هم و اکمل است که از نفس خود که نشان
 استدلال بوجود آتش نماید و از نفس افاق فرق و مظهر است قال الله تعالى سُبْحَانَ اَيَاتِنَا
 فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَذُوقُوهُمْ اَلَهُمْ لَخَوَّ قَالَ اللهُ كَعَالِي وَ فِي الْاَرْضِ اَيَاتٌ
 لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ آنچه در افاق و نفس دیده میشود همه آیات
 و نفس مطلوب پس مرئی و افاق و نفس و خان بود که آیت آتش است نه آتش پس معالیه افاق
 و نفس استدلال شد که حقیقت علم یقین است و حق یقین در افاق و افاق و نفس با تشخیص نمود
 سبجان اندر بزرگان ایت مطلوب و نفس مقرر ساخته اند و میرین نفس با حاصل از این
 و باید همچو نایاب بر سر سود است با تو در زیر کلام است آنچه تا به دیگری که در بیان

جلوه آن جمال سیردن ز نوریت با ورومان سحر جیب اندکش بنماشته گوید و زه کرس
نیک کریں بود که چهره می نماند و خود بود صاحب فصوص مایه الجلی من اللذات کا
یکون لا بصور کا بزرگ و دیگر فرما در اهل السعد بعد از فنا و بقاء هر چه می بیند و خود می بیند و هر چه
می شناسد و خود می شناسد و حیرت ایشان در وجود خود است و فی انفسیکم افلا تبصرون
و نزد فقیر نفس سز و رنگ فاق به حاصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب محروم
افاق نفس است استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و حصول مطلوب را رافاق نفس موط
است و با سوسای سلوک و جذب بنوط چه سلوک سز فاقی است و جذب با نفس پس سلوک و جذب و سیر
و انفس همه در حل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک افاقی سیر اند است و جذب و سیر
سیر الله چه توان کرد و ایشان را چنان دانانند و در چنین معجزات که علم الانا که ما علمت انما سیر
اوش خورشان را چه یا که سخن خلاف مذاقشان گوید اما چون معلوم از تقلید گذشته است ناچار
هر چه می باید بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف را بعد از گذشت تقلید نیز لازم بود ابو حنیفه
که استاد است خطاست سربا لا توخذنا انفسینا او اخطانا سوال بن درجات
علمت یقین چون غل علم یقین گشت عین یقین نزد توجه بود جواب عین یقین مشا عبات انجات
است که نفس و خان آباتش کائنات است و چون استدلال مبتدیان سبب دلیل برسد که دکان باشد و در
نیز حالت آباتش پیدا خواهد شد که دکان آباتش ثابت است نزد فقیر انجات معتبر عین یقین است
که فرق علم استدلال است و سیردن فاق و نفس است و چون چه استدلال میان بر جاست است که
ضایت مرتبه علم است ناچار از علم کشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که
و حضور دیگر است و در ویت و احسان و مگر ضعیف البصر را در وقت شعشان نور آفتاب است و
رویت و احسان آن تحقق نیست تحقیق شدن بدخان و در چه دار و شامل علم یقین عین یقین است
بتحقیق که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده نقطه آن خزر رسد علم یقین است
چه هر نقطه که مانده است حجاب است که تسلیم استدلال است و چون جمیع نقطه متحقق شده و نقطه
آخر آن برسد استدلال بر آید که محبت تمام ارفع یافته است و در رنگ نفس و خان عین یقین

ثابت بود فافهم از حق الباقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن معلوم و نباشد را آخر علی است و اگر تصدیق از
 دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر الفتنه که شباهت بحق الباقین در روز دنیا
 داخل علم الباقین شده و نظر آن حکم اتفاق گرفته و علم حضور ایشان که بالفرض بود است علم حصول
 گشته و عین الباقین در راه و آفاق و فتنه و حق شان حاصل شده و قلیل با هم خاتمه حسنه و بی
 حسن جمال محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است جلالت
 و اوصیای الهی که علیه السلام بان جمال محبوب الباقین آمده حضرت یوسف هر چند بصاحتی که داشت
 محبوب حضرت یعقوب بود است علی نبیا و علیه الصلوٰۃ والسلام اما حضرت پیغمبر اکرم که تمام علم
 است بلا حصر که دارد محبوب خلق زمین و آسمان است علیه السلام و تسلیات و تحیات و زینت
 الباطنی و خلق فرموده است گما و کما باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد نباشد
 نیست بلکه خلق بیچیز فردی از افراد عالم نسبت ندارد که اوصیای الهی علیه السلام با وجود نشان و مختص
 از نور حق جل و علا خلق گشته است حکما قال علیه علی اله الصلوٰۃ والسلام و خلقت
 مِنْ نُوْرِ اَللّٰهِ و دیگر از این دولت میسر نشده است بیان انیدقیقه نیست که در سابق گفته
 است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطان هر چند داخل اثره و جوب است اما باطل
 احتیاجیکه اینجا را حضرت ذات تکوین و احوال و دنیا کائن است و چون صفات حقیقیه
 را نه امکان انگیزش گشت. صفات ضافیه حضرت واجب الوجود و ثبات مکان بطریق اولی
 باشد و عدم قدشان نیز اولی لیل بشد بر امکان شان و کشف صریح معلوم گشته است که خلقت فرمود
 علیه و علی اله الصلوٰۃ و تسلیات ناشی از این مکان است که بعضی صفات ضافیه بخلق حافیه مکانیکه در
 ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نمود می آید وجود انبهره
 آنجا مشهود میگرد و بلکه نشان خلقت و امکان و علیه و علی اله الصلوٰۃ و تسلام و عالم ممکنات نباشد
 فوق این عالم باشد ناچار او را ساء نبود و نیز در عالم شهادت ساء هر شخص اشخص الهی است و چون
 لطیفتر از وی در عالم نباشد او را ساء چه صورت دارد و علیه و علی اله الصلوٰۃ و تسلام
 بشود صفت علم از صفات حقیقیه است و در داخل اثره موجود خارج است و چون این صفت

افنامتی عانی شیخ و دو بان تقسیم باین مثل علم اجملی با علم تفصیلی آن تمام از صفات ضایفه خواهند بود
 و در ضمن آن و ثبوت نفس امریکه مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و شهر و دیگر دو که علم جملی
 اگر از صفات اضافیه گشته است نور است که در نشان و مقرر بعد از تضایب از صلابت جام سنگینه
 به بقیت حکم و مصالح بصورت انسانه که حسن تقویم است ظهور نموده است و سبب مجروح و احداث شده
 استماع باینکه در انقذار اجمال هر چند علم مطلق را بقید ساخته است و از حقیقت با ضافه او را با پیچ
 زیاده و تفهیم پیدا است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
 را از منضم علم بخلاف تفصیل علم تقاضای خبریات متکثره مینماید تفصیل تصور گردد و عجیب است
 که نظیر اطلاق است و طرفه مقید است که نفس مطلق است همین قسم ناز که در مطلق علم نسبت بدست
 عالم جلی سلطان ملاحظه باینکه که علم نفس عالم و نفس معلوم مینماید و بدو چنانچه در علم تصور کائنات است
 بخلاف صفات دیگر که این عالمیت ندارد و توان گفت که قدرت عین قی در عین مقادیر است و از
 عین مرید و عین لایس علم را با ذات عالم اتحادی است و ضحکمالی که غیر از انیت از اینجا اجمال
 با احدا بدو دریافت چه وسطه در میان دارد و آن صفت علم است امری است که اتحاد بطور واضح
 پس حجابیت را در اینجا چنانچالش و ایضا علم را حسنه است و اینکه غیر او را از صفات این چنین است
 نیست لهذا از تم این فقیر محبوبترین صفات و ایضا نزد حق جل و علا صفت اعلم است چون جان
 شایسته چو نه دارد حس ادراک آن قاصر است ادراک تمام آن حسن مربوط بنشانه است که
 سلطان است چون خدا را غرض جل میند جمال محمد را دیدیم خیر و درین نشانه دولت حضور
 بحضرت یوسف مسلم و ثلث باقی نه تقسیم شد اما در آن نشانه حسن محمدی است و جمال اجمال
 محمدی تعلیم لصلوات و تسلیات که محبوبها و بدست جلی سلطان چگونه حسن و دیگریری را
 با حسن صفت علم شاکر است بود که حسن را و بوجه اتحاد است مطلوب حسن عین مطلوب است و دیگریر او
 اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و سلم الی الصلوات و السلام با وجود حضرت مستند
 قدم ذات گشت نکاح و حکام او نیز نمیشد بوجو نبات شد که حسن و حسن نبات است که شایسته غیر حسن
 بر کائنات نیست چون جنبش با ما چنانست محبت جمیل مطلق گشت و محبوب اندر آن

تعالیٰ جمیل بحب الحجال سوال کریم مجتهد ولایت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بغير صلوات
 علیه و آله و سلم نیز متعلق میشود و دیگران هم محبوبان و تکیا میباشند و به تخصیص آن حیت کرد و دیگران
 موجود نیست جواب محبت و دوست محبت است که بذات متعلق است و محبتی است که بغير از ذات
 او متعلق دارد و قسم اول محبت ذاتی است و علامی فاسد محبت است چه یکسری چه چندین است
 ندارد چنانکه خود را نیز انقسم محبت احکم و اوثق است که بعبودیت و رضای ذوالنورین و نیز متعلق
 این محبت محبوب صرف است که شائبه تجلیت ندارد و خلاف قسم دوم محبت که عرضی است و ذوالنورین
 پذیر است و متعلق او هر چندین چه محبوب است اما از وجه متعدد و محبت نیز دارد و چون حسن جمال ظاهر
 علیه و سلم الصلوة و التیمات است و حسن جمال حضرت ذاتی است که چنانکه گذشت اما چه قسم اول
 که بذات جل علا متعلق است با و علیه و سلم الصلوة و التیمات متعلق باشد و در ذات سبحانه و تعالیٰ
 محبت او نیز صلی الله علیه و آله و سلم صرف بود و دیگر از احوال ایندولت میسر شده است و
 از حسن ذات قلیل انصیب از قسم دوم محبت ایشان متعلق باشد و یکو جایش از امجد و کرامت
 محبوب مطلق است صلی الله علیه و آله و سلم که در ذات محبت همیشه محبوب است و محبوبی که در
 که آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی است با حضرت حق سبحانه و آوایان محبت را پس رحمان
 آمده و منظور افراط محبت حضرت حق سبحانه و آوایان محبت را پس رحمان
 هر چند این قصه در بیان این دو محبت غول صیغه نماید که گفته شد در میان این دو محبت تفاوت
 و ضعف پیدا آورد و محبتی که خالق است در محبت مخلوق شدید تر باشد بلکه گفته اند ان حریف
 هم محبت است هر تفاوت ظاهر نشود و گویا این دو محبت را نیز از عدالت بر این مجید اند
 او سر موافقت کم و بیش تجویز نموده سوال صوفیه علیه تمام افراد عالم را منظر و مجالی است و از احوال
 داشته اند جل سلطان و حقایق شایان ارجان اما یافته و شایان اطلال آنجا و نه پیرامون عالم ظهور
 است و الهی داشته اند جل سلطان و تخصیصی که ظهور بعضی است از خلقت انسر و فرودی علیه و سلم
 الصلوة و التیمات چنانچه گذشت و هر آن چه باشد جواب حقایق شایان از صوفیان اعیان است
 اند که مورد علمیه است و الهی اند جل سلطان نه ساسی الهی بالفلسه و انچه عالم را ظهور آن صوفیه اند

اگر چه تبدیل تجویز آن را ظهور اسماء نیز گویند بلکه صورت علمی شیئی نزد انبیاء نیز عین آن شیئی است
 می بیند و مثال آن شیئی و آنچه این تغییر و غایت است ظهور نفس است ظهور نفس اسم الهی است محل
 نه ظهور صورت علمی آن اسم نشان مابین نفس الشقی و بدن مخلوقه العلیه آتش را که تصور نمایند و صورت
 علمی ملک اشراق و اضرار است که کمال حالش همه بوده است و در صورت علمین نیز از شیء
 و مثال آتش کائن نیست ارباب قول از این پند دارند بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ما که در
 حینیت است و صورت علمی آتش جز شبیه آتش نیست که در خارج موجود است محسوس کرد که هیچ ظهور
 صورت علمی اسم است امکان وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه و هم بصورت خلوص
 جلیس طایفه نبات و تقریر اکر و ه است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جلیس طایفه چنانچه در خلقت
 آن سر و گذشتیم است علیه و علی که الصلوة و سلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود
 آن نیز در رنگ جو دان صفات و مرتبه نفس و مرتبه است و غیر آن سر و علیه علی که الصلوة و سلام
 هیچکس در نظر نمی داند که ظهور نفس اسم الهی باشد که الاقرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است
 جلیس طایفه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است غایت مافی الباطن ظاهر است از صفات تحقیق است
 و مثلاً ظهور محمد از صفات اضافیه با چار از اقدم و غیر مخلوق گفتند و این حادث و مخلوق و عالم که
 ربانستین در ظهور اسمی هم مجسم است که آنجا ظهورش نیز به است به کتب صورتش کمال که به
 که وجود الی طایفه است عبارت از سنگ کلونیت و همچنین جدران و سقف نیست که اگر انبیاء
 نباشند که کعبه است و سجده علیه است پس آنجا ظهور است به صورت نیست و این که سجده است
 بشوئین و سر خود در بند و ملت خاصه که دیگر را ترک نیست اما انقدر می باید از روحی ظاهر علیه
 الصلوة و سلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه علی که الصلوة و سلامیات بقیه مانده بود که در خوان و است
 ضایف کریمان زیاد و تیما لازم است که او را گو یا نصیب و مان بود آن بقیه را بیکه از دولت و
 است او علیه علی که الصلوة و سلام او را گو یا عطا فرموده اند و آنرا خمیر یا ساخته و تمیز طبیعت
 و تربیت و وراثت او شرک و ملت خاصه و گردانیده علیه علی که الصلوة و سلام او را گو یا
 و شوائب نیست و این بقیه رنگ آن طیفه حق آدم است علی نبینا و علیه الصلوة و سلام

که نصیب غلبت و خست خرا آمد و کمال علیه و علی الله الصلوٰۃ اگر مواعظتک الخلة فلها
 خلقت عن بقية طينة ادم بلی و الارض من کاس الکر الخلیب تحمل خسر شیخ
 محی الدین بن المرسیه و البیان ما حقیقت بحیرا عبارت از حضرت اجمال علم و کثرت اندوز القین
 گفته و تجلی ذات دانسته و فوق انوار القین تصور نموده حضرت ذات بخت است جلشانه و نازنا
 قس علم و کثرت و صفات اضافیه دخل سزا که درون صفات حقیقیه است و در بیان حقیقت
 شیخ محی الدین در خارج خرفات احدی مجروره را موجود نمیداند و وجود صفات را اگر چه حقیقت باشند
 جز در علم اثبات نمونای پسینا یا قین اول زلفا و علم علیه بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت
 که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جزو علم ایشان را ثبوت نمیداند پس علم را چه سبق باشد
 جمیع کمالات بود و زود فقیر آنچه مکشوف گشته است است که صفات حقیقه انمانیه و کمال
 جلشانه در خارج موجود اند اگر تفاوت هست باعتبار کمالات و هم مرکزیت است چنانچه گذشت
 انقول موافق آرای علم اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سبب که وجود صفات را باید بداند
 ذات که فرموده اند برین تقدیر علم علیه القین اول گفتن منته ندارد بلکه طلاق بقین نمودن
 هم گنجایش ندارد سبق جمیع صفات صفت بحیوة است که صفت با علم تابع است علم را بر وجود
 سبقت ما دون صورت ندارد علی الخصوص که با علم قید منضم نشده باشد آنرا مطلق علم بایان است
 و دخل اضافات چنانچه گذشت آری اگر علم علیه القین اول علم گویند گنجایش هم دارد که القین
 انعم تفصیله باشد سوال شیخ محی الدین که علم علیه را حقیقت محمد گفته است و این مشاعر حضرت
 را ظهور آن دانسته اند و ظهور فیض هم است چنانچه گفته یا ظهور صورت این هم چنانچه در سایر مکلفات
 جا صحت هم زیرا که القین اول نزد اوست پس حقین علیه است چه ولعین و لاین علیه گفته است
 قین که خبر القین خارج ولعین علیه صورت شان با علم است که در خارج از اعمین ذات گفته است
 صورت آنرا اثبات کرده و انصوت علیه که حقیقت محمد باشد و نشان حضرت بصورت انسانیه محمدی فرمود
 باجملة نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور بصورت علیست اگر چه صفات و ماضی باشند طبع طبعان چه صفات از خود
 ثبوت جزو علم نیست و در خارج غیر از ذات بخت هیچ چیز زودا و موجود و سوال در آن مرتبه نخواهد

علم و عالم و علوم است که حاصل اعلم حضور است پس صورت هم از آنجا که انباش بود و حصول صورت
در علم حصولیت و در علم حضور حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب انفرتیه مرتبه ذات تحت
نیت جسطاطه لهذا از ائمهین منزل گفته است پس خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود
و انشیت علمی جاریه باشد و لهذا از ائمهین علمی گفته است و ثبوت علمی از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حضور هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاس است که حاضر نفس معلوم
خالص است چهار روی را یافته است که از انفس صورت آورده فهم هر کس را نیت نیست و باید
بخت جلشانه وصل نشود و حصول چو نه این قیفه را در نیا بدست جان بعد من نصیر و نه در این
را چه یا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم السلاوات و تسلیات سخن از معارف اسرار
الکابرانیا را در اعظم بر زبان آمد علیه السلاوات و تهیات و کبریات و در من معاد و آمده و قافیه
کلمات مبدی را بیان نمایم ولی چون بشمار برده است از خاک به سر و گردنم سر از خاک
من خاکم که ابرو بجاری و کند از لطف برین قطره ماری به اگر بر وید از تن صدر با نم به چوبه
لطفش که توانم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لکوا ان هذا ناک
الله لقد جاءنا رسول با الحق الصلوة بحاطر بود که شمه از صباحت و طاحت که در حدیث نبوی
است اخبر یوسف افعه و انا اطم نبوی علیه الصلوة و التحیات و بر و اشارت
درین باب سخن گوید که در و اشارت در ادا و مقصود قاصد است و سماعی نفهم آن خارج و
مقطعاتی که شمه موزع اشارت است بمقتابق احوال و قافیه اسرار که در میان محبت محبوب
است لیکن کسیت که از او یا بد عالم سخن که حکم خدام و غلمان حدیثی علمین علی زنده خدام اجابت
که بعضی اسرار خفیة مخدوم اطلاع بود بلکه تبعیت مخدوم با خدام جائز است که معاملات میان آن دو بطریق
اولش شرکت و است خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه از نمضی انظار یا دنیا بین بود و سر خود را بر باد و
که او بر سر رخصت فرموده است و حق و صادق و یضیق صدر و لا ینطق لسانی نقد وقت است شکر
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ینتک اولادنا و انصه ناعلی القوم الکافرون
و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزمه متابعه المضطفی

علیه وعلی له واصلیه البررة التی مکتوب صلی وکیم شیخ عبداللہ و منہ تفسیر مابول
 آیات قرآن بطریق فلفاسفہ سلمکم اللہ سبحانہ و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الزمخشری
 کہ مرسل شستہ بودند بعضی از موضع آنرا مطلقہ نموده و پس فرستاد و مکرر تصنیف کتاب خلیفہ
 بنی فسطیفہ دار و زدیست کہ حکما را عدیل نبیا ساز و علیم بصلوات و تسلیات آیت و سورہ
 بنظر ورا کہ بیان آنرا بطریق حکما کہ خلاف طول نبیا است عظیم بصلوات و تسلیات کردہ است و تسویہ
 قول نبیا و حکما را داده است و بیان کریم اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة بائفاق اکلیلیا
 و الحکماء الا الذلار الحسی فی العقلی الباقی وجود جماع نبیا علیم بصلوات و تسلیات اتفاق حکما کہ گنجایش دارد
 و غدا بفری قول نشان از اجماع است علی خصوص کہ مخالف قول نبیا بود عظیم بصلوات و تسلیات
 فلاسفہ کہ غدا بحتق کتابی نمایند مقصود نشان فرغ غدا بحت است کہ اجماع نبیا بر تلوین و تفسیر
 است و در موضع دیگر احتجاج قرآن را موافق مذاق حکما بیان میکند ہر چند مخالف مہربان نبی
 مطالعین کتابی ضررهای خفیہ بکجا نیست انہما یعنی لازم نیست بچند کلمہ تصدیق کنند و کتاب
 مکتوب دوم بحسب محمد نعمان و تفسیر مجاہدات و ازاد و تربیت طالبان حق علی
 الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذی اصابہ احوال انہما فقر را بخیر و مستوجب است للہ سبحانہ
 و الحمد لدائمہ علی کل حال مدتی است کہ بر احوال خیر و احوال اطلاع نداده اند امید
 کہ انزق را اگر ندیدہ باشند و اکیس بعالم مدہ و اذاعت مجاہدہ و آورده وقت کشش
 است نہ موسم خورد و خواب نصف شب بر احوال سازند و نصف دیگر را بر احوال حاجت و عباد
 اگر این ہمت نتوانند در زید بیاثر ثلث شب کہ نصف آسودہ است ملتزم باشند و سعی فرمایند
 کہ در دوام حصول نیدولت فتور و با خلق ہمان قدر خفا و انبساط نمایند کہ ادای حقوق
 نمودہ و ایضا و تدریقا بعد از انبساط با خلق زیادہ بر قدر حاجت فقر نیست و خدا را
 یعنی و با است کہ ضررهای عظیم بران متفرع شود و خل مخلوقات شرعی و طریقت گردد و بخیر
 کہ با بریدن احوال و انبساط نمایند بران را ناچار از احوال بر آورد و در طلبشان فتور آرد
 و عیاذ باللہ سبحانہ من ذلک قبحا یعنی از نیک یافتہ با طالبان بنوعی سلوک نمایند کہ

سبب آنست که شایسته نباشد موجب نکرت و نفرت شان از خوا از خلایق ضرورتیست که بقیه
 حاجت آشنائی باین هم قائل است شمار توفیق الله سبحانه عینیه و بسبب میریت ارباب بتلا
 چه کنند که بر دوام بار باب تفرقه بخشوند قدر این نعمت بدانند و بمقتضای آن عمل نمایند که از حال
 طالبان خبر دار باشند و بطاهر و باطن توجه تربیت شان شود زیاد و چه نویسد که متوجه
 و سیوم شیخ حمید احمد در تربیت بر قصور احوال ترخیص حصول تکمیل و کمال و کمال
 و سبب هم علی عباد الله ^{صلی الله علیه و آله} است که در این غرض شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت چه
 نعمتی است در بیرون زمان یقین و صحبت شخصی جمعه را بجا قیاس و غرض افندی جلسایان را
 پیدا شود و از راه سولی و کمال و لهای شان ابر و دتے حاصل گرد و من و فلک آن برادرانند
 مغرور و بزرگوار خود را خرد نباشد که مثل مشهور است هنوز در هله دور است معلوم نیست
 صدیکه بمرحوم یافته باشند و این حال که طالبان در ابتدا رویداد و فوق ولادت میبخشد
 در رنگ است که طعنان را بسبق الف و با آموخته سازند کار نیست که از تبحر و بولیت برسند و از
 اذواق و التذات بدرجه ولایت خاصه خل کردند ^۵ هنوز این استخوان بلند است و ترا فک
 رسیدن ناپسند است باید که اوقات خود را بمرور زند و بشریعت و طریقت بطاهر و باطن تجلی باشند
 تکمیل و بگیری فرجه کمال خود است که درجه ولایت خاصه است لیکن چون صحبت طالبان را بجا
 میشود و احوال مواجیر و سید را اگر بجد قضا و بقا نرسد غنیمت است و در نیوقت حکم کبریت هر
 اگر از هم میکرده باشند اما بعد از تجارت و توجهات بصر که تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و واجب
 ترسان و از زبان باشند بآ که ازین راه شیطان بر بنمایند و اعدا ذنا الله سبحانه
 عن مژگا عدو که بشما گفته بودم اگر تمام کرده اید و چند آن عدو را بکار و اید بجز از آن خرسید
 تا مناسب الی علام نموده آید انشا الله تعالی یا رانی را که بنجامر و بطناید و عارساند و صحیفه تشریفیه که
 شیخ نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه و در نیوقت که کمال قریب است دارد و تقوی الله
 علی امتثال الناس و خیر آمده و لهای مردم حضرت حق سبحانه تعالی بجنب است و والد و شوقین
 آن درگاه اقدس از جلسایان تو قهر از حبه عافی ظهر الشیاب است و فاتحه سلامتی خاتمه بر زبان

محترم حسن بن احمد مالک رسیده خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعاتی فرست
 بر فرست افرو و حمد الله سبحانه که علوم صحیح اند و معارف صادق و بطریق کتاب سنت اند و بوضع عقاید
 فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه تهقامت کرامت فرماید و معتبرها مقاصد علییه سازد شمه از نعم ربها
 نوشته بودند چه نموده است که درین طوطی کلمات بدعت صاحب دین توفیق رفیع بدعتی را بدیدید و چنانچه
 سنتی از سنن علی دین و احادیث صحاح آمده است که هر که احبار و مفتیان را بدید از آنکه عمل این سنت
 مرتفع شده باشند انگشت بر نوایب شهید است از بخا بر رگ انگیخت و در یاد ما انقدر و قیصر عا
 کنند که کار با بقا یافته بخشنده و یک سبب باعث ظهور بسیار رسیده بگذرد که از اینان است و اولان
 ضعف اسلام رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعات آن فرستاده و اولان که الله سبحانه که در علوم
 سوخت با بنقیر بسیار است و در کشف مطالعات افتاده است و نظر عامی نیک بلند رفتی کتاب
 شمار که متضمن حالها و علوم و هفتسار بود با خوشی محمد ششم کشیده بود و بچشم که در وقت جواب
 حاضر ساز و اتفاقا گم ساخت بنا بران و تفصیل اجوبه توقف و اتم شد و خجسته ظاهر مانده بود و از آن
 محلا آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائنات و بگزینیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه و اولان
 بمنع دارند و با و ظایر و باطن بهایت مرع نمایند و ساسایان حاجتمند را بلکه جمیع اهل اسلام ان
 بقدر دلالت بشریت و التزام سنت نمایند و از اینان بدعت تهدید و تحذیر کنند و الله سبحانه الموفق
 بعضی از مکاتیب جامدات را خارج بخیر ششم نویسانیده بشمار فرستاده است منتفع گردان و اوقات فقیر مختلف
 است و بعضی اوقات غیبت بر رسیده علوم و معارف اختیاری پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه هر
 غریب با فاضلین از نوشتن نظریه پیدا میکند و تا مسجد یک بدست قلم که فتن خوشی آید بنا بران
 و تفصیل جواب کتاب بهار شما میرسد فتوی و افتد و نمیتوانم که بتجلف چنانچه نوشت باقی احوال محبوب
 حمد است از هر اسب عسکریان یا الله سبحانه مخلصه میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت
 دارا و جمیع یاران انجامی ادعوات مخصوصه و سلام مکتوب و ششم حضرت خدای
 سلم الله سبحانه در بیان اتمه که انسر در اصله العلیه و سلم و دین و بشا تها می علیا یافته
 صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمد الله سبحانه که بصحت و عافیت اند و حاله که باز کی مرور

رومی آورده است می نویسم نکایت ع نامی که شب که شب شنبه بود بمجالس لطافتی رفته بود بعد از یک بصر شب گذشته آمده سه سیاره را حافظ بشنود و زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب است بعد از طلوع صبح چون کوفت شب گذشته بود بخواب رفت می بیند که حضرت رسالت پناه علیه السلام از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را مینویسند و یکی از ارباب محبت من درین معامله است درین شامی کونیایا هر گشته است که در بعضی این اجازت نامه نحوئی رفت و آمد و تعیین جبهه و تهرات و وقت معلوم است آن بایک مصلحت این خدمت است و دیگر کونیایا این اجازت نامه در ملاوت آن هر و برده علیه علم الیه صلوات و تسلیات و التماس و التماس و در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نویسانیده این تشخیص است اما نسبت بان سر و معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود فرین فرموده اند و علیه علم الیه صلوات و استلام مضمون این اجازت نامه است که در بعضی اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت داده اند و در مقام شفاعت نصیب غایت و کافه مظلومی است و سطرهای بسیار نوشته اند من در آن می بینم که اجازت نامه دل کلام است و تانسه که نوشته اند کلام و در وقت ای می که من بفرموده علیه و علی الیه صلوات و استلام در یکجا ایم و در رنگ پس بر پذیرندگان نام حضور انور و اهل بیت انور و علیه و علی الیه صلوات و تسلیات برین غریب نیست و انکا غدا پیر پیچیده بدست خود بخاوه و در رنگی ندانم کلام و دخل حرم شریف ایشان گشته ام کلام ترا مصاحبت مومنان هم را در حضور آن سرور و بعضی خلعات با تمام میفرمایند و میگویند که انتظار تو داشته ام چنان و چنان باید کرد و درین اثنا اوقات رو داد از خاطر رفت و چنانچه چه بود و مانده میشد ما قدر که چشم و همیشه خصوصیات آن واقعه از خاطر من فریت بخاطر شما این باشد که درین باب سختی پیشتر هم مذکور میکردم که این نسبت علیا عجیب است که باز از خود ظهور میکند بخاطر میگذرد که ظهور آن طایفه از خیر بر آن آخرت بود و نعم البذل میسر یازین واقعه تشفی آن ترویات حاصل گشت قریب است است و وقت ترا که ظلمات کلام خیریت و چه نورانیت با حضرت مهدی باشد و مایل رضایان بخلاف طایفه سید یافته شریحان نماید شگال النعمه امر و طعنا محاکماتون فرموده ایم که بر عاقبت انور علیه علم الیه صلوات و استلام بر ند و محاسن شادی سازند و طعنان نیز شایان طعنا محاکماتون مایل نمایند و دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یا ثالث را بنوکوی قبول نمود و بعد از آن

ظاهر گشت که محض کلام از این قبیل فرموده اند تا قبول ظاهر گشت لله سبحانه العجل الله والحمد لله علی ذلک
 علی جمیع النعماء وین ایام سارف غریب علوم عجیب و سید مکرر کیا آن ورق مرقوم گشته است و ما
 بر یکدیگر ظاهر شده فرزندان و در محله عمر نزدیک چه شود و فیما صنع الله تعالی میگویم و صبر بنام
 نزدیک آیتنا من لذلک رحمة و هی لنا من امرنا رشد او السلاطین علی من اتبع الهدی
 مکتوب و مضمون در بیان نسبت رابطه و التذاذ و طاعات بخواجه محمد شرف العالی محمد
 و صلوات تبلیغ الدعوات میراند که حقیقت شریفه اخوی غری سید محمد سبحان که بصحت و عافیت
 بوده اند پدید بود ندکلم این چیست که چون در نسبت رابطه قوی و در میان سایر طاعات التذاذ
 بدانند که همان وجهی که سبب مؤثر رابطه گشته است مانع التذاذ و دست گاه است که نسبت بر قبض و نگاه
 که در طایری میگرد و بسط ارتکابات اگر چه اندک بود و جاول مضمونیت بلکه از لوازم سلوک
 است و در عرض چه دوم را تذکر که توجه استغفار شود تا بکرم الله سبحانه اثران مرفعه گردد و چون تیز
 میان قبض که در وقت میطلبید بهر حال تو به استغفار نایم است حضرت حق سبحانه و تعالی با استقامت
 دارا و دستلام مکتوب و هشتم بطایر خادم و بیان معالما که باصل الاصل تعلق دارد و بهر جهت
 بمنحی منقول است و معالما تیکه باصل الاصل تعلق دارد و در نوع است که از اینجا بصورتها با یاد آخر
 میتوان معلوم کرد و این معالما دقتی است که سیر و مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبی میباشند
 است و لو بالوجه و الاسم و آثار نهضت و تنقیح را سیر فوق مقام رضای میگرد و از اینجا بهر
 معلوم که نخواهد بود و بهر صورت لای و نه با مرآه این زمان انوار العجف حصول مقامات فوق خواهد بود و
 چیزی از اینجا معلوم و گردد و در اینجا ما شایسته نوب و رسالت مثالها نیز مضمون است انکار که حضرت
 حق سبحانه و تعالی فراد و در داخل علم انوار انصیب گرداند و نهضت این سیر نامرئیه مخصوصی که پیرایه
 آن پوشیده نماند دستلام مکتوب و نهم حضرت خدا و مراده خواججه محمد معصوم علیه السلام شجاع بیان
 ایجاد عالم مرتبه دهم است اما بواسطه استغفار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است و انیمه و در مرتبه علم
 و خارج است و بیان آنکه هم صدر نفس امریست و هم کثرت و تحقیق آنکه فانی لک و جود ثبات و استقرار
 آنچه معنی است این مکتوب بسط خواهد ایام تا تمام شده و مرتبه دهم عبارت از مرتبه است که در اینجا نمودنی بود

چنانچه مشهور است زیرا که اگر در مراتب تنوع شود و تنوعی بود که در مراتب اصلا صورتی است و در مرتبه
 مبنی نجاتی است ندارد و کشف صحیح و مشهود صادق لا محاله است که حضرت حق سبحانه و تعالی اگر کمال
 خود عالم را در مرتبه خلق فرموده است و بعینه کامل غلیظ نمود و محض بود و ششیده و در مرتبه هر چند بود و
 است اما چون عالم در مرتبه خلوقی شده است نموده با بود آمد است چه با و او را کمال مثبت بود و وجود است
 و چون نمود با بود انفس مرتبی گشت و احکام و آثار صادق بود و مرتب شد و انیم مرتبه و هم در مرتبه علم
 و مرتبه خارج است و انیم مرتبه پیش از مرتبه علم شایسته و مناسب است مرتبه خارج دارد و ثبوت و شکی نیست
 خارجی است بخلاف ثبوت علمی که از وجود و فنی گویند بطرف دیگر وجود خارجی است ظهوری که در مرتبه
 و هم است نیز شایسته تمام ظهور خارجی دارد بخلاف مرتبه علم که بخاطر بودن ممکن است که یا در مرتبه و هم ظنی است
 خارج انداخته ایجاد عالم را بخاطر فرموده و بطل خود خارجی عالم را در مرتبه علم خارج موجود ساخته پس
 خارج جزئیات احدیت جل سلطان بهیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بود و در ظل عالم با این تصور و کثرت
 خدا و در جل سلطان موجود بود و در خارج نفس موجود است و در ظل خارج نفس مرتب است چنانچه در علم نیز
 کثرت است پس هم و در نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و لا محاله
 چنانچه این خارج وجود و در عالم را ظلم است سائر صفات آن از حیوة و علم و قدرت و غیر اینها در
 طلال صفات چه است جل سلطان بلکه انفس امر که در ثبوت عالم ثبات نموده می بیند نیز ظل نفس امر
 مرتبه خارج است و ما در از خانه چیزی نیست و تو وادی همه خیر من خیر است و قال الله
 تعالی و تقدس اگر تو یکی از بندگان که گفت که لعل سوال تو در مسائل خود نوشته که ظل هر چه دارد
 از اصل است و در ظل پیش از امانت و اصل شو میدانیست اگر سالک است حکم طلیت هر چه دارد و خبر
 و کمال که وجود و کمالات تو البر وجود بود و اصل خود بدید و خود را از جمیع کمالات عالمی با نیا با نیا و خبر
 مستحق گرد و نامی نشان از وی نماند حاصل این کلام حدیث و کمالات اباصل و از اینجهنی است
 و با وجود ثبوت و استقرار سالک از نیست که بام اعتبار است جداب و قبح و رنگ است که شخصه
 عاریت پوشیده باشد و اندک این جا صحرای از وی نیست از دیگر می است که باریت پوشیده است و چون
 این دید غالب دید و استیلا تمام پیدا کند تا ندک با وجود و بصر جامع با راد است بصاحب مدید

و خود را برهنه و عریان بایده بجا آید چنانکه از رنگ غریب و فعل مجتهد و خود را زاری و گریه و چون در
 سالک مرتبه توهم و تخیل مخلوق گشته است و تخیل نیز او را کافی است چه ستمکار این تخیل و این تصویر
 میراند و خود را در جلال و اندوخته مقصود از فنا و نیستی است بوجود آورده و چنانچه از فنا و ال کفر و تخیل
 غل است حصول گرفتاری اصل چون جو غل اصل یعنی گشت و وجد و ذوقی از ناچار گرفتاری
 بطل اصل گشت و گرفتاری اصل بجا آن نیست و اگر این تخیل بجهل نمی پوست دولت و ال کفر و تخیل
 غل نیز گشت بلکه در سالک این راه بر توهم و تخیل است احوال موجود که معانی خزانه این است بر توهم
 میگرد و تجلیات تلویحات لکان و در مرتب خیال ظهور می شود فلولا الوهم لقصیر الهم و لولا
 الخیال لست لالحال مدین با هر چه چیز ماضی و هم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک انکشافات انوار
 واقع بر او توهم است که چنانچه هر ساله راه را که در میان عبودیت با کرم خداوند و طریقت قطع نماید و بدست
 وصول میرساند و خیال است که دقایق و اسرار غیب الغیب و در مرتب خود شکست میسازد و سالک متعالی
 مطلع میگردد و اندر شرف توهم است که حضرت حق سبحانه و تعالی عالم را در مرتبه احتیاج فرموده است و از آن
 ظهور کلمات خود ساخته و از زیر گسخت خیال است که حضرت واجب الوجود از نمونه عالم مثال گردانیده است
 که در همه جمیع علوم است حتی که مرتبه و جوب جلالت نیز صورت و عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جلستجا
 اما مثال است و لله المثل الا علی صواب حکام و جوبیه است که ما فک را در مرتب خیال خود جاسازی
 و ذوق دریافت خاتمی میفرماید سوال از تحقیق سابق و فحش گشت که فنا و نیستی با اعتبار تخیل است اگر
 یقین قلبی و وجد و ذوقی سازد و حکام صادق بروی مرتب شود بنا بر اعتبار تحقق و خود را در بعضی
 نوشته که این فنا باعتبار وجود است و ذوال عین و اثر است حقیقت اینها در حقیقت جواب این جوهر
 غل باصل یقین پوست و وجد و ذوقی گشت ناچار حکم بر او وجود نیز کرده آید و اتمام عین اثر
 گفته شد سوال ان حکم بقای وجود با وجود ثبوت بسته را فانی صادق است یا کاذب مکتوب صدق
 نیز حضرت خمد و مراده محمد مصوم علیه السلام در بیان آنکه عالمنا را با کجا میرسد که صورت بیرون
 حصول نمیکند از زمان هر ذره از ذرات و شاه است مبطول بیان آنکه حلیه بیاض منور و جلیه
 سبحانه و تعالی و بفضول و کمال و عین تنظیم و امانت او و ال و صاحب مشرور را با انسر و نیز عین نسبت

اتم است و در بقیای آن شئی غیر از مرتبت آن بشود و دیگر دو دو را و را می بخای این نسبت محسوس شود
 و تمام مکتوب و یا از دهم پیشتر نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاضی سید ابی وادنی
 و سرانجام عارف کامل شمال خود را در نحو یا بدین معارف نیز منقول نموده است و در معارف قاضی سید
 در ظاهر رنگی از نظم پیدا است که در خارج عین و اثر از سالک محصول پیوسته بخلاف معارف وادنی
 که انجا هیچ حکمی و اثری از نظم نماند پس غیر مرتبه ثانیه ناچار از نظم امری باشد متفاد از مرتبه وجودی آن
 خلعتی است حاصل عازو بعد از تمامی معارف از مرتبه صل غایت فرمودند و تعبیر از آن با فاضله صریح
 نیز توان کرد این سریت بسبب غرض یا تفصیل آن در موضعی دیگر انشاء الله سبحانه و تعالی یا بدین
 حدین معارف امری بود که بوی زردم را انجا راه نباشد و شباهت مکان را انجا با نبودن افعال
 و از مرتبه اثبات ناممکن از خود بخود بود و از غیر که نشانی از غیر نمانده و ولی همه من وجهه قدر
 العین من علیه کمال هر چند فعلی که در مرتبه قاضی سید اثبات نموده آید نیز حق است و ظهور
 که در مرتبه بود ظهور اصل الیه شباهت ظلیت نیست و شایان مرتبه علویه فعلی که شایان مرتبه
 باشد نسبت که بوی ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیر را هیچ وجه در میان و خلعتی نبود زیرا که غیر
 از لوث عدم حاکمیت و انقضای مکان بیرون و اگر افعالات مراتب ظلال چنان بود که انجا هیچ
 با نداشت که درین معارف وادنی که شمره ذکر یافت عازو کامل شمال خود را در نحو یا بدین سرشت است که شال
 او کمترین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده و لهذا اذالت احکام العدم فباقی الا وجود
 الصور و لیس ثمة شمال بل کذا لایله سبحانه عین فافهم ولا تقع فی الزندقه و چون این سرانجام
 و معارف غریبه ادیان فتنی بنفوق الاله سبحانه و تعالی فتدلی باینکه تحقیق این دونو بعد از مرتبه
 با سراسر او نیست که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقی است و از لوث عدم بر انگشته
 او را لیاقت این دونو نیست بعد از تحقیق این دونو تدلی است که در بنزول دارد چون بعد از تحقیق
 و عازو خلق آنرا درین طایفه است و پس از هر چه از قوس دل شری حکمی نمانده است
 لکن چون یا تدلی شرف میبازند صدق تو سید و بنیوقت متوهم میگردد و پس از این معارف با
 این اعتبار مود که بنیوقت صدق تو سید ثابت است نه حقیقت آن اولادنی بل ادنی آذما

من القوس لثانی هناك انی وکاحکم فلا فوسین ههنا حقیقة وهذا المعارف من الله سبحانه يظهرها على انحصار الخواص من عبادة والسلام على من اتبع الهدى والقرآن متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوة والسلام والبركات على كل صاحب ووداؤهم بشرعیت پامری فاضلی سلم ودر بیان آنکه صفات حقیقیه استثنایه عین امتداده غیر ذات سبحانه العزیز العظیم و تسکون علی عبادته الذین علموا اهل سنت شکر الله تعالی سبعم صفات ثمانية حقیقیه واجب وجوده که چو بلازی با گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت در اول عقل است که نور فرست و بکرت متابعت انبیاء علیهم صلوات و کتبیات دریافت اند و خطا ازین عبارت ارتفاع قضیین ههنا نیست اند که در تناقض و کما فی اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جلیسها سخا مکان زبان گنجینه اند و تناقض صورتگر دو در پنج جلاد و دفع تناقض لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر صفات خاص است پیچ در کار نیست بلکه نظر کشف شده این قضیین نماید و نفی غیریت بصری باشد اثبات میکند میا که صفات واجب جلیسها فیما بین صفات اقدس و اما نمیکند از اند غیر ذات او سبحانه نیستند اگر چه در آن وقت است و نسبت اثبنت پیدا کرده اینها آن قضیه مقرره ارباب معقول الاثنان متعارفان است و این قضیه صحت شان نموده و آنچه گفته شد که در اول عقل است با نمیشه است که عقل بان محدد نمیکند و در اندک اقلی طریقت دانند عقل خلاف حکم میکنند چگونه خلاف حکم نماید که از انصاف کرده است بلکه از حیط ادرک و بیرون است حکم با ثبات و نفی آن چه صورت یزد و بر بکثرت اثبات من لذلک رحمة و هو کما من فی انشاء کتب و سیر و هم بلا سلطان سرکه در بیان آنکه صفات او کما بجات حکم سایر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات ذات جلیسها و واجب الوجود جلیسها ذکر قیامی ذات او دارد و اما اقدس مثل الحيوة والقدرة والعلم و غیره از کمال اقدس تنزه پیچ نسبت به صفات ممکن از اند که صفات ممکن هر صفتی از اند که قیامی بر اهر دارند و صفات واجب جلیسها نه مقوم جواهر اند که قیام جواهر با نخواست و بیضا صفات ممکن حکم است دارند و جوا محض اند و از حیوة و علم و غیره با به نصیب انقدر است که ممکن به توسط اشیا و عالم و قوا و اما انحاء فیفسها و عالم نمیشد بخلاف صفات مقدریه واجب الوجود و اما اقدس و در نظر کشف این مقوم

اینجا نیز در بیان صنوع خود بجا می آید و تفصیل کمالات مندر خود را با وصف و لیکن علمشان از قبیل علم حصول
 مفهوم میگردد و از عالم علم حصول همچنین هر صفت و شانی که در مرتبه وجودی و تعلقاتش ثابت نموده می باشد
 حیاتی حکم مکتشف میگردد و از طرف نظر محوری و اندک و یا آن نور همگی حیاتیست و هر علم و شناخت از صفات
 کمال اینجا بمن و هویداست بصفات دیگر از قدرت و ارادت و غیره که با این مضمون بجا مکتشف میگردد
 بلکه آنچه کماست و از مظهر انجمن است که بصفات علم تعلق دارد و چون علم تابع حیات است از صفات
 همه چاره نبوده و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و از سبب و بجهت علم کفایت آن موجود و مقصود کلام فاسد است
 و کمترین برای مکنونات است مع ذلک هر صفت چون ما بهرست ناچار این صفات کمال رو کماست از ظاهر
 اولم نظر گفته نشود که از این بیان لازم آید قیام معنی یعنی چه صفات هر گاه همی و عالم باشند از قیام حیات
 و علم یا آنها چاره نبوده و گویم که هر دو قیام بذات و با صلاحت و دیگر بی تبعیت چنانچه علماء و بقیه
 مواضع گفته اند که عرض بقا محض هر دو قیام بحمل عرض اند تحقیق این بحث است که صفات و بهر جملات
 بذات و قدر این است که در رنگ قیام عرض است بوجهی که بلکه بقیام مصنوع است بصانع صانع مصنوع است
 هر چند اینجا تصانیف و اینجا تصانیف بلکه انقیام در رنگ قیام شئی است بذات خود و بقدر فرق است
 که اینجا زیادتی نیست و اینجا زیادتی تصور است اما آن یاری بی غیریت رسانیده است و لا غیر موهوبه
 پس هر دو جان را عبادت ثابت شده و قیام تحقق گشت و حصول انصاف اینجا انصاف انسان است این است
 جوهر است بلکه گویم و از مظهر کین ذات و در صفات تحقیقیه گفته اند که حضرت ذات قایم اند بر این
 صفت و انصاف اینجا کائنات نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوف است و نه در صفات ملاحظه موصوف
 است هر گاه وجود و جوهر و ارادت حضرت گنجایش نبوده و صفت و انصاف چه مجال باشد که فرع وجود
 و از مظهر مطلق نیست هر دو میچیز گنجایش نیست و اینهم چون اگر حیوة است نور است و اگر علم است نور
 علی هذا القیاس و این نور فاعل است چون را اگر ظهوری در مرتبه مانع بی غیر و انتقال ثبات نموده اند
 قابل مظهر است از غیر از وجود چه نیست و دیگر نخواهد بود و لهذا العین نزد این حقیر تعین وجود آمده است و سایر
 تعینات تابع اند مر این تعین اول امر حیدر اطلاق لفظ تعین اینجا بمقتضا علوم این فقیر گنجایش ندارد
 ما چون قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در الحلق این سبب میبایم ربنا انمیر لیاو-

و انچه كه كذا انا كذا على كل شيء قد مكتوب و چچا رو هم در حقیق صفات واجبى كذا كذا
 تعلق علم و تعالى كذا كذا كذا و در بیان آنكه معنی را از قیام بعین چاره نبود اما اثبات محال است
 و كذا نیست و بیان اقلین جوهرى و مبادى اقلیات بنیاد متبعین انبیائى بعین ملائكه كذا كذا علم
 الانبیاء و علیهم الصلوٰة و السلام و مبادى اقلیات و لیا و عوام مومنین كذا و موجودات نشاء اخروى
 صفات حقیقیه كه در مرتبه حضرت ذات و كذا اثبات بدینا هم هیچ عقینى از این اثبات و در حضرت جلالت
 منزلى پیدا نكرد و در مرتبه دیگر و لای مرتبه و لای ثابت نمیشود و بوجهى روجه انكسار شان صورت
 نمى بندد و تا مرتبه ثانى متحقق نشود و انكسار كه بوجهى از وجود محال كند و عقین منزلى صورت نمى
 حضرت ذات و كذا صفات حقیقیه او سجا كویا و سیک تبه كاسن از دیا و وجود زیادتی كویا و سجا
 تعالى و تقدیر بر خدایان صفات تفصیل كمالات مندرجه حضرت ذات و سجا نه اما حكم شان از حكم
 سایر احوال تفصیل علامه است جا احوال س مرتبه است تفصیل از مرتبه كاسن نیست بلكه مرتبه تفصیل
 مرتبه احوال است و در انحضرت جلالت انحصار منقود است و تفصیل عین مرتبه احوال است و این
 معرفت و را محو عقل است كه نظر كشف بان مصدق گشته است و علم واجبى جلالت از مرتبه كاسن
 صفات متعلق گشته است و رنگ علم بذات خود و علم كمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضور است و
 با وجود زیادتی كویا عین علم اند و حضورشان رنگ حضور نفس عالم است انكسار احوال است حضرت
 ذات و كذا كه جم غفیر از صوفیه صفات اقلین از كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 اثبات لا غیره فرموده و كمال است كه با وجود تصدیق اموات اثبات لا غیره فرموده آید با وجود زیاد
 سجا سرت كرده شود این كمال موافق مذاق موم انبیاء است علیهم الصلوٰة و السلام مطابق
 ضابطه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شكر الله بهم بآنست كه انكشاف ذات و این مرتبه كه حضرت
 ذات و كذا صفات مقدسه و سجا تعلق دارد از قبیل علم حضور است چه صفات مقدریه نیز حكم حضرت
 ذات و كذا و تقدیر چنانكه گذشت و آنكه گفتیم كه از قبیل علم خصوصى است زیرا كه علم حضور عبارت
 از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند بلكه علم آنها علم حضور نباشد اما چون
 از انحصار تنه و تنید و حضور نفسشان كاسن است از قبیل علم حضور بود و انكشافى كه بصفت علم

تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حصولی است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
حاصلی است از معلوم و علم و نیز این فقیر محقق و کاشف گشته است که صورتی که معلومی و علم با جانشان
منتقل نیست و علم او را محل هیچ صورت معلوم و تکلیف حصول صورت و ذات عالم تعالی بلکه علم او را
است معلوم و انشائیست بآنچه آنکه صورتی از معلوم و علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و
علمیه خالصه و صفات مع ذلک لا یعز و یجوز عکس و انتقال ذکر فی الذکر و فی التکلیف
انفکد و کشف و بگرد و چون علم او را معلومی تعلق میگیرد و ازین تعلق صورتی از معلوم نشود و میگردد
و قیامی بآن علم پیدا میکند بآنکه معلومی و حصولی و علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم
میگردد و قیامی بآن علم بلکه با عالم پیدا میکند است می یزد از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
بجالات مندرجه فائیه او را پیدا کند با چار از انکالات باین تعلق صورتی علمی علمیه نیز خواهد شد و قیام
بآن علم پیدا خواهد کرد اگر چه معلوم و حصولی از اتحاد علم ثابت نباشد سوال این صو علمیه را قیامی صفت
علم پیدا کردی اما معلوم نشد که محل ثبوت این صو که علم است معنی اچنانچه از قیام بعین چنانست
از محلیه عین نیز او را چاره نبود و جوابی منته را از قیام بعین چنانست اما اثبات محل او را به چه کار
نیست مقصود از اثبات محل از برای سنی اثبات قیام اوست بآن امر را مذکور قیام هرگاه در جواب هر چه
ممکن که کالاطلال اندر این صو علمیه را و انصوب و تقنیات این جواب هر نگفته باشند که اینها را به چه
محل و مکانی ثابت نیست بلکه به چه در کار نیست اگر معلومی بن جواب هر چه در محل نباشد چه گنجایش
تجرب است این صو علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بعین دارند و بر قیاس اعراض اثبات
محلشان در آن که این صو علمیه اصول بلکه سبب و تقنیات جواب اند که قیام اعراض با خاست این اعراض
چرا شد بلکه در اعراض هم گویم که مقصود از اثبات محل از برای اثبات قیام با خاست محل
نه آنکه محل استقلال مقصود باشد تحقیق نیست که این صو علمیه در مرتبه وجودی آنکه محل مکان آنجا گنجایش
نیست و غیر از قیام آنجا تصور صفات حقیقیه واجب و وجودی که حضرت ذات اقدس قیام دارند و نیز در
و محلیت آنجا کانیست و ثبوت فیهی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان و تقسیم یافته است زیرا که
در حضرت خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود در حضرت جلایا نه باین باشد وجود

[illegible]

تعالیٰ و مرتبه ثانیه ظهور است اول بشیائے لغز و تبدل آن نزد انجمن از روی کشف و شهود هر یک حضرت
 وجود است که خیر محض و کمال صفاست و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد بطریق خلطیت و غیر وجود را
 این دولت میسر نشده است لهذا اگر علم با مرتبه مقدمه متعلق شود و استخراج کمالات او نماید چنانکه
 گذشت هر آینه اول چیزی که از حضرت جلشانه منزه گردد و حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر که
 او خواهند بود از اینجا است که هم غفیر از صوفیه و غیر هم وجود را معین ذات سبحانه تصور کرده اند و تعین
 وجود را تعین نگاشته و ثبوت این تعین سبق ماورای علم و خارج است چنانچه تحقیق این معنی در
 کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق خلطیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیست
 اجمالاً و انیمه جمیع احوالیه را تفصیل است که توان گفت که تعین ثانی است اول چنین که در مرتبه
 تفصیل شوبه پیدا کرد و صفت حیوة است که جمیع صفات و این صفت حیوة کو باطل صفت
 حیوة است که وای مرتبه حضرت ذات تکا هر آینه لا غیره در حق و ثابت نبود و او بدو غیرت
 میباشد و بعد از صفت حیوة صفت اعلم بطریق خلطیت چنانچه در صفت حیوة گذشت کائنات است
 و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة و الارادة و غیر ما بود و استقلال کو یا اجر می
 او نیز زیرا که صفت این حضرت ذات تکا و تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او نیست چه در صورت
 علم محض و چه در عالم معلوم است و قدرت هرگز بقادر و مقدر متحد نگشته است و در ارادت و تخصیص
 احد المقتدرین است نیز این اتحاد و کائنات نیست علمی بذالقیاس نزد این حقیر مبدع تعین حضرت خلیل
 علی بنیا و علیه الصلوات و السلام بالا صالت تعین اول است که تعین وجود است و مرکز این تعین
 اجزاء و اوست بالا صالت مبدع تعین حضرت خاتم الرسل علیه علیهم الصلوات و تسلیات چنانچه در کتاب
 تحقیق این بحث تفصیل فکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی بنیا و علیه الصلوة و السلام
 ولایت هر فیله است علی بنیا و علیه الصلوة و السلام هر آینه مبدع تعین حضرت ابراهیم علیه السلام
 وجود باشد علی بنیا و علیه الصلوة و السلام و مبدع تعین هر نمبر می در کتاب بالا صالت حضرت ابراهیم
 این تعین اول وجودی از امتان نیز اگر کسی را برکت متابعت انبیا علیهم الصلوات و تسلیات
 و تعین وجود نبی باشد و حصیه فقط از حصص فقط آن تعین مبدع تعین هر نمبر می در کتاب بالا

واقع تا درین تعین بعد از تعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات شاکه بالا حاصل گنجایش ندارد و ملائکه علیین است
 که مقربان حضرت از علم بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات نیز سبک و تعلیمات و درین تعین وجودی است که
 وصول بحضرت ذات شاکه مربوط نیست باینکه این صفت احکم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی است
 گشته است هر چند حصص است از حصص آن تعین وجودی ما چون جامعیت دارد و کوکبا و سنگها و غیره
 جامه جمیع حصص آن تعین است از انهم اجمال است و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دارد و دارد و تفصیل حکم
 محیط پس مرکز این تعین علم که اجمال است کانه ظل مرکز آن تعین اول وجود است و باین علاقه
 جمیع تعین کرده که مبدأ رتقین حضرت خاتم الرسل علی بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات اجمال حضرت
 علم است لایمکه این اجمال ظل مبدأ رتقین است و علی و علی و الصلوات و تسلیمات که مرکز تعین اول
 وجود است که مرکز این اجمال علم تعین اول گفته اند و مرتبه فوق را لاتعین دانسته و عین حضرت
 وجود و انگاه شسته بلعین وجود است اما تعین فسوبت چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعین اول
 هر چند حصص در جهان سبک و تعلیمات انبیا کریم و ملائکه علیین غلام است تعلیم الصلوات و تسلیمات
 اما در مرتبه چون اجمال کائنات است سبک و هر کدام علم و تفصیل معلوم نمیکرد و در سبب با سبب گرفته
 و چون تفصیل یافت سبک و هر کدام تمیز گشت و نام علمی یافت مثلاً یک حصص آن تعین اول وجود
 اتم بحیوة است و حصص دیگر هم علم است علی هذا القیاس نشو میگرد و در اتم بحیوة باعتبار علمیت
 که دارد و مبدأ رتقین ملائکه علیین غلام است علی بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات و نیز حضرت روح
 را که مناسبست بکار علمی دارد و انقیام تعلیمات علی بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات و حضرت سبک
 علیه الرضوان چون مناسبست خاص حضرت روح و دارد و انقیام میدار است علی بنیاد و تعلیم الصلوات
 و تسلیمات باینکه هر کدام از صفات ثنائیه که در مرتبه تعین ثانیه تفصیل یافته است مبدأ است
 هر یک بنیمیز بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدأ رتقین حضرت خاتم الرسل علی و تعلیم الصلوات و تسلیمات
 و قدرت مبدأ رتقین حضرت عیسی است علی بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات و تکریم مبدأ رتقین حضرت
 علی بنیاد و تعلیم الصلوات و تسلیمات و خبر نیات این همه را کلیه قدر سبک و تعلیمات سائر انبیاء است علی و
 و تسلیمات هر گروهی ازین بزرگواران که مناسبست با سبب خاص و در وجهی خاص مقتدا انبیا را

نسبیت است جزئیات آن هم مبارک و تعینات آن است و اولیای می که بر قدم پیغامبری بنیاد دارند
مقتدا کائنات بر علیه صلوات و تعینات مبارک و تعینات شان جزئیات اند و جزئیات آن هم را
که مبارکترین آن پیغامبر است علیه الصلوٰه و السلام و همچنین تعینات سایر مومنان جزئیات اند و
جزئیات آن هم را که مبارکترین پیغمبری است که انجا بر قدم او نید علیه الصلوٰه و السلام و مبارک و تعینات
کفار با هم مضل خلق دارند و ازین مبارک و مذکور و علاحد اند و چون مبارک و تعینات ممکنات معلوم
بدانکه تمامی مآره و جوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در مآره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگر آن
فرایند و کبر بخشیده نماید خلق را و فرید از کمالات وجود و توابع وجود و خود بالیشان بخشد بے آنکه از انجا خبر
جدا نشود و انجا محقق گردد که آن رسالت نقص است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً مقتضی غایت
افاضل انعام و احسان است بالیشان تکمیل تنهیم کمالات بها و صفات توکل شان جاشا و کلا و
نقص حد ذاتها کامل ندید و چه احتیاجی بطهور و نظهر ندارد و در حضرت جلشانه هم کمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن محال بود بامری بود اگر شهنش و مشاهد است در حضرت جلشانه از خود بخود
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین و خود و تکلم است و خود و اسم جمیع کمالات
انجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان جعونی که چون به چون راه نیست خلق چاشند که مراتب کمالات
او سبحانه گردد و در که ام آیند و آید او و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جلشانه
در صحن اجمال تفصیل است و در عین ضیق سحت و چون تفصیل و سحت انجا بچون نه است متوهم میگردد
که اجمال تفصیل در کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال این تفصیل است و حق نیست
که انجا هم اجمال است و هم تفصیل کما هو الله و اسم علیه باید دانست که خلق انجا عالم و مرتبه و مشاهد
است که از اینچه جزو و مافوق با مرتبه مقدس نیست و جدا جدا موجودین هر چند مقتضی تحدید وجود
آنچه است اما القاعده انجا مفقود است که وجود عالم هیچ شکی در بختی بآن وجود اقدسین ندارد
است و هیچ نسبتی و چته اثبات نموده صورتیکه در مرات متوهم میگردد و ثبوت و در مرتبه کائنات
و این ثبوت را هیچ مراعته و ملاحظه ثبوت زید که محل آن صورت است محل نیست ثبوت نیست

انہما استباق غموزہ ہندو دیکھے از حرمین شیرین بستان شطرنج مدفون گرد و خند و ماکو و فتر
 بستان بظرف غم و یاد بگذرد و یک است کہ منہ مشہوم شود اگر ایشان جریدہ بردند بظرف سحر آید
 و امید است کہ سلامت برسد و اکامر الی اللہ سبحانہ دیگر بارہ سیادت مانع شہہ بود کہ
 کہ اطباء بصران حکم اند خند و ماضقت انا و نظر فقیر بہ خند با بجان نمودہ آید ہم ضرر و دران بارہ
 نہما دیگر از آنکہ یک غلمتہ انجا محسوس گرد و کہ غیر ظلمت این ضرر است تا وحش چہ باشد با بجان
 اطباء مقود است و ظلمت کہ است از بارہ دیگر است و اکامر الی اللہ سبحانہ دیگر فرزند محلی سعید
 ضعف بسیار کشیدند سبحانہ محمد و المنت کہ رو بہ صحت دارد و بجا فیت آمدہ و ماسکول است
 قرۃ العین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان اخوات از نکبات آخر از زمان محفوظ باشند حضرت
 خند و مزاجہ اگر اتم جمعیت صورت و منوی متجلی باشند مکتوب صلہ و شائز و ہم خواجہ ابو بکر
 و زرعینجی نگاری خلق اللہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر جہا خندان مرکز عدالت استقامت کہ
 فرماید چہ دولتو است کہ حضرت اسباب لطیفان جاسطانہ بندہ را مخصوص بعضی از فضائل فرماید
 گردانیدہ کلید خواجہ جمعی از زندگان خود را بید تصرف و حالہ فرماید و اورا ملا و ملجا ران چاہے
 گردانیدہ لغتہ است کہ جمعی از خلایق را کہ از کمال کرم ایشانرا بحیال خود فرمودہ است با و
 ساز و تربیت ایشانرا با و تعویض نماید سعادتمندی بود کہ بجا آیند دولت قیام نماید و شوند
 باشد کہ بشکر این نعمت اقدام نماید و خدمت نگاری بہال صاحب در سعادت خود و اند و تربیت
 عبد و اما موعلا خود را شرف خود انمار و حمد اللہ سبحانہ کہ اہل ان بقیہ بذر خیر ایشان طلب ان
 و حدیث کرم ایشانرا بزربان از مذکور صلہ و مقتدر ہم بولناشیخ غلام محمد و بیان
 آیہ کریمہ ان فی ذلک لذنکری لاند و در بیان دیگر اعتراضات بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ
 و سکا علی عبادہ الذی اصطفیٰ قال الشیخ اجل قدس سرہ فی کتاب العوارف فی الباب
 الثانی من فی بیان معنی الکریمہ ان فی ذلک لذنکری لکن کان قلب اوفی السمع و هو سید
 قال الواسطی ای لذنکری لقوم مخصوصین لائنار للناس ہم الذین قال اللہ تعالیٰ فیہم امون
 کان مینا فاکھینا و قال الواسطی ۲ ایضا المشاہدہ

تلهو الحجة ^{تتم} لان الله تعالى اذا تجلى لشيء خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذي
 قاله الواسطي صحيح في حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
 وهم ارباب التمكن يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطي اولا
 يدل على الذكرى لاهل التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
 الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
 ثانياً لانهم في وسط الطريق والفناء والبقاء احوال لا تنتهى وقوله الثانى ان ذكر
 التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
 واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانياً لانهم في واسط
 الطريق والفناء والبقاء احوال لا تنتهى ^{المتن} وقوله الثانى ان ذكر في بيان الآية يدل على
 ان ذكر اهل التلوين في حال الاحتجاب والاستتار لا في وقت المشاهدة ولما
 كانه اوان الذهول فينا في هذا القول قوله الاول ان ذكر هذا المعرفة في توسط
 حاله في موضع آخر لا في بيان هذه الآية فلا منافاة ولا اعتراض للشيخ قدس
 سره بان ما قاله الواسطي صحيح في حق اقوام اى اهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
 هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكن لان الواسطي بين في معنى الآية ان المذكور
 مخصوص بابواب التمكن لانهم هم الاحياء بعد الموت لاهل التلوين غاية ما
 الباب ذكر ثانياً معرفة براسخ اى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
 الآية فلام اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت في
 حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولوان الواسطي لم
 يخص لذكرى باهل التمكن اولاً وثبت المذكورى لاهل التلوين
 ايضا في حال احتجاجهم بقوله الثانى لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد
 اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان التسمية ببيان حال الفريقين فمن كان له قلب
 هو ارباب القلوب الذين تلوين احوالهم وهم اهل التلوين وقول تعالى اوفى السمع وهو شهيد

بيان حال اهل التكميل فانهم القوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود الا ان الذكر في
 للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما ترى ولوقال الشيخ
 سره وهذه الآية يحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين ايضا لكان لاسب وكلمة
 اولئح الخلو لا ينافي في الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك
 فموضع الفهم محل الحادث والمكاملة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصير
 القلب فمن هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره وهو حال الصحو والتكميل لا يغيب سمعه
 في بصره لتمام ناصية الحال يفهم بالوعاء الوجودي المسعد لفهم المقال كان الفهم
 مورد الالهام والسماع والهام يستدعيان وعاء وجوديا وهذا
 الوجود يكون موهوبا منشأ انشاء ثانيا للتكميل في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي
 يتلذذ عند المعان نور المشاهدة لمن جاوز على همر الفناء الى مقر البقاء
 فموضع الفهم محل الحادث والمكاملة اي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره
 اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذهل عند المشاهدة كما قاله
 الاوسط لا يغيب سمعه في بصره اي يفهم في عين المشاهدة وهو حال التكميل يحج
 من المشاهدة والفهم كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا اي موهوبا
 لمن جاوز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين
 والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا وهو غير اصل بعد الى الذات
 فالاولى في حق المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له
 ولا تغير في تلك الحضرة المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين
 الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوعه
 في لذي بصير القلب وصاحب العرف قدس سره وهو امام الطائفة من رتبة تعالي
 في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الجماع عليه وقال اجمعي على انه تعالى يرى الاشياء
 اياها بصائر بالقلوب الام من جهة الايقان وما قاله صاحب العرف قدس سره غريب

الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هي روية خيال
اي كشف صورة في الخيال لا ايقان الذي حصل للقلب والموقف به ايضا صورة كوشفت
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فله المثل الاعلى وانما
الرسوخ في الخيال صورة الايقان وصورة الموقف وان لم يكن له تعالى صورة في
الواقع لان المعاني المحاصلة للقلب لسائر اللطائف بل كلما وجد ويوجد بها صورة
في الخيال لذى هو مثال الذي هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الايقان للقلب
وصورة ايقان وصورة موقفه تمثل في الخيال بصورة روية مرئية ولا روية في الحقيقة
للقابل له تعالى فضاء عن ان يكون للبصر وانما هي روية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
الرؤية تمثل موقف بصورة المرئية فظهر منه انه راية حقيقة وما هي الا روية خيالية بل نقول
ان صورة الموقف به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان
به ظهرت في الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة
لبعض مكشوفات قلب لسالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات
تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته
تعالى صورة ولو في المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندى كما ان مثل سبحانه
اذا الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزلة عن
المحدد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذي اعطانا
سلطان الخيال وجعلها مارة لمحصل صور معاني الكمال ولولا الخيال لما اذكرنا
درجات الاتصال عن درجات الانفصال وبما علمنا واردات الاحوال فان الخيال
معنى محال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فتبين اللطائف
السبع السيرة والسلوك والانتقال من حال الى حال وشأن الخيال اذ درجات
السيرة والسلوك المحاصلة للسالك بصورها المرفقة فيه وارتقاء تميزه الرغبة
الى الفوق وايضا بارتقاء يحصل السير على بصيرة وتيسر السلوك على معرفة بسلطان

عن الجمل ويكون من اهل العلم قلله سبحانه درة والسلام على من اتبع الهدى مكتوب
 صدره وشره وحمه بولاء عبد القادر بن ابي قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في المبادى الثاني
 من كتاب العوارف في بيان الحديث المرفوع الى الرسول الله تعالى عليه وآله وسلم
 ما تزل من القرآن اية الا ولها ظهروا بطريق لكل حرف واحد مطلق ونجمله سري ان يكون المطلق
 ليس بالوقوف ونصف الغم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلق ان يطالع عند
 كل اية على شبه المتكلم بها كما منها مستودع وصف من واصافه ونعت من لغوته فيجعل
 التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصديره من ايامنة عظيم الجلال الى اخر ما قال
 في تأييد هذا التوجيه وشرحه ويحظر بما الى بكره الله المتعالى ^{الظاهر} القرآن الباطن
 المحل العجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الغم على دقيق المعاني و
 غامض السر والحد ومنهاية مراتب الكلام وهو مشهور المتكلم بها وهو التجلى النور
 المبني عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلى النعتى وهو التجلى الذاتى المعرا
 عن النسب ^{الاصح} اعتبارات اثبت لحد الكلام ومنهاية مطلقه فيكون المطلق وراء الكلام ووراء
 منهاية الكلام صفة متعالى وشهود المتكلم في مرات تلك الصفة تجلى لتلك الصفة
 ومنهاية مراتب كما لها والظاهر على وراء تلك التجلى يكون بالترقى منه الى التجلى ذاتى
 كالحاجة فالوصول الى الذات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام ويتوسل تلاوة
 انظمه لقرئى الدال على تلك الصفة فلا بد من الخطوتين خطوة من النظر الدال
 الى المدلول الذى هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال
 الاعارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره الا
 الخطوة الاولى والتم بها هذا السير وقد فائدة التلاوة بها لا غير سبحانه
 لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل
 عن جعفر الصادق رضى وعن آبائه الكرام ايضا ان خرمغشيا عليه هو في الصلوة
 يستمع عن رب العرش ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوتى لا كنه

ناصیۃ التوحید والقی سمعہ عند سماع الوعدی والوعید وقلبہ بالانحصار عما سوا
 اللہ تعالیٰ صار یرید اللہ حاضر اشہید یرى لسانہ ولسانہ غیرہ فی التحدیۃ
 کثرتہ موسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام حیث ابہمہ اللہ تعالیٰ منہا خطا
 آیاتہ بانی انا اللہ فاذا کان سماعہ من اللہ واستماعہ الی اللہ صار سمعہ بصیرہ وبصرہ
 سمعہ وعلمہ عملہ وعلمہ وعادہ آخرہ اولہ واولہ آخرہ الی ان قال فاذا تحقق الصوفی بهذا
 الوصف صار وقتہ سرمد ذہنہ شہودہ موبد وسماعہ متوالیا متجدد اقلہ فالصوفی
 لما احتالہ ناصیۃ التوحید بیان نقول الامام یرید وشرح بسماعہ من المتکلم بان
 الصوفی لما غلب علیہ حال التوحید زال عن نظرہ شہود الفیر صار یرید اللہ حاضرا
 شہید المجد کما سمع کلاما من نفسه او من غیرہ انہ سمعہ من اللہ سبحانہ ویرى لسانہ
 ولسانہ غیرہ کثرتہ موسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام فاحام کما کرر لایۃ سمعہا
 من نفسه ومن لسانہ الی اب کلامہ فی انباء التکرار حال التوحید فسمعہا من اللہ
 بہا وان کان صلا منہ ومن لسانہ فانہ وجد لسانہ کالشجرۃ الموسویۃ فالکلام
 الظاہر من اللسان کالكلام الظاہر من تبارک الشجرۃ فی انہ کلام اللہ سبحانہ اقول
 وباللہ سبحانہ العصۃ والتوفیق ان المسموع من الشجرۃ لموسویۃ کان کلام اللہ سبحانہ
 کالحالہ حتی لو انکرہ احد کان کافرا والمسموع من کلام اللہ لیس فی تحقیق کلام
 وان تخیل الصوفی غلبۃ التوحید انہ کلام اللہ حتی لو انکرہ احد لم یکن کافرا بل یکون
 مختصا دقا لہ حصل من حرکتہ اللسان واعناد الخارج ولا کذلک فی الشجرۃ فاین احد
 الکلامین من الآخر فان الاول تحقیقی والآخر تخیلی والعجب من المتخیل کما قلنا
 سرہ انہ بانفرہا ساقی التوحید حتی جعل التخیل تحقیقا وجعل الکلام الصادر من الجسد
 فی غلبۃ الحال صادرا من الحق سبحانہ وقد انکر فی موضع آخر من کتابہ لا قول صادرة فی
 التوحید عن ربہا فی غلبۃ الحال او صلا علی الحکایۃ من لدن سبحانہ فرار عن مسئلۃ توحید
 الحول والایجاد وما فرہتا عن شہود الحول بل حکم بالانحداد العینیۃ والحق فی

هذه المقام ان الحكم بالاحاد والعينية في غلبة الحال تحيل لا حقيقة سواء كان الاتحاد
 الذات وفي الصفات وفي الاله تعالى سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه
 بحدوثه لا يكون لا يتحد معه احد ولا يتحد صفاته احد من صفاته تعالى ولا افعال
 احد من افعاله سبحانه فهو سبحانه هو ولكن يمكن حدوث في الذات والصفات
 واهل الحكم بالاحاد بين القديم والحادث من زيات العشق وعلبات المحبة والسكر فاد
 يواخذ عليهم بشأنة الحلول ومضة الاتحاد المستلزمة للسكر والاحاد فانه غير مرادة
 حاشا لله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير الحق سبحانه قدس تعالى فانهم اولياء الله جل
 سبحانه المحفوظون من تجويز الجوز على الله والذين شبهواهم من غير حال بدون صدق وكلم
 بكلماتهم وفهموا منهم مرادهم فوقعوا في الاتحاد والزند حتى ثبتوا الحلول الاتحاد مع الله
 سبحانه وحكموا بصروحة الممكن ما حبا فهم الزيادة في الخارجة من البحث قالهم الله اني
 يوفكون لا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول كدام رضي الله تعالى عنه والى
 في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغل عليهم التوحيد لكني حفظت بشأن كدام
 الاحوز صدق في حق رضي الله تعالى عنه عندك من كابر ارباب التفكير والحق لا يلتبس
 عندة التحيل بالتحقق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
 كلامه محل حسن مناسب محال غير هذا الوجه وهو ان يمكن ان يسمع العبد كلام
 الرب العالي بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبيته وعليه الصلوة والسلام
 فان قلت بما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت
 قلت ممنوعه ليسرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون
 العبد اذا صار مختلفا باخلاقه تعالى يسمع بلا حرف وصوت ولا سيما في بيته الوهم التنا
 من قياس الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في معتق الرمان المقتض للتر
 والمقدم والتأخر والغائب لا يجري عليه من ان لا تقدم ولا تأخر ولا ترتب فجاز في الغائب شبة
 اشياء لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان بخاسة السمع فلا بد لك ان يكون المشروع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السماع غير مخصوص بالخاصة فجاز ان يحصل بالخرق وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعم ان الكلام المأخوذ المسموع كلنا كان ولا يخرج عن الحروف والاصوات وليس ثانيا في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية ليعرف الله والافهام على اننا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف والكلمات المترتبة المقدمة المتأخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة ولا ترتيب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب الترتيب للتقدم المتأخر يقتضيه زمانا ولا يخرج عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان لم يلجأ سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف والاصوات فاقم ولا تكن من المقاصرين كامن العقلاء الجاهلين بالله سبحانه الملم بالصواب الذي اهتدى به ثانيا بعد استويد هذه المسطور في تحقيق هذا الكلام ان يفهم العبد المستعبد خطبة تعالى واخذته من سبحانه انما يكون او لا يتلقى روحاني بلا توسط حرف وكلمة ولا يشتمل هذه المعنى المتعلق في سلطان الخيال الذي فيه ارسم صور الاشياء كلها بصورة حروف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التعلق سماعا بكيفية ايضا كذا ان يكون سماعه ايضا بكيفية كذا سبيل كيفية الى ما اختلف فيه فصح ان يجوز ان كلامه تعالى يخرج من الحروف والاصوات بلا حقيقة ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حروف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ولا يطالع على هذه الدقة ترجم بعض منهم احس جال انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حرف وكلمات حادثة في السمع وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى بغير قوايين ما يليق وما يليق وهم انهم الباطل لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى لا يجوز والحق ما حقه بفضله

واحسانہ تعالیٰ قولہ صار بصیرۃ وبصرۃ سمعۃ الی ان قال وعاد آخرۃ اولہ واول
 آخرۃ ای اخذ سمعۃ وبصرۃ حکم سمعۃ ای سمع بکلّیۃ وبصرۃ بکلّیۃ وعلم لکلّیۃ کہ سمع
 بیعضہ وبصر بیعضہ الآخر مثلاً فی لا یکون السمع غیر البصر ثم یردین قولہ وعاد آخر
 الخفاء وجا صلاہ ان الله سبحانه خاطب الذلّ بقولہ الست برکم فسمعت الذلّ عبدہ
 واسطۃ علی غایۃ الصفاء ثم لم یزل الذلّات تنقلب فی الآصلا ب وتنقل فی الارحام حتّی
 یزرت الی اجسادہا فاحجبت بالحکمۃ عن القدلۃ وترک ظلمتہا فی القلب فی الاجلّ
 فاذا اراد الله تعالیٰ بالعبد حسن الاستماع بان یصیرہ صوفیاً صافیاً الذلّ یرقی فی
 رتبۃ التریکیۃ والتجلیۃ حتّی یخلص الی قضاء القدس ویزال عن بصرۃ الفاقل کما
 الحکمۃ فی صیر سماعہ بالست برکم کشفاً وعیاناً وتوحیداً وعرفاً تبتیاناً ویرہا
 حیث اخذ لسانہ ولسان غیرہ فی حق حکم شجرۃ موسیٰ لیسمن منہ کلامہ تعالیٰ
 کما سمع موسیٰ من تلك الشجرۃ ان عاد آخرۃ اولہ واولہ آخرۃ سمع کلامہ تعالیٰ
 آخر کما سمع اولہ وعلی هذا حمل قول البعض انہ قال انما اذکر خطا بالست برکم ای کان
 ذلّ الخطا بالذی سمع الذن من تعالیٰ علی الا السنۃ هذا اولہ الخفی علیک ان الخطا
 الاول منہ تعالیٰ کان تحقیقاً وسماع الذلّ منہ تعالیٰ کان علی سبیل الحقیقۃ وهذا
 الماخوذ المسموع من الا السنۃ انما ینکون خطاباً للہ علی سبیل التخیل والتوہم کما فی انوار
 احدہما علین کہ خرق العجب کل العجائب الشیخ قدس سرہ مع جلالہ قدرہ جعل
 احدہما علین کہ خرو لہ یفرق بین الملتحق والمخیل وما هو الایین المسکون
 التوحید مثلاً مثل قولہ انا الحق وسبحانہ ولس فی حجبی سوی اللہ
 واعجب من هذا ما قال لیل ذلک فاذا تحقق الصوفی بہذا الوصف صار
 وقتہ سرمداً وشہوۃ موبداً وسماعہ متوالیاً متجدداً لا ینہب علیک ان الصوفی
 هذا المقام ما تحققہ الا بالجلی المعنوی الصفا فی کما وھو مقام التلوی کما فی انوار
 وقتہ سرمداً وشہوۃ موبداً والدام والسرمد للوقت الذی الوصول الیہ الذی تعالیٰ تجلیہ

اولہ واولہ آخرۃ

وكن ذلك شهود المشاهدة لا يكون الا الوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل
 في مرتبة الصفات ليعني بالمكاشفة والشهود واما هو نصيبه باب التكميل والواصل الى
 الذات لا اهل التنوير المقيد بالصفات فافهم ارباب القلوب واصحاب القلب
 سبحانه ولا علم لنا العلمتنا انك انت العليم الحكيم مكتوب في كتابك لا شيخ مودود ومحمد قال الشيخ
 قد سره في الباب التاسع من كتابه العوار في ذكر من تنقلى الصوفية من جملة اولياء قوم
 يقولون بالحلول خذ لهم الله سبحانه ويرى سبحانه سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسامهم ويظهر فيهم
 الى فهمهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناشئ ومنهم من يستبصر النظر الى المستحقات
 اشارة الى هذه الهم ويخاطب له ان من قال كلمات في بعض غلبات كان ضمرا بشئ مما رجموه
 مثل قول الحلج ان الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحانه الى حاشا الله سبحانه ان تعتقد
 في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان تعتقد في الحلج
 ذلك ولو علمنا انه ذلك القول ضمرا بشئ من الحلول رددناهم كما رددتهم انتهى قبلت
 بنعمى ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكون بمثل هذا القول
 على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قد سره اراد ان القائل بمثل هذا القول
 ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند اكثر فلا بد ان يكون حكاية من اراد تعالى
 فان العبد لا يصير بها لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد
 مثل النخلة الموسوية فلا اعتراض على الحلج ولا تعرض على ابي يزيد قد سره تعالى
 اسرارها والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحل على معنى الحكاية يفهم من الحلول وليس
 كذلك لا يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار واسمه والواحد شاهد
 عند طعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فنعى قوله ان الحق عند اخضار
 عن نظره لست انا بشئ وانما الموجود الحق لا انى متحد الحق واحد في الحق فانه
 كفر ومناف للتوحيد الشهود والاشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى سائر الحار والكا
 اتحاد الشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد في قوله ومنهم من يستبصر النظر الى المستحقات

اشارة الى هذا الوهم اي الحول وتجرب الشيخ كاجل ان يفهم من امثال هذه
العبارات اتحاد الحول والحال المبني ادر من هذه اذ قال الظهور وهو ورا
الحول اذن الحول كيدونه نفس شئ في شئ مثل كيدونه نفس في المبدى والظهور
كيدونه شئ في شئ مثل كيدونه عكس ليد في المرأة والاول محال في مرتبة
الوجود ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثاني لا منعه للثبوت ولا نقص عند حصوله
فان الاول يستلزم التغير المتناهي المقدم والثاني لا يستلزم كانه يخفى فلو ظهرت
الكلمات الوجبة في مريأ الا علام واما مكانية لم يلزم من حلول تلك الكلمات
في تلك الحوايا ولا تغيرها ولا تنقائها المنا في المقدم واما ظهور والاراءة كما في مرات
فتجوز شهوة كماله تعالى في مريأ الامكانية ليس تجوز لحلول تلك الكلمات في مريأ
بما هو تجوز لظهور الكمال في المرأة ولا نقص فيه وان كان المحور مثل هذا الشئ وصاحبه نقص غير مستقيم
على العادة لكن المقصود وضعه في الحول عندك بشا كماله لكونه على شئ والله سبحانه اعلم بحقائق الامور
مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم في بيان اختياره في غزلت الحمد لله وسكنا على عباده الذين اصطفى
صالح شريف اخي غري بجواب محمد بن رشيد خوشوقت ساجد حمد الله سبحانه كما باوجود
اسباب مناسبتها بحسب مراتب فقره وشهدتوني راها نيافته است ومانا في وقت نشسته
بلکه در آن رتباط قوت بخشنده حضرت حق سبحانه ودر محبت اين طائفه مقامات كرامت فرمايد
كه سر با رسالت شفقت شعرا درين فرصت شوق انزوا غالب مدد كوشه فتها كرده است
غير از جمعه بسيج غير ودر جماعت پنج قوت در همان معتقد ميشود وراه ملاقات مردم مسدود داشته است
اوقات بسني بحسب تيسير ورتبه نامي تمام عمر گويي حالا ميشود حمل الله سبحانه على ذلك
باقى احوال صوركهم لبا فليت مقروان است وقرزندان وعلقان نه بحسب ميگذرانند چنانچه
عباد پيش از ماه مبارك رمضان بدليل تشريف برودند حمد الله سبحانه كه خواجهدرين آن فوايد
بسيار حاصل كند ودر ورق اتمام گردانيدند واز غدا توحيد بدنيا متر بخوطة خوردند ودر توبه
عمو اندر ظاهر سبالين بلكه باطن بطون ميرود تفصيل احوال را چون چاه بجا والددين نجاب

ستاد تفصیل بر کونیه مکتوب و شکل عبارت مکتوبه که شتمن است ^{الحمد لله} و سکه علی
 عباده الدین ^{عظمت} محیفه گری که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالب این شریف
 اندراج یافته بود که عزیزی بر جبارت مکتوبه که در غیر نیست مودت آنها دارد و حل آن بدو نشد
 و بعضی از یاران چون تعیین موضع اشتباه نوشته بودند باز از آن چند مقدمه و حل آن شتاب
 نوشته آمد و الله سبحانه که ادری السبیل الرشاد خدا را که سیر مرا و سیر مرا امر است
 که بوجدان صاحب نسیم تعلیق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلیق داشته باشد پس حجت و برآورد
 بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی که حضرت حق سبحانه قوت قداییه است
 اگر در احوال او ضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض بکات و علوم و معارف الهیه جانش
 که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم سیر مرا و او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود و رنگ
 بعد از ملاحظه قرب بعد و مقابله و اجتماع که قرار با شمس است حکم کند که نور مستفاد از شمس است اگر چه
 بر غیر ارباب علم محبت نبود و نیز حضرت خواجها قدس سره در احوال حال سیرین فقیر را سیر او و
 مشرف فرموده بودند شاید یاران هم این را از ایشان شنوده باشند و این بیات شریف مطابق حال
 فقیر و النسبه میخوانند **عشق مشوقان** نجاست و تیره و عشق و عاشق با و در صراط و نفی و یک
 عشق عاشقان تن زده کند عشق مشوقان خوش فریاد کند و از مردان هر که وصل گشته
 راه اجتنابی رفته است راه اجتناب مخصوص به نبی است علیه الصلوات و تسلیات صاحب
 قدس سره در بیان مجذوب سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است در راه میلازا
 راه انابت و راه مردان را راه اجتناب گفته است ^{قال الله تعالی} من یشاء و یدی الیمین
 من یندب آری راه اجتناب بالا صالت مخصوص نبی است علیه الصلوة و تسلیات صاحب
 در سالک کمالات به حجت ایشان است نه آنچه اجتناب مطلقا مخصوص انبیاست علیه الصلوات
 و اما سالکان صلا نصیب که آن غیر واقع است خود را و وصل فیوض سالک توسط و حلیت
 خیر البشر علیه و آله الصلوة و السلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرقی است
 محمدی منطبق گشته است و بان متحد شده و چون بکمال مساوت بلکه بعضی فضل و مقامات جزیره

حقیقت را بان حقیقت اتحادی نشاند توسط بر خاست چه توسط وجلالت و منافرت است و در اتحاد
 متوسط و متوسط و واجب مجموعی آنجا که اتحاد است معادل شریک است اما چون ملک با هر دو
 و غلبه است از قبیل شرکت خادم بود با خود و در آنکه گفتیم که حقیقت اول با حقیقت آن هر دو
 و علی الاصله و السلام الکلیات و اتحادی پیدا میشود به پیش است که حقیقت محمدی علیه و علی الاصله
 و السلام جامع جمیع حقایق است و از حقیقه حقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ جزا اند و اول
 با جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرک است حقیقت سالک رنگ جزئی است همان که را و محمول است
 بروی حقیقت غیر محمدی المشرک رنگ جزئی است همان کل را و غیر محمول است بروی حقیقت
 غیر محمدی المشرک اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پنجمی خواهد بود که این بر قدم است
 و محمول همان حقیقت خواهد شد شریک در کمالات مناسب است اول پیدا خواهد کرد و لیکن این قسم شریک
 خادم بود با خود و چنانچه گذشت و چون این جز را علاوه کمال متابعت بلکه محض فضل محبت
 خاص کلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن را انگیزد و دیگر در آن قیدیکه کلمه را به جزئی آورده بود
 بفضل خداوند جلش از روز و الی آرو و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بان کلی تطبیق
 و حقایق حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه محض فضل این خیر را پیدا شد
 بود و در طبایع آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از آن جهت است که او تعالی
 رحیم است علی الله تعالی علیه و السلام و سبب شریک تاج و یاران و دیگر از این مقوله تعجب کردند و نظام
 که از خاطر شما هم نرفته باشد و ما این قسم محبت پیدا شود احاط و اتحاد چگونه تصور بود و ذلک
 فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظمی و حقیقت توسط و عدم توسط را بار
 میاید نیک استماع فرماید طریق جذب را چونکه شش از جانب مطلوب است و غایت الهی جلشانه
 متکفل حال طالب است اما چار قبول ساطع کند و در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از خود
 ساطع چاره خود و نفس خج به هر خید و ساطع و کانیست اما تا می جذب بنوط سلوک است اگر
 سلوک که عبارت از ایثار شریعت است از توبه و زهد و غیره با جذب بنظم نگردد جذب بنام تمام
 سبب را از نبود و ملاحظه را دیده ایم که جذب را از آنچه متابعت صاحب شریعت علیه و علی الاصله

و السلام تجلی گشته اند خراب و ابر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند و حال حصول جذب بخوبی از
 محبوبیت می طلبد کفر را که اعداد را اندر نصیب از جذب چگونگی تجویز نموده آید چنانچه از بدو که
 بعضی از کفار بخوبی از سنی محبوبیت هشته باشند که باعث حصول جذبشان شده باشد چنان
 از ابتلا به صاحب شریعت علیه و علی الصلوات و السلام تجلی ناساخته فاسد و فتنه اند
 و آن جذب غیر از حجت بر ایشان درست نخورده که علامت است و ایشان نموده که بچگونگی خدا را از
 قوه بغض آورده اند و ما ظلم الله و لکن کما نوا انفسهم یظلمون و در طریق جذب اگر توسط صاحب
 شریعت علیه و علی الصلوات و السلام که عبارت از سلوک است و محو مطلوب میر شود و بر سطر
 حیولت امری آمد و بگفته اند و دلیم بدل و لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شود بضررت حق
 سبحانه و رسانیده شود باطن بطول بر آئینه در میان شما و در میان حق جل جلاله حیولت و عباد
 امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه با حدس سه نفر بودند
 که وصول از راه حیت که حق را جسد طایفه باندیده است اگر میر شود و ناچار به توسط امری خواهد بود
 که مناسب حیت است و اگر وسطه است و در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه حیت
 یکبار از طرف حق است و حدیث المرء من احب علی صاحب الصلوة و السلام تیر تا سیدان میفرماید
 زیرا که مراد با محبوب حق چون حیت نبوت پرست و سطر مرقع گشت استماع فرماید و ظل باطل
 خود شاهراست و هیچ چیز در میان مانع نیست اگر انبابت خدا و بدجلشان ظلم را باصل خود
 میله پیدا شود و کشته با و مرید اگر و بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی الصلوات و السلام
 آن ظل ابان اصل حق و باقی محال دید بر آئینه بی حیولت امری خواهد بود و چون آن اصل
 اسمی است از شما که جلشان ناچار در میان هم و شما و احوالی خواهد بود و وصول ظل ازین
 باصل الاصل که شما آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و ایضا هر که واصل حضرت ذلت است
 بوصول پیچیده توسط و حیولت امری و حق و فقود است هرگاه در صورت وصول حضرت ذلت
 سبحانه و حیولت و حجابیت صفات و اجبه جسد طایفه گردد و حیولت و حجابیت غیر صفات
 گنجایش دارد و سوال صفات و اجبه را جلشان هرگاه انعکاس از حضرت ذات او که با جزئیات

ارتفاع حیلوت صفات از میان وصل موصول البتة بچی معنی بود و جواب آنست که چون وصول تحقیق
 باصل خود که اسمی است از بهار الهی جلشانه و آن سالک غل دست حاصل گردد و هر آنکه در بیان
 حضرت ذات الکریم توسط حیلوتی نخواهد بود چنانچه در میان هم و سکا و حیلوت امری کار
 نیست پس ارتفاع لازم آمد و نه انکساک مثل بن تحقیق بالا گذشت است در بیان آنجا و تحقیق
 سالک حقیقت محمدی علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام و نیز شمه ازین بیان در بیان وصول غل باصل
 هم گذشت **تشییه** و حیلوتی ازین عدم توسط که در طریق جذب و غیره گفته شده است استقامت
 از تبعیت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام گمان نبرد که آن کفر و کجاست و زندقه است و نکاست
 از شریعت حق و علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام و بالا گذشت است که جذب بی توسط سلوک که عبارت
 از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوٰۃ و الطهارة و تمام است و نفی است که بصورت لغت
 برآمده و محبت را بر صاحبی بناتمام تمام کرده باجابه کشف صحیح و الحام صریح نیز یقین پیوسته
 است و پیچ دقیقه از وقایع این راه هر چه معرفتی از معارف این قوم بیو سطا و بی توسط
 متابعت او علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام مینویست و منتی را در رنگ متدبیری متوسط فیوض مرکبات
 این راه بی تبیت و بی طفیل و حاصل **فصل** محالست سجد که راه ضابطه توان رفت جز در مصطفی
 یا افلاطون از یخزدی صفا که نفی غ و از ریاضات و مجاہدات یافت خود را از لغت انبیا علیهم الصلوٰۃ
 و التسلیات مستغنی است و گفت سخن قومه همدیون که حاجه بنا الی صهیون نیست اگرین صفا
 که ریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیم لصلوات و تسلیات حکم آن را در که مسیحه
 زانند و سازند یا نه را بشکر خلاف کنند متابعت انبیا است علیم لصلوات و تسلیات که حقیقت
 مسلح منقلب اندیده نه خالص از و نفس را از مار که بطینان آر و عظیم ملحق جل طاعت انبیا
 و وضع شکر انبیا را علیم لصلوات و تسلیات از برای تعجیز و تحریک ماره مفر ساخته است و خراب
 اهل بلکه صلام او را در غیر متابعت این بزرگواران ندیده علیم لصلوات و تسلیات اگر نزاران ریاضات
 و مجاہدات بی متابعت این بزرگواران علیم لصلوات و تسلیات کرده شود دیگر از مارگی و او کم گردد
 از راه و سر کشی ادنایس هر چه گیرد و علتی علت شود از امر فرض است و از نوطن بشر انبیا است

علیه صلوات و تحیات و بدو منحا خراط القضا و باید دانست که جذب را سه جنس از سلوک جاوید است مقدم
 باشد جذب بر سلوک یا موخر از افضل هر تقدیم جذب بر سلوک که سلوک خادم است و در تاهیه جذب بر سلوک
 مخدوم است که بدو است سلوک را جذب میسر شده است و در تقدیم جذب بر سلوک چنین است که او
 بالذات مطلوب محسوب است لهذا این مراد آنند و انمرد و پس از آن در کس محبوبان محمد صلی
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که مقصود ذاتی و در خواست ازین دعوت است علیه علی الصلوة
 والسلام و دیگر از لطیفه او طلبید از در امان باشند یا مردمان و لا اله الا الله خلق الله الخلق
 ولما اظهر الله ربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصل ازین دعوت
 بود علیه و آله الصلوة والسلام ناچار به محتاج او باشند و بتوسط او فیوض برکات اخذ نمایند علیه
 و علی الصلوة والسلام و با نینمی اگر همه آلال و گویند گنجایش دارد علیه و آله الصلوة والسلام
 که بجز خدا و نیز بتوسط او کمال خد نمایند چه هر گاه وجودشان بتوسط وجود او صورت نهند
 کمالات دیگر خود را به وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه و آله الصلوة والسلام بلی محبوبان
 چنین باید تا هر فرمانند کشف گشته است که محبوسیت او علیه و آله الصلوة والسلام بان محبت
 و محبوسیت باشد کائنات است که بذات سجت او کمال به ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است
 حضرت ذات تعالی بان محبت محبوسیت بخلاف محبوسیت دیگران که بان محبت کائنات است که
 تعلق شیون اعتبارات دارد بلیست صفات است یا بطلال اسما و صفات متفاوت در درجات
 فان فضل رسول الله لیس له حد فیرب عدمنا طوق به علیه
 و علی جمیع اخوان من الانبیاء و المرسلین و الملائکة - المقربین الصلوة والسلام تحقیق انتم
 است که توسط انهر و کائنات علیه و آله الصلوة والسلام بدو منته تواند بود و یکدیگر و صلی الله تعالی
 علیه و آله وسلم حامل و حاجب و در میان سالکین میان مطلوب معنی و معنی است که سالک
 بتفصیل بتوسط تبیین و تالبت او علیه و آله الصلوة والسلام مطلوب اصل گردد و طریق سلوک
 پس از رسیدن بحقیقت محمدری توسط بهر معنی کائنات است بلکه موخر از هر که درین طریق نشین
 بر که در میان آمده است متوسط و حاجب بهر سالک است طایر گردد و آخر جذب بتذکران تمام

نسخه از آن شخص گشته
 است که این دارد

و محاط از پرده و بپوشیده که نمکند زیرا که در طبقه نقیض و بعد از رسیدن تحقیق به حقایق توسط مغفرت
است که طفیل تبعیت است نه حیولیت و حجابی پرده شهود و مشاهده و مانند آن خواب و گفته نشود که
این عدم اگر چه یک معنی بود تصور حجاب حضرت خاتمه علیه علی اله الصلوٰه و السلام و توحید لازم بود
گویم که این عدم توسط مستلزم کمال نجاست علی صاحبها الصلوٰه و السلام نه مستلزم تصور وجود
توسط است زیرا که کمال متوجه نیست که تا به اول طفیل و تبعیت او و جمیع درجات کمال برسد و پیچ
و قیفه فرو نگذار و این معنی عدم توسط کمال نیست نه در وجود توسط که اینجا شهود بی پرده است که
تصور درجات کمال است و اینجا پرده پس کمال عدم توسط بود و تصور توسط از شوکت عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تبعیت او شریکیت همانان او و در
انجا است که آن سرور فرموده است علیه علی اله الصلوٰه و السلام حکما است که بنیای ربی از علی علیه الصلوٰه
و السلام است و در حدیث آخر که بتوسط و بی حیولیت امر می آمد بود و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوٰه و السلام بنده که چون نماز می شود حجابیکه در میان بنده خداست مرتفع میگردد و بعد از اتمام
معراج هر منی در خط و افرازان نصیب نمیشود و اصل گشت چه رفتم حجاب مخصوص بصل نیست پس استقامت
توسط و حیولیت ثابت گشت این معرفت از خواص عرف الدنیا این فقیر است که بعضی فضل و کرم
آنرا اعطا فرموده اند و تحقیق آن بتحقیق ساخته **ع** من آنجا که کم از کم از حجاب و کند از لطف بر من
به خوشگفت **ع** اگر بادشهر بر دیر زن بویا بد تو خواجیه سبقت کنش متاینه طریقت قدس است
و توسط و عدم توسط آن سرور ختم آنها دارند علیه علیهم الصلوٰه و السلام استقامت جمیع توسط رفته اند و در
عدم توسط و هیچ کدام نشان تحقیق توسط و عدم توسط ننموده است و از کمال تصورشان سخن گفته
ارباب بطوایر نزد بایست که عدم توسط را که کمال ایمانست کفر و اندو قائل آنرا نادانیه طفیل کنند
و توسط را که کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمال ایمان شمرند و حال آنکه عدم توسط معنی آن کمال
متعالیست و توسط مشعر از تصور متعالیست کما مر کل ذلک منهم لعدم الذلک عن حقیقه الحال
قال الله تعالی من کذبوا بآمالهم یحطوا به علمه و لما یأتهم تاویلہ کذلک الذین
من قبہم **ع** مخدوم و اویس گفتن انکار علی بنیظایر نیست زیرا که اویسی کسی است که

روحانیان را که در تربیت او مدخلیتی باشد حضرت خواجه را در اسرار قدس سره با وجود پیر نظام هر چند که امدادی باشد
 حضرت خواجه تقی قدس سره یافته بود ملائسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه تقی قدس سره با وجود پیر نظام
 چون مردی از روحانیت حضرت خواجه عبدالحق قدس سره را یافته بود ملائسی می گفتند و در علم و اخلاق
 شخصه که با وجود اولیت او را به پیر نظام دارد و نیز در اخلاق به پیر بر او بسن محبت نصاف
 مخدوم را در آن کفایت عبدالباقی معنی اضافی است معنی علم به حقیقت باطن و وجه شمس معنی علم به
 یعنی پیر من هر چند بنده باقی است اما تکامل تربیت من بعد باقیست اینجا که ادم تحریف است در جواب
 الله تعالی اضافی بدین خود را تصور یکدفعه معنی شجاعت که از بسط قدس سره و غلبات سکرت
 شده است گفته باشد لازم نمی آید از آنکه المقصود قائل آن متعقد و ستم باشد تا دیگر می از وی افضل
 بود چنانچه مسافرت کرد و قتی بمقتضای حال وقت صادر شده است و در وقت دیگر بوقت دیگر
 جلشانه چونکه تصور آن معرفت را دریافته است از آن گذشته و بتمام فوق رسیده و مکتوب شریف از آن
 یافته بود که باب یک که اگر آنستیم مخان شلم امیر نو سید گنجایش دارد اما از اباب نحو طهارین مخان بسیار
 مستبعد است خود را هر کس این مخان نوشته است نشان آن سکر است بی مزج سکر وین باب است
 بقلم نبوه غایت مافی الباب سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شلم غایت سکر است باید که
 به تعاشی قول لوائی رفیع من اجمد از آن وجود آید پس هر که صحرار و گمان بخند که سکر مزه او
 که آن همین تصور است صحرای خالص نصیب جام است هر که صحرای ترجمه داده است مرادش غلبه صحت
 و صحرای همچنین هر که سکر ترجمه میدارد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن است چند
 قدس سره که در کمال باب صحرای است و صحرای بر سکر ترجمه میدارد چندان عبارت سکر امیر و در حدیث
 آنجا نیز مروده هو العارف و لم یز و گفته و لون الماء لون النار و مروده المحدث اذ اقول
 بالقديم لم یبق له الا صاحب رف که در کمال باب صحرای است در کمال چندان معارف سکر است
 که چشم در آن مرد این فقره در وقتی بعضی معارف سکر به او را قدس سره جمع کرده است تا بگوید
 که این سکر به اینها امداد بخورد و هر که از سکر است که مباحات است تا که بدین خود را و سکر

و خود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر و صحر در رنگ است که مصلح طعام است اگر کسی نبات
طعام مطلق بکاربرد **د** اگر عشق نبود می غم عشق نبود می بد چندین سخن فخر گفته و شنودی به حسب
عوارض قدس سره که قول قدسی بنده علی رقیبه کل ولی را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره صادر
شده است بر سه سکر محمول آمده است مرادش تصور این قول نیست که تا تو هم که آن محقق
اوست بلکه بیان اقامه نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباحثات و افتخار است فی
سکر کائنات نیست که در صحر خالص اشغال این سخنان تعلیم نمودن شوار است این فخر که این دفاتر
در بیان علوم و اسرار انطاظه علیه نوشته است ظاهر اینجا طریف شما قور یافته است که از روح
صحر خالص نشسته است بے مزه سکر جاشا که از حرام و منکر است و کراف و سخن باقی است بخیر نبات
که بصحر خالص متصف اند بسیار زچرا این قسم سخنان بنمید و کجا مردم را از جانبرد **د** فریاد و فظ
اینها خبر بجز نیست هم قصه غریب حدیث عجیب است بخند و این قسم سخنان که مبنی از فاشی اسرار
باشد و از ظاهر صرف هر وقتی از مشائخ طریقت قدس سره که اسرار بی ظهور کرده است و عاقل و قمر
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر از ابتدا کرده باشد و اختراع نموده ندیس هذا
اول قار و در کسرتی که سلاطین انبیه شور و غوغا چیست اگر لفظ صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلم شریعین دارد آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باند ساخت و مسکن از شرم
نباید که در شاعت فاحشه و تفصیح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تفصیح مسلمان مجرب و شایسته
چنینا موجب و شکر شجر آن متنا و کردن کلام تدبیر باشد طریق مسلمان و محرم نیست که کلمه ظاهر
مخالف علوم شریعیه است اگر از شخصی صادر شود باید که قائل آن کسیت اگر ملحد و زندق بود
رد آن باند کرد و در صلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود بماند و رسول
در شته باشد و صلاح سخن او باید کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باین و یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید بضمیمه باید که و امر معروف نهی منکر ربیع اولی است
که با جابت نزدیک است و اگر قصد اجابت نباشد و تفصیح مطلوبی بعد و بگریه است الله تعالی
توفیق و ما عجب آنجا از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از تمام کتابت فقیر از آن غریز است

زیادہ ہے از ان کے جمیع نقطہ تحت را کہ کا نظلال و نیز قطع نماید سوال زین بیان لازم کی فیض
 خواص این است را بر انبیا علی بنیا و علیہم الصلوٰۃ و تسلیات و اسباب لازم خود را یا نقد ثابت
 کہ خواص این است با انبیا و ان دولت شکر و از مذکور فلک کلمات دیگر بسیار است کہ بہ
 را بان فریت و خصائص است علی بنیا و علیہم الصلوٰۃ و تسلیات و اسباب این است اگر بسیار تر
 نماید سیرا و تاپای پیغمبری کہ او دن غیر این است ز سر مساوات و منزلت کہ نجائش را و قال
 ۲ اللہ تعالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَاتُنَا لِعِبَادِنَا اَلْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْہِمُ الصَّلَاۃُ وَاِذَا کَرُوْا اِلَیَّ اَنْ
 البقیل و تعبت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا و وجہ ان خادمیت و تعبت خواہد بود و معلوم است
 کہ خادم را با حکمان خود و غیر از خادمیت و تعبت چہ نسبت خواہد بود کہ خادم طفیل و برہم و
 طفیلے است و حقیقت محمدی علیہ علی الصلوٰۃ و السلام کہ حقیقت تحقیق است آنچه و آخر کا بعد از
 مراتب ظلال برین فقیر شکست گشتہ است لعتین جنہو جہ است کہ مبدا و ظهورات و انتشار خلق مخلوقات
 است و حدیث قدسی کہ مشہور است آمدہ است کنت کثر اخفیا فاعلیت ان اعرف مخلقات مخلوق
 لا اعرف اول چیزیکہ از ان گنجینہ مخفی بر منظر ظهور ما حجب بہ است کہ سبب خلق خلایق گشتہ اگر از
 حجب بود و اسباب و نحو کشودہ عالم و عدم را سخن و مستقیم بود و نہ حدیث قدسی نو کلاک
 ۳ افلاک را کہ در خاتم الرسل واقع است علیہ علیہم الصلوٰۃ و تسلیات اینجا با حجب و حقیقت
 املاک ما اظہر الیہو بیت را در بنیام با یک طلبی و حال صاحب حیات مکملتین اول کہ حقیقت محمد
 است حضرت اجمال علم و کثرت است و خود در سائل خود و تعین اول و تعین وجود گفتہ و مرکز از ان کہ
 اشرف و سبق اجزا است حقیقت محمدی قرار دادہ و تعین حضرت اجمال را اطلال برین تعین خود
 انکاشتہ و انبیا و نبیسی کہ تعین اول و تعین جہی است و ان حقیقت محمدی جہ توفیق میان
 قول چیست جواب اطلال شریک است کہ خود را باصل شی و انما یدوسا لاک بخود گرفتار سازد و بر
 و ولعہ ظلال اعتبار اول مذکور وقت عروج بر عارف باصل تعین کہ اول تعین جہی است کثرت
 سبب از تہم سبب بہ انظار تعبیر ہی گفتن چگونه است آید و حال آنکہ وجود را بر حجب بقیت است

بجات خود موجود است نه وجود همچنین صفات نیز اولاً بذات واجب الوجود و نه بذات
 بلکه وجودی نیز و نیز گنجایش نیست که وجود هر دو از اعتبار است اهل اعتبار یک پدیدارند
 اینجا عالم حسب اعتبار از آن اعتبار وجود که مقدمه اینجا است چه حضرت ذات را جلشانه به اعتبار
 و به اعتبار این موجود از عالم و از اینجا و عالم استقامت است **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** فاعلم
 ولعین علمی حلقه را طلال آن لعین گفتن با اعتبار است که آن لعین با اعتبار حضرت ذات است
 بلکه ملاحظه صفات درین لعین ملحوظ صفت است که کامل است مرآت را غرضشانه باید دانست
 لعین اهل لعین چیست چون بدقت نظر کرده شود بفضل الیه که به نام معلوم میگردد که مرکز آن اعتبار
 حسب آنکه حقیقت محمدی است علیه السلام و صلوة و سلام و محیط آن که کالدائرة است و در مثل
 و آن محیط کامل است مرکز را خلعت است که حقیقت الیه است علمی بنیاد و علیه صلوة و سلام
 پس حسب اصل مدخلات کامل شد مراد و این مجموع مرکز و محیط که کالدائرة است لعین اهل است
 و سیم است با شرف و سهوت اجزایی و که مرکز است که عبارت از حسب آن و در نظر کشف نیز باعتبار است
 و غلبه آن جز لعین چه ظاهر میگردد و چون محیط طار و کامل است مرکز آن و ناشی است از
 و آن مرکز اصل و منشأ است آن محیط را اگر لعین ثانی گویند گنجایش دارد و اما در نظر کشف و غیر
 نیست بلکه لعین است که شغل حسب غلت است که مرکز و محیط کالدائرة است و لعین ثانی و در نظر کشف و غیر
 وجود است که کامل است لعین اهل اینجا چه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمدنا چار محیط را
 از توسط مرکز و وصول بطول پاره نباشد چه وصول بطول راه مرکز است که اصل جمال
 دانه است ازین بیان مناسب و اتحاد حضرت حبیب را بحضرت خلیل السبأید و ریافت
 علیها و علی جمیع الانبیاء و المرسلین صلوة و تسلیات و چون اصل سبط است و وصول طل مطلوب
 لاجرم حضرت خلیل السبأید و حضرت حبیب را و غایت است و از روی آن فرموده که دست او
 و خل شود که مردم علیها و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و التیمات اقامها و اکملها
 سوال چون طالعین باشد حضرت حبیب را امر بتابعیت ملت حضرت خلیل السبأید یعنی بود علیها
 الصلوة و تسلیات و حضرت و بیان صلوة و سلام بر خود و کمالیت و کمالیت علی البراهیم

چرا فرمایید صلوات و تهلیلات و تهلیلات تجارب حقیقت می باشد پس هر چند بلند تر بود و بهتر نیزه اقرب باشد و ظاهر آن
 حقیقت در عالم خاص نسبت تر بود و بعضیات و اشیرت بیشتر باشد پس وصول بین ظاهر بطریق
 عروج بان حقیقت متضمن هر دو بود یعنی که حضرت ابراهیم علیهما السلام و علیه الصلوة و السلام عطاشنده
 شاه راه است بر وصول حقیقت ابراهیم که در جوار حقیقت محمدی آفشنده است چنانچه گذشت و حضرت
 ابراهیم همین راه با بخارید است بنا بر آن مرشد که متابعت آن ملت نموده حقیقت اشعاری
 وصول فرماید و آن سر و کما صلیت فرموده علیه علیه الصلوة و السلام که صلوة و رحمت بر او علیه
 بعد از حصول ولایت و وصول حقیقت ابا انکه گوئیم گاه است که فاضل متابعت مفضل را میکنند
 و ازین امر متابعت هیچ قصور و فاضلیت و ملاطمت نیاید ^{قال الله تعالی} لبند علیه و علی الله الصلوة
 و السلام و دنیا و زهم فی الآمر ^{نکات} امر مشورت با صاحب عالی و متضمن این است
 شان نیست و الا مشورت را چه فایده باشد که حقیقت حضرت صدیق نبی رب و از بهار ^{صلوات} الحاصل
 که مبدأ اختیار است و است میوسط امری نخل حقیقت محمد علی است بر نبی که هر چه در آن حقیقت است
 بطریق تعبیت و وراثت و از نظر ثابت از اینجا است که او ضعیف است و غنی است و غنی است و غنی است
 آن قال علیه الصلوة و السلام ما صبی الله شیئا فی صلی الله علیه و آله و قد صبه الله فی صلی
 ابی بکر و غیره لا یحکمت که حقیقت اسرافیل علی بنینا و علیه الصلوة و السلام نیز همان حقیقت
 محمد است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة و السلام بطریق صیالت و ظلیت و در آن حقیقت حضرت
 صدیق الهی است و غنی است که ظل است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو صیالت و ازین ظلیت و میان
 حاصل نیست اگر فرو است بکلیت و جزئیت است چنان سر و کل است علیه و علی که علیه الصلوة و السلام
 لهذا آن حقیقت همه با هم است علیه و علی الله الصلوة و السلام و حقائق ملائکه گرام علی بنینا و علیه الصلوة
 و تهلیلات ناشی از آن حقیقت اسرافیل است علی بنینا و علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة و السلام
 سوال عارف از حقیقت خود که عبارت از هم الهی است جلشانه که رب است ترستی بود بر وصول
 بان حقیقت جابر است یا نه جواب حصول آن حقیقت بعد از طی مرتب سلوک که عبارت از تنهایی
 سیر الیه گفته اند برو و نوح است نوعی است که وصول در اینجا به طریقه از ظلال این هم است که در ظاهر

خود حقیقت خود را ننموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه بدین پایه بسیارست و محققان
 مرسلات را که بعضی فضل از تحقیق مخلص میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت ناجاز نیست
 بلکه واقع و اگر وصول بنفس حقیقت خود و اقدس ترقی از انان حلیل و تجت و دیگری عجز نیست که این حقیقت
 نهایت مراتب امتداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل و بر حقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست
 جاز نیست بلکه واقع این سیر کو یا قیصر می است که و رای سیر طبعی و مستعد است بنیانچه ازین
 و ما سبق و بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی اله صلوٰه و السلام سوال ترقی
 از حقیقت محمدی که حقیقت استحقاق است و حقیقت از حقائق کمالات فوق آن نیست جاز نیست
 یانه و تو در رسال خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی و اقدس حقیقت این باطلیت و جاز نیست
 نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه بالاترین است که وصول بحاق تعیین این محال است و وصول بحاق
 بے تکلیف گفتن مجرب و فوّه است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله بآن تسلی نموده و آید یا بعد از
 بحقیقت کا حکم بعد و وصول بحاق لازم است که ریب و شجاشائیه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی
 از حقیقت محمدی اقدس مراد از ان حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از جمال حضرت علی
 گفته اند و معتبر بوجده کرده و انوقت اشتباه ظل بود باصل چون بعضی فضل خدا و کبریا سلطان از این
 و از سایر ظلال مخلص میسر شود و البته شد از ان حقیقت استحقاق واقع نیست بلکه جاز نیست که قدم از جای
 و پیش نهاد قیوم در جواب ندانست و از کجای آمدن که محال محصل است و شرعی توالی ازین
 تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه السلام صلوات و تسلیات نیز از ان حقیقت ترقی واقع نشود
 جواب آن حضرت علیه السلام و السلام نیز اعلو شان و اما آنجا به وجلال همیشه ممکن است و سرگز از کجای
 نخواهد بود و بوجوب است که مستلزم تحقق است و لو هبنا لعلی الله ان یکون له نذیر
 ان شریطاً دع ما اذعنه النصارى فی بنیهم انحر سوال تحقیق سابق واضح گشت که دیگر از
 نیز بطفیل و اوست و علیه السلام و تسلیات و وصول بحقیقت استحقاق و عاقبتی و عاقبتی باطل
 ثابت است و شمر گفته که کمال حاصل و کائن بسین تقدیر فرق در میان است و در بیان
 و طفیلی درین کمال که متضمن فم حجاب با تقاضا و سهله است و فوق جمیع کمالات است چه بود و کمال

نزہت باشد و متوجع و صیقل و تراب و طفیل نیست جرات وصول بحاق و دیگران بان حقیقت قبل
 احاق خادمیت بنخدم و وصول طفیل است به صیقل اگر وصل از خص خاص است که قبل طفیل از خدم
 خادمیت و اگر از انبیا است علیہم السلام و تسلیات ہم طفیل است و خادم که اولش خرس است اول
 شرکت بنخدم و کدام عزت و آبروست و جناب و طفیل هر چند بزرگسم لقب است المطفیل طفیل است
 خادمان که با مکنه عالیہ بتبیت بنخدم میرسد و از نظم مخصوصه اولش بخورند عزت و احترام می یابند
 از بزرگے بنخدم است و از علو متابعت اوست گویا بنخدم را با وجود عزت ذاتی عزت و دیگر از راه
 احاق خادمان پیدا میشود و از یاد ارتفاع شان و نیاید نیک استماع نام و حدیث نبوی آمده است
 علو صاحب الصلوٰۃ و السلام من کتمنته حسنة فلہ اجرها و اجور علی ان تبوع را در سنہ حدیث
 تابعان بیشتر باشند و مثل جور شان یارہ تر بود و موجب زیاده منزلت او باشد پس تابعان
 با متوجع چه شرکت باشد و کدام ساعات متوهم گردد و بشنود بشنود است که جمعی سیکام باشند و شکر
 یکدولت بوند اما با هر کدام شان معاملہ جدا باشد و هیچ کیے را از دیگر کیے طلام نبود و از وجہ مطهرات
 و محبت با آن سرور و بحیقام باشند و از یک طعام و شراب مل فواید علیہ و علی اہل بیتہ صلوٰۃ
 و السلام لکن مع ملکہ بالنسب و باشد با آنجا نباشد و التذاد می سرور که او را باشد اینان را نبود و علیہ
 علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و اگر اینها را و جمیع امور انجا شرکت با او بود و فضیلت اینجا نیز دستگ فضیلت
 او بر بر لازم آمد علیہ و علی اہل بیتہ صلوٰۃ و السلام که فضیلت اینجا بخشه کثرت ثواب الله است
 سوال این عقیدن چه کہ عقیدن و ال است و حقیقت محمد است علیہ و علی آلہ صلوٰۃ و السلام ممکن است
 یا واجب است یا قدیم صاحب صفتین و ال را کہ حقیقت محمد گفته است و تعبیر از ان
 بوجدت کرده و چنین عقیدن ثانی را کہ واجبیت گفته است و حیایان ثانیہ کہ از احقاق ممکنات گو
 در مرتبہ اثبات نموده هر دو عقیدن العقیدن جو بے میگوید و قدیم میداند و ستہ تنزل میگرد که روحی
 و متابے و جبہ بود عقیدن ممکن و معتقد تو دین سجد چیت جوانب این فقیر هیچ عقیدنی تو
 نیست کدام عقیدن مع و کہ لا عقیدن المستعین باز و این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محمد الدین فی ابواب
 است قدس سرہ شیخ اسرار رحم و عبارات خیرین قسم الفاظ اگر واقع شود و از قبل صفت کلامی

جبر حال گوئیم که آن تعین تعین امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه وعلیه السلام
 الصَّكُوهُ وَالْمَسْلُوهُ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِيٌّ وَدَرَاهِمِيٌّ وَبِغَيْرِ تَعْيِينٍ قَدْ خَلَقْتَ
 أَنْ نُورِ سَمَاءٍ هُوتَ جَبَانِجٍ فَرَسُودَةٍ قَبْلَ خَلْقِ السَّمَوَاتِ بِالْفِيْعَامِ وَامْتَالِهِ وَبِهِرِ مَخْلُوقٍ
 وَبِقَوِيٍّ لَعْدِمٍ هُوتَ مَكْنٍ هُوتَ وَعَادَتِ وَجَوْنِ حَقِيقَتِ مَحْقَاقَتِ كِهْ سَبَقِ حَقَائِقِ هُوتَ مَخْلُوقِ
 مَكْنِ كِشْتِ حَقَائِقِ وَبِغَيْرِ أَنْ بِطَرِيقِ أَوَّلِ مَخْلُوقِ خَوَانِدِ بُوَدِ وَامْكَانِ وَهَدُوثِ خَوَانِدِ وَهَدُوثِ
 عَجَبِ أَكْ شَيْخِ قَدْ كَسَمَ حَقِيقَتِ مَحْمُودِيٍّ رَا بِلَكِهْ حَقَائِقِ جَمِيعِ مَكْنَاتِ رَا كَرَامِيَانِ ثَابِتِ كَقِطْعَةٍ
 هُوتَ أَنْ كَبَا حَكْمِ بُوَدِ جَبَانِ مِي كُنْدِ وَتَقْدِيمِ مِي كُنْدِ وَالتَّزَامِ خِلَافِ قَوْلِ نَبِيْمِ بِنَايِدِ عَلِيَّهِ وَعَلَمِ
 لَهْ لَوَاةِ وَهَلَامِ مَكْنٍ بَا جَبَانِ خُوَدِ مَكْنِ هُوتَ وَبِصَوْرَتِ وَحَقِيقَتِ خُوَدِ مَكْنٍ تَعْيِينِ وَبِجَبَانِ
 حَقِيقَتِ مَكْنِ بَرَا جَبَانِ بُوَدِ حَقِيقَتِ مَكْنِ لَبَتِ بَانْدِ كِهْ مَكْنٍ بَاشَدِ كِهْ مَكْنٍ رَا بَا وَاجِبِ حَقَائِقِ
 اشْتِرَاكِ وَامْتِنَا بِنِيسَتِ غَيْرِ از آنْ هُوتَ مَكْنِ مَخْلُوقِ اَوَسْتِ وَاوِ تَعَالَى خَالِقِ اَوَشَيْخِ بِنِيسَتِ
 وَرَبِّيَانِ وَاجِبِ مَكْنِ تَمِيزِ نَمِ كُنْدِ وَخُوَدِ سِفَرِ بَايِدِ لَعْدِمِ التَّمِيزِ بِنِيسَتِ اَكْرَ وَاجِبِ مَكْنِ كُوِيْدِ مَكْنِ
 وَاجِبِ بَا كِهْ نَدَارِ وَاكْرَ سَدِ وَرَشِشِ فَرَا بِنِ كَمَالِ كَرَمِ وَعَفْوِ هُوتَ رَتَبَتِ كَالِ تَوَاخُذِ ذَا السَّيِّئَاتِ
 اَوِ اَمْحَاطِ اَلْاَسْوَالِ تُوَدِ رِسَالِ خُوَدِ وَرَبِّيَانِ وَاجِبِ تَعَالَى وَمَكْنِ بِنِسَبِ هَالَتِ تَوَلِّيَّتِ
 اَثْبَاتِ كِرْدِ وَمَكْنِ اَظْهَرِ وَاجِبِ تَعَالَى كَقِطْعَةٍ وَتَمِيزِ وَاجِبِ تَعَالَى بَا عِبَارِ اَصَالَتِ حَقِيقَتِ مَكْنِ كَا اَظْهَرِ
 اَوَسْتِ نَوَاشَتِ وَمَعَارِفِ كَثِيرِ بَرِ اِنْ مَتَفَرَعِ سَاخْتِ اَكْرَ بَا بِنِ عِبَارِ شَيْخِ قَدْ كَسَمَ هُوتَ نِيزِ وَاجِبِ تَعَالَى
 اَسْتِيقَتِ مَكْنِ كُوِيْدِ مَخْلُوقِ لَزَمِ بِي دِرْ جَرَامِ لَامِ بُوَدِ وَاجِبِ اَنْتَقِيمِ عِلْمِ كَرَامَاتِ نَسَبِ نَامُودِ سَاكِنِ
 وَاجِبِ تَعَالَى وَمَكْنِ شَرْعِ بِنِ ثُبُوتِ اَخْبَارِ وَرَدِ نَشْدِ هُوتَ هَمَلِزِ مَعَارِفِ سَكْرِيَّتِ هُوتَ وَارِ
 تَارِ سَامِي هُوتَ بِحَقِيقَتِ سَعَالِمِ مَحْمُودِ مَكْنِ چُو بُوَدِ كَرَامَاتِ وَاجِبِ بِنِ تَعَالَى وَاجِبِ تَعَالَى چُو اَظْهَرِ
 بُوَدِ كَرَامَاتِ مَحْمُودِ تَوَلِيدِ بِمَثَلِ هُوتَ وَبِنِ اَزْ شَائِبَةِ عِلْمِ كَمَالِ لَطَافَتِ هَمَلِ هَرْ كَاهِ مَحْمُودِ اَلِ اَمْدِ
 اَزْ لَطَافَتِ نَظَرِ نَبُو وَخُدَا مَحْمُودِ اَكْچُو نِظَرِ اَلِ شَدِ مَوْجُوْدِ وَدِرْ خَارِجِ بَالذَّاتِ وَبَا لاسْتِقْلَالِ حَضَرَتِ
 ذَاتِ تَعَالَى وَصِفَاتِ ثَمَانِيَةِ حَقِيقَتِ اَوْ تَعَالَى وَتَقْدِيرِ مَسَاوِي اَنْ هَرْ جَبَانِ بَاشَدِ اَكْرَ
 اَوْ تَعَالَى مَوْجُوْدِ گِشْتِ هُوتَ وَمَكْنِ وَمَخْلُوقِ وَحَادَثِ هُوتَ وَبِهِرِ مَخْلُوقِ نَظَرِ خَالِقِ خُوَدِ

و غیر مخلوقیت هیچ امتسابی بخالق تعالی و مادی آن نسبت که شرع بان ارادت ندارد
 علم بطبیعت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و گشتان کشتان باصل می برود و چون
 غایت منازل فلک را می کرده باصل پس بعض فضل و تالای می یا بد که این اصل هم
 حکم داشته است و شایان مطلوبیت نبوده که بدو امکان شمس است و مطلوب و مادی حیط
 او را یک و وصل و تعالی است رَبَّنَا اِنْتَا مَنْ لَدُنْكَ رَحْمَةٌ وَهِيَ لَنَا مِنْ اَمْرِ نَا رَسَدًا
 فصل فضائل باب کمالات اکتساب لانا حسن کشمیری و ملوی حسن الله سبحانه احوال و
 حصول اماره ساله بفقیر فرستاده بود و در اینجا سوله چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون
 حال آن خاستنم از لهار بعضی اسرار بوده است با بعضی مواضع دیگر فقیر در جواب آن جرات
 نمیکرده و قبل میگذازید چون مشارالیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن ولایت ایشان
 بدولت حضور ولایت پناه حاوی طریق اندراج نهایت فی البدایت مشرف شده است
 و سبق الف و بای بنی طریق را از ایشان اخذ کرده و فوض برکات بی اندازه را در حق
 ایشان استقاده نموده ناچار حل بعضی سوله را که مناسب علوم این رساله بوده است
 ذیل این رساله درج کرده و الله سبحانه اَلْهَادِي السَّبِيلِ الرَّشَادِ پرسیده بودند که کمالات
 صو و مثنوی و ظاهری و باطنی علمی و عقلی و نبوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد
 و حضرت خیر البشر علیه و علی که صلوة و سلام الی یوم بحشر بالفعل حاصل و ممکن است
 چنانچه از حدیث نفیس ناسیده و لاد و کاف و واد و من دون تحت لوانی یوم القیامه
 و فعلت علم اکالین و اکالین و امثال آن خافهم میشود و آنچه شرط بخیری یا موقوف بر
 خواهد بود هم با حسن وجه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر خزن آنست و صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروفست چراست و از اسباب جیت
 چه خزن و اندوه را سبب البتة فقدان چیزی است که آنرا سخا و مخرج و ما استنجا و
 و فقدان کمالی از ان حضرت خاتمیه علیه و علی که الصلوة و التجهیه نظریا و جلال
 محمدی و نظریات خداوندی جل سلطانیه که شامل حال خیر مال و دست علیه علم

الصلاة والسلام و تحسین است و چون نظر بعیدیت و مجز و بشریت او صلی الله علیه و آله و سلم نموده آید و ملاحظه عزت و جلال عظمت و کبریا و استغفار ذاتی او تعالی کرد شود و حصول حران و فقدان کمالی از کمالات بے خایت او تامل و تحقیق آن ضروریست
 علیه و آله الصلاة والسلام پیچستند و بگویند که شاید حال بگوید باشد که میوه و گاهی خطی که
 و گویند که آنکه بگذارند و برین پیچند گواه عدل و اثبات فقدان و حق کل بنیاد بلی
 ممکن هر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چه در یاد و حادث از قدیم چه در فکر و زمان
 چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنچه نوشته اند که هر کمالی در نوع بشر ممکن است و حضرت
 حاتمیت بالفعل حاصل است علیه و آله الصلاة والسلام بلی فضل کلی بر کل مخصوص آنست
 است علیه و آله الصلاة والسلام اما کمالی باشد که راجع بفضائل جزو بود و هست که مختص
 به بعضی از انبیاء کرام و ملائکه عظام باشد علی بنینا و علیهم الصلوات و التسلیمات و چه چه
 قصوری و فضل کلی او بخند علیه و آله الصلاة والسلام در احادیث صحیح آمده
 است که بعضی از کمالات در افراد امتان باشد که انبیا خبطه آن نمایند علیهم الصلوات و التسلیمات
 و حال آنکه فضل کلی مرانیا است بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که هر کس
 فی سبیل الله به چند چیز بر انبیا عزت دارند شهدا را احتیاج بخل نیست و انبیا را
 غسل بابد و او بر شهدا نماز جنازه نیامده است چنانچه مذکور است امام شافعی است
 و بر انبیا نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهدا را شاموتی نپندارید که احیا
 انبیا را موتی فرموده اینهمه فضائل جزو اند قصوری و فضل کلی انبیا ندانند پس ندانند
 که بسبب فقدان بعضی از فضائل جزو خرفه و اندوهی نسبت بان سرور علیه و آله
 الصلاة والسلام طاری گردد که سبب حصول استحقاق حصول آن فضائل شود
 مثلاً بانبوت و چه شهادت جمیع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد امتان
 در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه و آله الصلاة والسلام گوئیم که چون هست
 علیای آن سرور بلند افتاده است علیه و آله الصلاة والسلام بان کمالات

الکفایه نماید و محل من فرید گویند شوق فوق میفرماید و چون کمالات فوق از امکان
 حصول بشری خارج اند ناچار دوام خزن و افراط اند و نقد وقت است تحقیق این پنج ش
 است و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال که مدار کار و طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت
 بر فناست و بزرگوار بشریت و احکام امکان است هیچکس را تا نگردد او فنا نیست نه
 بارگاه کبریا هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجابی به همان قدر است و ارتفاع
 صفات بشریت بالکل کل ممکن نیست چه در خواص چه در اخص خواص شیخ عطا فرماید
 نه بین که شایسته چون همیشه نیافت او فخر کل تعریف کم بره از فقر کل و ال صفات
 بشریت و امکان ابلکل نه هست که حصول آن مستوفیت است مستلزم تلب حقایق است
 چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود متخله گردد هر آینه واجب شود و آن محال عقلی است و در
 و آنچه بزرگ گفته است چه ممکن گردد امکان بر نشاندن بجز واجب و در چیزی نماند
 محمول بر تخیل تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است خریزی فرماید
 سیه کوز ممکن و دو عالم جدا بر گز نشد و الله اعلم به سوال بقای احکام ما تا امکان در مقام
 قاقب سیدین ظاهر است که قوس امکان و قوس وجوب نجابر است اما در مقام او ادنی که بالا
 مخصوص بان سرور است علیه و علی که الصلوة و السلام بقای احکام ممکن بجه یعنی است
 ما بالا امتیاز و وجوب ممکن عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
 که وجود است قدر بیشتر است در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی
 احکام اندم زو بزرگوار می آرد و در رفع امتیاز قوسین بنماید آنکه امکان بالکل مرتفع نگردد
 و انقضای وجوب نماید که آن محال است کما مر آنقدر است که در مقام قاقب سیدین
 جب نه مانده است که از انار عدم است و در مقام او ادنی اگر حجاب است
 نه مانده است و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حل کرد و سخن
 پیشین بزرگ را که با گذشت است و از فساد آن گرد امکان زوال احکام
 بر آنکه بزرگوار است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت و مانده الایمان را که در میان امکان و وجوب بود مگر لفظ مرتفع شد و غیر از وجود که طرف
دیگر امکان است و قدر مشترک است در میان وجوب و امکان و اینجا مانده است آنکه
امکان از حقیقت خود منحل گشته بوجوب که وجود صرف است لمحق شد و قلب حقیقت لازم
آمد و معنی بیت آن بزرگ که مذکور شد به مجرد واجب و چیزی نماند حقیقت محمول گشت
جواب بین وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که وجود ثابت
است نه معین آن وجود است و این وجوب که از زوال طرف عدم و ممکن پیدا
شده است وجوباً بغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوباً بالذات تا قلب حقیقت لازم
نیاید چنانچه ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم
بلکه ارتفاع این عدم و ممکن بواسطه استیلا وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوب است تعالی و تقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب که در صریح سابق قیاس
است وجوب ذاتی است نه وجوباً بغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب امکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگر چه آنرا کلمه مشکک گویند چه وجود ممکن با وجود
واجب تعالی فی حقیقت هیچ شریک نیست تا کلیت و جزئیة متصور شود و سوال فنا و بقا
که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از ان ساخته بجهت معنی است هرگاه ارتفاع صفات
بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار
شعور و شهود است که عبارت از انبیا و ماسوا می حق است سبحانه نه ارتفاع ماسو
خایت مافی الباب صاحب آن فنا و غلبات مکر عدم شعور شیا و عدم شیا می نگارد
و آن را ارتفاع ماسوا می می فهمد و بان تسلیم می یابد و اگر بعض فضل و از رتبه
داوود بدولت صحر شرف سازند و صاحب تمیز کنند میدانند که آن فنا نبیان
اشیا بوده است نه اعدام اشیا و این نبیان اگر زائل گشته است گرفتار
به اشیا است که ممکن داشته و مذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا برهان صرافت
بر جا و بر با است و از لفظ و اعدام و بیشتر الانقضاء سیاهی و بر شمس

که خود ریخت به و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای آن
آن خزن و اندوه و بی آرامی نشست و دلست که بود او مرضی است که بسی لطیف است و
تا بود نشود و یافت که در رنگ و و پایی طاموس که همیشه جانگاہ اوست نقص امکان تصور
حدوث همواره جانگاہ او خواهد بود و عجب است عارف هر چند بالا تر میرود و ترقیات
و عروجات بیشتر نماید این دید نقص و روی زیاد تر میگردد و تصور بیشتر و نظر دقیق
و بی قرار و بی آرام میبازد و همان قصه شاکر در سنن تالبت که از روی تعجب بشارت
گفت که هر چند کار بیشتر میکنم و در تری افتم مگر از اینجا است که آن سرور فرموده علیه و علی السلام
صلوة و السلام کما ورد یا لیت ربی علی خلق محمد و نیز فرموده علیه و علی السلام صلوة و السلام
ما اوذی بنی مثل ما اوذیت ما که مراد ازین اینها می بین و نقص و قصور است
که موجب کمال خزن و اندوه است چه اندامی دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بود
علیه بنیا و علیهم الصلوة و است لیمات حضرت نوح علی بنیا و علیه الصلوة و السلام و علیهم
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و اینها نامی گوناگون گشت و منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت الله در سنگ بروی میزدند که از بسیار سنگ بار
نیرویش می شکستند و وی افتاد و در سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله میشدند و اندامی که یبلغ الکتاب علیه السلام
دلست که این دید نقص و تصور از دور است بلکه از قرب حضور است چه که در تالبت
در محل صفا و نورانی بسیار بطریقه میاید و که در تالبت بسیار در محل مکر و ظلمانی اندک
و آنکه در تالبت گفته شد که مدار کار قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه بر آید مطلوب سد چه جمیع
بالمطلوب از قبیل جمع و و تفیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
و جب سلب عدم ضروری و نامطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه در یاد و کمال
از اخیر تا مثل کمال خود چه در کمال کمالی الی جمیع ضاده و یغایره قضیه مقرر است

مقول است صبی که بذلت جامع رسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه من
و شیرینی انرا در گشای نبات خواهد داشت که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال
او نیست بحد کمالیت که محمول مختصر آن صبی است که فی بحقیقت راجع به است نه بآن
هر چه از مطلوب از قبل خود بی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از دستا بد خود راستوده
باشد اینجا عارفی فرماید لا اندو که در کرمه و ان من شیء الا لیست بحد صمیر حده راجع
بهشی باشد یعنی هیچ چیز تشبیه و تقلید ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا قال البسطا
سبحانی لا عاده المسیح الیه خوش گفت **س** لے شده هم جمال خوشتن پیوسته
هم خیال خوشتن به قسم خلاقان انجمن از آن کمال است اگر بریم نه شست خیال گریز
معشوق خیالے در سر است و نیست معشوق آن خیال دیگر است به صاحب خصوص فرماید
و البخلی من لذات لا یكون الا بصورة المتجلی ما رانی سوی صورتی فی مرآت الحق
و ما الحق ^{ان کلام} لا یکن ^{ان کلام} مکان ربوبیت را از روی متابعت گفته است نه از روی تحقیق زیرا که
در دنیا جاز است و در آخرت واقع و چون تکلیف ساکن متمم شود و وصول انصال
مطلوب آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه است ناچار عجز از معرفت لازم
آمد و عجز از معرفت حین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که
اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانه لا یعرف قال الصدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الدراک قسما من لم یجعل الخلق
سبیلا الا بالهجر عن برر گے فرماید **س** سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بهر خاک عجز می کنند
عقل نیاید بهر گاه انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و معرفت صفات کبریا عجز آمد و ملاکه
گرام علی نبیا و علیهم الصلوات و التسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفت و صدیق اکبر
رئیس و ارسا این است خیر الامم است اعتراف بعجز نیاید و یگری چو بود که دم از معرفت زند
مگر که چهل مرتب خود را معرفت انکار و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت
مراتب عروج است و منتهای غایات مارج قرب تا به نقطه آخر رسد و طی مراتب تعلیمات

والمعطیات نماید و وصل الفصال را که بدتھا بآن نورسند بود و عین فصل و الفصال باشد بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا نا شناسی خلاص نگردد و غم حق را حق نداند سوال پرسد و ب معرفت خدا جل شانه بجه میخسے بود و جواب و ب معرفت بآن حنی است که هر چه شرع بآن فارو شده است و معرفت فوات و صفات واجب جانشانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد و زود فقیر آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بطین و تخمین بر حق حکم کردن جل و علما اقولون علی الله ملا معلون مگر از اینجا گفته باشد سراج است و امام ائمه امام عظیم کوفی رضی الله تعالی عنه سبحانک ما عبدناک حق عبادک و لکن عرفناک حق معرفت اگر چه این قول بر اکثری است اما قابل توجیه و جیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بحقیق انچه شریعت بالذ ناطق گشته است از کمالات و تزیینات و تقدیسات او قائلے شناخته شود چه ما و را حق آن از معرفت چیزی نمانده است که مانع حق معرفت گردد و سوال درین معرفت عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص نبی باشد علیم اهلوات و تسلیمات که همه را حق معرفت حاصل است این مسکه در رنگ نمشاید است که امام عظیم مبرورده است الا ایمان الیزید و کلا یفتی و ص ص گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا و علیم اهلوات و تسلیمات و جواب جل این شبهه تو به مدینی برو فقیه است که این فقیر را محض فضل و کرم بآن محمد ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بآن معارف شرعیة عارف عجز از معرفت لاحق شود و مثلاً شریعت وارد گشته است به ثبوت صفت علم مر واجب را قائلے و آن علم در رنگ ذات واجب قائلے بیچون و بیچگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر العلم را قیاس بعلم خود کرده باشد ناسد ز شناخته باشد بلکه انجا شناخت محمول و مخترع خود است نه معرفت علم حق که صفت کمال است سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معاد از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از انمی تواند شناخت و داند که نصیب ازان غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس حق حقیقت اصل معرفت هم حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد و سوال چون حق معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است به عجز از معرفت و صورتش آنکه بعد از این عجز نرسد و از شایسته متعالیه صفات امکان نرسد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و غل حجت بران مترتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت این است عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات و التسلیمات چنان ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و بایکدیگر مائمت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت ما خود است و معرفت باز لا یعرف موجود هر آینه زیادتى و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس حقیقت ایمان زیادتى و نقصان بود و الله سبحانه اعلم بحقیقت احوال سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیها از حیر اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا با آنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلم شریعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما و معرفت حق جل شأنه بیچیز نیست ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معذات اند و آن عجز را که بجای

حق معرفت

در حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت این است عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات و التسلیمات چنان ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و بایکدیگر مائمت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت ما خود است و معرفت باز لا یعرف موجود هر آینه زیادتى و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس حقیقت ایمان زیادتى و نقصان بود و الله سبحانه اعلم بحقیقت احوال سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیها از حیر اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا با آنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلم شریعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما و معرفت حق جل شأنه بیچیز نیست ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معذات اند و آن عجز را که بجای

الغایه منتحیان ایشان را میسر گردان این بزرگواران بر بخاشی این معارف کشفیه
 و دولت آن عجز نمیشود پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول
 حق معرفت است و ذریعه وصول بان حقیقه سوال چون عجز از معرفت ثابت شد
 و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بجهت می بود
 و از علم یقین و عین یقین و حق یقین چه مراد باشد جواب این فقیر را میسر نیامد
 مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل جلاله
 اعتبار کرده اند و علم یقین و عین یقین و حق یقین در آن حضرت جل سلطان
 اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم التشن را که با استدلال از دغان حاصل نموده
 علم یقین نسبت به التشن گفته اند و دیدن التشن را عین یقین تصور نموده اند و متحقق
 شدن حق یقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیات که در اول اند بر حضرت
 ذات و لایحه جل سلطان فرو آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته اند و در
 که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته
 نه نسبت بالتشن است چه اگر علم دغان با استدلال حاصل گشته است علم یقین است
 نسبت بدخان که مستلزم التشن است و اگر دغان را دیده است و از انجا استدلال
 بوجود التشن کرده عین یقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا
 استدلال بالتشن کرد حق یقین است نسبت بدخان و این استدلال تمام است از
 استدلال سابق که آن استدلال زافاق است و این استدلال از نفس کس بدخان
 متحقق گشته است و ایضا و عین یقین دغان و وسط است و در حق یقین وسط
 نیست بلکه همان نسبتی که دغان را بالتشن کائن است و او را نیز همان نسبت حاصل
 میگردد و به اعلا می مدارج قرب میرسد که ما و را می علم و عین و حق است گفته نشود که
 چون وسط مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین یقین است زیرا که گویم ارتفاع
 وسط و تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزی را می دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین ہر راجہ بآیات گشت و معرفتے مانند کہ راجہ بدلول باشد ناچار عجز از معرفت
 در بدلول لازم آید و معرفتے غیر از سلب معرفت انجا تحقق نگشت و اگر این مراتب
 ستہ گانہ یقین راجہ بآیات کردہ نشود و بدلول راجہ باشد عجز ازین معرفت صورت
 چہ دارد و سلب معرفت راستے چہ بود بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی
 عبادہ الذین اصطفے راجہ جائے کہ بجانب سبب موصول اند و اندر اسی است کہ بقرب
 نبوت تعلق دارد علی راجہ الصلوٰۃ و السلام و موصول اصل الاصل است و موصول
 این راہ بالا صالت انبیاء و اند علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات و صحابہ الایمان و از سائر تراتب
 تا اگر اباوند دولت نہوازند اگر چہ قلیل ہونکہ اقل و درین راہ تو سوسط و حیلوت نیست
 ہر کہ ازین واصلان فیض یکگیر و بے تو سوسط احدی از اصل خدینا بدو پیچیکے دیگر
 را حائل نیست و راسی است کہ بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب اوتاد و بدلول
 نجبا و عامہ اولیاء اللہ ہمین راہ و موصول اند راہ سلوک عبارت ازین راہ است بلکہ
 جذبہ متعارفہ نیز داخل ہمین است و تو سوسط و حیلوت درین راہ کائن است و پیچیدہ
 واصلان این راہ و سرگردہ انجھا و منیر فیض بن بزرگواران حضرت علی مرتضی
 کرم اللہ تعالیٰ وجہہ الکریم و این منصب عظیم الشان بالیشان تعلق دارد و مقام
 کوئی ہر دو قدم مبارک آن سرور علیہ السلام و علیہ الصلوٰۃ و السلام بفرق مبارک او
 کرم اللہ تعالیٰ وجہہ حضرت فاطمہ و حضرت حسنین رضی اللہ تعالیٰ عنہم و عیقام
 بالیشان شریکند انکارم کہ حضرت امیر قبل از نشاء غصری نیز ملاذ این مقام بود
 اند چنانچہ بعد از نشاء غصری و ہر کہ فیض و ہدایت ازین راہ میرسد تو سوسط ایشان
 میرسد چہ ایشان نزد نقطہ منتھائے این راہ و مرکز این مقام بالیشان تعلق ملاذ
 و دورہ حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر حضرات حسنین ترتیباً مفوض
 و سلم گشت و بعد از ایشان بہر یکے از ائمہ اثنا عشر علی الترتیب و التفصیل قرار
 گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان ہر کہ فیض

مکتوب است و سیوم بزرگواران و در بیان آخر ہر ہا سہی کو موصول اند چنانکہ در سہ اند

و هدایت میرسد توسط این بزرگواران بوده و بحیلوله ایشانان هر چند اقطاب
و نجیبای وقت بوده باشند و ملاذ و ملجاء همه ایشان بوده اند چه طراف را غیر از خود
برگزیده نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رسید قدس سره
و چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور با و قدس سره مفوض گشت و نام
آنمه مذکورین و حضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهور و منکر و و وصول فیوض و
برکات دین راه بصره که باشد از اقطاب نجباء توسط شریف او مفهوم میشود و چه
مرکز غیر او را پیشتر شده از نجباء است که فرموده شعرا قلت شمس الاولین و شمسنا
ابدا علی افق الحلیه لا تقرب و مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد است
و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که با اولین تعلق
داشت با و قرار گرفت و او وسطه وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از این
اولین بومره اندونیز تا معامله توسط فیضان برپا است بتوسل اوست ناچار است
آمد که اقلت شمس الاولین و شمسنا این سوال این حکم منتقض است بحج و ادله
زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبه از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته
است که هر چه از قسم فیض در اندک بامتان برسد توسط او باشد هر چند قطره
و اما و باشد ندو بدلا و نجیبا و وقت بوند گویم که مجدد الف درین مقام نائب شایسته
حضرت شیخ است و بنیابت حضرت شیخ این معامله با و مربوط است چنانکه گفته اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس ظلماء محذور سوال منتهی مجدد الف که بالا مذکور شد شکل
است زیرا که در مدت مذکوره حضرت علیه علی بنیا و علیه الصلوة و السلام حاضر
نزول فرمود و حضرت محمدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معامله این
بزرگواران برتر از ان است که توسط احدی اخذ فیوض نمایند چنانکه گویم که معامله توسط
مربوط براه دومی است از دوراه مذکور که عبارت از قرب لایت است و در راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بان راه وصل گشته

وہیچ حالے و متوسطے در میان ندارد و بلکہ توسط احدی خود فیوض و برکات نماید
توسط و جلالت و در راہ اخیر است فقط ساحل آن موطن علاحدہ است چنانچہ گذشت
و حضرت علیؑ علی بنیاد علیہ الصلوٰۃ و السلام و حضرت محمدی علیہ الرضوان علیہ
اول و صل اند چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما براہ اول و صل گشتہ
و ضمن آن سرور اند علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام و انجا شان خاص از اند علو
تفاوت و در جاتہا ششم باید دانست رواست شخصے از راہ قرب ولایت
بقریب نبوت برسد و در ہر دو معاملہ شریک باشد و لطیفیل نبیا علیہم الصلوٰۃ و السلام
اور انجا ہم جا بدیند و کارخانہ با و مربوط سازند و انجا ہم معاملہ با و منوط گردانند
خاص کند بندہ صلحت عام راہ ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ
ذو الفضل العظیم سبحان رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و بحمد
لہ رب العلمین ۞ و بحمد لہ رب العلمین ۞

اللہم الحمد والمنة کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانے حضرت مجدد الف ثانی
رحمۃ اللہ علیہ تاریخ و وازوہم ربیع الثانی سن یکھزار و و صد و شتا و و شست
بہ پنجہ اہتمام ہر نربستان شریعت مصطفیٰ مولوی شیر محمد خان صاحب سلمہ اللہ
تمام رسید و بحسن خاتمت انجا سید نقطہ

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ الغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حبیب الدین سوزان ۞

الحمد للہ رب العلمین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ و صحابہ جمیعین
اما بعد این نکلہ السیت در بعضے از احوال مقیم سہر اوقات اجمال و مقوم تہا بحال

جلد
حضرت شیخ احمد سرہندی القاری نقشبندی کے مقتدای اباب عرفان و
پیشوا سیاحاب ذوق و وجدان بوده است ہیکس حقایق شرعیات طریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است کہ کسی در مکتوبات خود بظاہر
ظہر و باطن انور محمد منظر در مقامات احمدیہ میگوید کہ ولادت خدمت مولانا در
نہصد و ہفتاد و یک بودہ است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطیف و عنایت ظاہر سے شدہ اند تا آنکہ ہمدانیت
نجدت صاحب حال و قال حضرت شاہ کمال بطریقہ قادریہ در آمد و موجود
الطاف بزرگانہ شد و حفظ کلام اللہ نمودہ از پدر خود شیخ عبداللہ احد علوم
ستارفہ و معارف توحید تحصیل فرمودہ و سلسلہ چشتیہ اجازت ارشاد یافتہ قائم
الیشان گردید و در عمر مقتدہ سالگی کہ آغاز شباب است و حکم حدیث نبوی شبہ
است از جنون و جمیع علوم ظاہری و باطنی از امثال و اقوال خود گوی سبقت
رہو و چنانچہ سعدی شیرازی فرمودہ قطعہ شب تار یک دوستان خدای
سے تابد چو روز رخ شندہ ہ این سعادت بزور بازو نیست ہ تا نہ بخت خدا
بختندہ ہ آخر در سلمے بہ خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و بحقیقت حضرت
خواجہ محمد باقی رضی اللہ عنہ کہ یکے از اکابر نقشبندیہ اندیش و سبط بجناب
بہا و الملتہ والدین خواجہ بہا والدین نقشبند رحمۃ اللہ علیہ میر سید رسیدہ
اخذ طریقہ انیقہ الیشان نمودہ در دو ماہ کم و بیش دیدار و دید و رسید بانچہ رسید
گویند کہ خواجہ در آن روز مابیکہ از مخلصان نوشتہ بود کہ شیخ احمد نام مردی است
از سرہندی کثیر العلم و قوی الہل روزی با فقیر مستند نشست و برخاست کردہ
بود بسی عجب آب و زگار از شامہہ میشود و بان می ماند کہ آقا بے شود کہ عالم
از آن روشن گردد و وفات شیخ در بیت و ہفتم صفر سن ہجیر و بیت و چہار
و اورا در سرہند فرارسید ازین نمودہ میشود کہ حق آگاہ خیر خواہ خلق اللہ

سبح و مولای من لانا شیر محمد خا نصاحب امام الشرفیه کلمات طیبات ایشان را بر این فانی
 خلاق بقالب طبع درآورده است و تصحیح آن حتی الاسکان جمد بلیغ بکار برده و تفسیر آن عیان
 بیغایت الهی است که بذکر قبول مذکور شود و بعین ضامن طور سوزان خود روشن و پیش ازین
 مجوش سجن بکبک بالعرفت عمایصفون مسلم علی المرسلین و بجدد رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله
 حمد مر از دیو سجان که ذات و صفاتش از وسعت حدوث و امکان مبر و تقدیس و تنهیش از
 اوراک و تحقیر بچو مانا قصان بر تو اعلیٰ سبحانه اعظم شانه لا یحیط بعظمه و بهما مولد الدی
 الام و وحده لا شریک لیس کند شئی من الاشیاء و ان ثبت الکاملون المثل لا علی لکنه و را الزوار
 شکل ما وصف سبحانه عمایصفون و صلوة و سلام بر نبی کریم که انک لعلی خلق عظیم صفته از
 حکام خلقتش است و لولاک لما خلقت الافلاک شهره افاق ما یطق عن الهوی ان لا اوحی
 یوحی و وصف کلام اوست و دنی فتمدلی فکان قاج سین و اوفی بیان قرب مقام و فصلت
 الد و تسلیما به و برکات علیه علی اگر وصفا به کلاما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون بعد
 میگردد گنگار شمس را میدوار رحمت همان شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشند به جویا لبالب
 علیا را نمرده و قاصد التبع صد قصور بشری ساکنان لک طریقت احدیه یا صبا و عافان
 مقامات میزید یاد اندا که درین ایام فرخنده فرجام کلمات طیبات حروف لیاثت تضمین علوم مخیره
 و معارف عجید اسرار لطیفه و دقائق شریفه تا تکلم بها احدین العرفار و ما انشایها واحدین الیاد
 من شکوة انوار النبوة اعین مکتوبات سعدان فتوحات الامام الهام قدوة العلماء المخلصین الشرف
 بتشریف صاحب الالبیت الاصلیه مخزن اسرار البیة وقف دقائق التکلیفات القرآنیة الیه من البیت
 الرحیم سیدی المصطفیٰ بالاسم الذی بشر به علیا امام ربنا غوث هدای حضرت شیخ احمد مجد الف تالی
 و دوازدهم ربیع الثانی سالک سحر جوی حلی طبع پوشید و مرغوب بهمانایخ تماش کردید اللهم اغفرنا
 ببرکات و ارزقنا سربقا ما تمنا تو قدر که هرگاه در مطالعتش وقت خوش دست دهد و حامی خیر
 را غم آنم مضائقه ندارند اللهم تمنا ما تمنا با تمنا و ترغی بیما و افتخارنا با تخیر و افتخارنا با تخیر و
 حواقب موزنا با تخیر این یارب العالمین بر جنتک یا ارحم الراحمین فقط قسمت

در بیان



رساله در وفای و سیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده من كان عليه كمال من عباد الله على سيدنا محمد كمال لم يشهد له نبوت
 الا بعد ذلك ولا حركنا من سبب لولادته وحمري وعلی الخوارزمی بنی امیه من ذریه واول بیته بطینین واطمینین وکسان وکسان
 کما یقین بواجبهم الخلفی وواجبهم علیا اما بعد یکویدند که محتاج است به حرمت خداوند و احدی معلوم علیا اهل سنت و جماعت احدین
 و بعد الا احدی العزمی العارفی است که چون درین ایام سال که شیعه روق محله و مشهور علیا را و در این شهر و شهر و شهر و شهر
 رساله نهادی بکفر شیعه اما به قتل اهل انهار و مسلمانان بود این خبر قلیل البیضا به رسید که حاصلش معلوم شد
 بلکه در کفر خلفای نبی است و دشمن حضرت عائشه صدیقه فاطمه علیها السلام و بعضی از طلبه شیعه که متر و بخیزد
 بود و این مقدمات افتخار و مبالغت می نمودند و در مجالس امر و سلاطین ان مخالطات است و میدادند و این
 خبر خیزد و مجالس مطرک مشافهت مقدمات و مقدمات و در آنها میگرد و غلطهای هر یک ایشان اظهار میدادند و از
 محبت اسلام و موجب حبش نبوی علی معصده الصلوة و السلام که فرموده و از آن حضرت گفتن و اربع و سبب صحابی فاطمه علیها
 السلام و من لم یفعل ذلک فعليه لعنة الله الملائكة و الناس اجمعین لا یقبل الله صرنا و عدلیا این قدر و از ارام گفتن میگرد
 سوره سینه بی کینه تشفی نیافت و بخاطر فائز و قریافت که اظهار تعاصد ایشان تلازمی که در قید کتابت نهاده
 و در خیر تحریر فائز تمام دفع عام تحت فشرع استعینا بالله لصلواته و در بعضین عایشین نماز و کلام و در
 و التوفیق من عند الحق علیما الحسن اندر شایا و کم که شیخ امام حق بعد حضرت بنو محمد صلی الله تعالی علیه و علی السلام حضرت
 علی امید نند که امامت از و از اولاد او بیرون نیرد و ان خرجت فاما بطلان بکون من غیرهم و تقبیه مذکور
 و ولاده و ایشان با کثره طرق و تعدد اصناف است و دو فرق اند و بعضی از ایشان کفر بعضی دیگر می کنند و بعضی
 قیام و شناخت آنها می نمایند و بعضی از مسلمین قبل بقایم و پیش از شروع و مقصود چند کرده ایشان باین
 انهم در حقیقت تعاصد آنها اطلاق و بهر تحقیق در ایشان بر وجهی معلوم شود و حق اهل منزل ممتاز گردند
 گویم که رئیس مقدم ایشان عبد الله بن سبا حضرت امیر و اسباحت این امر را کرده بود و هم او گفته که این

محمد صلی الله علیه و آله و سلم که شیطان را که بصورت او متجسم شده بود کشته است و علی در محراب است و عدا و از او است
برق تازیانه است و اباعان عباد و سلع آواز میگویند که علیکم السلام یا امیر المؤمنین و الله کالمیزان است
که صاحب بود کامل اندک غیر صاحب غیر صلی الله علیه و سلم می کنند تبرک بیت علی و تکفیر علی می کنند تبرک طلب حق
خود و متنازع فائده و طائفه یانیکه صحابیان بن سماعه میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام ملک
شود و مگر جبرش روح خدا و علی حصول کرد بعد از آن دلسر او مخیر از انطفیه بعد از آن و پس از او تمام بعد از آن
در بیان و طائفه مغیره که صاحب مغیره ابن سعید محلی اند میگویند که خدا به صورت مرد نورانی است که بر سر او تاب
است از نور و دل او منیع حکمت است و طائفه جناحیه صاحب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر و
بنیامخ ارواح قائل گشته می گویند که روح خدا اولی در آدم حلول کرد و بعد از آن در شیت و یحیی و ایلنا و
تا آنکه بعلی و اولاد او و اولاد او منتهی شد بعد از آن در عبد الله حلول کرد و این گروه منکر در قیامت اند و محراب است
حلال میداند که از محمد و ائمه و از نافع و طائفه منصوریه صاحب ابی منصور محلی که در خدمت امام محمد باقر فرمود
ظاهر من الامام و طره ادعی الا فائده میگویند که ابو منصور باستان فرمود و حضرت حق بجایه پدید خود بر سر او سر کرد و فرمود و یا
اوسب قلیح منی بعد از آن نیز من فرمود و دو کشف المذکورین و لعل و ان یرو که سفا من اسما قطا یقول صاحب کوم هم
ایشان میگویند که رساله منقطع نمی شود و جنت چهار مرتبه است از امام که با محبت ان امامیم و ناکایه است از ان شیخی که
ما بنفصل و حکویم بخوابی بکر و عمر و موسی و خنین فریض چهار مرتبه است از ان جماعه که با محبت آنها فرموده اند و محراب است
طائفه که ما بنفصل آنها حکم کرده و طائفه خطایه اصحاب ابی خطابیه ای که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه بوده است و امام چون علوی و راد حق خود معلوم کرد از ویرا گشت و از صحبت خود بر آورد و بود و بعد از آن دعای امام
نفسه میگویند که همه اینها از حسد است ابنا الله جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما ابوالخطاب نور و از علی بن فضال است و اولار سبحان
شهادة الزور و نعم علی مخالفیم و نیز میگویند که جنت نعم دنیا است و نارا لام است و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محراب است
فریض امیلح می داند و طائفه غریب از ایشان میگویند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم به توبه و از ان لغواب لغواب گس بگس حضرت حق بجایه
تعالی می بجایه علی رضی الله عنه فرستاده بود و جبریل را که مال مشایه عطا کرده و صلی الله علیه و آله و سلم و الله و الله
و سلم رسانیده و عراشان میگویند فلفظ الامین فخره و جیده و شان حضرت جبریل علیه السلام یعنی میکند و طائفه
ذمیه که دم محمد صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی رضی الله عنه است محمد صلی الله علیه و آله و سلم در امبعوث ساخته است
که در دم انبوسی او دعوت کند محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسوی خود و دعوت کرد و بعضی از ذمیه که امام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
الله میداند جمعی از ایشان قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی فاطمه حسن حسین رضی الله عنهم میگویند که

[illegible]

الحق و گفته اند مبعوث الله ارجو الله و فروع بدیهه امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه کرد چند مسئله اطلاع
 ما میران این ان بعض علی بر خلاف علی بن قائلند و کثیر اصحاب میکنند و اما در امام جعفر بن با اتفاق میسر اند
 و بعد از ان مقام نامشروع خلاف دارند و آنچه ششوست و مختار جمهورشان برین ترتیب است که بعد امام جعفر
 پس از امام ابو موسی کاظمی است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد از محمد بن علی نقی بعد از حسن بن علی
 از کی و بعد از محمد بن حسن و بعد از امام المنتظر و اوایل ایشان از تادیب بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب
 مشبهه با آخر بیان فرقی بمقتضای مسئله و دیگر کرده و دیگران این را از ان ذکر کرده که در اصول و قواعد نظر
 مذکور موافقت نکردند چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده مانده هر شخصی که او را به تمیز دارد و بر همه معلوم است
 این ان اطلاع یابدی اگر رجوع بملاطی نماید حکم کفایت آنها کند چندان مقاصد بود و مبنی این دو بدیهه لطلان
 اندویشات انکه ای که از جهانه خود را بابل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و انما شاعتر نسبت میکنند و متابعت و ملا
 آنها ادعای نمایند حاشا و کلام حاشا و کلام ایشان از محبت مفرط بر دارند و میبایست قبول نمایند و محبت این بندگان
 در رنگ محبت نصارت حضرت عیسی علیه السلام که از فراط ضلالت او را انچه ای می پرستیدند و او
 از ان محبت بیزار بود و یومیه انقل عن هنی الله تعالی عنه انه قال قال ابی الهی صلی الله تعالی علیه و سلم انکم
 من عیسی یقینه الیه و حتی یتموا الله اجبت نصارتی حتی انزلوه بالمرئیه التي لیست لکم قال هکذا فی جلال محبت
 یفرط فی بالیش و مضمضه عشر و ششائی علی ابن یمنی و تدرکه سبحانه اذیر الذین اتبعوا ان حال ایشان است و حتی و
 که مقبولان از جلال کبریا شوند و متابعت قبول ندارند بر بنا لاترجم قلوبنا بعد از بدستنا و لب ان ملک
 رحمة انک انت الوهاب فالان شرع فی جواب عن انما تم الواسیة مع جمل الملک الکبرانه علی انک انما قدیر
 بالامانة جابر قال علماء و اولاد الهن شکر الله تعالی سیدهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمل تعظیم و توفیر
 خلفای ثلث میباشند و در مع هر یک حدیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و مانطق
 عن الهوی ان هو الا و حی یوحی بموجب حی است و شیعه که مذته ایشان حی گفتند مخالفه حی میکنند و مخالفه حی
 کفر است شیعه و جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیل قبح خلفای ثلث و لطلان خلافت این
 لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از ادعی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب بقصد حلیه حضرت
 پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شده و مخالفه اهل این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
 تعالی علیه و سلم در عرض خود فرمود که ای تو ای فخر طاس کتب لکم شیاناً لا تفعلوا العبدی عمر رضی الله تعالی عنه این امر رضی
 الله عنه گفته گفت ان الرجل علیة الوجع و غدا انکتاب الله حسنا لیس صحابه قتلا و کردند تا او را سباحت حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازین معنی آورده شده فرمود که برخیزید پیش من تنعسوا و انیت و مخالفه دو معنی
بود که از تنقیه مذکور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جمیع اوقات راحت که همراه ساهه بغیری روند و بعضی فلاں محل
تخلف نمودند و بعضی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رسیده آن حضرت کمر مباحه فرمودند که چه چیز
را من رفیع الله من تخلف عنده من هذا بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در باب نشن و صیت فرمودند بقضای کوریه کوریه می است و معنی که عمره نم کرده منع ورود می است و در
کفرست علی اعترفتیم به علی دل علیه قوله تعالی من لم یحکم با انزل الله فاولک هم الکافرون و کافرا قابل خلافت نیست
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و نیز از تخلف جمعی ساهه به بقضای دلیل که کفرست و تخلف آن خلفای ثلث الله تعالی
و چون حضرت در محبت شریعه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است اوقات ای که کمال کس گویم اخراج حضرت پیغمبر و آن را
از بنیه بالضروره وحی است آردن عثمان غ و او اتوفیق امور و بطریق و تعظیم او کفرست بدو وجه اولی که حضرت فرمودند
در وحی قوله تعالی لا تجزوا یایوسون بالله و یوم الاخر و یادون من حاد و الله رسول اولو کانوا باهم و منها باهم و خواهم
او عشره تم قول و بالله اعصم و اتوقیق انکم کما جمیع اقوال افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب
است و استبها و بیتان بکر می غیر نام است زیرا که آن مختص بقرین است قال القاضی البیضاوی معنی قوله سبحانه و آیه من
العو می یا یصد نطقه بالقرین من احو می ایضا که جمیع افعال افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب می می بود
بر بعض اقوال افعال آن رسول علیه الصلو و السلام عراض را و می شد و قیاب می آمد کما فی قوله تعالی یا ایها البنی لم تحرم
الله کما تتبعی مرفعاته و احکمت قوله عز وجل عفا الله عنکم ان ذنبکم و قوله سبحانه و آیه کان البنی ان یكون الله کسری حتی یخفی
فی الارض تریدون عرض البینا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابد بر و ای در و این بعد از او می نازد رسول
است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برای منافق و بر و ای پیش از او ای نازد بر این و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
بنی از فعل مخفی است سوار کان فعل الجوارح اقول القلیه مثال ذلك فی القرآن کثیره یس قنایه بود که بعضی افعال و احوال
آن رسول علیه الصلو و السلام از روی ای و استبها و باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز وجل کان البنی ان یخفی
و دلیل علی ان الالبینا را سجدون و آیه قد یكون خطا و لکن لا یعرون علیه و صحاب کرام در امور عقلیه احکام است
مجال اختلاف و منع خلاف و هستند و بعضی از اوقات وحی موافق رای صحاب زل شیده چنانکه در ساری بدست
طابق رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چه توجه آن رسول در امور عقلیه کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی الله علیه
انصحه و السلام اتی بوم یسبعین سیرا منهم اعباس عقیل ابن ابیطالب و فهم فقال ابو بکر بنی و
انک است مقدم لعل الله یتوب علیهم و قد منهم فیه یقوی بر اصحاب ک و قال عمر بنی انهم فاهم فاهم فاهم فاهم

چنانکه ان الله ارسل من قبله رسلًا على كل قوم بلغهم الله وحده من اخواتها فلتضرب اعناقهم فلم يوردك رسول الله تعالى صلى
 الله عليه وسلم وقال ان الدينين طوبى لجال حتى يكون بين من الدين من الدين وقلوب جال حتى يكون
 مذهب من الجاهل وان مثلك يا ابي بكر مثل ابراهيم على نبينا وعليه افضل المصلوات وتسلمات قال فمن تعجبى فانه تسمى
 ومن عصاني فانك غفور رحيم مثلك يا محمد مثل علي بن ابي طالب عليه افضل المصلوات قال لا بد على الارض من الكافر من يار
 فخير اصحابي انما الله في نفسه عز وجل لا ينفك عن علي بن ابي طالب عليه افضل المصلوات قال لا بد على الارض من الكافر من يار
 تركيبك ان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اجد الكار كريت ولا تاركيت فقال ابي علي بن ابي طالب في خدمته هذا وقوله
 علي بن ابي طالب اني من هذه الشجرة الشجرة قريبة قال القاضي البيضاوي ايضا روى انه عليه الصلوة والسلام قال لو قيل
 العذاب لما في منته غير عمر وسعد بن معاذ وروى ذلك في الشجرة الشجرة ايضا ليس كغيره وانما هو ان حضرت باقر
 وطرأس وجمعة حشرين ساءه فمروهم حين مخرج ان حضرت مروان الطريق وحي ثبات بلطريق سبي جهنم انا
 ومخالفه انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 الكار بيان مخالفة دارك في غمنا بيا بده حال انك انك من اوردت بيا بده في الصلوة والسلام من مخالفة
 صا وديته حشرين ساءه فمروهم حين مخرج ان حضرت مروان الطريق وحي ثبات بلطريق سبي جهنم انا
 الذين انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 شامح الحوافر نقلا عن ابي جبرئيل قال كان الحسن بن علي بن ابي طالب عليه افضل المصلوات والسلام على عبيده وحملة الله
 كان يخطي انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 بهذا اقامته واسم المدين اذ انما مناجاة الله في القويم وذلك خلافا من عند قول ابي علي بن ابي طالب عليه افضل المصلوات والسلام
 المتوفى بقراطس انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 جزو حشرين ساءه فمروهم حين مخرج ان حضرت مروان الطريق وحي ثبات بلطريق سبي جهنم انا
 في عرضة لكرسى كويد انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 صادق انما لا تم كغيره انما انتم من مخالفة صحابكم لم آتت من جنانك بالاكثرت وواجب تحقيق زمان رسول
 وحيدة كوكم كرها واز جميع افعال افعال رسول الله صلى الله عليه وسلم خاصة على سبيل التقصير كما
 يحكي على فطن لال ولا يلزم ان يكون جميع المحبة بين تعاليمه بوجوبه لان جهنم انا وجميع بالوحي لبعض فاعبروا
 يا اولي الابصار على انما نقول ثبات تلك المقدمه لا يجدي نفعا لاننا نقول ان مقدمه اهل البيت ان مخالفتهم كغيرهم
 بامرفافهم وانما دريدارة عبارة علماء ماوراء النهر واقتضاه جميع افعال افعال رسول الله صلى الله عليه وسلم

موحب می است خدا را از آن استیجانه اعلم سوامی امور را چنانکه در آن سرور علیه الصلوة والسلام صادر شد
 سوار کان بالوحی الجلی و با تحفه و همین قدر از تعظیم مردم عاقلان کافی است چه احادیثی که در خارج خلفای نبوت دارد
 گشته اند از قبیل اخبار از معجزات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا داخل برای الاجتهاد و فیہ قال عز وجل و قد فاض
 العین علیهم الا هو و قال سبحان الله العظیم العظیم علی غیره الا ان فی بعض من رسول ما ینبئ تقدیر لازم است که اگر کسی
 و یا سبطی عن اموی عامه از قولان و حتی بعضی مراد از آنکه لا یخفی عنک شیء که از آن کارخانه چنین افعال قول نکات
 مخالفه وحی لازم می آید و مخالفه وحی کفر است و الاحادیث الواردة فی هذا الموضع علی اینها من اعلام الله سبحانه و تبارک
 بحیث وصلت کثرة الطرق و تعدد الرداء الی حد الشهرة بل الی حد التواتر یعنی فلان کمره عددها بار و وحی
 عن ابی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الخوض فیها و روی عن
 الیوم عنه علیه الصلوة والسلام انه قال اتانی جبرئیل بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل من مخرج امتی فقال ابوبکر یا
 رسول الله و دوت انی كنت معک حتی انظر الله فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و السلام انک یا ابا بکر اول من
 یدخل الجنة و منها روی البخاری و مسلم عن ابی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال قلت لجنه الی ان قال روایت
 لجنه جابرته فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان او حله فانظر الیهما فذكرت غیرک فقال عمر یا ابی بکر
 الله علیک غار و منها روی البخاری و مسلم عن ابی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال ذلك الرجل ارفع ارجلی خیر
 فی الجنة قال ابوسعید و الله انک انی ذلک لا عمر بن الخطاب حتی مضی بسبیل و منها اخرج ابو علی من حارین یا سره قال
 صلی الله تعالی علیه و السلام ما قدمت الی بکر و عمر و لکن الله قد منها و منها اخرج ابو علی قال رسول الله صلی الله علیه
 و الله و سلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال بوجه یک البش فخرج فی قومه فاقتد
 فضائله و ان عمر حسنه من جنات الی بکر و منها روی البخاری و ابن ماجه عن علی بن ابی طالب عن ابي صلی الله
 تعالی عنهما انه علیه السلام قال بکر و عمر سیدک اول الجنة من الاولین و الاخرین الا من المسلمین من سبیل الله و روی
 البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انه قال كنت مع ابی صلی الله علیه و سلم فی حائط من حیطان المدینه و حله
 فاستقیح فقال ابی صلی الله علیه و السلام افتح او بصره بالجنة فتحت له فاذا ابوبکر و عمر فبشرته بهما قال رسول الله صلی
 الله تعالی علیه و السلام محمد الله ثم استقیح رجل فقال لی فبشره بالجنة علی لبوی فبشرته فاذا عثمان و فابشرته
 قال ابی صلی الله تعالی علیه و السلام فبشر الله سیحانه قال الله مستعان به و ایضا و سلم که خارج مردان بطریق مجی
 بوده و فلانم که خارج و نفی فی المی مراد است و بوده باشد جرات و دکر اند و کدر خارج و تفریب و جل خواسته باشد
 چنانکه آن سرور علیه الصلوة والسلام در حدیث فرموده البکر یا بکر جلدانه و تقریر عام و چون امیر المؤمنین

[illegible]

بکار آمدن دل آنکه حضرت و مخالفان چنین اجبارا حاضر شدند و بکار آمدن او حقیقت محمد است که
 پس از آنکه حضرت عظمی خیرا حد بلکه احوال علی بن ابی طالب بدست مقدم میدارد و مخالفان آنها تجویز میکنند و می
 شیخ بعد تسلیم در درج خلای ثلث در جواب گفتند و منع نمودند و گفتند که عظیم و توقیر حضرت پیغمبر
 السلام تعالی علیه و سلم نسبت بخلافی ثلث قبل از صدور مخالفان ایشان در لاله جبرسن و سلمانه عافیت نمی کند
 چه عقیبت قبل صدور عصیان آنکه معلوم الصدور باشد لایق نسبت لهذا حضرت امیر از علی بن الحکم خبر داده عقیبت
 نفروده پوشیده نماند ایدمی که در بدایت ایشان وارد گشتند و لاله جبرسن و سلمانه عافیت میکنند و
 این خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکوریم این دلالت مفهومی میشود و امثال این احادیث از صحیح و حسن
 بسیار است و چنانچه عقیبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست بمجین مدح کسی معطوف
 الذم و مستوجب عقیبت است و از اینست نور و المذوح بدیل علی بن حنظل و امثال اینها حضرت امیر این بجز این
 عقیبت نفروده و مدح و توصیف او به هیچ وجه مکرده اعتبار عظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این بحث در کتب معتبره
 المدین المومنین مذکور خواهد شد قال علماء و راو الزمر محمد المدین المومنین خلای ثلث بمقتضای که می باشد
 المدین المومنین از باب یغوثک تحت الشجرة برضوان حق ملک زمان مشرف شده اند پس بایشان که
 شیعه در جواب بطریق مناقضه گفتند و استلزام رضوان ایشان را منع نمودند و میگویند که مدلول این حدیث
 رضای حضرت است و فعل خاص که بیعت باشد کسی شکر این فیت که بعضی افعال حتمه فیه ایشان
 واقع است سخن دین است که بعضی افعال قیاسه را ایشان بوجود آورده که مخالفان عهد بیعت است چنانکه در خلافت
 مخالفه نص حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم نمودند غضب خلافت کردند حضرت فاطمه آنروز و سه هفته
 در صحیح بخاری مذکور است و در شکوه و ضیق آن حضرت علیه و سلم از رضوان منقول است که من اذا فقد اوائی فقد
 اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون الذین یؤذون الله و رسوله یلعنهم الله فی الدنیا و فی الآخرة ناطق است
 که بواسطه این افعال ذمیه و منع و هیئت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تخلف از حبش سامه ضرر و طعن و
 اذیت شدند چه سلامت عافیت بحسب خاتمه اعمال و فاکردن بحضرت رسول متعال است و اقوال و اثبات
 المقدمه المنع و بیان الاستلزام و مدلول ایه کریمه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است مسجدا از مومنان
 در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه الصلوة و السلام خاتمه ای بابان التذیق بغیضی الی علیه سبعة مضاه
 سحانه عنهم ثم کون البیعة مضیة انما یفهم من انها لما کلفت علیه الرضاد لیکون هؤلاء بسببها مضین کون هی
 امرضیة بالظرف الاولی و اما ان البیعة هی امرضی علیها احادیث مع عدم کون الموصوفین بهام مضین کما

در بیان احوال

زعموا فالا فاعلم اصلها كما لا يخفى على من له أدنى دراية في هذا الباب الكلام ولما ألبس عليهم الحق سمعوا خطا بهم وصدقوا
 پس گویم چاره که حق سبحانه و تعالی از آنها راضی شده باشد و دهنه باشد سراندر و بواسطه ایشان کیسینه
 و طمانیت بر آنها نازل فرموده باشد که دل علیه قوله سبحانه بجده فعلهم فانی قلوبهم فأنزل السکینه علیهم پس در
 علیه الصلوة و السلام و ایشان آنجست بمشراخته باشد از خوف سود خائنه و نفق و بیعت مصون و برون
 باشد علی انما نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه و تعالی باشد از آن فعل خاص که بیعت است که از عو گویم که
 که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این قولی که حسن ساخت چاره که بآن موصوف اند مرضی و محمود و نایب
 باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که لغو و عاقله اند و آن اوان افعالی
 مستحسن ساخته اگر چه فی نفسه حسن و صالحه باشد و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید و الذین کفروا عما لهم
 کسراب نعین بحسنه انهم ان ذخی اذ امارالم عیبه و شینا و دوحای بی بگری فوایدین یرتد عنکم عن و بیه فیمیت
 و هو کافر فادلک حجت اعلمهم فی الدینا و الاخره پس فعلی که در آخره کار نیاید قاتل شود و رضای حق سبحانه
 تعالی از این فعل هیچ مخفی نماند و چه رضای نهایت مرتبه قول آمده و رد قبول خداوندی و عزوجل با اعتبار این
 است انما العبرة لخوا تمیزا در رد و رضای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای خلافت امیر المؤمنین
 الله تعالی عتبات نشده است بلکه دلیل از قطع و روان که اگر در دمی یافت بتواتر منقول میشد لانه
 یوفو الله و اعمی علی نقله کفصل الخطیب علی المبر و نیز حضرت امیر المؤمنین نص احتیاج میکرد و ابو بکر رضای از خلافت
 میساخت چنانکه ابو بکر رضای انصار را از امت منع میکرد و مجرای الامه من قریش و انصار قبول کرد و ترک نامتبر
 قال شارح النجری و کیف یزعم من له ادنی مسکه ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مع انهم یخو
 و خائرم و قتلوا ابا بکر هم و عثمان ثم هم فی انصار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقامه شرعیه و انقیاد و امر
 و اتباع طایفه انهم خالفوه قبل ان یدفوه مع وجوده انصوص القطعیه الظاهره و الهلاله انصوص علی المراحل ثانی
 امارات در روایات را بقید اجتماعها انقطع بعدم شمل انصوص علی انها لم تثبت فمن یوثق بین المحدثین مع
 شده محبتهم امیر المؤمنین و نقلهم الاحادیث الکثیره فی مناقبه و کماله فی امر الدینا و لم یستقل فی خطبه و رسائله
 و مناخراته و محاماته و عند اخره معن البیعه و جعل امر الخلافة شورى بین سته نفر و دخل علی رضی فی الشوری و
 قال عباس ففی فی الله تعالی عنهما امدیدک حتی یقول الناس انما رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 انما یس ابن عمه فلا یختلف منک نشان و قال ابو بکر ثم و موتانی سالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 من هذا الامر فبین و هو کمالنا نزع و طعن علی ثم سألوه ثم بیعتنا فی س لایس من ابی صلی الله تعالی علیه

والله اعلم وبنی ظاهر از آن حضرت فاطمه علیها الرضوانی که در حدیث وارد گشت است مطلق هر وجه که باشد
مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت رضی الله تعالی عنهما بعضی اوقات از حضرت امیر مومنین علیه السلام تعالی عنه از ارادت
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعضی اوقات خود را فرموده لا توفی فی فی
عائشه فان الوحی یاتینی و انما فی ثوبی امراه الا عائشه زمره از آن خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر از ارادت پس گویم تواند بود ایندای که در احادیث نبوی از آن وارد گشت است مخصوص
باشد بایندای که از سوی نفی و اوارده شیطان نبی بوده باشد و از آنی که از عمر اظهار کرده حق که مطابق حد
و نفس است حاصل شود و منعی و عیب نباشد و معلوم است که باعث از آنحضرت رحمة الله علیها الرضوانی از حدیث
اگر برضی علیه السلام منع از آن مذکور بوده و صلی الله علیه و آله در منع آن متکبر بحدیث نبوی علیه الصلوٰة و السلام
که سخن معاشرا لانیلا نورث ما ترک من صدقة نه تبلیغ هواد نفی و دخل و عیب نباشد اگر کسی گوید که چون تبلیغ
علیه الرضوانی متکبر بحدیث نبوی بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه الصلوٰة و السلام شنیده بود داخل کرده و حضرت
زیرا علیها الرضوانی چرا در غضب شده و از آن کشیده که آن از آن فی تحقیق آزار سرور بوده و منعی عیب نباشد
گویم که این نصب از آن اختیاری و تصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عفری نبوده که در غلبه
قدرة و اختیار نیست و بنی نسخ آن تعلقی ندارد فاقیم قال علماء ما وارد اند حضرت الله تعالی ابوبکر را در حدیث
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست شیعہ در جواب بطریق منع گفتند که این
قال اصحابه مویکاه و الکفر و است برینکه صاحب سلم و کاف و فاسق است یا صاحبی است چون ارباب پیغمبر
خیر ام الله و احد آنها را نیز نموده مقتضای است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است و کس را صاحب خواند
که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرب و صاحب پیغمبر بودن و دلیل خوبی نیست بر کار او بی بهبود داشت
اقول متبایا لقدمه الممنوعه که صاحب بشه طمانناست البته موثر است و انکار تاثیر آن مصادم بدایت و
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرمایند هر که از آن صحبت منکر است جهل و بر مانع میشود و چون در میان
سلم و کاف و مناسبت متحقق شود و از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با آنکه منقول است که اندوخت پرست از بزرگوار
صحبت حضرت یوسف علیه السلام سلمان شدند و از کیش شرکان جدا گشتند پس حضرت صدیق نبوی علیه
تعالی عنه با وجود مناسبت تمام از سعاده صحبت آن حضرت علیه الصلوٰة و السلام چرا مستعد نشود و از
کمال و محارف او چون محروم ماند و حال آنکه انسرور علیه الصلوٰة و السلام میفرماید یا حب الله شیدا
فی صدری الا و قد صیت فی البی بکرم و هر چند مناسبت بیشتر فواید صحبت افزون تر لهذا حضرت صدیق

رضی الله عنهما افضل گشت و هیچ یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه نیاسته باین سرور و از هیچ شایسته
دست قال علیه الصلوٰه و السلام افضل بالو کبر کثرت الصلوٰه و لا کثرت اسیب و لکن تسی و قرنی قلبه علما
گفته اند که آن شیخ پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و انما فیہ پس انصاف باید کرد که چنین صاحب پیغمبر
چون قابل نم و من باشد کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذا با قال علما و را و را انهم که حضرت
امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و خود نیز متابعت و متابعت
فرمودند و این نیز دلیل حقیقه بیعت است و اگر نه قبح آن حضرت لازم آید شیعہ در جواب بطریق نقض گفتند و
باز ارم مشترک و ان کردند و یکین توجیه بطریق المنع ایضا کما لا یخفى علی من لدانی در آیت فی المناطرة و فرمودند
که قبل از آنکه حضرت امیر از تجمیر و گفتن فلان شد خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب با جمیع
برای ابی بکر رضی الله عنه و از آن حضرت بعد از اطمینان برای قتل ائمه و یوم پاک اهل حق یا باعث دیگر ما شراب
نشدند و این دلالت بر حقیقه بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سایر اصحاب با کفایت و شجاعت جنگ نموده از آنکه مظهر مهاجرت فرمودند و بعد از مدتی که متوجه گشتند در حدیث صلح
فرمودند و مرا حببت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر اصحاب بگفتند
برای جنگ نکردن حضرت امیر تنهایی بکند رخشی فراید چه ظاهر است که حقیقه کفار قریش اصلا متصور نیست
و نیز اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدای چهار صد سال بر سر سلطه
بوده و هر یک از مشداد و عمرو و غیره باین راه دین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت
ایشان را هلاک نموده هر گاه در ماده حق سبحانه تاخیر در دفع خصم بکند و یا در ماده تنها بطریق اولی می کشد و بگوید
که حضرت امیر ایشان بیعت کردند و قبح آن بلا اکراره و تفسیر منسوخ است اقوال فی حل الاشکال و الله سبحانه اعلم
الحال که علما می ما و را انهم مجموع تاخیر حرب حضرت امیر حضرت ابی بکر و متابعت اولی و صدیق دلی حقیقت
خلافت حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنهما ساحتها اند و شک نیست که آن منتقض نشود و تاخیر حرب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بارک با کفار قریش و تاخیر اهلک الله تعالی فرعون و شداد و عمرو و را
چه شق ثانی از دلیل در اینجا اصلا متحقق نیست بلکه نقیض آن ثابت است زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و بارک حضرت الله تعالی غیر از مدت و تشریح ایشان نفرموده و خبر بمبدا یا ذکر کرده اند فاین بذاتین پاک
و چون شیعه در بیعت امیر صدیق رضی الله تعالی عنهما محال انکار نمائند که این خبر صحیح تواند رسید و نکاح
آن مصداق بدیهه محصل بود بصرفه باکره و بتبقیه قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیق رضی الله تعالی

بهرترین مجال سخن نیافتد و مخلص از برای خود ازین نتوانستند پدید آید و فاقول فی بیان حقیقه خلافت ائمه
رضی الله تعالی عنه در رفع احتمال الایکراه و التفتیه که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم بعد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم و بارگشیش در دفن مصیبات مشغول گشتند و نصب امام را بعد از انقضای زمان نبوت و حبس نیکو
بل جلوه اهم الواجبات زیرا که انس و علی الصلوٰه و السلام امر فرموده بود باقامه حدود و دست لغور و تهنیت
از برای جهاد و حفظ اسلام و لایتم الواجب المطلق الا بکانت مقدور و فیه واجب لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی
عنه گفت ایها الناس من کان یعبده محمد افان محمد اقامت ومن کان یعب الله فان الله لا یموت لابد لهذا
الامر من یقوم به فانظروا و اتوا توارکم فها و اصدقت پس اول حضرت عمر بعد از بیعت کرد رضی الله تعالی
بعده از ان جمیع اصحاب از چهار جری و انصار رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی
بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر برآمد و بجانب قوم ملاحظه نمود و زیر را رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضران را
چون حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که می خواهم که اجماع مسلمانان را بشکنم زیرا که رضی الله تعالی
عنه گفت لا یریب یا خلیفه رسولی الله پس بر صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد و باز حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود و حضرت امیر را نیافت فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که بخیر ای
که با جماع مسلمانان شکست آری گفت لا یریب یا خلیفه رسول الله فدایه حضرت امیر و زیر از برای تأخیر
بیعت خود عقد گفتند که ما غضبنا الا فی خیرنا من المشوره و انما نری ابابکر ایها الناس بیانه لصاحب الف و انما
نصرف شرفه و خیره و نقد امره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالصلوٰه بین الناس و فی قال الشافعی رحمه الله
علیه باجماع الناس علی خلافة ابی بکر و ذلك اذا اضطرب الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلم یجدوا تحت
ادیم همما خیر من ابی بکر فلو هرقا بهم و انما اجماع امه بر حقیقه خلافت یکی از ابی بکر و علی و عباس افتد بود
و علی و عباس با بکر منازعه نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت ابی بکر تمام شد چه اگر ابوبکر بر حق نبی بود
علی و عباس با او منازعه میکردند چنانچه علی بها و ید منازعت کرد و با وجود شکست از معاویه طلب حق کرد
اما آنکه خلق کثیر را بکشتن و ادعای ان طلب او فاک شد و فی الاول الامر سهل لکن عهدیم بالنبی آخر
و بمجموعه تنفیذ احکام را غلبه ایف عباس از امیر طلب بیعت کرد و امیر قبول نکرد و اگر حق جانب او میدید
قبول میکرد و حال آنکه زیر با کمال شجاعت با وجود دهوشم و جمعی کثیر را دستفق بودند و اجماع کافی
است از برای حقیقه خلافت ابی بکر اگر چه نفس بر خلافت او وارد نشده اما قال جمهور العلماء انک اجماع اقوی
است از خصوص غیر متواتر چه مدلول اجماع قطعی است و مدلول ان لخصوص ظنی با آنکه گوئیم که لخصوص هم

دارد گفته اند از برای حقیقه خلافت و کما ذکره المحققین من ائمه اثنین و ائمه سیزده نفری قول جمهور من
 حلی و اهل ائمه علی با ذکره بعضی محققین انکه علیه مصلو و سلام لم یفعل علیها لانه اجدانه لم یأمر بها لاحد
 و بما ذکره ظاهر حقیقه خلافت الصلیق و بطل احتمال الاکراه و ائمه تفسیر انرا بان احتمال و ثبت که اهل بیت عصر
 کبریا حق نبوی بودند و بهجاءت خیر القرون و فی مستعد و شکیستند قال ابن المصلح و انندی اصبی کلمه
 عدول و قال ابن المصنف الصبیح کلمه من اهل الجبهه قطعا قال سبحانه و تعالی لایستوی منکم من انفس من
 حق ائمه و قائل اولی که اعظم درجه من الذین انقضوا من بعد و قاتلوا و کف و عدل الحسنه لانهم لم یطلبوا
 خیرت بنهم الحسنه و بی الجبهه و لایستویهم ان ائمه بالاتفاق و انقضوا فیها یخرج من لایصف بکلمه بنهم
 ملک القیو و خرجت مخج الغالب فلا مفهوم بل علی ان المراد من ائمه بکلمه لایستوی و انهم
 و ائمه اکراه و لقیست مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه و وجهه زیرا که در اکراه ترک
 خویش است و در وقت کتمان حق که میبایست عنه است هرگاه مومن عامی بها اکتفای تبرک اولى اضی نشود
 و ملک بنهم عنه مگر در تکلیف الله و روج بنت رسول الله تعالی علیه و الله و سلم که در شجاعت
 و صفدری بی نظیر بود و ترکیب چندین امور ناشایسته گرد و و اینها از کمال جهالت و شرط ضلالت
 اهل حق آن حضرت را طرح کمان کرده اند و نقصان او را کمال دانسته ائمه زین له سوء عله فرآه
 حسنا و قولی علماد مادره انهر و ان شیعیه رب و لعن حضرت شیخین و ذوی النورین و بعضی از
 از و ان طاهر است رضوان الله تعالی علیه جمیعین که کفر است تجویر کنند بر باد شاه اسلام بلکه
 بر سائر نام بنابر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلی الدین الحق داخل لازم است و تخریب اینها و اخذ
 اموال و استعدایشان جائز شیعیه در جواب بطریق منع گفته اند که شایع تخریب است و در کتب شیخین
 کفر باشد انکمال کرده و صاحب جامع الاصول شیعیه را از فرق اسلامی شمرد و صاحب معارف
 برین گفته و نیز داماد محمد خانی سبایشین کفریت و شیخ اشعری شیعیه را اهل قبله را کافر
 نمیداند پس آنکه حضرت در کفر شیعیه گفته نه موافق بسبیل مومنان است و نه مطابق حدیث و قول
 و قولی مثبتا لئله متدغمه که سبایشین کفر است و احادیث صحیح بران دال است منها ما اخرج لمجال
 و الطبرانی و المجامع عن عویم بن ساعده انه صلی الله علیه و الله و سلم و بارک قال ان الله تعالی اختارنی
 و اختارنی اصحابا یجمل منهم و زرار و انصارا و اصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله و الملائکه و الناس
 جمیعین لا یقبل الله منهم کفرا و لا عدلا و کما اخرج الدارقطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن ابی صلی الله

سلمه علیه و آله و سلم و بارک قال سیاتی من بعدی قوم قتال لهم الرقعة فان ادرکتهم فاقبلتکم فانهم عکس
 قال قلت یا رسول الله علامته فینهم قال بفرطک بالیس نیک و یطعنون علی السلف و اخرجه عن
 طرق اخری نحوه و زادوه عنه و ایه ذلک انهم لیسبون الابرار و عمر من سب اصحابی فطلیه لعنة الله و الملائكة و انما
 اجمعین مثالی ابن حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد و ایضا سب شیخین موجب نقض
 ایشان است و نقض ایشان کفر است بخیر من انقضت نقض الغضنه و من اذ انهم فقد اذانی و من اذانی نقضوا
 الله و انهم اخرج ابن عمر عن رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قال جبا ابی بکر و عمر انما نقضت
 کفر و اتهم عبد الله بن احمد عن اس مرفوعا فی لا یجوز لمتی فی جهم فانی قول لاله الا الله و بعض ایشان
 بر جبا ایشان متشکک باشد که دلانها علی طریقی نقض و نیز کفر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح
 وارد است من رمی جبا بالکفر و قال عدو الله لیس که لک انکان کما قال و الا رجعت علیه و با یقین
 میدانیم که ابو بکر و عمر مومنانند و دشمنان خدا نیستند و بشر بن جبهه اندیس تکفیر ایشان راجع بقا انکان
 باشد بمقتضای این حدیث فیکم بکفرهم و این حدیث اگر چه خبر واحد است اما کثیر از مردم معلوم میشود اگر چه
 جابجا و کافرنشود و قال امام عصره ابو فرجه الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذ ارایت الرجل یقضي
 احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قاعلمته زندقه و ذلک لان البطلان حق و
 الرسول حق و ما جابو به حق و اری علینا ذلک کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم من جرحهم انما را
 البطلان الکتاب السنه فیکون الجرح به یضیق و حکم علیه بالزندقة و الضلالة و الکذب و النفاق و لا
 انفار من لا قول الحق و قال سهل بن عبد الله شترى و نابی کب به علما و زنتها و معرفه و جلاله سلم
 یومن بر رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم من اصحابه و سئل عبد الله بن المبارک و کفاک جلاله
 و علما رايها افضل معاویه او عمر بن عبد العزيز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویه و هو
 مع رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خیر من عمر بن عبد العزيز کذا مره اشار بذلك الی نقضه
 صحبه و رویه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم لا یعد لها شیء و هذا فی غیر اکابر الصحابة رضوان الله
 علیهم ممن لم یضم الابرار و رویه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فمالک فی من عنم ایها النفاق مع
 صلی الله علیه و آله و سلم او فی زمنه بامرہ او نقل شی من اشریة الی من بعده او اتفق شی من مال
 بسببه فمذا حلالا لیکن ادراک فضل و شک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند ملک فضل ایشان پس
 تکفیر بکذا تنقیص ایشان موجب کفر و زندقه و ضلالة کما لا یخفى و فی المحيط لمحجده رحمة الله تعالی بایضه

الصلوة خلف الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجتمعت الصحابة على خلافة ذی الخلفه
 خلافة الصديق فانه كافر ويكره الصلوة خلف صاحب موار وبقه ولا يجوز خلف الرافضة ثم قال ان كل
 ما هو بسوى كفرة لا يجوز والا يجوز دكره وكذا من انكر خلافة عمر بن الخطاب صح هرگاه انكار خلافة ایشان كفر باشد
 خلیف حال من بسهم او لعنهم پس ظاهر است شیعه مطابق احادیث صحاح ووافق طریق سلف است وآنکه
 از بعضی از اهل سنت عدم کفر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحیح و دلالة آن بر عدم تکفیر آنها محمول بر توجیه
 و تاویل است عدم کفر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحیح و دلالة آن بر عدم تکفیر آنها محمول بر توجیه قابل
 است لفظی الاحادیث و مذہب جمهور العلما و ایضا شیعه از سب لعن حضرت عائشہ صدیقہ و داده
 حضرت علیها الرضوان بسبب مخالفتهم نصیحت و تشیع ثابت گردید و گفتند آنچه از حجت و فحش در ماده عائشہ
 بشیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا الا چون عائشہ مخالفه امر و قرن فی حیو کنین نموده نبضت در آمده و
 آنحضرت اقدام نموده و بحکم حدیث حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر صلی الله تعالی
 علیه وآله وسلم و محارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده پوشیده نماید که امر
 بجلازمة بیوت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جمیع اقوال و از متنبات در ادبیت و خروج
 بعضی از واج آنست و در علیه الصلوة و السلام بالو در بعضی اسفار و ان دلالة میکند پس امر بجلالمة
 بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص بعضی شد و
 و عام مخصوص بعضی از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد دیگر هم بعلیه مشرک از ان
 اخراج نماید و شک نیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما عالمه و مجتهد بوده و ترندی از ابی جعفر
 روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث فظف ان
 عائشة الا وجدنا عندنا من علماء و یحیی بن ترمذی از موسی بن طلحه روایت می کند که او گفته که ما را است
 انهم من عائشہ رضی الله تعالی عنها پس تواند بود که حضرت صدیقہ خروج خود را در بعضی اوقات
 یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح از ان مخصوص کرده باشد و لا محذور فیه و لا طعن علی اننا
 نقول انهم من الایة بنی الخروج بلا ستر و محاب کمال علیه قوله سبحانه بعدة ما تدرجن بقرن الجالبه
 الا ولی و اما الخروج مع استردا الحجاب فخرج عن انہی خروج حضرت صدیقہ از برای اصلاح بود و انبر
 حرب کما قال بعض المحققین اگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا بأس بالیف لانه عن حبیب
 و لا عن غیره چنانکه شارح موافق از آمدی نقل میکند که واقعات حمل و صفین از روی حبیب بود

مکان مخفیاً لا مواخذة له قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی فی کتاب من الدنوا
سریعاً فی انبائه فی اللوح و یوفون لا یعاقب المخطئ فی جعله ماله با آنکه گویم خطای مجتهد هم نزد
خدا ی عذر ویل هدایت است کما نقل ازین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم یقول یسأل بلی عن خلاف صحابی من بعدی فادعی الدنای یا محمد ان صحابا
عندی بمنزلة النجوم فی سماء بعضها اقوی من بعض و لكل نور من اخذ بشی مما هم علیه فوجدی علی عی علی ثم قال
صحابی کالنجوم باهم اقلیم اقلیم حدیث هر کس بی تواند بود که نزد حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما
به نبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بچیز مخصوص چه تواند بود که اضافه برای عهد باشد فیما برای
کسب ماطله خود و تشریف کتب اهل سنت آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور این ام مکتوم
امی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کسی که از اهل آن حضرت عیو که در حضرت پیغمبر
منضمه اعراض فرموده و کور نیست و اهل سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
عائشه بکتف مبارک خود برداشت تا نعلهای صبی که که در کعبه سار میزد افتند و بعد از مدتی فرموده
یا حمیر ابل شیعتین عمل ابازر ان من نسبت توان کرد پوشیده ماند تواند بود که این واقعه مشهور است
باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحیح و اردست و عقرب مذکور خواهد شد که حیث در سجد حضرت پیغمبر
تعالی علیه و آله وسلم نیز هارزی میکرد و آن در سنگ تیر اندازی است در حق آنکه هر دو آن غرض و جدا اند و تیر
اندازی مشروح است فلک انما هو مثلک و نیز وقوع آن بود در سجد لاله بر شریعت میکند که لا یخضع و لو سلم
که بعد از نزول آیه حجاب بوده پس گویم که حضرت صدیق در آن وقت صغیر بوده نه مخلف که الفهم ماری
النجاری و سلم عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت و لد بعد رایت انبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
و بارک یوم علی باب حجرتی و الحبشه یلعیون بالحراب فی المسحور رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
لبسته فی بردائه لا نظار الی بعثهم ذنه و عاتقه ثم اقول من اجل حق اكون انما اتی انصرف لا قدما یحاج و الحجة
اسن المحضه علی الموهب اید اید و اصحاب کرام در آمدن و در میان حکما نمودن از کمال بی ادبی و طوط
بی سعادت است و طریق اسلام است که منارعات و اختلافاتی که در میان ایشان افتد و بعلم عقوبتانه مغفوض
سازند و همایشان را جز به یکی یاد کنند و حیالتان را حبیب پیغمبر علیه الصلوة و السلام و خاص
اجهت همگی احبیم حدیث صحیح است قل انفعه و جو مقول عن عمر بن عبد الله بن زکریا ما طهر الله عنهما ابی نیا

قلبي عن حبها استبنا لاجون شيعه شيعه احوال ابدي يادى كند ولبت وعن ايشان جرحه
 مى نمايد علماء اسلام را واجب و لازم است كه روايات نمايند و مفاسد ايشان را باطل نمايند
 قبيل است بعضى سخنان كه از بن حيدر بن بابا تهراني ذكر يافته ربناتواخذنا الى سينا
 و بناذاتنا على ستر كما حمله على الدين من قبلنا ربناتنا لا تخلفنا الا طاعة لنا به عفا و غفرنا و ارسنا
 موبلين فالتقنا على العوم الكاسرين حسبنا ما يترى في ردهم و انما رشتا عظم
 الله سبحانه و حسن و يقصدون الله سبحانه ان ثبت قلوبنا على دينه و يقصدا لما به حبيب صلى الله تعالى
 عليه و آله و سلم و نعم الرسالة يا فتاة الحنة و ذكرنا قبيل است و الحمد و فضا لهم رضى الله تعالى عنهم
 اجمعين قال الله سبحانه انما يريد الله ليهب عليكم الحرب اهل البيت و يطركم تطير اكثر المفسرين على انما
 في على فاطمة و الحسين رضى الله تعالى عنهم قد ذكرتم عليكم و ما بعده و قيل نزلت في ن صلى الله عليه و آله
 و سلم قوله سبحانه و اذكرن يا يتلى في بيوتكن و نسب الى ابن عباس رضى الله تعالى عنهما و قيل المراد النبى
 و حده و اخرج احمد عن ابى سعيد الخدرى انما نزلت في حسن النبى صلى الله تعالى عليه و آله و سلم و على و
 فاطمة و الحسن و الحسين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين و ذهب الشيعى الى ان المراد من الاصل فى الآية جميع
 سنى ائمتهم و المراد من الحرب الشك فيما يجب الايمان به و ثبت فى بعض الطرق و تحريم على انما عود
 و قاصضى الله تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية فرح انبا و انا و انا كم دعا رسول الله صلى الله تعالى عليه
 و آله و سلم و بارك عليا و فاطمة و حسنا و حسين فقال اللهم هؤلاء اهل بيته عن مسوين المحرمة ان
 الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال فاطمة بصقة منى من اغضبها اغضبتنى و فى رواية اخرى ما اذ ابدا
 يوذتى ما اذا و عن ابى هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم فى طائفة من انصاره
 الى جبار فاطمة فقال اثم كلع اثم كلع يعنى حسنا فلم يثبت ان جابيه حتى اعتنق كل واحد منها صاحب
 اللهم انى احب فاجبه و احب من حبه و عن انس قال لما كان احد شبه بالنبي صلى الله تعالى عليه و آله و سلم من الحسن
 بن على و قال فى الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم و عن زيد بن ارم
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم انى ما كنتم من قبلنا اعدى احدنا اعظم من الاثر ما
 جعل محمد و من بعده الى الابد و عترتى و اهل بيتى من يفرقا حتى يروى على الحوض فانظروا كيف تخلفوني فيها و عنه ان سوا
 صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال لعلى فاطمة و الحسن و الحسين انا حرب لمن جاربهم و سلم لمن سألهم و عن جميع
 عمه قال دخلت مع عمى على عاتقه رضى الله تعالى عنها فالت اسمى اناس كان احب الى رسول الله صلى الله تعالى

[illegible]

1
2 4

1 1 1 1

2 4

